

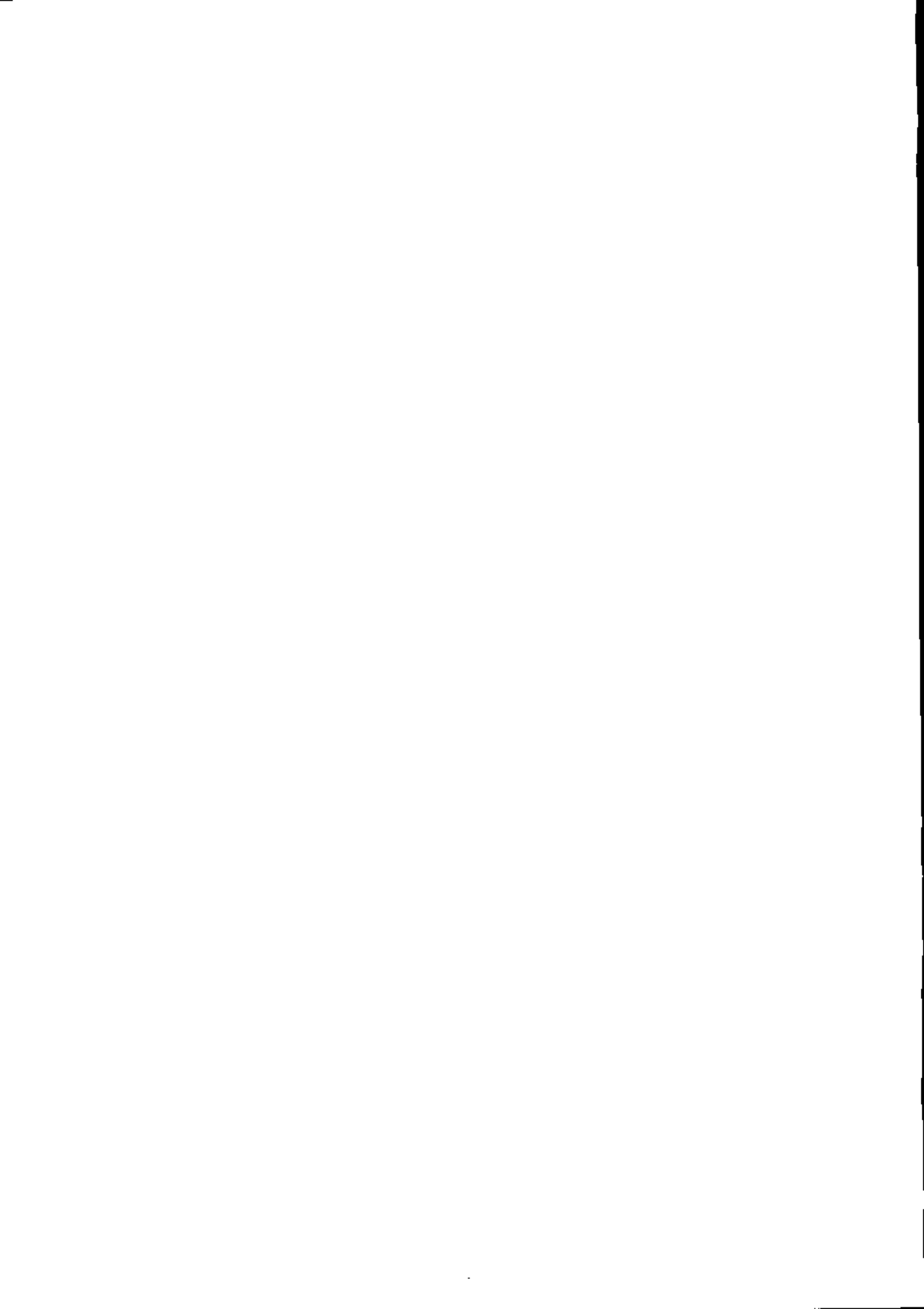


مارشال انمول، ہر فسلد، گیر شمن

سیرت میں جاوید

ترجمہ و اقتباس، فریح اللہ منصور





از آثار:

ماریژان موله - هر توفلد - گیرشمن

# سرزمین جاوید

ترجمه و اقتباس:

ذبیح الله منصورى

جلد دوم

منصوری، ذبیح‌الله، ۱۲۸۸ - ۱۳۶۵.  
سرزمین جاوید/ از آثار ماریژان موله، هرتز  
فلد، گیرشمن؛ ترجمه و اقتباس ذبیح‌الله منصوری -

تهران: زرین، ۱۳۷۰.  
ع ۴: (۲۵۲۲ ص).  
۱۷۵۰۰ ریال (دوره چهار جلدی).  
فهرستفویسی براساس اطلاعات فیپا (فهرستفویسی  
پیش از انتشار)  
چاپ نهم: ۱۳۷۷.

ISBN 964-407-042-9 (دوره) - ISBN 964-407-055-0

964-407-054-2 (ج ۱) - ISBN 964-407-056-9 (ج ۳)

964-407-057-7 (ج ۴) - ISBN 964-407-056-9 (ج ۲)

۱. ایران - تاریخ - پیش از اسلام.  
الف موله، ماریژان، Mole, Marijan ب هرتزفلد،  
ارنست امیل، Hertzfeld, Ernest Emile ج گیرشمن،  
رومن، ۱۸۹۵ - ۱۹۷۹، Ghirshman, Roman د عنوان.

۹۵۵/۰۱

DSR ۱۴۰/مخام

۲۱۱۰-۷۰م



## سرزمین جاوید (۲)

نویسندگان: ماریژان موله - هرتزفلد - گیرشمن

مترجم: ذبیح‌الله منصوری

چاپ یازدهم (چاپ اول ناشرین) - ۱۳۷۸

تیراژ: ۲۲۰۰ دوره

لیتوگرافی: اردلان

چاپ: قیام

صحافی: تاجیک

انتشارات زرین - بهار شمالی، شهید کارگر، ۳۵، کد پستی: ۱۵۶۳۷ - تلفن: ۷۵۰۹۹۹۸

انتشارات نگارستان کتاب - خیابان انقلاب، خیابان روانمهر، پلاک ۲۰۸ - تلفن: ۶۴۰۶۶۶۶

حقی چاپ برای ناشرین محفوظ است

شابک ۹۶۴-۴۰۷-۰۴۲-۹ (دوره ۴ جلدی) (4 Vol. set) ISBN 964-407-042-9

شابک ۹۶۴-۴۰۷-۰۵۵-۰ ISBN 964-407-055-0

این سرگذشتی است پرشور از  
سوزمین ایران و از مردم ایران

## سال‌های نخست سلطنت داریوش به سرکوب یاغیان گذشت

ما از سه سال اول سلطنت داریوش علاوه بر نوشته مورخین قدیم، اطلاعات موثقی داریم که متکی به اسناد غیرقابل تردید است و آن اسناد را خود داریوش به شکل کتیبه، برای ما باقی گذاشته و بعضی از آن کتیبه‌ها در ایران به دست آمده یا موجود است و بعضی دیگر در خارج از ایران و به خصوص در بابل کشف شد.

از روی آن کتیبه‌ها و کتب مورخین قدیم می‌دانیم که داریوش، در اولین سال سلطنت، ضمن اینکه با یاغیان می‌جنگید، اتوسه دختر کوروش را تزویج کرد (و می‌دانیم که آن زن در گذشته زوجه کمبوجیه و آنگاه بردیه غاصب یعنی گوماته بوده است) و نیز خط جدید فارسی را رواج داد بدون این که برای رواج آن خط مردم را در فشار بگذارد.

تسا زمان داریوش خط ایران خط میخی بود (که در قسمت ماقبل

تاریخی شرح دادیم کسی نمی‌داند چه موقع در ایران رایج شد). آن خط از چهل الفبا متشکل می‌شود که سه حرف آن حروف صدادار «واو - ی - آ» بود و چهار حرف، علامت به‌شمار می‌آمد، بدون این که تغییر کنند و فی‌المثل همانطور که ما امروز از روی علامت فلان کارخانه یا فلان شرکت هوایمایی اسم آن را بر زبان می‌آوریم بدون این که آن اسم، در آن علامت باشد، ایرانیان قدیم هم از دیدن آن چهار علامت، نام «اهورامزدا - فرمانروا - کشور - بوم» را متذکر می‌شدند.

سی و دو حرف دیگر، سایر حروف الفبای خط میخی بود و آن الفباء يك حرف هم داشت که امروز نقطه آخر جمله است (که ما تصور می‌کنیم از اروپاییان اقتباس کرده‌ایم) و هر وقت جمله‌ای به اتمام می‌رسید آن حرف را می‌نوشتند.

فراگرفتن این چهل علامت و ترکیب کردن آنها برای مردم مشکل بود و به همین جهت شماره باسوادان در ایران از عده‌ای کم تجاوز نمی‌کرد و داریوش در اولین سال سلطنت خود تصمیم گرفت که خط آرامی را که همان خط فنیقی بود جانشین خط میخی کند و از همان سال اول سلطنت تعلیمات عمومی را برای اطفال اجباری و رایگان کرد و مقرر شد که در تمام مدارس خط جدید را به کودکان بیاموزند

هوه‌خستره (جمشید؟) پادشاه ماد، نظام وظیفه را برقرار کرد و کوروش مدارس صنعتی به وجود آورد و داریوش تعلیمات عمومی را رایگان و مجانی کرد و بدون اغراق از این حیث دو هزار و پانصد سال جلوتر از عصر خود بود.

خط جدید که در ایران رایج شد، الفبای فنیقی بود که به وسیله آرامی‌ها به ایران رسید و آرامی‌ها قومی بودند که در شرق رود اردن و دریاچه بحرالمیت می‌زیستند.



الفبای خط آرامی، بیست و دو حرف داشت و نوشتن آن نسبت به خط میخی بسیار آسان‌تر بود و در آن الفباء هر حرف صدای يك کلمه آرامی را می‌داد یا این که صدای حرف اول يك کلمه آرامی را بازگو می‌کرد مثلاً: در زبان آرامی «الف» به معنای گاو و حرف اول الفباء بود. «ب» صدای اول کلمه «بیت» بود یعنی خانه. «د» صدای اول کلمه «دالت» بود یعنی در. «گاف» صدای اول کلمه «گیمل» بود یعنی شتر و امروز هم در زبان انگلیسی شتر را «کامل» می‌خوانند که همان «گیمل» است.

«ه» صدای اول کلمه «هه» آرامی بود یعنی درخت و قس علی‌هذا. همین الفباء است که بعد موسوم به الفبای پهلوی شد و خط پهلوی که بعضی تصور می‌کنند در دوره اشکانیان و ساسانیان به وجود آمد، به وسیله داریوش رواج پیدا کرد منتهی طول کشید تا این که جای خط میخی را گرفت، چون داریوش برای رواج خط جدید به بزرگسالان فشار نمی‌آورد و انگهی نمی‌خواست که خط قدیم میخی که تاریخ ایران کهن با آن خط نوشته شده بود و تمام کتب دینی را با آن نوشتند از بین برود.

در واقع ایران بعد از آن دارای دو خط شد یکی خط میخی و دیگری خط جدید آرامی.

عامه مردم خط جدید آرامی را می‌دانستند، بدون این که خط میخی را بدانند و خواص مملکت هم خط میخی را می‌دانستند و هم خط جدید را. خط جدید بعد از دویست سال خط میخی را در ایران از بین برد و بعد از «اردشیر» سوم پادشاه هخامنشی دیگر کتیبه‌ای به خط میخی نوشته نشد، یا اگر نوشته شد از بین رفت یا هنوز از زیر خاک به دست نیامده است.

\*\*\*

هنوز يك ماه از سلطنت داریوش نگذشته بود که «آتاری نا» حکمران خوزستان و یکی از شش سردار سپاه ایران که برای معلوم کردن گوماته با

داریوش همدست شد، شورید و داریوش مجبور گردید که به جنگ او برود. «آتری‌نا» در شهر «شوش» مقاومت کرد و داریوش آن شهر را محاصره نمود و مورخین یونانی نوشته‌اند که شوش نه فقط از طرف خشکی محاصره شد بلکه از دریا هم محاصره گردید. از این گفته چنین برمی آید که شهر شوش، که یکی از شهرهای بزرگ دنیای قدیم بود، کنار دریا قرار داشت. تردیدی نداریم که در دوره هخامنشیان خلیج فارس بیش از امروز در خاک ایران پیش رفته بود و «اهواز» کنار دریا قرار داشت. اما تصور نمی‌شود که شوش طوری متصل به دریا بوده که داریوش از راه دریا نیز آن را مورد محاصره قرار داده و تصور می‌شود که منظور مورخین قدیم از دریا همانا رود «گرخه» است که از کنار شوش می‌گذشت و در مشرق زمین مردم رودهای بزرگ را به اسم دریا می‌خواندند و هنوز این اصطلاح از بین نرفته است.

شوش از شهرهای مستحکم شرق بود و حصاری داشت از خشت پخته و سنگ به طول دویست استاد و به روایتی به طول یکصد و بیست استاد (هر استاد دویست متر بود).

«دیون» مورخ رومی که در قرن دوم میلادی می‌زیسته و هشتاد کتاب تاریخ نوشت که امروز بیست و چهار جلد از آنها باقی است می‌نویسد که داریوش برای غلبه به شهر شوش از روغن زمین که در نزدیکی شوش از زمین خارج می‌گردید استفاده کرد و آن روغن را بعد از این که مشتعل می‌کرد بر سر مدافعین می‌ریخت.

امروز بی آنکه دچار اشتباه شویم می‌توانیم بگوییم که آن روغن نفت بوده است. این اولین بار است که از نفت به شکل سلاح جنگی استفاده می‌شود و بعد از آن بارها از نفت در جنگ‌ها استفاده کردند (البته اگر چشمه نفت نزدیک بود).

داریوش به قول دیون آنقدر بر مدافعین آتش بارید که نگاه داشتن حصار شهر از طرف کسانی که مدافع بودند غیر ممکن شد و «آتزی نا» به آن حصار آمد و گفت می‌خواهم با پادشاه صحبت کنم. داریوش خود را به وی نشان داد و پرسید چه می‌خواهی بگویی؟

آتزی ناگفت اگر مرا از حکومت خوزستان معزول نکنی و درصدد مجازاتم بر نیایی من تسلیم خواهم شد.

داریوش جواب داد تو با طغیان خود اعتماد مرا از خویش سلب کردی و سبب شدی که عیدهای از سربازان من به هلاکت برسند، من دیگر به تو اعتماد ندارم تا این که تو را همچنان حاکم کنم، از آن گذشته تو مستوجب مرگ هستی و باید کشته شوی.

آتزی ناگفت اگر تو از مجازات من صرف نظر نکنی من در این شهر مقاومت خواهم کرد و قبل از این که از پا در آیم تمام سکنه این شهر را قتل عام خواهم نمود.

داریوش گفت هر چه می‌خواهی بکن من تو را نخواهم بخشود. پادشاه ایران می‌دانست که آتزی نا مرتکب یک خبط بزرگ شد و بر اثر آن خبط ممکن است کشته شود. زیرا مردم شوش چون می‌دانند که آتزی نا هنگامی که از ادامه پایداری ناامید شود آنها را قتل عام خواهد کرد، بعید نیست که بشورند و او را معدوم کنند. همان‌طور هم شد و نیمه شب نگهبانان حصار نفیر زدند و گفتند آتزی نا کشته شد و داریوش می‌تواند وارد شهر شود. اما چون پشت دروازه‌ها هم دیوار ساخته بودند، مدتی طول کشید تا دیوارها را ویران کردند و دروازه‌ها را گشودند.

داریوش به سرداران خود گفت احتیاط کنید، زیرا خبر کشته شدن آتزی نا ممکن است دروغ باشد و شاید می‌خواهد با این حيله سربازان ما را به داخل شهر بکشد و آنها را معدوم نماید و قبل از این که وارد شهر

شوید بخوراید تا این که جسد آتری‌نا را به شما نشان بدهند. مدافعین لاشه خون آلود آتری‌نا را از شهر بیرون بردند و مقابل عده‌ای از افسران داریوش بر زمین نهادند و پادشاه ایران وقتی مطمئن شد که آتری‌نا وجود ندارد دستور ورود به شهر را داد.

داریوش تازه از غلبه بر آتری‌نا فارغ شده بود که به او خبر رسید که حکمران «مدیا» یعنی منطقه‌ای که امروز آذربایجان و کردستان می‌باشد، دعوی سلطنت می‌کند و خود را جانشین برحق سلاطین ماد می‌داند و به نام پادشاه ایران سکه‌زده نه حکمران مدیا.

گفتیم که داریوش به حکمرانان ایالات اجازه داده بود که سکه بزنند تا این که پول بی‌غش در دسترس همه مردم باشد، اما «فراورتی» حکمران ایالت مدیا به نام خود و به عنوان این که پادشاه ایران است سکه زد و اسم سکه طلای خود را «مادا» و اسم سکه نقره را «سادا» گذاشت. داریوش که تازه با اتوسه دختر کوروش ازدواج کرده بود، او را به عنوان نایب‌السلطنه در بازار گاد بجا گذاشت و این تافرئس سردار معروف را حاکم فارس کرد و به او گفت که در کارها مشاور نایب‌السلطنه باشد.

داریوش می‌خواست که در راه آذربایجان ایلیخی‌های سلطنتی را در سرزمین «نسا» ببیند.

در ایران قدیم هفت منطقه وجود داشت که موسوم بود به نسا، ولی نسای بزرگ که ایلیخی‌های سلطنتی را در آنجا نگاه‌داری می‌کردند، در کرمانشاه قرار داشت و دشت وسیعی را که امروز ماهیدشت می‌خوانند در قدیم نسا می‌خواندند و در زمان هخامنشیان، گله‌های بزرگ اسب در آن می‌چریدند و سراسر نسا یا ماهیدشت کنونی مرتع بود.

سرزمین نسا در کرمانشاهان، علاوه بر این که مرکز پرورش اسبهای سلطنتی به شمار می‌آمد، یک پارک وسیع برای نگاه‌داری جانوران علفخوار

بود و انواع جانوران وحشی و علفخوار در آن بسر می بردند و کسی آنها را در آن دشت صید نمی کرد و در زمان خشایارشا پسر داریوش هفت هزار مستحفظ و مربی اسب در سرزمین نسا اقامت داشتند و گزنفون می گوید اسبی را که هر سال برای اهورامزدا قربانی می کردند از سرزمین نسا می آوردند و آریان به مناسبت این که جزو اول کلمه نام اهورامزدا، «هور» می باشد و هور و خور یکی و به معنای آفتاب است تصور کرده که ایرانیان اسب را برای خدای آفتاب قربانی می نمودند.

در کتیبه بسیار معروف تخت جمشید داریوش اظهار سرافرازی می کند که اهورا مزدا به او کشوری داده که دارای اسبهای خوب و مردم خوب است و در عین کلمات آن کتیبه «هو - مرتبه» و «هو - اسپا» می باشد و کلمه «هو» همان است که ما امروز خوب می گوئیم.

«یاقوت حموی» جغرافیادان معروف در «معجم البلدان» از پنج نسا صحبت می کند که یکی در خراسان بود و چهار نسای دیگر در فارس - کرمان - همدان و کرمان. به گفته او علاوه بر يك شهر كوچك به اسم نسا، يك قطعه هم به همین اسم وجود داشته است و در شاهنامه دو مرتبه نام نسا برده شده و بعضی بر آنند که شهر فسای کنونی در ایران همان نسا بود که به این شکل در آمده است.

يك نسای دیگر نزدیک اشك آباد (عشق آباد) کنونی قرار داشته و در سیصد سال قبل از میلاد پایتخت اشکانیان بود و در اوستا هم از نسا یاد شده منتها آن را با شکل اصلی «نيسای»<sup>۱</sup> نوشته و باید حرف آخر این کلمه را که «ی»

۱. خوانندگان محترم ممکن است از آنچه راجع به نسا گفتیم کسل شده باشند، چون تحقیق مربوط به منشاء اسامی جغرافیایی یا ریشه لغات برای کسانی، که به آن انس ندارند کسالت آور است، ولی نسا در تاریخ قدیم ایران ارزش آن را دارد که دانسته شود در کجا است و چرا به این اسم خوانده شده و چند نفر از خاورشناسان آلمانی عمر خود را وقف تحقیق مربوط به این مکان کردند و اگر ←

می‌باشد با صدای فتحه خوانند و همین صدا است که در فارسی بعد از اسلام (فارسی دری) به شکل الف در آمد و به آخر کلمات رفت و گفت و غیره چسبید (گفتا شیخا هر آنچه گویی هستم - لیکن هر آنچه می‌نمایی هستی).  
در دوره سلطنت مادها نسا واقع در کرمانشاهان مرکز پرورش اسب بود و آنگاه در دوره سلطنت سلاطین هخامنشی و بعد در دوره سلطنت ساسانیان سرزمین وسیعی که امروز ماهیدشت نام دارد مرکز پرورش اسب به شمار می‌آمد.

بعد از اسلام نیز نسا مرکز پرورش اسب بود و زمانی که خلفای اموی و عباسی بر ایران مسلط بودند، ایلخی‌های بزرگ در نسا داشتند منتها اسم آن منطقه دیگر نسا نبود بلکه آن را «مرجع القلعه» می‌خواندند یعنی «قلعه مرتع» یا قلعه چراگاه یا قلعه مرغزار و این کلمه مرج القلعه ترجمه دو کلمه است که در کتیبه داریوش در بیستون دیده می‌شود و داریوش در آن کتیبه از قلعه «سکیه‌هوتی» نام می‌برد که در نسا در سرزمین ماد قرار دارد و آن قلعه که اعراب آن را «مرج القلعه» خواندند امروز هست و تا این اواخر موسوم بود به «هارون آباد» و اکنون آن را «شاه‌آباد» می‌خوانند.

داریوش وقتی وارد نسا شد، با وجود فجایع اعمال گوماته که کشور ایران را به سوی تباهی سوق داده بود، هنوز در نسا یکصد و شصت هزار اسب و مادیان وجود داشت و در پایان دوره سلطنت داریوش شماره اسب و مادیان آن در منطقه وسیع و سبز و پر آب به پانصد هزار می‌رسید. وقتی صحبت از ایلخی‌های سلطنتی می‌شود باید ایلخی‌های ارتش را هم در نظر گرفت و ایلخی‌های ارتش همان ایلخی‌های سلطنتی بود و در دوره هخامنشیان

---

→ روزی کتابهای خاورشناسان آلمانی راجع به تاریخ قدیم ایران به زبان فارسی ترجمه شود ما خواهیم دانست که آنها برای تاریخ و زبان ما (از نظر یافتن ریشه لغات) چه کرده‌اند - مترجم.

اسب‌های ارتش ایران که از شرق تا هندوستان و کنار دریای آرال و از غرب تا یونان و مصر می‌رفتند، از چراگاه نسا آورده می‌شدند و در آن چراگاه به قول شوارتز خاورشناس آلمانی دوازده نژاد اسب پروریده می‌شد و نوعی از نژادها مخصوص ارباب‌های جنگی بود و نوعی دیگر مخصوص اسب‌دوانی. داریوش بعد از این که از وضع نسا اطلاع حاصل کرد راه آذربایجان را پیش گرفت.

«فراورتی» از نزدیک شدن داریوش به تبریز (توروز یا توروس قدیم) اطلاع حاصل نکرد مگر در روزهای آخر، زیرا داریوش بعد از این که از نسا به عزم آذربایجان به راه افتاد، به هر جا که می‌رسید، راه‌گذشتن قوافل و مسافری را به سوی شمال می‌بست تا این که خبر حرکت قشون او به اطلاع فراورتی نرسد، زیرا می‌دانست که غافل‌گیری از عوامل مؤثر پیروزی در جنگ است و سرداری که بتواند خصم را غافل گیر کند، به احتمال زیاد فاتح خواهد شد.

ده روز قبل از این که ارتش داریوش به تبریز برسد فراورتی از نزدیک شدن پادشاه ایران مطلع گردید.

بسا این که داریوش دقت کرد که نزدیک شدن او به اطلاع فراورتی نرسد نتوانست در روزهای آخر از انتشار خبر حرکت قشون ممانعت نماید، زیرا حرکت يك قشون مانند حرکت يك کاروان نبود که جلب توجه ننماید و يك ارتش هنگام عبور از يك جاده گاهی چندین ساعت راه می‌پیمود، یعنی چند ساعت طول می‌کشید تا این که ارتش از مقابل شخصی که کنار جاده به تماشا ایستاده بود بگذرد و عبور ارتش‌های بزرگ از يك جاده، چند روز به طول می‌انجامد و به همین جهت از ازمینه قدیم علم سوق‌الجیشی به وجود آمد یعنی علم عبور دادن ارتش از جاده‌ها برای رسانیدن آن به میدان جنگ.

تبریز دارای دیوار بود و چون داریوش در آخرین ماه تابستان سال ۵۱۹ قبل از میلاد به تبریز نزدیک شد، فراورتنی اندیشید که اگر به حصار تبریز پناه ببرد چون زمستان سرد آذربایجان خواهد رسید داریوش مجبور خواهد شد که مراجعت نماید.

داریوش همین که به تبریز رسید و مشاهده کرد که نمی‌تواند وارد شهر شود، صنف مهندس ارتش خود را واداشت که با کمک سربازان و کارگران محلی، وسایل قلعه‌گیری را بسازند و می‌دانیم که وسایل قلعه‌گیری در آن زمان عبارت بود از منجنیق‌های بزرگ - که گفتیم گاهی منجنیق‌های سه طبقه هم ساخته می‌شد - و برج‌های متحرک و آن برج‌ها را برای این می‌ساختند که به دیوار قلعه نزدیک شوند و روی مدافعین تیر و سنگ و گاهی آتش ببارند، و در همان حال بین برج و دیوار تخته پلی بگذارند و از روی آن عبور نمایند و قدم به دیوار بگذارند.

تجسم منظره جنگ مهاجمین برای قلعه‌گیری و مدافعین برای راندن آنها، امروز دشوار است، چون ما در عصری زندگی می‌کنیم که دیگر قلعه‌گیری متداول نیست و اختراع اسلحه نیرومند آتشین، فکر ساختن دیوارهای بلند و سطر را برای حفظ شهر از مهاجمین از بین برده است.

«مارکوارت» خاورشناس آلمانی، شرح جنگ تبریز را برای غلبه بر فراورتنی در کتابی که در سال ۱۹۰۵ میلادی در شهر لیپزیک منتشر کرد داده است و ما از خواندن آن کتاب می‌فهمیم که منجنیق‌های بزرگ و برج‌های چوبی متحرک به زودی ساخته شد و داریوش فرمان حمله را صادر کرد و منجنیق‌ها بیرحمانه بر سر مدافعین سنگ‌های بزرگ می‌باریدند و سربازان داریوش از قسمت فوقانی برج‌ها که به حصار نزدیک می‌شدند مدافعین را به تیر می‌بستند و در همان حال عده‌ای دیگر از سربازان می‌کوشیدند که خود را به وسیله نردبان‌هایی که به حصار نهاده بودند به بالا برسانند و آنها



بیش از کسانی که در برج بسر می بردند هدف تیر و سنگ قرار می گرفتند. داریوش که می دانست زمستان نزدیک است، می کوشید که قبل از وصول فصل سرما به جنگ خاتمه بدهد و فراورتنی سعی می کرد که مقاومت نماید تا این که سرمای شدید زمستان آذربایجان داریوش را وادار به رجعت کند.

داریوش اعلام کرد که به هر سرباز که بتواند وارد حصار شود و موضعی از آنجا را اشغال نماید يك «داریك» طلا داده خواهد شد و ارزش داریك طلای داریوش برای سربازان خیلی زیاد بود.

وقتی سنگ های گران از منجنیق ها رها می شد و بر بام خانه های فرود می آمد آن خانه را ویران می کرد و تمام خانه های تبریز که در عرصه هدف منجنیق ها بود ویران گردید و سکنه منازل مجبور شدند به جاهای دیگر پناه ببرند.

اولین سرباز داریوش که توانست از روی تخته پلی بین يك برج متحرك و حصار شهر عبور کند و خود را به حصار برساند موسوم بود به «گوته درسه» و بعد از این که وارد حصار گردید با گریزی که در دست داشت دو سرباز مدافع را از پادر آورد و سبب شد چند سرباز دیگر داریوش از داخل برج خود را به حصار شهر برسانند.

گوته درسه با ابراز شجاعت سبب گردید که سربازان داریوش بتوانند که در منطقه ای از حصار تبریز يك پایگاه بسازند و وجود بیاورند و همین که آن پایگاه به وجود آمد، وصول به حصار برای سربازان داریوش آسان شد.

در جاهای دیگر مدافعین سربازانی را که می خواستند از تخته پل عبور کنند به قتل می رسانیدند یا آنها را به پایین پرتاب می کردند و استخوان های آنها بر اثر سقوط درهم می شکست و بسلافاصله جان می سپردند، ولی در آن منطقه از حصار که پایگاه بود سربازان داریوش بدون زحمت وارد

شهر می‌شدند و به‌هر نسبت که بیشتر قدم به شهر می‌گذاشتند، می‌توانستند مدافعین را از سایر قسمت‌های حصار برانند.

آن روز که سربازان داریوش توانستند در حصار شهر تبریز پایگاه به وجود بیاورند روز سوم اکتبر سال ۵۱۹ قبل از میلاد بود و در همان روز فراورتی که پس از ورود سربازان داریوش به شهر به ارگ تبریز پناه برد، امان خواست و برای داریوش پیغام فرستاد که اگر از قتل او و خویشاوندانش خودداری نماید تسلیم خواهد شد و داریوش برای این که از ادامه خونریزی جلوگیری کند درخواست فراورتی را پذیرفت مشروط بر این که در آینده در هر نقطه که وی تعیین می‌نماید سکونت کند.

داریوش موقعی که تبریز را محاصره کرده بود شنید که «نآدین توبل» حکمران بابل خود را نبوکد نصر دوم (بخت‌النصر دوم) خوانده و به نام خود پول سکه زده و يك قشون گرد آورده و خویش را پادشاه مستقل می‌داند.

داریوش از آذربایجان مراجعت کرد و در پاییز و زمستان سال ۵۱۹ و ۵۱۸ قبل از میلاد مسیح ضمن رسیدگی به کارهای کشور نقشه ساختمان پرسپولیس را فراهم کرد. منظور داریوش که مصر را دید این بود که در پرسپولیس عمارتی به وجود بیاورد که مانند اهرام مصر، دست‌روزگار نتواند آن را ویران نماید و هر قسمت از آن عمارت مظهر یکی از سنن ملی یا مذهبی ایرانیان باشد.

مدتی قبل از پاییز و زمستان (سال ۵۱۹-۵۱۸ قبل از میلاد) داریوش از عده‌ای از معماران مصری و یونانی دعوت کرده بود که به ایران بیایند تا این که معماران ایرانی از نقشه‌ها و نظریه‌های آنان استفاده کنند. این را باید دانست که قبل از اینکه معماران شروع به ساختن عمارت پرسپولیس بکنند، نقشه آن را روی پوست طرح کردند و کشیدن نقشه عمارات آن قدر قدیمی است که در دوهزار و پانصد سال قبل از میلاد مسیح در مصر، قبل از ساختن

هر عمارت بزرگ نقشه آن را می کشیدند.

داریوش به معماران گفت من میل دارم در کاخی که می خواهم در تخت جمشید بسازم تمام زیبایی های ایینه مصری و یونانی وجود داشته باشد، ولی باید در قالب هنر ایرانی ریخته شود.

ستون هایی که در طالار بارعام (دارای سی و شش ستون) و طالار آپادانا (دارای یکصد ستون و در واقع نود و نه ستون) کار گذاشته شد، همه در قالب هنر ایرانی است. معماران مصری یا یونانی، ستون عمارات خود را کلفت و کوتاه می ساختند ولی در پرسپولیس ستون ها باریک و بلند ساخته شد. در عمارات مصری و یونانی ستون های کوتاه و کلفت سرستون نداشتند در صورتی که برای تمام ستون های کاخ تخت جمشید سرستون ساختند.

در نقشه ای که برای تخت جمشید طرح گردید و بعد به نظر داریوش رسانیدند و او نقشه را حاك و اصلاح کرد، چیزی وجود نداشت که مظهر یکی از سنن ملی و سلطنتی و مذهبی ایرانیان نباشد و داریوش می خواست که تخت جمشید، مظهر با عظمت و جاوید سنن ملت ایران شود.

«کامرون» دانشمند باستان شناس آمریکایی و همان که يك قسمت از پانزده هزار کتیبه را که از تخت جمشید به دست آمده خوانده است گفته است که در تخت جمشید چیزی نیست که بدون معنی باشد، از شماره ستون و پلکان گرفته تا طرز تراش سنگ ها و تصاویر برجسته و راهروها و اطاق ها و غیره و اگر چیزی به دست بیاید و به ظاهر معنی نداشته باشد، دلیل بر جهل و بی اطلاعی ما است.

داریوش می دانست که آن عمارت بزرگ در زمان حیات وی به اتمام نخواهد رسید، زیرا طبق پیش بینی معماران بنای کاخ تخت جمشید پنجاه سال طول می کشید و مصالح ساختمان آن را باید از اطراف جهان بیاورند و ما در آینده راجع به ساختمان کاخ تخت جمشید و مفهوم قسمت های مختلف آن از

لحاظ سنن ملی و سلطنتی و مذهبی (تا آنجا که دانشمندان به آن پی برده‌اند) به تفصیل صحبت خواهیم کرد، زیرا شایسته است که راجع به آن کاخ بزرگ که مظهر سنن ایران باستان بود به تفصیل صحبت شود و بسا این که از سال ۱۹۲۸ (میلادی) با آغاز کار «آندره گودار» فرانسوی، حفاری علمی در تخت جمشید آغاز گردید و اسناد بسیاری از زیر خاک به دست آمد، هنوز اول کار تحقیقات مربوط به تخت جمشید است و شاید تا پنجاه سال دیگر هم تمام بدایع ساختمان آن کاخ آشکار نشود.

در آغاز بهار سال ۵۱۸ قبل از میلاد داریوش برای جنگ با «نادین» که خود را پادشاه بابل می‌خواند عازم بین‌النهرین شد و از دجله گذشت و به فرات رسید و شهر بابل را تحت محاصره قرار داد (ما هنگامی که تاریخ محاصره بابل را از طرف کوروش از نظر خوانندگان می‌گذرانیدیم، وضع طبیعی شهر را گفتیم و تکرار آن مطالب بی‌مورد و کسل کننده است). داریوش بیست سال بعد از کوروش شهر بابل را محاصره کرد و در آن بیست سال وضع بابل از لحاظ موقع طبیعی و وضع مدنی تغییر نکرده بود و همچنان آب از کنار شهر می‌گذشت نه از وسط آن. اگرچه حومه شهر در طرف دیگر شط‌فرات قرار داشت، اما حصار بابل آن را دربر نمی‌گرفت و به فرض این که داریوش (مثل افسانه‌ای که به کوروش نسبت می‌دهند) آب فرات را بعد از چندین سال حفاری و خاک برداری برمی‌گردانید، نمی‌توانست وارد شهر شود. راه وصول به شهر این بود که داریوش شهر را بر طبق روش کلاسیک محاصره نماید و مورد حمله قرار بدهد و همین کار را کرد.

نادین توبل پادشاه جدید بابل از این جهت خود را «بخت‌النصر دوم» می‌خواند که یهودیان را برده کرد. وقتی کوروش بر بابل غلبه نمود و یهودیها را آزاد کرد، بعضی از آنها به طوری که گفتیم ترجیح دادند در بابل بمانند، زیرا به سکونت در آن شهر یا در اطراف بابل خو گرفته بودند و می‌دانستند

که بعد از آن راحت تر زندگی خواهند کرد و همین طور هم شد و در ظرف مدت بیست سال شماره آنها زیادتر شد و به بیست و پنج هزار نفر رسیدند و بعد از این که نادرین توبل به پادشاهی رسید آن بیست و پنج هزار نفر را برده کرد و وادارشان نمود که در مزارع گاو آهن ها را به حرکت در آورند و ارابه های پر از سنگ یا آجر یا خاک را از منطقه ای به منطقه ای دیگر منتقل کنند.

از روز دهم بهار سال ۵۱۸ قبل از میلاد که داریوش بابل را محاصره کرد جنگ برای تصرف آن شهر شروع گردید.

داریوش برای تصرف بابل همچنان منجنیق به کار برد، ولی برج متحرك نساخت و به جای ساختن برج متحرك در صدد برآمد که کنار حصار بابل، چند تپه احداث کند تا این که سربازانش از آن تپه بگذرند و وارد حصار شوند.

روزها سربازان داریوش به مناسبت این که دایم از حصار تیروسنگ پرتاب می شد نمی توانستند آن تپه ها را احداث نمایند، ولی در موقع شب با استفاده از تاریکی خاک و سنگ را به طریقی که مهندسین قشون به آنها می آموختند روی هم قرار می دادند و تپه را احداث می کردند و دو تپه مرتفع و وسیع در طرف شمال و جنوب بابل کنار حصار شهر به وجود آمد. در شب نوزدهم بهار که قسمت های آخر دو تپه ساخته می شد منجنیق های داریوش که به بالای دو تپه منتقل شده بود دایم روی مدافعین سنگ می بارید. در آن شهر، به امر داریوش مشعل های زیاد آماده شده بود تا این که هنگام حمله شهر روشن شود و عرصه کارزار را روشن نماید و همین که آخرین قسمت از تپه بنا شد، به امر داریوش سربازانی که همه دارای لباس و کاسک مصنوعی بودند و تیر شمشیر و نیزه در آنها اثر نداشت، مأمور حمله به حصار شدند و مشعل ها روشن گردید.

در همان حال که سربازان داریوش از دو تپه مبادرت به حمله کردند و می‌کوشیدند که وارد شهر شوند، عده‌ای دیگر از سربازان داریوش نردبانهای بلند را بر قسمت‌های مختلف حصار گذاشتند و از آنها بالا رفتند.

این مانور در عین این که به قصد ورود به حصار بود این فایده را داشت که قسمتی از مدافعین را به سوی نردبانها جلب می‌کرد و فشار دفاع کنندگان در شمال و جنوب شهر که تپه‌ها آنجا بود کمتر می‌شد.

چون سربازان داریوش که در شمال و جنوب شهر حمله می‌کردند زره‌پوش به شمار می‌آمدند، کم تلفات دادند و توانستند که در هر دو منطقه بالای حصار دو تکیه‌گاه به وجود بیاورند تا این که سربازان دیگر به سهولت وارد حصار شوند و شب هنوز به انتها نرسیده بود که سربازان داریوش از حصار وارد شهر شدند و یک قسمت از آنها با کلنگ و بیل و سایر وسایل انهدام و خاک برداری به طرف دروازه شمالی و جنوبی رفتند تا آن را به روی سربازان پادشاه ایران بگشایند.

نادین توبل وقتی مشاهده کرد که سربازان داریوش وارد شهر شده‌اند، لباس یکی از سربازان مقتول ایرانی را پوشیده تا بتواند از شهر بگریزد، غافل از این که وی مردی بالنسبه سالخورده بود نه یک سرباز جوان و باید ریش داشته باشد چون تمام مردان ایرانی ریش داشتند و فقط جوانانی که هنوز مواز صورتشان نرویده بود دارای ریش نبودند.

سربازان دیگر از مشاهده آن سرباز سالخورده که ریش خود را تراشیده بود متحیر شدند و در صدد کنجکاو می‌آمدند که بدانند این سرباز کیست و اهل کجاست که ریش خود را می‌تراشد و از لهجه نادین توبل دانستند که ایرانی نیست و آن مرد وقتی دید که حيله‌اش آشکار شد، دست به شمشیر برد و خواست که با پیکار راه خود را بگشاید و برود ولی کشته شد.

داریوش تا ظهر روز بعد، بر سراسر بابل مسلط گردید و دیگر در شهر

کانون مقاومت باقی نماند و همین که جنگ خاتمه یافت، داریوش به وسیله جارجی‌ها، به مردم اطلاع داد که جان و مال و ناموس همه محفوظ است و هیچکس مورد تعرض قرار نخواهد گرفت مگر این که به مقررات اشغال شهر از طرف ارتش پادشاه ایران تن در ندهد.

در اولین روزهای اشغال بابل، داریوش بیست و پنج هزار یهودی برده را که در بابل در املاک نادین توبل به رایگان کار می‌کردند آزاد کرد و آنها موافقت نمودند که به اراضی حاصلخیز واقع در کنار رودخانه زاینده‌رود منتقل شوند و در آنجا سکونت نمایند و آن منطقه به مناسبت سکونت یهودیان «یوده» خوانده شد و به زبان فارسی «یهودیه» به وجود آمد و به موجب يك روايت تاريخی اولین دسته از مهاجرین یهودی در دوره کوروش کنار زاینده‌رود توطن کردند و مهاجرین دوره داریوش بر آنها افزوده شدند. هنوز داریوش از بابل مراجعت نکرده بود که به او اطلاع دادند که «چیت رات همه» حکمران «آراخوزیا» که از قوم «سکا» بود شوریده و خود را پادشاه خوانده است.

قبل از این که راجع به جنگ داریوش با چیت رات همه صحبت کنیم باید يك اشتباه تاریخی را که مانند برگردانیدن آب فرات از طرف کوروش برای تصرف بابل، طوری در ذهن‌ها جا گرفته که کسی حاضر نیست قبول کند که اشتباه می‌نماید تصحیح نماییم. اشتباه مزبور مربوط است به کلمه سکا (که در زبان فارسی بیشتر سکاها می‌نویسند).

کلمه سکا، همان کلمه سنگ جانور باوفا و مهربانی است که از هزارها سال به این طرف پاسبان‌خانه و گله‌آدمی می‌باشد و بعضی از مورخین حاضر نیستند که سکا را سنگ بدانند در صورتی که در سنگ بودن سکا کوچکترین تردیدی وجود ندارد.

قبایل اولیه مردمی بودند ساده که اسم جانوران محبوب را روی خود

می‌گذاشتند و در ایران اسامی اسب و گاو و سگ و خروس بیش از اسامی دیگر روی افراد و طوایف گذاشته می‌شد.

سگ در ایران جانوری بود مفید و محبوب و طایفه‌ای که در شرق ایران می‌زیستند و محل سکونت آنها مغرب افغانستان امروزی و سیستان بود به اسم سگ خوانده می‌شدند و سیستان همان دو کلمه سگ و «ستان» که اولی نام جانور معروف و دومی به معنای قرارگاه و اقامتگاه است و یونانیان قدیم مغرب افغانستان کنونی را «آراخوزیا» می‌خواندند و گاهی سیستان (سیستان) جزو آراخوزیا می‌شد و زمانی آراخوزیا جزو سیستان می‌گردید و رود بزرگ و معروف «اتی‌ماندروس» که ما امروز «هیرمند» می‌خوانیم بعد از عبور از آراخوزیا وارد سیستان می‌گردید و به دریسای «هامون» می‌ریخت.

مورخین جدید فکر می‌کنند که اگر گفته شود سکا به معنی سگ است توهینی است نسبت به سکاها، در صورتی که در قدیم فرد یا طایفه‌ای که اسم سگ را بر خود می‌نهاد می‌باهات می‌کرد که دارای آن نام است.

افسوس که تمام کتیبه‌های قدیم را که بر کوه‌های ایران نقر شده بود از بین بردند و در نتیجه امروز از زبان دوره هخامنشیان که در کتیبه‌ها نوشته شده بیش از چهارصد و پنجاه کلمه (غیر از مکررات) در دست ندارند و اگر آن زبان را به طور کامل در دست می‌داشتند نه فقط تاریخ قدیم مکشوف می‌گردید بلکه فقه‌اللغه زبان فارسی به کمال می‌رسید و ریشه هر واژه در دست بود و در مورد اسامی و سایر کلمات فرس هخامنشی کسی دچار اشتباه نمی‌گردید.

چیت‌راهه سیستانی بعد از این که تمام حکام منطقه آراخوزیا را مطیع خود کرد خویش را پادشاه ایران خواند و گفت که وی جانشین کمبوجیه است و تمام ولات ایران یعنی «خشتره پیاون»ها باید از وی اطاعت نمایند.



«چیت رات همه» مثل تمام والی‌ها اجازه داشت که پول سکه بزنند و بر سکه خود نوشت «چیت رات همه به کمک اهورا مزدا پادشاه ایران می‌باشد». قلمرو سلطنت آن مرد از کنار رود جیحون بود تا سرزمین «کارمانیا» که کرمان امروزی می‌باشد.

چیت رات همه مثل تمام سکنه سیستان قامت بلند داشت و او و سربازانش مسلح به کمان و تیر و چماق‌های سنگین از چوب ارزن (یا از جن) بودند و درخت ارزن، يك نوع بادام وحشی است که در بعضی از قسمت‌های ایران و بخصوص اطراف بیابان مرکزی از جمله در سیستان می‌روید و چوب آن محکم و سنگین می‌شود.

چیت رات همه دارای قشون سوار هم بود اما سوارانش اسب نداشتند و بر گاو سوار می‌شدند و وقتی گاوها را با سرعت به حرکت درمی‌آوردند، سرعت سواران به اندازه‌کسانی می‌شد که اسب می‌تازند.

چیت رات همه بعد از این که دعوی سلطنت کرد می‌دانست که باید با داریوش بجنگد پس در صدد جمع‌آوری سرباز برآمد و از بین طوایفی که در قلمرو سلطنت او زندگی می‌کردند، هفتاد هزار مرد جنگی جمع‌آوری کرد.

مورخین یونانی نوشته‌اند که چیت رات همه سی هزار سرباز سکایی داشت و هفتاد هزار مرد جنگی از طوایف دیگر گرفت و شماره سربازانش به یکصد هزار تن رسید. طوایف دیگر پیاده به قشون چیت رات همه ملحق شدند زیرا اسب نداشتند و اسب در آن زمان در آراخوزیا (افغانستان غربی) و در کارمانیا (کرمان) کمیاب بود.

پادشاه جدید ایران شرقی هم اسب نداشت که به پیادگان بدهد و گاوهای نر در سیستان آن قدر نبود که بتوان پیادگان را گاو سوار کرد.

ارتش پادشاه جدید مشرق ایران يك ارتش نیرومند محسوب می‌شد

اما دو چیز نداشت: یکی وحدت روش جنگی و دیگری ارابه‌های جنگی. قبایلی که وارد ارتش چیت‌رات‌همه شده بودند هر يك، مطابق روش خود می‌جنگیدند و هیچ يك از آنها نمی‌دانستند که با ارابه‌های جنگی چگونه باید پیکار کرد.

داریوش پادشاه ایران به ارابه‌های جنگی علاقه مخصوص داشت، شاید به این علت که دوران جوانی را در دوره کمبوجیه در صنف ارابه‌های جنگی گذرانیده بود و مدتی فرمانده ارابه‌های جنگی بود و آنگاه به مناسبت ابراز لیاقت رئیس ستاد ارتش کمبوجیه (به اصطلاح امروز) شد.

داریوش بعد از مراجعت از بابل در حالی که کماکان همسر خود (دختر کوروش) موسوم به اتوسه را نایب‌السلطنه کرده بود راه سیستان را پیش گرفت.

جاده‌ای که داریوش سپاه خود را از آن راند جاده‌ای بود که کوروش ساخت و ارابه‌ها می‌توانستند از آن عبور نمایند و آن جاده را بعد داریوش وسیع کرد و بعد از دو هزار و پانصد سال، عکس‌های هوایی که از آن منطقه برداشته شده وجود قسمتی از آن جاده را در زمین به‌طور محسوس نشان داده و قسمت‌های دیگر جاده مستور از رمل گردیده یا اینکه بر اثر آروزیون (تحول زمین، بخصوص زمین‌های کشاورزی که استعداد پرورش گیاه را از دست می‌دهد) از بین رفته است.

داریوش آن جاده را راه سرتاسری قاره آسیا کرد. جاده مزبور از ساحل دریای مرمره در ترکیه کنونی شروع می‌شد و به هندوستان متصل می‌گردید و جاده‌های فرعی مثل جاده‌های آراخوزیا و خراسان و کارمانیا به آن متصل می‌شد. داریوش در سال دهم سلطنت يك رشته شاهراه دیگر به وجود آورد و متصل به راه سرتاسری آسیا کرد و آن جاده از خراسان می‌گذشت و به مغرب چین موسوم به ختن منتهی می‌گردید و همان جاده

است که در اعصار بعد در نوب مورخین و جغرافیادانها موسوم به جاده ابریشم گردید.

در طول جاده‌ای که از فارس به سیستان می‌رفت، فرسنگ به فرسنگ آبادی و جنگل و منابع آب بود و امروز در همان منطقه جز بیابان لم یزرع وجود ندارد، اما قسمتی از جنگل‌های قدیم باقی مانده و در فصل بهار سبز می‌شود و سکنه محلی از چوب درختان برای سوخت استفاده می‌نمایند. داریوش در روز شصتم از بهار سال... به محلی نزدیک سیستان رسید که امروز ویرانه کلاته‌ای به اسم «تور» در آنجا هست (محل سال را در سطور فوق از این جهت خالی گذاشتیم که در کتیبه داریوش به طوری که گفتیم سال وقایع سنوات اول سلطنت او ذکر نشده است و فقط از روزها یاد کرده‌اند).

منطقه‌ای که داریوش نزدیک سیستان وارد آنجا شد در ۲۵ قرن قبل از این سبز بود و امروز بیابان است، زیرا در دوره داریوش، دریاچه هامون به قدری وسعت داشت که تقریباً یک دریای داخلی در ایران محسوب می‌گردید و عظمت رود هیرمند چندین برابر امروز بود.

هرودوت و گزنفون و کتزیاس رود هیرمند را یکی از بزرگترین رودهای آسیا دانسته‌اند و رودخانه مزبور در موقع طغیان در فصل بهار مبدل به یک دریای جاری می‌گردید و آنقدر آب وارد دریاچه هامون می‌کرد که با وجود تبخیر، به مناسبت گرمای تابستان سیستان، دایم در اطراف دریاچه هامون مرتع و جنگل بود و زلزله سال یکصد و ده قبل از میلاد در ایران شرقی، قسمتی از کوه‌های سرچشمه رود هیرمند را فرو ریخت و جریان آب‌ها راه دیگری را پیش گرفت و از آن به بعد رود هیرمند کم آب شد، معهذاً همین امروز در فصل بهار، عرض رودخانه هیرمند به سیصد متر می‌رسد و سه متر آب روی هم قرار می‌گیرد و طوری جریان رودخانه قوی است که

حتی پیل قادر به عبور از رودخانه نمی‌باشد.

چیت‌رات‌همه وقتی مطلع شد که داریوش با قشون خود به سیستان نزدیک می‌شود ارتش خود را در دشتی که ما به اسم دشت کلاته (تور) می‌خوانیم متمرکز نمود. تمام مردان ارتش چیت‌رات همه دلاور بودند اما از اولین ساعت جنگ مقابل سلاحی قرار گرفتند که راه مبارزه با آن را نمی‌دانستند و آن ارابه‌های جنگی بود.

داریوش همین که وارد میدان کارزار گردید دریافت که دشت مسطح تور برای به کار انداختن ارابه‌های جنگی یک منطقه ایده‌آل است. در آن وقت در طول و عرض چندین فرسنگ کوچکترین برآمدگی وجود نداشت و ارابه‌های جنگی می‌توانستند از هر طرف به حرکت در آیند و خود را به قفای صفوف ارتش خصم برسانند.

ارابه‌ها که دارای داس تیز مقابل مال بند بودند سربازان چیت‌رات‌همه را درو می‌کردند و می‌انداختند و از روی آنها می‌گذشتند و سربازان خصم نمی‌توانستند ارابه‌ها را از کار بیندازند چون مانور ارابه‌ها دسته‌جمعی بود و بیست و پنج ارابه با هم در یک صف حرکت می‌کردند تا این که از دو جناح مورد حمله قرار نگیرند و اسب‌هایشان به قتل نرسند.

در عقب ارابه‌ها مجموع سربازان داریوش حمله می‌کردند و توانستند که قسمتهایی از ارتش خصم را از قسمت‌های دیگر مجزا کنند.

در آن روز هوا گرم بود و جنگجویان دو طرف از آفتاب گرم سیستان معذب می‌شدند، اما چاره‌ای جز تحمل گرما و ادامه دادن به جنگ نداشتند و دو ساعت بعد از نیمه روز، چیت‌رات‌همه پادشاه سیستان و آراخوزیا محاصره و دستگیر شد معه‌ذا دسته‌هایی از سربازانش تا غروب آن روز طولانی بهار پایداری کردند و کشته شدند یا بر اثر جراحت از جنگ بازماندند.

داریوش در تمام دوره سلطنت نسبت به کسانی که علیه وی شورش می‌کردند بعد از دستگیری آنان بیرحم بود و آنها را با طرز فجیع به قتل می‌رسانید، اما در مورد چیت‌رات همه به مناسبت دلیری او و سربازانش مدارا کرد و به او گفت تو چون علیه من شوریدی مجازاتت این است که پوست بدنیت را زنده بکنند، اما نظر به اینکه مردی شجاع هستی و سربازانت با دلیری پیکار کردند من تو را مجاز می‌کنم که نوع مرگ خود را انتخاب نمایی.

چیت‌رات همه گفت اگر می‌خواهی نسبت به من رأفتی کنی بگذار زنده بمانم.

داریوش گفت نمی‌توانم با زنده ماندن تو موافقت کنم و تو باید کشته شوی.

چیت‌رات همه گفت پس بگذار که به دست خود کشته شوم.

داریوش موافقت کرد و گفت که دشنه آن مرد را که از وی گرفته بودند به وی پس بدهند. وقتی دشنه را به آن مرد پس دادند چند تن از سربازان گارد جاوید که مستحفظ داریوش بودند جلو و عقب وی قرار گرفتند که مبادا چیت‌رات همه بعد از این که سلاح به دست آورد به داریوش حمله‌ور شود. اما آن مرد در صدد حمله بر نیامد و نوک دشنه را روی سینه خود قرار داد و با يك فشار شدید آن را در قلب فرو کرد و بر زمین افتاد و بعد از چند دقیقه جان سپرد و به این ترتیب داریوش از خطر يك رقیب نیرومند رهایی یافت.

در همان موقع که داریوش در سیستان و آراخوزیا (مغرب افغانستان امروزی) بود دو واقعه اتفاق افتاد که خیلی انعکاس پیدا کرد.

واقعه اول این بود که «این تاسفرنس» سردار معروف داریوش در بازار گاد طغیان کرد و واقعه دوم این که برای اولین بار بین ایران و کارتاژ

تصادم به وجود آمد.

دیدیم که در جنگ دریایی ایران و مصر، هنگامی که کمبوجیه در افریقا بود عده‌ای از کشتی‌های جنگی ایران غرق شد.

کمبوجیه وقتی می‌خواست از مصر مراجعت کند جبران نواقص نیروی دریایی ایران را به دریاسالار «هیستاسب» وا گذاشت و او با سرعت در صدد جبران مافات برآمد و کارخانه‌های کشتی‌سازی سواحل دریای مدیترانه را وادار به ساختن کشتی جنگی نمود و راهزنان دریایی را بعد از دستگیر کردن به جای اینکه به قتل برساند، پشت پاروی کشتی‌های جنگی نشانید، زیرا در آن دوره با این که ملاحان ایرانی و سایر ملل می‌توانستند از بادبان استفاده نمایند وسیله حرکت کشتی‌های جنگی در درجه اول پارو بود و در درجه دوم باد به وسیله فشار آوردن بر بادبان.

این روش مدت بیست و چهار قرن باقی ماند و حتی در آغاز قرن نوزدهم میلادی که ناپلئون در فرانسه سلطنت می‌کرد دادگاه‌های فرانسوی تبه‌کاران حرفه‌ای را محکوم به «مجازات گالمه» می‌کردند یعنی محکوم می‌شدند که در کشتی‌های جنگی و سبک سیر فرانسوی پارو بزنند و در تمام ادوار از دوره کوزوش و داریوش تا نیمه قرن نوزدهم میلادی، پارو-زنان کشتی‌های جنگی را از بین محکومین یا اسیران انتخاب می‌کردند، زیرا آن کار آن قدر سخت بود که هیچ کس برای دریافت مزد تن به آن کار نمی‌داد.

ایران در دریای مدیترانه و بخصوص قسمت شرقی و جنوبی آن دارای قدرت بود ولی کارتاژ (واقع در محل کنونی کشور تونس) نیز می‌خواست بازرگانی در دریای مدیترانه را منحصر به خود کند.

چون ایران مزاحم کارتاژ بود، حکومت کارتاژ در صدد برآمد که بازرگانی ایران را در دریای مدیترانه براندازد و یک عده از ناخدایان خود را

و ادار نمود که به کشتی‌های بازرگانی ایران حمله کنند و آنها را به غنیمت بگیرند یا غرق نمایند و سرنشینان آن کشتی‌ها را اگر ایرانی باشند به کارتاژ بیاورند تا این که در کشتی‌ها پارو بزنند<sup>۱</sup>.

هر کشتی بازرگانی ایرانی که می‌خواست از یکی از بنادر شرقی و شمالی دریای مدیترانه به یکی از بنادر جنوبی یا غربی برود، به دست ناخدایان کارتاژی غرق می‌شد و طوری عرصه بر کشتی‌های ایرانی تنگ گردید که دیگر هیچ ناخدای ایرانی، یا ناخدایانی که ایرانی نبودند اما کشتی‌های ایرانی را اداره می‌کردند، جرأت نداشتند به دریا بروند.

کارتاژی‌ها بعد از غرق یسا به غنیمت بردن کشتی‌های ایرانی تمام مردان ایرانی را که در کشتی‌ها بودند اسیر می‌کردند و آنها را پشت پاروی سفاین می‌نشانیدند.

هنوز نیروی دریایی ایران که بر اثر جنگ مصر ضعیف شده بود آنقدر قدرت نداشت که دریاسالار ایرانی بتواند دریای مدیترانه را تحت نظارت قرار دهد.

از طرف دیگر ناخدایان کارتاژی در کار خود مهارت داشتند و بحر-پیمایانی برجسته بودند و در هر فصل از سال می‌دانستند که وضع هوا و دریا چگونه خواهد بود و می‌گفتند که ملاحان کارتاژی توانسته‌اند به

---

۱. اسم این کار در زبان‌های امروزی اروپا «کورس» است و ناخدایی را که به دستور حکومت خود به کشتی‌ها حمله‌ور می‌شود «کوروسر» می‌خوانند و فرق کوروسر با دزد دریایی این است که کوروسر مأمور حکومت است و آنچه به دست می‌آورد به حکومت تسلیم می‌کند اما دزد دریایی به نفع خویش سرقت می‌نماید.

همین کار را در جنگ اول و دوم بین المللی ناخدایان زیردریایی‌های آلمانی با کشتی‌های بازرگانی انگلستان کردند و تا توانستند کشتی‌های انگلیس را غرق نمودند - مترجم.

انتهای اقیانوس سیاه (اقیانوس اطلس) برسند و در آنجا يك دنیای جدید را کشف کنند. طوری کشف دنیای جدید از طرف کارتاژی‌ها معروف بود که وقتی امریکا در پایان قرن پانزدهم میلادی کشف شد، اسمش را گذاشتند «دنیای جدید» که همان نام قدیم و متداول در کارتاژ بود.

عاقبت دریاسالار ایرانی مجبور شد که کشتی‌ها را به حمایت کشتی‌های جنگی از يك طرف دریای مدیترانه به سوی دیگر بفرستد.

در تابستان سال ۵۱۷ یا ۵۱۶ قبل از میلاد مسیح يك کاروان از کشتی‌های ایرانی از بندر صور واقع در شرق دریای مدیترانه عازم بندر اسکندریه (که می‌دانیم در آن موقع نام دیگر داشت) شد. از شماره کشتی‌های بازرگانی آن کاروان اطلاع نداریم ولی می‌دانیم که هفت کشتی جنگی درجه اول، از آن کاروان حمایت می‌کرد.

ما نمی‌دانیم در کدام يك از روزهای تابستان کشتی‌های «کورس» کارتاژ که به هیئت اجتماع به سوی مدیترانه شرقی می‌رفتند تا اینکه متفرق شوند به آن کاروان برخوردند و همین که کشتی‌های ایرانی را دیدند مبادرت به حمله نمودند. طرز حمله آنها، مطابق روش جنگ دریایی در آن عهد بود یعنی جنگ تن به تن در صحنه کشتی‌ها.

در حالی که يك عده از کشتی‌های کارتاژی به کشتی‌های جنگی ایران حمله ور شدند، کشتی‌های دیگر کورس شروع به تصرف کشتی‌های بازرگانی کردند و بعضی از آنها را غرق کردند و بعضی را با خود بردند. هفت کشتی جنگی ایران یکی بعد از دیگری غرق شد و سربازان ایرانی که در آن کشتی‌ها بودند تسلیم نشدند.

تمام پارو‌زنانی که در کشتی‌های جنگی ایران بودند با آن کشتی‌ها به قعر دریا رفتند، اما ایرانیانی که در کشتی‌های بازرگانی بودند به اسارت کارتاژی‌ها درآمدند و آنها را به کارتاژ بردند و برده کردند و به زنجیر



کشیدند و پشت پارو نشانیدند.

روزگاری بود که کمبوجیه پادشاه ایران فقط برای کشته شدن چندتن از اهالی جزیره قبرس به مصر قشون کشید و لسی همان طور که بعضی از مورخین نوشته‌اند، قشون کشی کمبوجیه به مصر فقط برای خونخواهی چندتن از سکنه قبرس نبود و علت سیاسی داشت، منتها پادشاه ایران موضوع قتل آن چند نفر را بهانه کرد و به مصر قشون کشید و - به طوری که شرحش گذشت - فرعون را از پا در آورد.

اما در آن موقع کارتاژیها صدها تن از ایرانیان را در دریا می‌کشتند یا به اسارت می‌بردند بدون اینکه ایرانیان بتوانند از اعمال آنها جلوگیری نمایند یا این که آنها را مجازات کنند.

خبر غرق کشتی‌های جنگی ایران و شورش «این تافرنس» در يك موقع به داریوش رسید.

داریوش بعد از اینکه بر چیت رات همه غلبه کرده بود به طرف آراخوزیا رفته و تا فصل تابستان در آنجا مانده بود و بعد از این که مراجعت کرد، به او خبر دادند که کشتی‌های جنگی ایران غرق شدند و کارتاژیها يك کاروان بزرگ دریایی ایران را تصاحب نمودند.

داریوش غلبه بر این تافرنس را واجب‌تر از این می‌دانست که در صدد مجازات کارتاژ بر آید. وقتی پادشاه ایران از آراخوزیا مراجعت کرد نسبت به جنوب کشور خود دغدغه داشت.

او قبل از این که به سوی سیستان برود، اتوسه همسر خود را نایب‌السلطنه کرده بود و نمی‌دانست که بر سر اتوسه چه آمده که این تافرنس که باید مشاور و مطیع اتوسه باشد طغیان کرده است.

داریوش نسبت به وفاداری اتوسه کوچکترین تردیدی نداشت و می‌دانست که دعوی سلطنت این تافرنس بدون موافقت همسرش صورت گرفته

است. داریوش فکر می‌کرد که این تافرنس زن او را کشته، یا این که وی را محبوس نموده و گرنه اتوسه نمی‌گذاشت که آن مرد دعوی سلطنت نماید.

آریان مورخ مشهور می‌نویسد در آن مسوق داریوش از کشتن چیت‌رات‌همه پشیمان شد و اندیشید که اگر آن مرد زنده بود می‌توانست از وی بخواهد که به او، برای غلبه بر این تافرنس کمک کند، ولی با اطلاعی که به موجب تاریخ ما از روحیه داریوش داریم، وی مردی نبود که در مورد قتل مدعیان سلطنت دچار پشیمانی شود.

داریوش تا آخرین روزی که مجبور بود با مدعیان سلطنت پیکار کند هر يك از آنها را که به دست می‌آورد به قتل می‌رسانید چون می‌اندیشید مردی که دعوی سلطنت کرده اگر زنده بماند باز دعوی سلطنت خواهد کرد و در آینده برای او تولید زحمت خواهد نمود.

داریوش چون چیت‌رات‌همه را کشته بود به سگ‌ها یعنی مردم منطقه سیستان برای جنگ با این تافرنس اعتماد نداشت و هنگام بازگشت از سیستان (بعد از مراجعت از آراخوزیا) به کارمانیا رفت تا این که نواقص ارتش خود را رفع نماید و به جنگ این تافرنس برود.

اتوسه با این که هنگام طغیان این تافرنس باردار بود از بازار گادگریخت و چون در فارس خویشان را در امنیت نمی‌دید از آن کشور خارج شد و راه شمال ایران را در پیش گرفت تا اینکه خود را به «رأس» که امروز «ری» خوانده می‌شود برساند و خویش را در پناه آتشکده آنجا قرار بدهد.

در ری آتشکده‌ای بود بزرگ بر بالای يك کوه که به احتمال قوی کوه مزبور امروز به اسم کوه بی‌بی شهربانو خوانده می‌شود. آتشکده ری در تمام دوره هخامنشیان و آنگاه در تمام دوره اشکانیان و سپس در تمام دوره ساسانیان باقی بود و بعد از این که اعراب بر ایران مسلط شدند باز

آتشکده مزبور تا مدتی از بین نرفت.

«برو کلمان» خاورشناس معروف، محل آتشکده ری را موضعی می‌داند که امروز قریهٔ موسوم به «کن» در دامنه کوهی به همین نام در آنجا قرار گرفته است.

همان دانشمند عقیده دارد که در نزدیکی آتشکده ری يك کوچ‌نشین آشوری زندگی می‌کرد و دارای معبدی بود که خدای آشوریان موسوم به آشور در آن معبد دیده می‌شود.

گرچه هووه‌خستره پادشاه ماد شهر نینوا پایتخت آشور را ویران کرد و حکومت آشور را طوری برانداخت که دیگر آن حکومت تجدید نشد، معینا کوچ‌نشین‌هایی از آشوریان در ایران زندگی می‌کردند و در سه موضع دارای معبد بودند، یکی در نزدیکی دریاچهٔ چیمچست که امروز موسوم به دریاچهٔ رضاییه است، دوم در کرمانسین یا قره‌مسین که امروز کرمانشاهان می‌باشد و سوم در ری و کوچ‌نشین‌های آشوری یا آسوری هنوز در رضاییه و کرمانشاهان هستند، ولی در ری کوچ‌نشین بومی آشوری وجود ندارد و اثری هم از معبد آشور در ری دیده نمی‌شود.

در هر حال اتوسه خود را به آتشکده ری رسانید و بعد از چند روز که از توقف او در آن آتشکده گذشت وضع حمل کرد و پسری زایید که بعد نامش را خشایار (یا خدایار) گذاشتند و خشایار که بعد از داریوش به سلطنت رسید از طرف مادر از نژاد کوروش بود زیرا اتوسه مادرش، دختر کوروش به شمار می‌آمد.

اتوسه بعد از این که وضع حمل کرد، به انتخاب رئیس آتشکده ری يك پیک را از راه صحرای مرکزی ایران به سیستان فرستاد تا این که به دنیا آمدن آن پسر را به اطلاع داریوش برساند و به او بگوید که به طور موقت اسم آن پسر را خشایار گذاشته تا این که شوهرش اسم دایمی طفل را تعیین نماید.

رسم زن‌های ایران این بود که وقتی در غیاب شوهر وضع حمل می‌کردند پیک نام موقتی روی طفل می‌گذاشتند و بعد از این که شوهرشان از سفر برمی‌گشت نام دائمی طفل را انتخاب می‌نمودند.

پیک اتوسه از راه صحرای مرکزی ایران خود را به سیستان رسانید، ولی وقتی به آنجا رسید شنید که داریوش به طرف کرمان رفته و پیک به سوی کرمان به راه افتاد و در آنجا به داریوش ملحق شد و پیام اتوسه را به اطلاع داریوش رسانید.

وقتی پادشاه ایران شنید که زوجه‌اش در آتشکده ری می‌باشد و در آنجا وضع حمل کرده و پسری زاییده، آسوده‌خاطر شد و پیک را همچنان از راه صحرای ایران به ری برگردانید تا این که به اطلاع اتوسه برساند که نام پسر نوزاد به طور دائم خشایار باشد و دیگر این که اتوسه آماده حرکت شود تا به محض این که خبری دیگر از داریوش به او رسید از ری به راه بیفتد و در فارس به شوهرش ملحق گردد.

داریوش بعد از این که پیک را به سوی ری روان کرد به راه افتاد و این تافرنس با پیک ارتش متشکل از سربازان بابلی و ایلامی به استقبال داریوش شتافت و دو قشون در منطقه‌ای که امروز به اسم مرو دشت خوانده می‌شود و رودخانه «کر» از آن عبور می‌نماید تا این که وارد دریاچه بختگان گردد به هم رسیدند.

داریوش در کتیبه خود می‌گوید که در اولین روز اولین ماه پاییز به این تافرنس رسید ولی سال آن را تعیین نمی‌کند.

این تافرنس از قسمت علیای رودخانه کر به مرو دشت نزدیک شد. در آن موقع به مناسبت آغاز پاییز آب رودخانه کر کم بود و این تافرنس که ارتش داریوش را در قسمت سفلی رودخانه می‌دید امر کرد که جلوی آب را بگیرند تا این که آب به ارتش داریوش نرسد.

سربازان این تافرنس بدون زحمت زیاد جلوی آب باریک رودخانه را گرفتند و ارتش داریوش گرفتار بی آبی شد و پادشاه هخامنشی برای این که خود را به آب برساند، عقب نشینی کرد.

در گذشته وسعت دریاچه بختگان در فارس بیش از امروز بود و اکنون وسعت دریاچه مزبور، نسبت به دوره داریوش نصف شده است. دریاچه بختگان مثل تمام دریاچه‌هایی که اطراف صحرای مرکزی ایران دیده می‌شود بازمانده دریای مرکزی ایران می‌باشد که در آغاز این بحث گفتیم که خشک گردید.

چون دریای مرکزی ایران ناپدید شد دریاچه‌هایی که بازمانده آن دریا هستند نیز به حکم مقتضیات جغرافیایی ناپدید خواهند گردید، منتها خشک شدن آنها به مناسبت این که رودخانه‌هایی وارد آن دریاچه‌ها می‌گردد تدریجی است و دریاچه بختگان هم به تدریج خشک می‌شود.

داریوش بعد از يك نیم روز راه توانست که خود را به کنار دریاچه بختگان برساند و در آنجا توقف کرد و این تافرنس هم وی را تعقیب نمود. در روز سوم پاییز داریوش با تمام نیروی خود مبادرت به حمله کرد. این تافرنس سرداری لایق بود و سربازانی دلیر داشت اما نتوانست مقابل ارابه‌های داریوش مقاومت نماید و عقب نشینی کرد. فرمانده نیروی ارابه داریوش يك جوان ایرانی از بزرگ‌زادگان بود به اسم «گوراسب» و او به دستور داریوش با ارابه‌های خود این تافرنس را تعقیب کرد.

داریوش بنه او گفت برای من سربازان این تافرنس درخور اهمیت نیستند و تو فرصت خود را برای اسیر کردن آنها تلف نکن و سعی کن که این تافرنس را دستگیر کنی یا به قتل برسانی و بعد از این که وی دستگیر یا کشته شود جنگ به اتمام خواهد رسید.

گوراسب بعد از این که با ارابه‌های خود از مرودشت گذشت و به

جلگه‌های مسطح رسید تو انست ارابه‌ها را گسترش بدهد و از این تافرنس که عقب‌نشینی می‌نمود جلو بیفتد و آنگاه قسمتی از ارابه‌های خود را برگردانید و راه عقب‌نشینی او را بست.

این تافرنس بعد از این که خود را در محاصره دید، تصور نمود که تمام نیروی داریوش وی را محاصره کرده اما بعد که دریافت فقط ارابه‌ها او را محاصره کرده‌اند در صدد برآمد که مقاومت کند و حلقه محاصره را بگسلد. داریوش که می‌دانست که ارابه‌های او اگر بتوانند عقب‌نشینی این تافرنس را متوقف کنند احتیاج به کمک دارند، پنج هزار سوار را عقب گوراسب فرستاده بود که به او کمک نمایند و کمک سواران مزبور مانع از این شد که این تافرنس بتواند حلقه محاصره را بگسلد و خود را نجات بدهد و گوراسب آن مرد را بعد از این که از چند جای بدن مجروح شد دستگیر کرد و دو دستش را از عقب بست و در یکی از ارابه‌ها قرار داد و مراجعت نمود.

داریوش از دیدار این تافرنس خودداری کرد و به گوراسب گفت من آن مرد را مثل برادر خود می‌دانستم و آنقدر به او اعتماد داشتم که زنم را به وی سپردم ولی او با این که می‌دید زن من باردار است می‌خواست وی را به قتل برساند و اتوسه مجبور شد برای حفظ جان از فارس بگریزد و اینک اگر این تافرنس را ببینم و چشم‌های من به چشم‌های او بیفتد بیم دارم که به یاد دوستی گذشته بیفتم و از مجازاتش صرف‌نظر نمایم، حال آنکه هر کس که مبادرت به خیانت می‌کند باید کیفر ببیند ولو برادر یا پسر من باشد.

سربازان بابلی و ایلامی که در ارتش شکسته این تافرنس بودند تسلیم شدند و داریوش عده‌ای از آنها را که جوان‌تر بودند وارد ارتش خود کرد و بقیه را مرخص نمود که به خانه‌های خود در ایلام و بابل برگردند و به

گوراسب گفت چون این تافرنس در بازارگاد طغیان کرد باید در همانجا به کیفر برسد.

بعد از این که داریوش به بازارگاد رسید به اتوسه اطلاع داد که با طفل خود به وی ملحق گردد و آنگاه روز کیفر این تافرنس را تعیین نمود و به مردم اطلاع دادند که برای دیدن مجازات يك خائن بزرگ مجتمع شوند و بعد از این که مردم اجتماع کردند این تافرنس را به محل مجازات آوردند و بستند و دو جلاد شروع به قطع اعضای بدن او نمودند و انگشتان دستها و پاهایش را قطع کردند، پس از آن دو دست و دو پای او را مفصل به مفصل قطع نمودند و آن مرد طوری با استقامت بود که حتی ناله‌ای از وی شنیده نشد و بعد از این که آخرین مفصل دو دست او قطع گردید از هوش رفت و آن وقت جلادان آخرین مفصل پاهایش را که متصل به لگن خاصره بود با زحمت زیاد قطع کردند و در تمام آن مدت زن و فرزندان این تافرنس و سایر خویشاوندانش آن منظره را می‌دیدند و شیون می‌نمودند و بعد این که پاهای این تافرنس از بدن جدا شد زندگی را بدرود گفت.

تازه داریوش از این تافرنس فراغت حاصل کرده بود که يك واقعه مخوف در ایران اتفاق افتاد و آن این بود که دوازده شهر واقع در جنوب ایران که یکی از آنها شهر بازارگاد بود در يك شب، بر اثر زلزله ویران گردید و سکنه آن شهرها زیر آوار ماندند و به قتل رسیدند. آن واقعه اطمه‌ای بزرگ به ایرانیان در فارس و کارمانیا (کرمان) زد و شهرهایی که بر اثر زلزله ویران گردید تا منطقه‌ای که امروز میناب در آن قرار گرفته ادامه داشت. داریوش بعد از آن زلزله مخوف مالیات را در تمام مناطق زلزله‌زده بر مردم بخشید و به آنها آموخت که هنگام خانه‌سازی در جرزها و سقف اطاق‌ها تیرهای چوبی متقاطع به کار برند تا این که هنگام زلزله، سقف اطاق‌ها و دیوارها فرو نریزد و سکنه خانه را زیر آوار به هلاکت نرساند و

استرابون آن نوع بنایی را در ایران دید و گفت مبتکر آن بنایی داریوش بود و در هر جا که از آن منازل ساخته شد هنگام زلزله ویران نگرددید.

سال ۵۱۴ قبل از میلاد از لحاظ فرهنگ‌نگاری یکی از سال‌های بزرگ سلطنت داریوش است. چون در آن سال داریوش تصمیم گرفت که الفبای فنیقی را که به آن اشاره کردیم وارد خط فارسی نماید تا این که فارسی‌زبانان آنچه می‌خواهند بنویسند با الفبای فنیقی به رشته تحریر در آورند.

در همان سال داریوش تعلیمات عمومی را برای مرد و زن در ایران اجباری کرد و باید متوجه بود که آنچه او از اجباری کردن تعلیمات می‌خواست همان است که امروز می‌خواهند یعنی باسواد شدن مردم.

در اروپا اولین کسی که تعلیمات عمومی را اجباری کرد «ناپلئون بناپارت» به شمار می‌آید ولی بعد از مرگش سازمانی که وی برای اجباری کردن تعلیمات عمومی به وجود آورد از بین رفت.

اما در شرق، داریوش پادشاه هخامنشی بیست و سه قرن قبل از ناپلئون تعلیمات عمومی را برای زن و مرد اجباری کرد و منظورش این بود که الفبای فنیقی، جای الفبای میخی را در خط فارسی بگیرد و الفبای فنیقی همین الفبا است که امروز با آن در شرق و غرب (غیر از الفبای چینی و ژاپونی) می‌نویسند، اما داریوش نتوانست در زمان حیات خود ببیند که الفبای فنیقی جای الفبای میخی را بگیرد و عدم موفقیت داریوش دو علت داشت:

اول مخالفت مؤبدان ایران که با الفبای میخی انس گرفته بودند و متون مذهبی را با آن الفبا می‌نوشتند و دوم آماده نبودن زمان برای پذیرفتن آن رفورم بزرگ از طرف مردم.

واقعیت این است که ایرانیان نمی‌توانستند در آن موقع به ارزش تعلیمات اجباری پی ببرند و داشتن سواد را جز برای مؤبدان و کاتبان بدون فایده می‌دانستند و داریوش لااقل بیست قرن از مردم زمان جلوتر بود و آنچه



او می‌فهمید دیگران نمی‌فهمیدند.

مردم کمتر به ضرورت تغییر الفبای پی می‌بردند و الفبای میخی قدیم را برای رفع احتیاج خود کافی می‌دانستند. از يك طرف از جانب مؤبدان مقاومت می‌شد و از طرف دیگر از جانب مردم و آن مقاومت‌ها سبب گردید که الفبای فنیقی جای الفبای میخی را در دوره داریوش نگرفت و به همین جهت کتیبه‌هایی که از طرف داریوش نوشته شده با الفبای میخی تحریر گردیده که یکی از مهمترین آنها کتیبه بیستون است.

اما بذری که داریوش کاشت بعد بارور شد و در دوره جانشین او خواندن و نوشتن با الفبای فنیقی طوری وسعت به هم رسانید که سربازان خشایارشا پسر داریوش که با او به یونان رفتند باسواد بودند و چون زن و مرد تحصیل می‌کردند، لذا زن‌ها هم مانند مردان می‌خواندند و می‌نوشتند و الفبای میخی بکلی منسوخ شد و به همین جهت از نیمه سلسله هخامنشی به بعد حتی يك کتیبه وجود ندارد که با خط میخی نوشته شده باشد.

ضرورت ندارد که ما شرح بدهیم اقدام داریوش در سال ۵۱۴ قبل از میلاد از لحاظ تعمیم تعلیمات عمومی و ایجاد آموزش همگانی چه اقدام برجسته‌ای بود و چگونه آن مرد بزرگ از مافوق می‌خواست اتباع خود را به پایه‌ای برساند که مردم این دوزه (آن هم نه در تمام کشورها) بدان رسیده‌اند.

ما همان‌طور که احتیاج نداریم که راجع به این کار بزرگ بسط مقال بدهیم و اهمیت آن را ذکر کنیم ضرورت ندارد که به تفصیل بگوییم که چرا مؤبدان و مردم مقاومت کردند و رفورم فرهنگی بزرگ داریوش را نپذیرفتند و یکی از عوامل مؤثر عدم موفقیت داریوش این بود که ساتراپ‌ها (و به اصطلاح امروز استاندارها) در امور داخلی استقلال داشتند و آنها مقاومت می‌نمودند و نمی‌گذاشتند که تعلیمات اجباری در حوزه حکومت آنها وارد

مرحله اجرا شود.

کشور ایران وسیع بود، يك قسمت کشور کنار دریای مدیترانه قرار داشت و طرف دیگرش در مرز هند و در آن کشور پهناور تغییر دادن القبا يك کار آسان محسوب نمی‌شد و داریوش هم پیوسته در مرکز کشور نبود که بتواند خود بر همه جا نظارت نماید.

فی‌المثل در همان سال ۵۱۴ قبل از میلاد که داریوش تعلیمات اجباری را اعلام کرد، مجبور شد که به سوریه برود زیرا حملات متواتر نیروی دریایی کارتاژ بازرگانی ایران را در دریای مدیترانه فلج کرده بود.

کوروش و بعد از او کمبوجیه کوشیدند که ایران را در دریای مدیترانه دارای قدرت کنند، ولی کارتاژ نمی‌گذاشت که کشتی‌های ایران به آزادی در آن دریا از يك بندر به بندر دیگر بروند و داریوش در بحبوحه ساختمان ایران در فارس و تعلیمات عمومی، اتوسه را جانشین خود کرد و به سوی سوریه به راه افتاد تا این که اگر نتواند به وسیله نیروی دریایی کارتاژ را بر جای خود بنشانند، به وسیله نیروی زمینی آن حکومت را از پا در آورد.

داریوش - به طوری که می‌دانیم - در جنگ‌های افریقایی تجربه داشت و از وضع کشورهای آنجا مستحضر بود و می‌دانست که کارتاژ در مغرب لیبی قرار گرفته است. يك ارتش ایران در دوره کمبوجیه توانسته بود ارتش فرعون را در لیبی شکست بدهد و فرعون را از پادر آورد و داریوش می‌اندیشید که اگر قشون او از همان راه برود و خود را به مغرب لیبی برساند خواهد توانست کارتاژ را ویران نماید.

هنگامی که بین روم و کارتاژ خصومت وجود داشت و کاتازیها تجارت روم را در دریای مدیترانه فلج کردند، يك نماینده مجلس سنای روم هر روز که نطقی ایراد می‌کرد در پایان نطق می‌گفت «دیگر این که کارتاژ

باید ویران شود». دو‌یست سال قبل از دوره زندگی آن سنان‌سور رومی داریوش به فکر افتاده بود که کارتاژ را ویران نماید.

در شهر صور داریوش از گزارش دریا‌سالار هیستاسب راجع به ساختن کشتی‌ها مستحضر شد و از سازو‌برگ آنها اطلاع حاصل کرد و دریا‌سالار ایرانی گفت که وی خواهد توانست تا شش ماه دیگر بایک نیروی دریایی قوی کارتاژ را مورد تهاجم قرار بدهد.

داریوش گفت شش ماه مدتی طولانی است و باید زودتر کارتاژ را سرکوب کرد.

قبل از این که داریوش عزم کند که از راه خشکی به کارتاژ قشون بکشد یکی از سرداران ششگانه را که با او هفت نفر شدند و گوماته بت‌پرست را از پا در آوردند، به اسم «آریاندس» فرمانفرمای مصر و به قول یونانیها «ساتراب» مصر کرد و بعد از این که دانست نمی‌تواند به زودی از راه دریا به کارتاژ حمل‌ور شود به آریاندس اطلاع داد که قشون بسیج نماید و به او گفت که یک سپاه از مردان «کوش» بسیج نماید.

داریوش که در زمان کمبوجیه در مصر بسر برده بود می‌دانست که سیاه‌پوستان سرزمین کوش واقع در جنوب مصر، دلیر هستند و قبل از ورود کمبوجیه به مصر سیاه‌پوستان مزبور چند بار برای فرعون‌های مصری تولید زحمت کردند، زیرا از جنوب به راه افتادند و شهرهای مصر وسطی و مصر شمالی را مورد حمله قرار دادند و هر کس را که دیدند کشتند و هر چه توانستند بردند.

بعد از این که خط تصویری قدیم مصر، خوانده شد و راه استفاده از اسناد تاریخی مصر باز گردید، دانشمندان مصر شناس در اسناد تاریخی مصری بارها به نام «طاعون سیاه» برخورد کردند و تصور نمودند که منظور نویسندگان مصری از طاعون سیاه همان مرض معروف طاعون است، تا

این که دریافتند که طاعون سیاه اصطلاحی است برای نمایانیدن تهاجم سیاه پوستان جنوب مصر.

هرودوت می‌گوید که آریانندس فرمانده مصر، برای اطاعت از دستور داریوش سیصد کشتی به جنوب مصر فرستاد تا این که سیاه پوستان را اجیر کنند و آنها را به شمال مصر بیاورند.

آریانندس به افسران مصری که زبان مردم سرزمین کوش را می‌دانستند و باید با کشتی‌ها به جنوب مصر بروند گفت همین که يك عده سرباز اجیر گردید آنها را با کشتی به شمال بفرستید و معطل نشوید که تمام سربازان مورد لزوم را اجیر کنید و بعد آنها را به راه بیندازید.

در حالی که افسران مصری در جنوب آن کشور سیاه پوستان را برای سربازی اجیر می‌کردند، آریانندس در شمال مصر برای آنها سلاح فراهم می‌کرد و سلاحی که وی برای سیاه پوستان فراهم می‌کرد عبارت بود از تیر و کمان و نیزه و زوبین. او می‌دانست که سیاه پوستان در به کار بردن آن سه نوع سلاح مهارت دارند و تیری که از کمان آنها پرتاب شود کشنده است و می‌توانند زوبین را طوری پرتاب نمایند که به هدف اصابت کند. به هر نسبت که سیاه پوستان از جنوب مصر به شمال می‌رسیدند آریانندس به وسیله افسران مصری که زبان سیاه پوستان را می‌دانستند آنها را تحت تعلیم قرار می‌داد و تعلیم سیاه پوستان فقط این بود که عادت کنند در واحد های نظامی جا بگیرند و گرنه آنها احتیاج به تعلیم جنگی نداشتند.

در تمام اعصار به دو منظور سرباز تعلیم جنگی داده می‌شد و می‌شود: اول این که بتواند به خوبی از سلاح خود استفاده نماید و دوم این که بتواند نخستگی میدان جنگ را تحمل نماید.

سربازان سیاه پوست که از طرف آریانندس اجیر می‌شدند، از طفولیت به کار بردن تیر و کمان و زوبین را فرامی‌گرفتند و بعد از بزرگ شدن با نیزه

می‌جنگیدند و طوری در به کار بردن آن اسلحه مهارت داشتند که سربازان عادی نمی‌توانستند آن سلاح‌ها را به کار ببرند مگر بعد از سالها تمرین کردن. قوه تحمل خستگی آنها هم به قدری زیاد بود که خستگی میدان جنگ در نظرشان بی‌اهمیت جلوه می‌کرد، چون از طفولیت، در جنگل‌ها برای شکار تلاش می‌نمودند و کف پاهای آنها چون سم اسب سخت شده بود و نمی‌توانستند کفش بپوشند و در میدان جنگ هم با پاهای برهنه می‌جنگیدند.

آریاندس در مصر قشون فراهم می‌کرد و داریوش در سوریه و لیدی و بعد از دو ماه، داریوش وارد مصر شد.

داریوش از مشاهده سربازان سیاه‌پوست که آریاندس اجیر کرده بود ابراز رضایت کرد و چون همه سیاه‌پوستان عریان بودند دستور داد که به سرعت برای آنها لباس ضخیم و گرم فراهم نمایند و آنگاه در اولین روز طغیان رودخانه نیل در شمال مصر که اولین روز آمدن چلچله‌ها نیز می‌باشد و آغاز پاییز است باقشون خود به راه افتاد و راهی را پیش گرفت که کمبوجیه برای جنگ با فرعون «پز آمون» پیش گرفته بود.

خانتوس مورخ لیدی می‌گوید که شماره سربازان داریوش در آن سفر یکصد و پنجاه هزار نفر بود و این رقم نباید صحت داشته باشد. گزنفون سربازان داریوش را هنگامی که می‌خواستند به کارتاژ بروند یکصد هزار نوشته و تصور می‌کنیم که این رقم هم بدون اغراق نباشد.

در هر حال يك طلايه پيشاپيش ارتش داریوش حرکت می‌کرد و وظیفه‌اش این بود که علاوه بر اکتشاف در مواضعی که برای اتراق قشون تعیین گردیده کنار دریا چاه‌های متعدد حفر کند تا این که سربازان داریوش از حیث آب مرفه باشند و می‌دانیم که کنار دریا بعد از این که قدری زمین را حفر کنند به آب شیرین می‌رسند.

يك طلايه ديگر در جنوب ارتش داریوش حرکت می‌کرد تا این که

آن قشون غافلگیر نشود و دریا سالار هیستاسب بین مصر و ارتش داریوش از راه دریا يك خط زنجیر دریایی به وجود آورده بود و هر قدر ارتش داریوش جلو می‌رفت، آن خط زنجیر طولانی‌تر می‌شد و خط زنجیر مرزبور يك شاهراه امن برای کشتی‌های حمل و نقل که آذوقه به ارتش داریوش می‌رسانیدند محسوب می‌گردید و کارتاژی‌ها نمی‌توانستند که در آن شاهراه، کشتی‌های حمل و نقل ایران را غرق کنند یا به غنیمت ببرند.

روزی که ارتش داریوش از مصر حرکت کرد، سربازان سیاه‌پوست آن قشون عربان بودند و نخواستند لباس بپوشند. داریوش امر کرد لباسهایی که برای سیاه‌پوستان فراهم شده آورده شود و بعد از پانزده روز راه‌پیمایی شب هوا سرد شد و سیاه‌پوستان عربان به لرزه درآمدند و آن وقت به ارزش البسه جدید که داریوش برای آنها فراهم کرده بود پسی بردند و بسا رضایت خاطر لباس‌های ضخیم را پوشیدند.

از آن پس تا وقتی که قشون داریوش به مرز کارتاژ رسید سیاه‌پوستان هر روز بعد از اینکه آفتاب بالا می‌آمد عربان می‌شدند و بعد از این که شب فرامی‌رسید لباس ضخیم را می‌پوشیدند.

وقتی ارتش داریوش به مرز کارتاژ رسید به حساب تقویم امروزی سی و پنج روز از پاییز سال ۵۱۴ قبل از میلاد گذشته بود.

کارتاژیها در آغاز مطلع نشدند که يك ارتش به فرماندهی داریوش پادشاه ایران از مصر به راه افتاده تا این که کارتاژ را اشغال کند، اما بعد از این که دریا سالار ایرانی در دریای مدیترانه يك خط زنجیر دریایی به وجود آورد که در طول آن به وسیله کشتی‌های حمل و نقل آذوقه به قشون ایران برساند، کشتی‌های کارتاژی که در دریا حرکت می‌کردند فهمیدند که يك قشون در طول ساحل به سوی مغرب روان است و به زودی کشف کردند که آن ارتش برای اشغال کارتاژ راه‌پیمایی می‌کند.

کارتاژ تا آن تاریخ ارتش نداشت و فقط دارای نیروی دریایی بود و آنچه سبب گردید که کارتاز دارای ارتش شود و در اعصار بعد، بسا ارتش خود به اروپا تهاجم نماید همان حمله داریوش بود که کارتازیها را از خواب بیدار کرد.

در آن موقع کارتاز نه ارتش داشت نه فرصتی موجود بود که بتواند يك ارتش بسیج کند. این بود که شورای شیوخ کارتاز تصمیم گرفت که بسا داریوش صلح نماید و سه نفر از شیوخ انتخاب شدند که نزد داریوش بروند و به او بگویند که کارتاز خواهان صلح است و آن سه نفر در مرز کارتاز به او رسیدند و درخواست صلح کردند.

داریوش گفت درخواست صلح شما به سه شرط پذیرفته می شود: اول این که کارتاز خساراتی را که به اتباع ایران وارد آورده و خون بهای مقتولین ایرانی و هزینه قشون کشی مرا بپردازد. دوم این که نیروی دریایی کارتاز از بین برود.

سوم این که فرمانفرمای ایرانی حکومت کارتاز را در دست داشته باشد. در عوض من به شما قول می دهم که جان و مال مردم کارتاز محفوظ است و شما آزاد هستید که کیش خود را بپرستید و جز خراج که هر سال باید بپردازید به هیچ عنوان چیزی از شما گرفته نخواهد شد.

سه نماینده مجلس شیوخ خواستند درخواست مهلت کنند تا این که بروند و شرایط داریوش را در مجلس شیوخ مطرح نمایند، ولی داریوش گفت من نمی توانم صبر کنم و عقیده دارم که درخواست مهلت شما فقط برای دفع الوقت به قصد فراهم کردن سرباز است و اگر شرایط مرا نپذیرید کارتاز را مورد تهاجم قرار خواهم داد و با شما طبق آیین جنگ رفتار خواهم کرد. آن سه نفر ناگزیر شدند که شرایط داریوش را بپذیرند و پادشاه دو کرور داریک غرامت خون ایرانیان و خسارت وارده بر آنان و هزینه

قشون‌کشی را گرفت و به این ترتیب کارتاژ بدون جنگ جزو امپراطوری وسیع ایران شد و نیروی دریایی آن از بین رفت ولی کشتی‌های بازرگانی آن کماکان مشغول کار بود.

هنگامی که ارتش ایران از کارتاژ مراجعت می‌کرد يك کاروان مصری مورد حمله راهزنان قرار گرفت و داریوش، راهزنان را از آریساندس فرمانفرمای مصر خواست و بعد از اینکه دستگیر شدند امر کرد که آنها را شقه‌کنند و از آن پس مجازات راهزنی در امپراطوری ایران شقه کردن شد.



## پرسپولیس که مظهر نبوغ هنرمندان بزرگ عصر خویش بود چگونه ساخته شد؟

علمای مصرشناس می گویند کسی که هرم بزرگ مصر موسوم به هرم «کوفو» را ساخت منظورش علاوه بر ساختن بنایی که نتوان آن را خراب کرد، این بود که تمام علوم زمان خود را در آن هرم بگنجانند و طبق تحقیقاتی که شده، در هرم کوفو بزرگترین هرم مصر چیزی نیست که مفتاح استنباط یکی از قوانین علمی نباشد، از طول و عرض و ارتفاع هرم گرفته تا طول راهروها و وسعت اطاقها و وزن سنگها و غیره.

کاخ پرسپولیس هم که داریوش شروع به ساختمان آن کرد قسمتی از کاخ در زمان حیاتش به پایان رسید و قسمت های دیگر را اخلافش ساختند مجموعه ای بود از صنایع و هنرهای تمام اقوام دنیای قدیم و اگر مقرر می شد که جمعی از صنعتگران و هنرمندان دنیای قدیم جمع شوند و تصمیم بگیرند که يك نمایشگاه بزرگ تشکیل بدهند که در آن علوم و صنایع تمام

اقوام به معرض نمایش گذاشته شود نمی توانستند مجموعه و نمایشگاهی غیر از پرسپولیس ترتیب بدهند.

هر صنعت که در دنیای قدیم وجود داشت در پرسپولیس به کار رفت مشروط بر این که صنعت را مطابق مفهوم قدیم تعریف کنیم نه مطابق مفهوم امروزی.

هر هنری که در دنیای قدیم موجود بود در کاخ پرسپولیس مورد استفاده قرار گرفت و کاخ پرسپولیس را نمایندگان صنعت و هنر تمام ملل جهان ساختند نه فقط صنعتگران و هنرمندان ایران. داریوش که مصر را دیده و اهرام آن را مشاهده کرده بود، میخواست کاخی بنا کند که مانند اهرام مصر جاوید باشد و هیچ چیز نتواند آن را از بین ببرد.

نقشه ساختمان کاخ پرسپولیس در سال دوم و به روایتی در سال سوم سلطنت داریوش طرح شد و معماران بسرجسته تمام دنیای قدیم برای طرح نقشه کاخ پرسپولیس در شهر بازارگارد اجتماع کردند.

اسامی تمام آن معماران را نمی دانیم ولی نام بعضی از آنها که در کتب مورخین قدیم ثبت شده از این قرار است: آرتی مان (از فارس)، فیلی و ادس (از یونان)، تالبون (از بابل)، ترادوس (از لیدی) و هپل (از مصر).

هر يك از معماران مزبور برای کاخ پرسپولیس نقشه‌ای ترسیم کرد و به نظر داریوش رسانید و در قدیم مثل امروز، قبل از این که عمارتی را بسازند نقشه آن را ترسیم می کردند و «مساکت» عمارت را می ساختند و حتی در کشور مصر ترسیم نقشه معماری متداول بوده است.

داریوش تمام نقشه‌ها را می دید و توصیه می نمود که طرح‌ها درهم ریخته شود به طوری که سبک معماری یونان و لیدی و مصر و بابل و ایران و کشورهای دیگر مخلوط گردد.

آیا کسی که نظارت می کرد تا طرح‌ها درهم ریخته شود «آرتی مان»

معمار ایرانی بود یا اینکه خود داریوش سرپرستی ادغام نقشه‌ها را برعهده می‌گرفت؟

جواب این سؤال را نمی‌توانیم بدهیم، ولی می‌دانیم که داریوش می‌خواست که هر يك از ملل امپراطوری ایران و هر يك از ملت‌هایی که در خارج از امپراطوری ایران هستند نمونهٔ صنعت و هنر خود را در کاخ پرسپولیس ببینند و به اصطلاح امروز داریوش بنا ساختن کاخ پرسپولیس يك سازمان ملل صنعتی و هنری به وجود آورد، اما آن طرح بزرگ را که فشرده طرح‌های معماران تمام ملل صنعتی و هنری دنیای قدیم بود در قالب ایرانی ریخت و فورم و رنگ ایرانی به آن داد.

بعد از این که نقشهٔ قطعی ترسیم شد، داریوش گفت ماکت یعنی نمونه کوچک آن عمارت را بسازند تا این که وی بتواند منظره کاخ پرسپولیس را به خوبی در خاطر مجسم نماید و نمونه آن کاخ ساخته شد. از روزی که داریوش از معماران ملل جهان دعوت کرد که در بازارگاد مجتمع شوند تا روزی که نمونه کوچک کاخ پرسپولیس به اتمام رسید سه سال طول کشید. با توجه به مدتی که امروز برای تهیه نقشه‌کارهای بزرگ به مصرف می‌رسد، در صورتی که وسایل ارتباطات و نقلیه سریع است، مدت سه سال زیاد نیست.

پس از این که داریوش نمونه کوچک عمارت پرسپولیس را دید و تصویب کرد دستور داد که شهری در منطقه‌ای که باید آن کاخ بناگردد بسازند تا این که بتوان کارگران و عائله آنها را در آن شهر جا داد و این همان شهر است که بعد شهر پرسپولیس شد.

لذا شهر پرسپولیس که نباید آن را با کاخ اشتباه کرد، در آغاز شهر کارگران بوده منتها آن شهر را طوری ساختند که بعد از خاتمه بنای عمارت پرسپولیس و رفتن کارگران یا ادامه سکونت آنها، دیگران هم بتوانند در آن

شهر سکونت نمایند.

می‌دانیم که کاخ پرسپولیس در يك منطقه کوهستانی به وسعت سیزده هکتار (به مقیاس امروز) و به ارتفاع بیست متر (نسبت به جلگه) ساخته شد و جلگه‌ای وسیع را که مقابل آن است امروز «مرودشت» می‌خوانند و شهر پرسپولیس که در آغاز برای سکونت کارگران بنا گردید در جلگه مرودشت ساخته شد.

اشتباه مورخین گذشته که امروز تصحیح شده این بود که تصور می‌کردند کاخ پرسپولیس محل سکونت دایمی داریوش و پسرش خشایارشا و سلاطین دیگر هخامنشی بوده است. در صورتی که داریوش آن کاخ را برای مسکن دایمی نساخت، بلکه می‌خواست با بنای آن کاخ يك موزه بین‌المللی از مجموع صنایع و هنر ملل امپراطوری ایران و ملتهایی که خارج از امپراطوری ایران هستند تشکیل بدهد.

اشتباه دیگری که بعضی از مورخین معاصر کرده‌اند این است که تصور نموده‌اند کاخ پرسپولیس پرستشگاه بود و برای يك منظور مذهبی ساخته شد، در صورتی که آن کاخ را برای این ساختند که پرستشگاه شود و هدف اصلی این بوده که يك موزه بین‌المللی از صنایع و هنرهای ملل امپراطوری ایران و اقوام دیگر به وجود بیاید و در ضمن، در بعضی از ایام، در آنجا شکوه دولت و ارتش به نظر ملل ایران برسد و در ایامی که داریوش و جانشین‌های وی به‌طور رسمی در کاخ پرسپولیس حضور به هم می‌رسانیدند نمایندگان تمام ملل امپراطوری در آن کاخ حاضر بودند.

چون از کاخ پرسپولیس قریب پانزده هزار کتیبه به دست آمده که قسمتی از آنها را «کامرون» استاد و مشرق‌شناس آمریکایی خوانده، ما امروز راجع به شماره کارگران و گروه‌های آنها و این که چگونه زندگی می‌کردند و چه می‌خوردند و چه اندازه مزد می‌گرفتند و چه مصالح به کار می‌بردند،

اطلاعات مفصل داریم و اگر تمام کتیبه‌هایی که از پرسپولیس به دست آمده خوانده شود اطلاعات ما بیشتر خواهد شد.

ما می‌دانیم که بیست و پنج هزار کارگر که هر يك در رشته‌ای دارای تخصص بوده‌اند، به طور مستمر در پرسپولیس کار می‌کردند و در فصل زمستان اگر هوا خیلی سرد می‌شد کار را تعطیل می‌نمودند اما در روزهایی که کار تعطیل بود مزد آنها پرداخته می‌شد.

کارگران غیر ایرانی که در پرسپولیس کار می‌کردند با زن و فرزندان خود زندگی می‌نمودند و هر کس که از شهر کارگران (در جلگه مردوشت) عبور می‌کرد، زن‌های مصری را با سرهای تراشیده و زن‌های یونانی را با موهای سیاه یا خرمایی طولانی و زن‌های لیدی را در فصل تابستان با لباسی که فقط برای ستر عورت می‌پوشیدند و زن‌های بابلی را با جامه‌های بلند می‌دید و شهر پرسپولیس يك شهر بین‌المللی به شمار می‌آمد و هر گروه از کارگران مصری و سوریانی و لیدی و یونانی و بابلی و کرتی (اهل جزیره کرت) و غیره که در پرسپولیس کار می‌کردند در آن شهر يك معبد داشتند و خدای خود را می‌پرستیدند.

در نیمه روز تابستان کار مدت چهار ساعت تعطیل می‌شد و کارگران از کارگاه‌ها به خانه‌های خود می‌رفتند و بعد از صرف غذا استراحت می‌نمودند و در عوض، صبح‌ها زودتر بر سر کار حاضر می‌شدند و شاید ما حیرت کنیم اگر بشنویم که در تابستان ساعات کار کارگرانی که در پرسپولیس کار می‌کردند ده ساعت بود و در فصل زمستان هشت ساعت، در صورتی که در همان موقع ساعات کار کشورهای دیگر از طلوع آفتاب آغاز می‌گردید و به غروب آفتاب منتهی می‌شد که روزهای تابستان تقریباً پانزده ساعت یا زیادتر می‌شود.

تمام کارگرانی که در پرسپولیس کار می‌کردند مزد می‌گرفتند و بیگاری نمی‌کردند، در صورتی که در مصر هر موقع که فرعون می‌خواست يك هرم

یا يك معبد بسازد تمام مردان مصری را به بیگاری می گرفت و به آنها مزد نمی داد و فقط شکمشان را با نان و باقلای پخته و گاهی با ماهی رودخانه نیل سیر می کرد.

از کتیبه های تخت جمشید چنین برمی آید که مزد استادان صنعتگر و هنرمند اعم از ایرانی و خارجی که در پرسپولیس کار می کردند زیاد بوده و هر پنج روز يك داریك که سکه طلای داریوش بود یا معادل آن نقره دریافت می کردند و برای این که بدانیم که مزد استادکاران چقدر جالب توجه بوده کافی است بگوییم که قیمت يك گوسفند يك «سیگلو» یعنی يك سکه نقره بوده و يك سکه طلا با بیست سکه نقره مبادله می شد و بی اغراق استادکارانی که در پرسپولیس کار می کردند، مانند اشراف زندگی می نمودند و می توانستند تمام وسایل راحتی را جهت خویش فراهم نمایند.

در ساختمان پرسپولیس، چیزی که در مرحله اول جلب توجه می نماید پایه ایست که داریوش برای ساختن آن کاخ استوار کرد. پادشاه ایران تا آن موقع کاخ نساخته بود و از مقتضیات ساختن يك بنای عظیم مانند پرسپولیس اطلاع نداشت.

يك مرد ناشی که می خواهد کاخی به عظمت پرسپولیس بسازد قدم به قدم گام برمی دارد و در هر مرحله آزمایش می کند و گاهی مرتکب اشتباه می شود و شاید آنچه را ساخته ویران می نماید تا دوباره بهتر از آن را بسازد. اما داریوش طوری شروع به کار ساختن کاخ پرسپولیس کرد که پنداری قبل از آن، کارهای بنایی بزرگ را به انجام رسانیده بود و از تجربیاتش در ساختن کاخ پرسپولیس استفاده می کرد.

حقیقت این است که داریوش، تجربه مبادرت به کارهای ساختمان بزرگ را در مصر به دست آورده بود.

داریوش در کشور مصر دانست که وقتی می‌خواهند يك معبد یا يك هرم بسازند، بعد از این که نقشه‌های آن را ترسیم کردند، مبادرت به تهیه نمونه كوچك آن ساختمان می‌کنند و بعد کارگران را اجیر می‌نمایند یا به بیگاری می‌گیرند و عمل ساختمان طوری آغاز می‌شود که تا پایان کار در هیچ موقع تعطیل نمی‌شود.

داریوش هم وقتی تمام وسایل کار را فراهم نمود ساختن کاخ بین‌المللی پرسپولیس را آغاز کرد.

بیست و پنج هزار کارگر که در بنای پرسپولیس شرکت کردند همه متخصص بودند، تنها بعضی از آنها متخصص عادی به شمار می‌آمدند و برخی استادکار بودند.

در کاخ پرسپولیس گل‌کاری نمی‌شد تا این که کارگران غیر متخصص را اجیر نمایند. مصالحی که در آن کاخ به کار می‌رفت تمام از مصالح درجه اول بود و حتی ساروج در آن کاخ به کار نرفت مگر ساروج پخته آن هم برای بعضی از پی‌ها. ساروج پخته همان است که امروز به اسم سمنت (سیمان) خوانده می‌شود و تصور می‌کنند که از اختراعات جدید می‌باشد در صورتی که در قدیم می‌توانستند ساروج را بپزند و سمنت بسازند.

برای ساختن کاخ پرسپولیس بیست نوع سنگ مرمر و ده چوب گرانبها از اطراف ایران یا اطراف دنیا آوردند.

برای سقف طالارها از چوب درخت‌های سدر لبنان استفاده کردند و برای توده پلکانها و بالکونها از چوب فوفل یا چوب آبنوس یا چوب گز که بعد از تراش و روغن خوردن خیلی زیبا می‌شود استفاده می‌نمودند.

زینت همه طالارها با زینت طالارها و اطاق‌های دیگر فرق داشت و بعد از این که کاخ پرسپولیس را آتش زدند اول یونانی‌ها هرچه زر و سیم و جواهر در آن کاخ بود بردند.

چوب‌های گران‌بهای کاخ پرسپولیس در حریق سوخت و از بین رفت، ولی سنگ‌های مرمر و کاشی‌ها باقی ماند و آن را هم به تدریج بردند و عمارت ساختند و در قرن اول هجری که سه قرن از سوختن کاخ پرسپولیس گذشته بود جز سنگهای آن باقی نماند.

از آن سنگ‌ها هم هرچه قابل حمل و به کار بردن در ساختمان بود برده شد و آنچه به جا مانده به مناسبت سنگینی سنگ‌ها بوده و نتوانسته‌اند که آنها را حمل کنند و به جای دیگر ببرند و در ساختمان مورد استفاده قرار بدهند.

از روزی که نقشه و ماسکت کاخ پرسپولیس آماده شد و دانستند که در آن کاخ چه مصالح و وسایل زینت به کار می‌رود این اشیاء را از این نقاط آوردند:

طلا از کشور مصر - نقره از کشور لیدی (واقع در ترکیه امروزی) - آهن از کشور قدیم هاتی (واقع در ترکیه امروزی) - مس از ایران - لعل از کوه‌های بدخشان - زمرد از کوه‌های آلتایی - یشم از کوه‌های هندوکوش - سنگ علیمرادی که دارای رنگ قرمز روشن و زیبا است از کوه‌های هزار مسجد - فیروزه از کوه‌های خراسان - قیر از خوزستان - عاج از سرزمین کوش واقع در جنوب مصر - چوب سدر از لبنان - چوب فوفل از هندوستان - چوب آبنوس از افریقا - چوب گز از قسمت‌های مختلف ایران از جمله اصفهان و فارس - انواع سنگهای گرانیت که ما مجموع آنها را به اسم سنگ خارا می‌خوانیم و نوعی از آن سیاه است و نوع دیگر موسوم به سنگ سماق و نوعی سبز رنگ و موسوم به سنگ سبز است، از نقاط مختلف ایران و افغانستان - انواع سنگ مرمر از قفقاز و یزد و لیدی و یونان. برای رسانیدن مصالح ساختمان به طور دائم به پرسپولیس، یک عدد صد هزار نفری در قسمت‌های مختلف کشور ایران و کشورهای دیگر داریم



مشغول رفت و آمد بودند و از جاده‌های ارابه روی وسیع که داریوش ساخته بود عبور می‌کردند.

بعضی از مصالح به قدری حجیم و سنگین بود که جرز به وسیله ارابه‌های بزرگ که گاهی پنجاه اسب چهار به چهار به آنها بسته می‌شد، نمی‌توانستند حمل کنند.

نمونه آن سنگ عبارت از حجاری است که اینک در کاخ پرسپولیس دیده می‌شود و این سنگها بعد از این که تراشیده شده و مقداری زیاد از آن از بین رفته این قدر حجیم و سنگین است که می‌توان از روی قیاس فهمید که قبل از این که تراشیده شود چقدر سنگین بود.

داریوش که در کشور مصر، اهرام و معبد «رامسس دوم» را که امروز «ابوسمبل» می‌گویند دیده بود و مشاهده کرد که مرور زمان نتوانست در آن ابنیه محکم خلل به وجود بیاورد تصمیم گرفته بود که پرسپولیس را آنقدر محکم بسازد که مرور زمان نتواند آن را ویران کند و باید تصدیق نمود که به منظور خود رسید، زیرا با اینکه در مدت دو هزار و پانصد سال تا این اواخر (که پرسپولیس تحت حمایت ملت ایران قراگرفت) هر کس به هر اندازه که می‌توانست از روی کینه یا جهالت یا به طمع بردن مصالح آن کاخ برای خرابی پرسپولیس کوشید هنوز آن عمارت از بین نرفته و باقی است. داریوش که می‌خواست يك بنای بین‌المللی بسازد، خدایان تمام ملل بزرگ دنیای قدیم را در پرسپولیس جا داد یعنی برای هر يك از خدایان مزبور يك اطاق (یا غرفه) در نظر گرفت اما نه برای اینکه ملل جهان وقتی به پرسپولیس می‌آیند خدایان خود را بپرستند.

در قدیم هنر از الوهیت جدا نبود و در یونان و روم، هر يك از هنرها، يك خدا داشتند و داریوش با اختصاص دادن اطاق‌هایی از کاخ پرسپولیس به خدایان ملل دیگر خواست که مظهر هنرهای ملی که شريك بنای آن کاخ

بودند در پرسپولیس باشد. هر صنعتگر و هنرمندی که در پرسپولیس کار می-کرد به صنعت و هنر خود اشتغال داشت. زرگر طلا و نقره می ساخت و جواهری سنگ های گران بها را می تراشید تا اینکه درخشندگی آنها را به جلوه در آورد و نجار و منبت کار با چوب های گران قیمت کار می کرد و حجاران سنگ های گوناگون را می تراشیدند و صیقل می دادند آن هم صیقلی که تا آن روز در دنیا بدون سابقه بود.

سنگ های معابد مصر و معابد یونان و روم هم صیقلی است و سنگ های شبق پرسپولیس هم صیقلی می باشد و وقتی آن صیقل ها با هم مقایسه می شود، می فهمیم که فن صیقل دادن سنگ در کاخ داریوش طوری به کمال رسید که گویی آنها را با ماشین هایی که امروز جهت صیقل دادن سنگ مورد استفاده قرار می گیرد صیقلی کرده اند. از سنگ های مرمر کاخ پرسپولیس چیزی باقی نمانده که بدانیم وضع صیقل کردن آنها چگونه بوده و هر چه سنگ مرمر در پرسپولیس بود بردند. اما چون سنگ های خارا را این طور که امروز دیده می شود صیقلی کرده اند، می توانیم حدس بزنیم که سنگ مرمر را بهتر صیقلی می نمودند.

از کاشی های کاخ پرسپولیس هم چیزی باقی نمانده و به کار بردن کاشی در آن کاخ نشان می دهد که ایرانیان در علم شیمی خیلی پیش رفته بودند، زیرا رنگ های مختلف کاشی با اوکسیدهای فلزی ساخته می شود و ملل قدیم که در علم شیمی دست نداشتند نمی توانستند کاشی بسازند، اما ایرانیان که اوکسیدهای فلزات را می شناختند با آن کاشی هایی می ساختند که وقتی روی بنا نصب می شد بیننده تصور می نمود که دیوارها را مرصع کرده اند.

امروز گفته می شود يك قسمت از سنگ هایی که در پرسپولیس به کار رفته بعد از این که در بنا نصب گردید از طرف حجاران تراشیده شد.

از جمله ستون‌های بلند سنگی بعد از نصب سنگ، در بنا حجاری گردید و بر کسی پوشیده نیست که معمار و حجار چقدر باید در کار خود بصیر باشند که پس از این که سنگ روی کار قرار گرفت آن را تراشند به طوری که نه بزرگ باشد نه کوچک و هر ستون به اندازه ستون دیگر در آید.

اگر این نظریه مورد تأیید قرار بگیرد و تصدیق کنند که اول سنگها را (بنا بعضی از آنها را) در بنا کار گذاشتند و بعد آنها را تراشیدند، ناگزیر باید تصدیق کرد که هنگام ساختن کاخ پرسپولیس برای به حرکت در آوردن سنگها و قرار دادن آنها روی کار جرثقیل به کار می‌رفته است.

از کتیبه‌های کشف شده می‌توان عده‌ای از استادکارهای بنای عمارت پرسپولیس را شناخت و دانست که پادشاه ایران، چگونه با آنها قرار داد منعقد کرده بود. فی‌المثل «کارودس» استاد کار و حجار برجسته یونانی که در پرسپولیس کار می‌کرده مکلف بوده که در مدت کار لااقل بیست شاگرد را تعلیم بدهد تا این که آنها بتوانند تمام کارهای او را به انجام برسانند و در صورتی که در مدت پانزده سال بیست شاگرد را پرورش ندهد باید مزدی را که در آن مدت از پادشاه ایران دریافت کرده مسترد بدارد!

کارودس گفته بود که هر تعلیم داری دو طرف است یکی معلم و دیگری متعلم. در تعلیم نه فقط معلم باید جاهد باشد، بلکه شاگرد هم باید استعداد داشته باشد و شاگرد بدون استعداد، نمی‌تواند از تعلیم استاد استفاده کند.

داریوش گفت هر کس را که تو خود داری استعداد می‌دانی برای شاگردی خود انتخاب کن خواه ایرانی باشد خواه یونانی یا اهل کشورهای دیگر.

آنچه سبب گردید که داریوش استادکاران را وادار به تربیت شاگرد

کند این بود که می‌دانست ساختن کاخ پرسپولیس در حدود پنجاه سال طول می‌کشید و اگر استادکارها بمیرند، کار ناتمام می‌ماند و باید کسانی باشند که بعد از مرگ استادکاران به کار ادامه بدهند.

به نظر می‌رسد که در آن دوره، بخل صنعتی و هنری وجود داشته و استادکاران مایل نبوده‌اند که صنعت و هنر خود را به دیگران بیاموزند. در مورد علوم، تردیدی راجع به بخل علمی نداریم اما در مورد صنعت و هنر مردد هستیم.

اسناد تاریخی نشان می‌دهد که دانشمندان قدیم، علم خود را به هر کس نمی‌آموخته‌اند و یک قسمت از دانستنیها جزو اسرار بوده‌است و دانشمندان از این جهت علم خود را به هر کس نمی‌آموختند که مبادا علم به دست ناهلی بیفتد. اما مثل اینکه بخل صنعتی و هنری، تعمیم نداشته و تمام استادکاران بخیل نبوده‌اند و بعضی از آنها صنعت و علم خود را به شاگردان می‌آموختند.

یکی دیگر از استادکاران که در کاخ پرسپولیس کار می‌کرده «هنه» مصری بوده و او مدیریت کارهای تذهیبی کاخ را برعهده داشته و آن استادکار هم مکلف بوده که عده‌ای شاگرد پرورش بدهد که اگر قبل از اتمام کاخ پرسپولیس زندگی را بدرود بگوید کار ناتمام ماند و کسانی باشند که بتوانند عهده‌دار تذهیب شوند.

یکی دیگر از استادکاران کاخ پرسپولیس «اکلون» از اهل بابل بود که حجار محسوب می‌شد و حجاری‌های او با حجاریهای مجسمه‌ساز یونانی «رودس» فرق داشت.

امروز، از مجسمه‌هایی که کاردوس و سایر یونانیان برای کاخ پرسپولیس ساختند اثری وجود ندارد، زیرا آن مجسمه‌ها کوچک بودند و قابل حمل و بعد از این که پرسپولیس به دست یونانیان ویران گردید آن مجسمه‌ها را

بردند. اما مجسمه‌هایی که «اکلون» بابلی و شاگردانش ساخته‌اند به شکل گاوهای بالدار هنوز وجود دارد (مشروط بر این که مجسمه‌های مزبور کار اکلون باشد زیرا غیر از او حجاران بابلی دیگر نیز در پرسپولیس کار می‌کرده‌اند).

اگر تمام کتیبه‌هایی که از پرسپولیس به دست آمده خوانده شود بعید نیست که تمام استادکارهایی که در آن کاخ مشغول کار بودند شناخته شوند و میزان کار هر یک جداگانه تعیین گردد و بدانیم که هر قسمت از کاخ به دست کدام استادکار ساخته شده و هر استادکار چند کارگر داشته است، چنانچه امروز می‌دانیم که «ایلیدس» اهل کشور لیدی که استادکار بود و در پرسپولیس کار می‌کرد بر سیصد کارگر حکمفرمایی می‌نمود.

آن بیست و پنج هزار کارگر و افراد خانواده‌هایشان که در مرودشت مجتمع شده بودند به تمام زبان‌های دنیای قدیم صحبت می‌کردند، اما سه زبان در آنجا بیش از زبان‌های دیگر رواج داشت: اول زبان فارسی، دوم زبان عیلامی (ایلامی) و سوم زبان بابلی یعنی همان سه زبان که در کتیبه‌های اولیه دوره هخامنشی از جمله در کتیبه بیستون دیده می‌شوند.

ولی هر قدر که بیشتر از دوره هخامنشیان گذشت، زبان فارسی زیادتر رواج یافت و در امپراطوری وسیع ایران جای دو زبان عیلامی و بابلی را بخصوص در کتاب گرفت.

تصور نشود که توسعه زبان فارسی بالاخص در مورد کتابت در امپراطوری وسیع ایران ناشی از قدرت سلاطین هخامنشی بوده و آنها با زور کتابت فارسی را بر ملل دیگر تحمیل کردند. آنچه خط فارسی را در امپراطوری ایران وسعت داد سهولت فراگرفتن خط فارسی بود.

بعد از این که داریوش الفبای فنیقی را وارد خط فارسی کرد فراگرفتن خط فارسی بسیار آسان شد، زیرا شماره حروف الفبای خط فارسی به

اندازه حروف الفبای امروزی (که همان الفبای فنیقی است) گردید یعنی ۳۲ حرف. اما الفبای خط عیلامی یکصد و پنجاه حرف داشت و الفبای خط بابلی چهارصد حرف! لذا به طور طبیعی خط فارسی، دو خط عیلامی و بابلی را عقب زد و جای آنها را گرفت.

برای این که در خود عیلام و بابل مردم خط فارسی را سهل تر فرامی گرفتند، رفته رفته زبان فارسی هم زبان بین المللی دنیای قدیم شد و مسافری که در دنیای قدیم گردش می کرد به هر جا که می رفت اگر زبان فارسی را می دانست می توانست احتیاجات خود را رفع کند، زیرا حتی در کشور یونان (با وجود خصوصیتی که بین یونان و ایران وجود داشت)، زبان فارسی دومین زبان ملی محسوب می گردید.

نظیر همین رواج بعد از اسلام دیده شد و زبان فارسی بعد از اسلام یعنی زبان دری که امروز ایرانیان با آن زبان تکلم می کنند و می نویسند زبان بین المللی جهان شد و مثال شاهد، کتب مورخین و جغرافیدانها و بالاخص جهانگردان اسلامی است و جهانگردان اسلامی که زبان فارسی را می دانستند به هر کشور که سفر می کردند می توانستند که منظور خود را بفهمانند و حتی در کشور چین زبان فارسی رایج بود و جهانگردان اسلامی که به چین سفر می کردند و زبان فارسی را می دانستند، از حیث زبان در مضیقه قرار نمی گرفتند.

گفتیم که در پرسپولیس سنگ‌های گران را با چرتقیل روی کار می گذاشتند. «ریچارد فرای» دانشمند ایران شناس معاصر و استاد دانشگاه در امریکا فرض کرده است که چرتقیل‌هایی که در پرسپولیس به کار می رفت از نوع چرتقیل‌هایی بود که در مصر هم به کار می بردند و شاید از مصر به ایران رسید و آن چرتقیل‌ها را امروز در آلسنه اروپای غربی «پالان» می خوانند که خیلی شباهت به اسامی ایرانی دارد.

نظیر این جرثقیل را امروز می‌توان در بعضی از کشتی‌های حامل کالا دید و آن عبارت است از يك دکل که طنابی دارای مقره به آن آویخته و آن طناب دو سر دارد و اگر بساری سنگین را به يك سر طناب ببندند و سر دیگر را بکشند بار بلند می‌شود و آنگاه می‌توانند باگردانیدن دکل، آن بار را در هر نقطه که میل دارند و بخصوص انبار کشتی جا بدهند.

استاد دانشگاه امریکا فرض کرده است که در تخت جمشید برای قرار دادن سنگ‌های گران روی کار، از این نوع جرثقیل استفاده می‌شده است. اگر این فرض مورد قبول قرار بگیرد، ناگزیر باید گفت که کارگران بنایی پرسپولیس از يك نوع جرثقیل استفاده می‌کرده‌اند که به کلی از بین رفته و کوچکترین اطلاعی از آن باقی نمانده است. کتزیاس مورخ یونانی نوشته است که در بنای پرسپولیس از مکانیک استفاده می‌شده است و معنای مکانیک در نوشته مورخ یونانی همان است که در قدیم از آن فهمیده می‌شد، در صورتی که امروز «مکانیک» به علمی اطلاق می‌شود که بدان وسیله می‌توان به تأثیر انرژی (نیرو) روی ماده پی‌برد، اما در قدیم مکانیک را به چیزی می‌گفتند که ما امروز به اسم ماشین می‌خوانیم و نوشته کتزیاس هم وجود جرثقیل را هنگام ساختمان پرسپولیس تأیید می‌نماید.

وقتی که شهر کارگران در مرودشت ساخته شد تا مدتی خود داریوش به وسیله کارگزاران، خواربار و لباس و سوخت کارگران را به آنها می‌رسانید. زیرا در آن شهر سوداگر وجود نداشت و سوداگران، بعد به مرودشت رفتند و در آنجا شروع به کسب نمودند و خواربار و پوشاک و سوخت به کارگران فروختند. غذایی که داریوش به استادکاران و کارگران پرسپولیس می‌داد کافی و مقوی بوده است و از این جهت به آنها غذا و پوشاک می‌دادند که کارگران نمی‌توانستند برای خرید غذا و پوشاک و پای‌افزار، کار خود را ترك کنند.

«کامرون» دانشمند ایران‌شناس معروف امریکایی که قسمتی از پانزده هزار کتیبه پرسپولیس را خوانده، صورتی از میزان خواربار استادکاران و کارگران پرسپولیس ارائه می‌دهد که جالب توجه است و بعد از بیست و پنج قرن، ماکه آن صورت را از نظر می‌گذرانیم می‌فهمیم که استادکاران و کارگران پرسپولیس خوب غذا می‌خوردند و در مرودشت، میزان غذای استادکاران و کارگران يك اندازه بود، منتها استادکاران می‌توانستند به اصطلاح در بازار آزاد اغذیه دیگر را خریداری نمایند و سفره خانوادگی را رنگین‌تر کنند. زیرا تمام استادکارهای ایرانی و خارجی که در پرسپولیس به کار مشغول بودند با زن و فرزندان خود بسر می‌بردند.

ولی غذاهای اصلی که از طرف داریوش داده می‌شد به يك اندازه و يك نوع بین استادکاران و کارگران تقسیم می‌گردید.

به قول کامرون، با استفاده از کتیبه‌های تخت‌جمشید، به هر استادکار و کارگر برای او و هر يك از بزرگسالان خانواده‌اش در هر روز يك سنگ گوشت می‌دادند و اگر سنگ دوره هخامنشی را دو کیلو و نیم بدانیم به هر استادکار و کارگر در هر روز ۲۵۰ گرم گوشت می‌رسید و او می‌توانست که برای هر يك از بزرگسالان خانواده‌اش در هر روز ۲۵۰ گرم گوشت دریافت کند.

هر استادکار و کارگر در هر روز نیم سنگ نان دریافت می‌نمود و هر ده روز ربع سنگ روغن یسا کره به او داده می‌شد و جیرهٔ عسل او هر ده روز نیم سنگ بود و هر ده روز يك چهارم سنگ به او پنیر کهنه می‌دادند و ایرانیان اولین ملت هستند که متوجه شدند پنیر اگر کهنه شود لذیذتر می‌گردد و می‌توانستند پنیر را کهنه کنند بدون اینکه فاسد گردد.

این‌ها اقلام خواربار اصلی بود که به استادکاران و کارگران می‌دادند و غیر از این‌ها به کارگران تره داده می‌شد که از انواع سبزی‌هایی است که



خام خورده می‌شود و در فصل تابستان به آنها انگور و خربوزه می‌دادند.  
اگر يك استادکار یا کارگر در خانواده خود چهار عضو بزرگسال داشت می‌توانست برای هر يك از آنها به مقیاس امروز ۲۵۰ گرم گوشت در روز بگیرد و نیم سنگ نان دریافت کند و جیره خردسالان، نصف جیره بزرگسالان بود.

خوارباری که به استادکاران و کارگران فروخته می‌شد با حداقل قیمت آن دوره در دسترس آنها قرار می‌گرفت.

اما بعد از این که شهر پرسپولیس در مرودشت وسعت به هم رسانید و سوداگران در آن شروع به کسب کردند روش توزیع خواربار از طرف پادشاه، بین استادکاران و کارگران متروک شد، چون آنها می‌توانستند مایحتاج خود را در شهر خریداری نمایند و بعد از داریوش مدرکی وجود ندارد که نشان بدهد به کارگرانی که مشغول ساختن کاخ پرسپولیس بودند جیره غذایی داده شده است.

آریان مورخ مشهور می‌گوید که کارگرانی که در پرسپولیس کار می‌کردند هر ده روز يك بار تعطیل داشتند و لذا به مقیاس ماه‌های سی روزی این دوره در هر ماه بیست و هفت روز کار می‌کردند. علاوه بر این ایام تعطیل، کارگران هر ملت که در پرسپولیس کار می‌کردند اختیار داشتند که در روز عید خدای بزرگ خودشان کار را تعطیل نمایند و در آن روز به مناسبت این که عده‌ای از کارگران دست از کار می‌کشیدند، در قسمتی از کارگاه کار متوقف می‌شد.

برای این که بدانیم که داریوش نقشه ساختمان پرسپولیس را با چه اقدامات اساسی شروع کرد، غیر از چیزهایی که گفتیم، ذکر این نکته که امروز موجب شگفتی ما می‌شود ضروری است.

امروز با این که در دنیا کارهای ساختمانی بزرگ صورت می‌گیرد و

کارهایی به وجود می آید که هزارها کارگر و استادکار در آن مشغول کار می شوند، کسی در آن اولین روز شروع به کار از کارگر و استادکار نمی پرسید اگر تو زندگی را بدرودگفتی پس انداز تو را به که بدهیم.

در پرسپولیس يك هشتم مزد کارگران و استادکاران آنها پرداخته نمی شد و در صندوق داریوش باقی می ماند تا این که کارگر یا استادکار هنگامی که نخواهد کار کند و بخواهد به وطن برگردد پس اندازی قابل توجه داشته باشد.

داریوش می دانست که ساختمان کاخ او نیم قرن به طول می انجامد و پیش بینی می کرد که عده ای از کارگران و استادکاران در این مدت فوت خواهند کرد، لذا همین که کارگر یا استادکاری اجیر می گردید از او می پرسیدند که اگر زندگی را بدرودگفتی پس انداز تو را به که بدهیم؟

کارگران و استادکاران مختار بودند که بعد از چندی نظریه خود را راجع به وارث خویش تغییر بدهند و دیگری را وارث خود معرفی نمایند. کارگری که هنگام ورود به پرسپولیس زن نداشت، فی المثل می گفت که بعد از مرگش پس انداز او را به مادرش بدهند و اگر او مرده بود به برادرش واگذارند، اما بعد از این که مدتی در پرسپولیس کار می کرد، زن می گرفت و دارای فرزندان می شد و آن گاه نظریه اش راجع به وارث خویش تغییر می کرد و می گفت بعد از مرگم پس انداز مرا به فرزندانم بدهید و مطابق دستور او عمل می کردند و به فرزندانش می دادند.

کسانی هم که نمی خواستند کار کنند پس انداز را دریافت می نمودند و به وطن برمی گشتند تا این که در آنجا بنیان يك زندگی جدید را استوار کنند.

مزدی که به کارگران و استادکارها داده می شد به قدری بود که غیر از يك هشتم مزد آنها که در صندوق داریوش پس انداز می شد، خود آنها هم از

آنچه دریافت می کردند پس انداز می نمودند و کارگرانی که دست از کار می کشیدند و به وطن برمی گشتند مردانی با بضاعت محسوب می شدند. بعضی گفته اند که بعد از داریوش جانشین های او بر عمارت پرسپولیس افزودند و از جمله طالار «آپادانا» را که دارای یکصد ستون سنگی بود بر ساختمان پرسپولیس اضافه کردند. اما این نظریه با توجه به مدارکی که در خود پرسپولیس از زیر خاک به دست آمده درست نیست. چون نقشه ساختمان پرسپولیس در آغاز طوری طراحی شد که نمی توانستند بعد از شروع به کار آن را تغییر بدهند مگر این که عمارت را ویران نمایند و از نو، عمارتی دیگر بسازند.

شاید بعد از داریوش، جانشین های او در جزئیات ساختمان کاخ مداخله کرده باشند و قسمتی از تزیینات به دستور آنها تغییر کرده باشد، اما تغییر دادن نقشه ساختمان کاخ پرسپولیس قابل اجرا نبود مگر این که عمارت را ویران کنند تا عمارتی دیگر بسازند و ویران کردن پرسپولیس هم کاری بسیار دشوار به شمار می آمد، به دلیل این که بعد از بیست و پنج قرن هر کسی هر چه توانست برد و شکست و دست روزگار هم به ویران کردن پرسپولیس کمک کرد و هنوز قسمتی از آن کاخ باقی است و عوامل خرابکار، در طول دوهزار و پانصد سال، هنوز نتوانسته اند آن موزه بین المللی صنایع و هنرهای دنیای قدیم را از بین ببرند.

مسی دانیم که پرسپولیس در زمان سلطنت سه پادشاه که داریوش و خشایارشا و اردشیر دراز دست باشند ساخته شد و در زمان اردشیر دراز دست شماره کارگران پرسپولیس پنج هزار نفر بود و این را «دی نون» مورخ یونانی می گوید و هم اوست که برای اولین بار بین مورخین جهان اردشیر پادشاه ایران را با لقب دراز دست معرفی کرد و توضیح داد که این لقب دارای مفهوم مجازی نبود یعنی به معنای مردی که بر همه جا مسلط است به شمار

نمی آمد، بلکه اردشیر به راستی دست‌های درازداشت و از این جهت دستهای او دراز شد که از جوانی با هر دو دست زوین پرتاب می کرد. علت این که شماره کارگران پرسپولیس در دوره اردشیر دراز دست کم شد این بود که آن کاخ تقریباً به اتمام رسیده بود و تزیینات کاخ را می خواستند به کمال برسانند.

در دوره خشایارشا طالار آپادانا که دارای یکصد ستون بود به اتمام رسید و در دوره اردشیر دراز دست که کاخ پرسپولیس خاتمه یافت شاهکاری بود از صنعت و هنر که دیگر نظیرش به وجود نیامد و روز و شب می درخشید. زیرا هنگام روز، سیم وزر و جواهر گرانبها که در آن کاخ برای تزیین به کار رفته بود درخشندگی داشت و در موقع شب، چراغهایی که آن کاخ را روشن می نمود قصر داریوش را به جلوه در می آورد و «دی نون» می گوید کسی که شب به کاخ پرسپولیس نزدیک شود چراغها را نمی بیند اما مشاهده می کند که روشنایی آنها بر قسمت‌های مختلف کاخ می تابد و همه جا را روشن می نماید، زیرا در شب، کاخ داریوش با نور غیر مستقیم چراغها روشن می شد.

کسانی که امروز حجاریهای کاخ پرسپولیس را از نظر می گذرانند از تفاوتی که بین سبک حجاریها هست تعجب می کنند و اگر نقاشی‌های آن کاخ باقی می ماند از تفاوت بین سبک نقاشی‌ها حیرت می کردند. اما حریق و دست روزگار آن نقاشی‌ها را بکلی از بین برد، همان گونه که مجسمه‌های زیبای آن کاخ هم از بین رفت و درهم شکست یا این که یونانیان که مدت یک قرن در ایران سلطنت کردند آنها را بردند و در آن یک قرن کتابت زبان پهلوی هخامنشی هم از بین رفت و ایرانیان به زبان یونانی مکاتبه می کردند.

استرابون منشی اسکندر که کاخ پرسپولیس را دید و ناظر حریق

آن کاخ بود می گوید در آن کاخ طالاری مخصوص خدایان در کوه «اولمپ» وجود داشت که زئوس (یا ژوپیتر) و تمام خدایان یونان مشغول به کار خود بودند.

بر کسی پوشیده نیست که به عقیده یونانیان خدایان آنها که ژوپیتر بر آنها سلطنت می کرد در کوه اولمپ سکونت داشت (همان کوه که نمایشهای ورزشی المپاد در پای آن داده می شد) و هر يك از آن خدایان عهده دار يك کار بودند و مجسمه تمام آنها هزین به زر و سیم و جواهر در حالی که شب با چراغها روشن می شد در پرسپولیس وجود داشت.

ایرادی که بر حجاری های کاخ پرسپولیس گرفته شده این است که چرا بعضی از آن حجاریها ظریف و دقیق است، به طوری که انسان از مشاهده آنها قرین لذت و تحسین می شود و چرا بعضی از آنها ظرافت ندارد و اثر يك هنر بدوی است و حتی حجاریها و نقاشی هایی که بیست هزار سال قبل از این نوع بشر در غارها به وجود می آورد ظریف تر از آنها می باشد.

کسانی که این ایراد را گرفته اند متوجه نبوده اند که پرسپولیس يك موزه بین المللی از صنعت و هنر تمام مللی بود که در دنیای قدیم صنعت و هنر داشتند.

امروز وقتی ما وارد يك موزه می شویم يك ظرف سفالین را که در هفت هزار سال قبل از این با دست و بدون چرخ و به طرزی خشن و بدون هیچ ظرافت ساخته شده می بینیم، مجسمه پیروزی را هم که به احتمال زیاد کار «کاردوس» مجسمه ساز یونانی بود و چشم از تماشای آن سیر نمی شود مشاهده می کنیم.

در پرسپولیس هم آثار برجسته حجاری یونانی و آثار هنری بدوی ملل دیگر وجود داشت.

گفتیم که استادکار حجاری یونانی در پرسپولیس کاردوس بود که عده‌ای از شاگردان خود را تربیت کرد و هنگامی که بر اثر سالخوردگی دستش به ارتعاش درآمد به اصطلاح امروزی بازنشسته شد و به یونان مراجعت کرد و از مزدی که از داریوش و پسرش خشایارشا گرفت آن قدر ثروتمند شد که در یونان کنیزان جوان و زیبای او، بدن آن پیرمرد را با عطر می‌مالیدند.

حجاریهای ظریف و دقیق کاخ پرسپولیس کار کاردوس و شاگردان او است و شاید اسم او هم در کتیبه‌های پرسپولیس که هنوز تمام آنها خوانده نشده کشف گردد.

گاوهای بالدار و سرستون‌هایی که در تخت جمشید دیده می‌شود کار «اکلون» استاد کار بابل است و حجاران استاد کار بابل در ساختن آن مجسمه‌ها و سرستون‌ها مهارت داشتند. اما حجاریهای ساده که در آنها دقت و ظرافت و ریزه‌کاری حجاران یونانی دیده نمی‌شود، کار «ابلیدس» استادکار اهل کشور لیدی است.

داریوش و بعد از او خشایارشا و پس از وی اردشیر دراز دست می‌دانستند که آن حجاریها در قبال حجاریهای یونانی و مجسمه‌هایی که یونانیان ساختند و سرستون‌ها و گاوهای بالدار که بابلی‌ها حجاری کردند بدون جلوه است، اما تعمد داشتند که هنر تمام ملل آن عصر در پرسپولیس نمونه‌ای داشته باشد و به همین جهت بعد از این که قسمتی از کاخ پرسپولیس ساخته شد و طالار آپادانا در آن کاخ به اتمام رسید، داریوش از تمام سلاطین جهان دعوت کرد که به پرسپولیس بروند و آن کاخ را ببینند و در همان موقع در طالار آپادانا تاجگذاری کرد و «اس‌دراس» دانشمند یهودی که در دوره داریوش می‌زیست و از او چهار کتاب باقی مانده می‌گوید «داریوش در سال پانزدهم بعد از جلوس بر تخت سلطنت در پرسپولیس تاجگذاری کرد و

محل جلوس او طالاری بود که سی و شش ستون سنگی داشت و امروز می-  
دانیم که طالار مزبور آپادانا بوده است.»

«سوئتون» و «فلاویوس آریان» مورخین رومی می گویند که داریوش  
بیست سال بعد از این که بر تخت نشست در پرسپولیس مبادرت به تاجگذاری  
کرد و هنگام تاجگذاری پادشاهان دنیا در پرسپولیس حضور داشتند.  
اگر روایت اخیر صحیح باشد داریوش در سال ۴۹۵ قبل از میلاد در  
طالار آپادانا تاجگذاری کرد، زیرا می دانیم که وی در سال ۵۲۱ قبل از میلاد  
بر تخت نشست.

دومین طالار کاخ پرسپولیس به اسم «تات جارا» در زمان داریوش  
ساخته شد و آن طالار را پسرش نخشایارشا شروع کرد و خود او هم موفق به  
انجام آن نگردید و اردشیر دراز دست آن را به اتمام رسانید و همه می دانند  
که طالار تات جارا یکصد ستون داشت و سلاطین ایران گارد سلطنتی را که  
نام دیگر آن گارد جاوید است در آن طالار سان می دیدند و گارد مزبور شاید  
تا پایان تاریخ بشر به آن صورت تجدید نشود و اهمیت گارد مزبور به زیبایی  
لباس و شکوه ساز و برگ نبود، بلکه مسئله انتخاب سربازان گارد مزبور  
دارای اهمیت بود.

اس درامس مسی نویسد که سربازان گارد جاوید از بین جوانانی که بلند  
قامت و خوش بنیه بودند انتخاب می شدند و آنها را در دوره داریوش به  
مدرسه می فرستادند و دوره تعلیمات آنها شش سال بود و در مدرسه علاوه  
بر علوم آن زمان فنون جنگی را فرا می گرفتند و به پرورش اخلاقی آنها  
خیلی اهمیت می دادند و بعد از این که از مدرسه خارج می شدند جای آنهایی  
را که در چهل سالگی از گارد جاوید خارج می شدند می گرفتند.

«سوئی داس» مورخ رومی می گوید که پرسپولیس اولین عمارت ایرانی  
است که در آن آبنگینه به کار رفت و مقصود از آبنگینه عبارت از شیشه‌هایی

است که امروز بر پنجره‌ها نصب می‌کنند تا این که نور را وارد اطاق نماید بدون اینکه باد وارد اطاق شود. نظریه سوئی داس مسورد تردید است، همانگونه که نظریه باستان‌شناسان قدیم اروپا که می‌گفتند عمارت پرسپولیس شیشه نداشته مورد تردید می‌باشد.

این موضوع مسلم است که در پانصد سال قبل از میلاد در اسکندریه (که در آن موقع نام دیگر داشته) شیشه می‌ساختند و با رابطه‌ای که بین ایران و مصر وجود داشته بعید می‌نماید که شیشه پنجره وارد ایران نشده باشد.

آنهایمی که می‌گفتند که در پرسپولیس شیشه به کار نرفته متکی به این موضوع بودند که در حفاری‌های پرسپولیس شیشه به دست نیامده است. همان موقع در یونان شیشه بسوده و لااقل در دوره افلاطون در یونان شیشه وجود داشته و در فصل زمستان که افلاطون برای تدریس از باغ (آکادمی) به اطاق می‌رفت، آنهایمی که از کوچه عبور می‌کردند افلاطون و شاگردانش را می‌دیدند، بدون اینکه در اطاق باز باشد و همچنین ارسطو شاگرد افلاطون بعد از این که استاد شد در فصل زمستان موقعی که در اطاق راه می‌رفت تا به شاگردان درس بدهد به چشم مردمی که از کوچه عبور می‌کردند می‌رسید.<sup>۱</sup> واضح است که افلاطون و ارسطو بعد از داریوش می‌زیسته‌اند.

ولی سندی دیگر وجود دارد که نشان می‌دهد در یونان در دوره‌ای که پرسپولیس ساخته می‌شد شیشه وجود داشته و یونانی‌هایی که برای استفاده از غیب‌گویی طالع بینان به معبد مشهور «دلفی» می‌رفتند کاهن یا کاهنه معبد را از پشت آبگینه مشاهده می‌کردند. با رابطه‌ای که از دوره کوروش بین

---

۱. ارسطو عادت داشت که موقع درس دادن راه برود و به همین جهت فلسفه او را فلسفه راه‌روندگان (به عربی مشائی بر وزن عطاری با تشدیدشین) می‌خوانند - مترجم.



یونان و ایران به وجود آمد بعید است که در یونان از شیشه پنجره استفاده بکنند و در ایران نکنند.

به دست نیامدن خرده شیشه از خرابه کاخ پرسپولیس دلیل بر این نمی شود که در آن عمارت شیشه پنجره به کار نرفته بود. زیرا می دانیم که شیشه زیر خاک از بین می رود و مواد شیمیایی خاک آن را از بین می برد و بعد از این که کاخ پرسپولیس ویران شد و شیشه های آن در هم شکست، خرده شیشه زیر خاک از بین رفت همانگونه که تمام قسمت های فلزی کاخ بر اثر تأثیر اوکسیژن هوا یا مواد شیمیایی زمین غیر از دو لوح طلا و نقره که در پایه کاخ گذاشته بودند و در يك جعبه سنگی قرار داشت از بین رفت و باید بر هوش معمارانی که طرح کاخ پرسپولیس را افکندند آفرین گفت که دو لوح طلا و نقره را در يك جعبه آهنی یا فرغی قرار دادند و اگر آن کار را نمی کردند آن جعبه و الواح از بین می رفت، اما جعبه مضبوط سنگی که کوچکترین منفذی نداشت مانع از این شد که هوا یا مواد شیمیایی زمین، در آن دو لوح اثر کند و بعد از بیست و پنج قرن الواح مزبور سالم و بدون کوچکترین نقص به دست رسید در صورتی که قسمت های فلزی کاخ پرسپولیس از بین رفت.

در هر حال، با روابطی که بین ایران و یونان و ایران و اسکندریه در مصر وجود داشته بعید می نماید که در یونان و مصر، از شیشه پنجره استفاده بکنند و در ایران، از آن شیشه استفاده نشود.

پرسپولیس همان گونه که يك موزه جهانی بود، بزرگترین مرکز سیاسی دنیای قدیم به شمار می آمد و سه بار، پادشاهان دنیا در کاخ مجتمع شدند: بار اول برای گشایش پرسپولیس و بار دوم و سوم برای بحث در مورد مسائل سیاسی جهان.

اولین مرتبه که پرسپولیس مرکز تجمع سلاطین دنیا برای حل

مشکلات سیاسی گردید، بعد از روز دوازدهم سپتامبر سال ۴۹۰ قبل از میلاد بود و از آن جهت تاریخ این روز را ذکر کردیم که هرودوت مورخ یونانی آن را بزرگ‌ترین روز، در تاریخ جهان می‌داند و عقیده دارد روزی به وجود نمی‌آید که از حیث اهمیت به پای روز دوازدهم سپتامبر سال ۴۹۰ قبل از میلاد برسد، چون بنا بر گفته او در آن روز قشون داریوش در جلگه «ماراتون» از یونانی‌ها شکست خورد و برای همیشه «تمدن مغرب‌زمین از تهاجم وحشیان رهایی یافت» و محتاج به تفصیل نیست که منظور هرودوت از «وحشیان» ایرانیان می‌باشد.

«روزیک» جوان چوپان هفده‌ساله، چهل و پنج کیلومتر فاصله فیما بین جلگه ماراتون و شهر آتن پایتخت کشور یونان (آتن پایتخت کشور آتیک بود نه تمام یونان) را یک نفس دوید تا این که خبر پیروزی یونانیان را به اطلاع مردم برساند و وقتی به آتن رسید و مژده فتح را داد افتاد و مرد. هرودوت نوشته است باید آن جوان چوپان را در ردیف خدایان قرار داد و ملت یونان نام او را جاوید کرد و امروز هم در تمام المپیادها مسابقه‌ای وجود دارد به اسم دوی ماراتون، ما در آینده راجع به جنگ ماراتون به تفصیل صحبت خواهیم کرد و قضاوت هرودوت را مورد تردید قرار خواهیم داد. برخواننده پوشیده نیست که وقتی پادشاهی با قدرت داریوش از سلاطین جهان دعوت می‌کند که در پرسپولیس جمع شوند و راجع به مسایل جهانی شور کنند، ناشی از ضعف نمی‌باشد بلکه ناشی از روح آزادی‌خواهی است و او خود را مکلف می‌دانسته که از منشور آزادی ملل جهان که کوروش صادر کرده بود پیروی کند.

مرتبه دیگر که در زمان حیات داریوش پرسپولیس مرکز تجمع سران دنیا شد در آخرین سال زندگی داریوش یعنی در سال ۴۸۵ قبل از میلاد بود. در آن موقع بر اثر شورش مصر، یک مسئله سیاسی بزرگ در جهان به

وجود آمد و داریوش می‌خواست که آن مسئله را با توافق نظر دیگران از جمله خود مصر حل کند.

هرودوت و گزنفون نوشته‌اند که اسم فرعون مصر در آن موقع «خاباش» یا «خبش» بود و اندکی بعد از خاتمه‌کنگره سران دنیا در پرسپولیس و مراجعت آنها داریوش زندگی را بدرود گفت (به طوری که خواهد آمد). اکنون ضروری است که نظری به هزینه ساختمان کاخ پرسپولیس بیندازیم و بفهمیم که داریوش و خشایارشا و اردشیر اول که در مدت نیم قرن آن کاخ را ساختند، چقدر خرج کردند<sup>۱</sup>.

در کاخ پرسپولیس به طور متوسط هزار استادکار مشغول کار بودند و هر يك از آنها با مقیاس گاه شماری امروز، در هر ماه شش داریك مزد می‌گرفتند لذا در هر سال هفتاد و دو هزار داریك فقط مزد استادکار بوده است.

غیر از هر استادکار بیست و چهار هزار کارگر به طور مستمر (غیر از دوره اردشیر اول که بنای کاخ تقریباً به‌انجام رسیده بود) در کاخ پرسپولیس کار می‌کردند. باید دانست که کارگران مزبور، به اصطلاح امروز متخصص بودند و عمده به شمار نمی‌آمدند لذا مزد خوب دریافت می‌کردند.

به هر کارگر در روز يك سیکلو مزد داده می‌شد و چون هر بیست سیکلو معادل بود با يك داریك که پول طلا به‌شمار می‌آمد هر کارگر در ماه يك داریك و نیم و در هر سال هیجده داریك مزد می‌گرفت و مزد بیست و چهار هزار کارگر در سال می‌شد چهارصد و سی و دو هزار داریك و اگر آن را با مزد هزار استادکار که هفتاد و دو هزار داریك در سال بود جمع

۱. مدارك ما برای تعیین هزینه ساختمان کاخ پرسپولیس کتیبه‌هایی است که از خود آن کاخ به دست آمد و قسمتی از آن را کامرون دانشمند شرق‌شناس برجسته امریکایی خواند و بقیه را هنوز نخوانده‌اند یا اگر خوانده شده، مفاد آنها هنوز به ما نرسیده است - مترجم.

کنیم عدد پانصد و چهار هزار داریک به دست می آید و داریوش در هر سال بیش از نیم میلیون داریک مزد به کارگرانی می داد که در کاخ پرسپولیس کار می کردند و اگر در نظر بگیریم که قوه خرید طلا در زمان داریوش بیست برابر قوه خرید طلا در این دوره بوده متوجه می شویم که داریوش در هر سال چه مزدگزاران و استادکاران می پرداخت و این پول غیر از هزینه ای بود که داریوش برای تأمین خوراک و پوشاک کارگران متقبل می شد.

واضح است که هزینه ساختمان کاخ پرسپولیس فقط مزد کارگران نبود و مصالح بنایی به مناسبت این که از اقطار جهان به آن کاخ حمل می شد خیلی خرج بر می داشت.

ما راجع به بهای مصالحی که از خارج وارد می شد و هزینه حمل آنها مدرك نداریم و اگر در کتیبه های کاخ پرسپولیس اطلاعاتی راجع به آنها هست، هنوز ترجمه نشده یا این که به اطلاع ما نرسیده است. فقط کامرون در یکی از کتیبه ها رقم ۷۵ سنگ طلا را دیده که به ظاهر آن طلا برای تذهیب کاخ پرسپولیس مسورد استفاده قرار می گرفته و اگر هر سنگ دوره هخامنشیان را دو کیلو و نیم محسوب کنیم، یکصد و هشتاد و هشت کیلو و نیم طلا می شود. مصالح گران قیمت کاخ پرسپولیس منحصر به طلا نبود و چوب های قیمتی سدر و آبنوس و فوفل و همچنین عاج (که از افریقا می آوردند) و انواع جواهر (برای تزین غرفه های کاخ) و آهن (که در آن موقع يك فلز گرانبها بود) خیلی گران تمام می شد.

چون راجع به بهای مصالح کاخ پرسپولیس اطلاع تاریخی نداریم، به همین اکتفا می کنیم که آن قسمت از فلزات گرانبها و چوب های قیمتی و جواهر و سنگهایی که از خارج وارد می شده و در کاخ به کار می رفته خیلی گران تمام می شده است. در این قسمت به مناسبت نداشتن مدارك تاریخی

از ذکر رقم معذوریم اما در مورد مزد کارگران ارقام مشخص داریم. اگر ما دوره سلطنت اردشیر اول را که در طی آن شماره کارگران کاخ پرسپولیس خیلی کم شد، منها کنیم و دوره پنجاه ساله ساختمان کاخ پرسپولیس را به مناسبت کاهش شماره کارگران فقط سی سال در نظر بگیریم، سلاطین ایران مبلغ پانزده میلیون و یکصد و بیست هزار داریک بابت مزد به کارگران پرداختند که با توجه به قوه خرید طلا در آن عصر مبلغی است گزاف و می توان بدون بیم از اغراق گفت که کاخ پرسپولیس از لحاظ هزینه ساختمان گرانترین کاخ دنیای قدیم بود.

کوفو فرعون مصر که هرم بزرگ را (که هنوز هست) ساخت آن هرم را تقریباً به رایگان برپا کرد. چون وی به کارگرانی که هرم را می ساختند مزد نمی داد و فقط به آنها غذا می خوراند آن هم غذایی که در مصر به بردگان می دادند. برحسب ظاهر، کارگران آن هرم را برای «آمون» خدای بزرگ مصر می ساختند، لذا داوطلبانه کار خود را رها می کردند و مشغول ساختن هرم می شدند. ولی در معنی، سربازان فرعون، به اجبار مصریان را به کارگاه می بردند و آنها را وادار به کار می نمودند و هر کس که قصور می کرد تازیانه می خورد.

«آمون هوتپ» چهارم فرعون مصر که در قرن چهاردهم قبل از میلاد مسیح می زیست پزشکی داشته که در عین حال مورخ هم بوده و تاریخی بسیار مفید از دوره سلطنت فرعونها به جا گذاشته که امروز هست و مورخ مزبور می گوید تا وقتی که خدایان مصر هستند و باید برای آنها هرم و معبد ساخت، مصر احتیاج به بردگان دارد، ولی این صورت ظاهر قضیه است و در واقع تا روزی که فراغ مصر هستند، مصر محتاج است زیرا فرعونها نه فقط عمارات و قبر خود را به دست بردگان می سازند بلکه آنها را وامی دارند که در مزارع و معادنشان کار کنند و همین مورخ که این را می نویسد

خود دارای عده‌ای برده بود که در املاکش در مصر کار می‌کرده‌اند.  
 «دیودور» مورخ معروف سیسیلی که تاریخ عمومی او یکی از کتب مشهور تاریخی باستانی است و وقایع دنیا را تا سال شصتم قبل از میلاد به رشته تحریر در آورده می‌گوید اطراف پرسپولیس سه حصار از سنگ‌های خارا وجود داشته است.

این موضوع عجیب می‌نماید چون استرابون که به چشم خود پرسپولیس را دیده از حصارهای مزبور یاد نمی‌کند. به قول دیودور آن سه حصار را با سنگ‌های تراشیده گرانیت (خارا) ساخته بودند و امروز اثری از آن سنگ‌های خارا که در ساختن حصار به کار رفت وجود ندارد و به طور کلی هر سنگ تراشیده را که قابل حمل بوده از پرسپولیس بردند و با آن در جاهای دیگر خانه یا کاخ ساختند. این کار را در مصر هم با سنگ‌های تراشیده که در اینه تاریخی مصر بود و می‌توانستند که آنها را حمل کنند کردند.<sup>۱</sup>

از کسانی که به چشم خود پرسپولیس را دیده‌اند شنیده نشده که اطراف آن کاخ حصاری وجود داشته باشد تا چه رسد به سه حصار.

ما به بحث خود راجع به پرسپولیس در اینجا خاتمه می‌دهیم و ای بار دیگر هم راجع به آن صحبت خواهیم کرد و آن زمانی است که اسکندر به پرسپولیس رسید و آن کاخ را سوزانید و ویران کرد.

آیا در پرسپولیس در حال حاضر يك خزانة پنهانی هست که در آن يك

۱. در این زمان در کشور مصر در طول رودخانه نیل - به قول مجله «لایف» چاپ آمریکا به تاریخ فوریه ۱۹۶۹ میلادی - پنجاه و نه هیئت حفاری آمریکایی و اروپایی و مصری مشغول کار هستند و از این جهت در طول رودخانه نیل مشغول حفاری می‌باشند که تمام شهرها و قصبه‌های قدیم مصر (مثل امروز) در طول رودخانه نیل به وجود آمد و آن هیئت‌ها ضمن حفاری سنگهای تراشیده را که در معبد‌ها و اهرام، در جاهای دیگر به کار رفته بود از زیر خاک بیرون می‌آورند - مترجم.

## گنج وجود داشته باشد؟

«ژان - پرو» فرانسوی که در حال حاضر (۱۳۴۸ خورشیدی) سرپرست هیئت حفاری شوش است و بعد از رفتن «گیرشمن» فرانسوی حفاری شوش را اداره می‌نماید عقیده منفی دارد و می‌گوید هرچه زر و گوهر و اشیای نفیس در پرسپولیس بوده به دست اسکندر و یونانیان به غارت رفت. معه‌ذا «آلبر شامپودر» فرانسوی تصور می‌نماید که شاید باز در پرسپولیس يك گنج وجود داشته باشد و می‌توان آن گنج را به وسیله اشعه کیهانی کشف کرد همان طور که امروز در اهرام مصر، اطاقهای پنهانی را به وسیله اشعه کیهانی که از قطورترین سنگ‌ها می‌گذرد کشف می‌کنند و حتی اگر يك کوه در راه اشعه کیهانی باشد، از آن می‌گذرد و به طرف دیگر کوه می‌رسد و هیچ چیز مانع از عبور اشعه کیهانی نمی‌شود.

اگر اشعه کیهانی را در پرسپولیس مورد استفاده قرار بدهند به طور حتم خسزانه پنهانی آن را (اگر وجود داشته باشد) کشف خواهند کرد و امروز، با وسایل الکترونیکی اشعه کیهانی را در زمین به وجود می‌آورند و همانطور که اشعه ایکس (اشعه مجهول) هنگام عکس برداری از بدن انسان می‌گذرد اشعه کیهانی از تمام جدارها و حائل‌ها و موانع عبور می‌نماید.

برویم برسریکی دیگر از کارهای بزرگ داریوش که جنبه معنوی داشت اما در منظم کردن زندگی اجتماعی ایرانیان خیلی مؤثر واقع شد و آن تغییر تقویم ایرانیان بود.

## کارهای بزرگ فرهنگی و عمرانی داریوش در طی شش سال فرمانروایی او

ایرانیان قدیم مثل تمام اقوام باستانی به تأثیر ستارگان در زندگی انسان، عقیده داشتند بدون این که به جنبه خرافی آن معتقد شوند و امروز هم ما نمی‌توانیم منکر تأثیر ستارگان در زندگی انسان باشیم به دلیل این که همه چیز ما از خورشید است (اگر فرض مربوط به جدا شدن زمین از خورشید صحت داشته باشد) و وقتی ما آب می‌نوشیم در واقع خورشید را می‌نوشیم.

چون ایرانیان مثل تمام اقوام باستانی ستارگان را در سرنوشت انسان مؤثر می‌دانسته‌اند، در صدد برآمدند که آنها را بشناسند و حرکاتشان را در نظر بگیرند و حساب کنند.

تردید وجود ندارد که در ایران هم مثل سایر کشورهای دنیای قدیم در آغاز حرکات ماه به خوبی شناخته شد و مدتی گذشت تا اینکه ایرانیان



فهمیدند که خورشید در مدت يك سال يك بار دور زمین می‌گردد (به عقیده قدما که زمین را ثابت و آفتاب را متحرك می‌دانستند) و بعد از این که دانسته شد که خورشید سالی يك بار دور زمین می‌گردد عدد دوازده به ذهن اقوام قدیم رسید.

بعضی می‌گویند که عدد دوازده از این جا به دست آمد که قدما دریافتند که خورشید هنگامی که به دور زمین می‌گردد از دوازده برج می‌گذرد و در هر يك از آن برج‌ها سی‌روز یا قدری بیشتر توقف می‌نماید. عدد دوازده که بدون تردید از حرکات دوازده‌گانه ماه به دور زمین (در یکسال) یا از توقف خورشید در دوازده برج به دست آمد در نظر اقوام قدیم يك عدد مقدس شد و پایه ارقام اعشاری گردید و قبل از این که ارقام اعشاری بر اساس «۱۰» استوار شود بر اساس دوازده استوار بود و امروز هم ما نتوانسته‌ایم خود را از واحد مقیاس مزبور که «دوجین» باشد نجات بدهیم و طوری عدد دوازده در زندگی اقوام قدیم احترام پیدا کرد که ذهن آنها نمی‌توانست هنگامی که می‌خواستند يك عدد بزرگ یا مقرون به افتخار را ذکر کنند عدد دیگری را ذکر نماید.

ایرانیان عقیده داشتند که «اهورامزدا» دنیا را در دوازده هزار سال قبل به وجود آورد و ایران در دوازده هزار سال پیش به وجود آمد و مبداء تاریخ دنیا دوازده هزار سال قبل است (که آن دوازده هزار سال در سال ۱۲۳۲ میلادی مطابق با سال ۶۳۰ هجری قمری خاتمه یافت) و لذا اینک هزاره اول از مدت دوازده هزار سال دوم است که از عمر ایران می‌گذرد.

عدد دوازده در زندگی اجتماعی تمام اقوام قدیم، چه در شرق، چه در غرب دیده می‌شود و رومیها هم مانند ملل شرق عدد «۱۲» را محترم می‌شمرده‌اند همانگونه که ترکان نیز آن عدد را محترم می‌دانستند و سنوات را به دوازده قسمت تقسیم می‌کردند و عقیده داشتند که در هر يك از آن

سال‌های دوازده‌گانه یکی از جانوران بیشتر دارای نفوذ و قدرت هستند. با این‌که عدد دوازده نزد اقوام محترم بود به طوری که «آلبر-شامپودر» مورخ فرانسوی ضمن شرح تاریخ سلطنت داریوش می‌گوید ایرانیان قبل از هخامنشیان سال را به ده ماه تقسیم می‌کردند و بنابراین هر يك از ماه‌های ایرانیان سی و شش روز داشته و می‌دانیم که سال سیصد و شصت و پنج روز است و ایرانیان پنج روز مزبور را به آخرین ماه سال می‌افزودند و آن را چهل و يك روز محسوب می‌نمودند و بعد از انقضای آن ماه، «نوروز» فرا می‌رسید و آن را جشن می‌گرفتند.<sup>۱</sup>

داریوش در کتیبه بیستون که در آغاز سلطنت او، شاید در سال هفتم یا هشتم سلطنت نقش شده از ۹ ماه اسم می‌برد که قبل از سلطنت وی جزو ماههای دهگانه ایرانیان بوده است.

همان‌طور که داریوش برای ساختن کاخ پرسپولیس بهترین معماران دنیای قدیم را به فارس برد و بهترین استادکاران و کارگران صنعتی و هنری را به کار واداشت، برای این‌که تقویم ایران را عوض کند يك هیئت از دانشمندان مصری و بابلی را در بازارگاد جمع‌آوری کرد.

در ایران هم دانشمندان نجومی بودند و منجمین ایرانی هم در آن هیئت و به قول امروزی‌ها در آن کمیسیون یا کمیته شرکت کردند و ریاست هیئت با يك دانشمند بابلی بود به اسم «دنی‌تون».

داریوش به منجمین گفته بود که تقویمی را تدوین کنند که شماره ایام سال همواره مساوی باشد و جشن نوروزی و اعیاد مذهبی تغییر نکند و هر کس بداند که هر جشن در چه روز و چه فصل می‌باشد.

۱. رسم افزودن پنج روز به آخرین ماه سال، هنوز در ایران از بین نرفته و در بعضی از نقاط مازندران سالخوردگان آخرین ماه هر سال را سی و پنج روز حساب می‌کنند با این تفاوت که سال آنها دوازده ماه دارد که یازده ماه آن هر يك دارای سی روز است و ماه آخر دارای سی و پنج روز - مترجم.

با این که داریوش جهت تدوین تقویم جدید از دانشمندان مصر و بابل دعوت کرد که به فارس بروند نمی‌خواست که تقویم ایران را به ملل دیگر تحمیل نماید.

قبل از این که داریوش به سلطنت برسد، به کمبوجیه (یا کبوجیه) پادشاه ایران گفته بود که تقویم باید تغییر کند اما کمبوجیه جرئت نمی‌کرد که مبادرت به تغییر تقویم نماید برای این که از مخالفت مؤبدان می‌ترسید. آنها چون عادت به تقویم قدیم و ماه‌های سی‌وشش روزی کرده بودند نمی‌توانستند این عادت را تغییر بدهند.

بعد از این که دانشمندان ستاره‌شناس مدتی بحث کردند موافقت نمودند که سال به دوازده ماه تقسیم شود و شش ماه اول سی‌ویک روز باشد و پنج ماه دیگر سی روز و آخرین ماه سال بیست و نه روز، و هر پنج سال یک مرتبه آخرین ماه سال سی‌روز شود که امروز می‌گویند سال مزبور کبیسه دارد.

تغییر تقویم را مؤبدان پذیرفتند و آن را مخالفت با قوانین الهی دانستند که مجموعه آنها در کتاب «اوستا» جمع‌آوری شده بود.

دانشمندان نجومی که در فارس گرد آمدند تا این تقویم جدید را تدوین نمایند، نمی‌توانستند قوانین الهی را بخوانند تا این که بدانند آیا تغییر دادن تقویم مغایر با قوانین الهی هست یا نه؟ خود داریوش هم قادر به خواندن قوانین الهی نبود زیرا کتاب اوستا را به زبان باختری یعنی زبانی که در شمال ایران (قسمت شمالی خراسان و قسمتی از ترکستان امروزی) رواج داشت نوشته بودند.<sup>۱</sup>

۱. همین است دلیل کسانی که می‌گویند زردشت پیغمبر ایرانی در مشرق یا شمال ایران (شمال خراسان) متولد شد یا در آنجا نشو و نما کرد و به همین جهت اوستا به زبان باختری نوشته شد و باختر در اینجا یعنی شمال - مترجم.

هیچ کس غیر از مؤبدان فارس نمی توانست کتاب اوستا را بخواند و احکام آن را بفهمد و علمای مذهبی هرچه راجع به احکام کتاب اوستا می گفتند حجت بود و همه باید آن را بپذیرند حتی مردانی چون کوروش و داریوش. این بود که داریوش بعد از این که تقویم جدید را در ایران برقرار کرد و مواجه با مخالفت شدید مؤبدان گردید تصمیم گرفت که اوستا را به زبان فارسی ترجمه کند تا این که هر فارسی زبان بتواند آن را بخواند.

بعضی از مورخین قدیم یونانی نوشته اند داریوش دستور داد که اوستا را به زبان های دیگر ترجمه کنند تا این که اقوام دیگر کیش ایرانیان را بپذیرند. این موضوع صحت ندارد و کوروش و داریوش در تمام مدت سلطنت اقدامی برای بسط دادن دین مزدا پرستی در اقوام دیگر نکردند برای این که هر دو طرفدار آزادی مذهب بودند و عقیده داشتند هر قوم باید آزاد باشد که از هر مذهب که میل دارد پیروی نماید.

بدون تردید داریوش اوستا را از زبان باختری به زبان فارسی ترجمه کرد تا این که حق انحصاری مؤبدان از لحاظ استنباط و نقل قوانین الهی از بین برود و همه بتوانند احکام را بخوانند و بفهمند.

دایرةالمعارف بریتانیکا در چاپ نهم خود که در آن مسایل تاریخی بیش از مسایل دیگر وجود دارد نوشته است که وقتی داریوش دستور داد که اوستا ترجمه شود، و به فارسی برگردانیده شد اسم فارسی اوستا «زند» گردید. ولی این نوشته که مأخذ آن در دایرةالمعارف بریتانیکا ذکر شده صحت ندارد چون زند تفسیر کتاب اوستا است و در دوره ساسانیان آن را نوشتند و بین دوره داریوش و دوره ای که زند نوشته شد چندین قرن فاصله وجود دارد.

علت نوشتن زند هم در دوره ساسانیان این بود که دیگر کسی کتاب اوستا را که به زبان فارسی هخامنشی نوشته بودند نمی فهمید چون بعد از

این که اسکندر و اردایران شد و سلسله هخامنشی منقرض گردید، زبان فارسی از بین رفت و زبان یونانی جای آن را گرفت و مردم به زبان یونانی تکلم می کردند و می نوشتند.

در دوره چهارصد ساله اشکانیان زبانی در ایران متداول شد و آن را پهلوی اشکانی می گفتند. از آن زبان کتابی و کتیبه‌ای نمانده تا این که معلوم شود چگونه بوده است.

در هر صورت وقتی ساسانیان روی کار آمدند زبان فارسی دوره هخامنشیان يك زبان مرده به شمار می آمد، لذا اوستا را از آن زبان به زبان فارسی ساسانی ترجمه و تفسیر کردند.

علت تفسیر هم این بود که مردم مفردات کتاب اوستا را که در دوره هخامنشیان مشهور بود نمی فهمیدند و آنهایی که دست به کار ترجمه اوستا زدند مجبور شدند کلمات و جملات را علاوه بر ترجمه تفسیر هم بنمایند تا این که مردم قادر باشند معنی قوانین الهی را بفهمند.

راجع به این که اوستا از زبان باختری به زبان فارسی ترجمه شد (نه از فارسی به زبان‌های دیگر) يك سند تاریخی وجود دارد که ارزش آن از روایت هزار مسورخ غربی و شرقی بیشتر می باشد و آن کتیبه «بیستون» است. داریوش در کتیبه بیستون می گوید:

«کتاب قوانین الهی (یعنی اوستا) را از باختری به فارسی ترجمه کردم تا این که همه بتوانند آن را بخوانند و بفهمند».

اوستای امروز يك چهارم اوستای قدیم است و سه چهارم کتاب بر اثر تهاجمات از بین رفت.

ترجمه کتاب اوستا کار يك نفر نبود یا يك نفر نمی توانست در مدتی کوتاه آن کتاب را ترجمه کند. این بود که داریوش چندین مترجم را مأمور ترجمه اوستا از زبان باختری به زبان فارسی کرد و مترجمین مزبور به ریاست

يك مؤبد ایرانی به اسم «فراورد» یا «فرورد» مشغول ترجمه شدند و فرورد از بین مؤبدان بزرگ ایران تنها کسی بود که از رفورم‌های داریوش در مورد تقویم جدید و ترجمه اوستا طرفداری می‌کرد و دیگران بدون استثناء با داریوش دشمن شدند، زیرا خطر ترجمه اوستا به زبان فارسی برای آنها بیش از خطر تغییر تقویم بود. تغییر تقویم فقط عادات آنها را تغییر می‌داد اما ترجمه اوستا به زبان فارسی آن کتاب را از انحصار آنها بیرون می‌آورد.

داریوش برای ترجمه اوستا به زبان فارسی خیلی خرج کرد. معه‌ذا گفته‌گزنفون مورخ یونانی مشعر بر اینکه داریوش برای ترجمه اوستا هزار تالان طلا خرج کرد، اغراق به نظر می‌رسد.

تالان دوره هخامنشی به قول نیکلسون فقید دانشمند شرق‌شناس انگلیسی چهارصد لیره انگلیسی بوده است که از لحاظ وزن طلا و بها با تالان یونانی و رومی فرق داشته و اگر گفته‌گزنفون درست باشد داریوش برای ترجمه اوستا به فارسی چهارصد هزار لیره انگلیسی خرج کرد و این رقم توأم با مبالغه به نظر می‌رسد. اما گزنفون از آن دسته از مورخین است که تصور کرده داریوش کتاب اوستا را به زبان اقوام دیگر ترجمه کرده است و تصور نمی‌شود که ترجمه کتاب از باختری به فارسی این قدر خرج داشته است.

بعد از این که اوستا ترجمه شد معلوم گردید که در آن کتاب چیزی وجود ندارد که مغایر با تغییر تقویم باشد و خیال داریوش آسوده گردید. ترجمه اوستا به فارسی از لحاظ معنوی خیلی اثر داشت و سبب کاهش نفوذ مؤبدان گردید، بدون این که احترام آنها را نزد ایرانیان از بین ببرد.

بعد از خاتمه ترجمه اوستا داریوش، رئیس کمیسیون ترجمه کتاب را «مؤبد بزرگ» کرد و وی به پاس خدمتی که نموده بود در رأس تمام مؤبدان قرار گرفت. از آن به بعد در تمام سفرها اعم از سفرهای عادی یا سفرهای

جنگی، اوستای فارسی با داریوش بود و آن را می‌خواند و از احکام آن کتاب الهام می‌گرفت.

تجدید تقویم ایرانیان علاوه بر این که عید نوروز و اعیاد ملی و مذهبی را ثابت کرد، کارهای کشاورزی و درختکاری و آبیاری را نیز منظم نمود و از آن به بعد تقویم ایرانیان تغییر نکرد و طوری آن تقویم منظم و مفید بود که اسکندر بعد از این که ایران را اشغال کرد تقویم ایرانیان را در یونان رواج داد و در دوره‌های اشکانیان و ساسانیان همان تقویم رواج داشت.

یکی از دانشمندان معاصر و ایران‌شناس به اسم پرفسور «لنتس» که در دانشگاه شهر هامبورگ تدریس می‌کند و سال‌های مشغول مطالعه در بنای پرسپولیس بوده عقیده دارد که در کاخ پرسپولیس هر چه وجود دارد نماینده و مترجم یکی از مظاهر نجومی است. او می‌گوید که داریوش قبل از این که پادشاه ایران شود مدتی در مصر بسر می‌برد و در آنجا مطلع شد که هرم بزرگ مصر به اسم هرم کوفو مفتاح تمام معلومات نجومی است و هر کس که هرم کوفو را مورد مطالعه قرار بدهد می‌تواند هر چه در نجوم هست بفهمد.

فی‌المثل ارتفاع هرم کوفو نماینده فاصله زمین تا خورشید است مشروط بر این که در يك میلیون ضرب شود و ارتفاع هرم مزبور یکصد و چهل و نه متر می‌باشد و فاصله زمین تا خورشید یکصد و چهل و نه میلیون کیلومتر است.

هر ضلع از هرم مزبور، نماینده طول نصف‌النهار زمین است (نصف‌النهار یعنی دایره‌ای که از قطب شمال و جنوب می‌گذرد و زمین را به دو نیمکره شرقی و غربی تقسیم می‌نماید) و اطاق‌های موجود در هرم صورت فلکی را نشان می‌دهد و به شماره تصاویر فلکی در هرم کوفو اطاق وجود دارد و هر اطاق، در جایی واقع شده که مجموعه‌ای از ستارگان که يك صورت فلکی را تشکیل می‌دهند، در آسمان در آنجا قرار گرفته است. داریوش می-

خواست پرسپولیس هم طوری ساخته شود که هر چه در آن هست، نماینده یکی از واقعیت‌های نجومی باشد.

خلاصه بنابر نظریه این ایران‌شناس معاصر، هر اطاق و طالار که در پرسپولیس ساخته شد نماینده یکی از معلومات نجومی و جغرافیایی دنیای قدیم بود و هر ستون که در پرسپولیس کار گذاشتند نیز از لحاظ علم نجوم و جغرافیا مفهوم خاص داشت.

پروفسور لنتس علاوه بر دلایل علمی يك دليل تاريخی هم می‌آورد که حاکی از این است که پرسپولیس در عین حال که نمایشگاه بزرگ بین‌المللی، برای معرفی صنعت و هنر دنیای قدیم بوده، جامع تمام علوم نجومی و جغرافیایی دنیای قدیم نیز به شمار می‌آمده است و همان طور که ما امروز، اگر يك کتاب لغت بزرگ آلمانی داشته باشیم معنای تمام لغات آلمانی را در دسترس داریم کسی هم که پرسپولیس را می‌دید و می‌توانست الفبای آن را بخواند، قادر بود که به تمام معلومات نجومی و جغرافیایی دنیای قدیم پی‌ببرد و دليل تاريخی ایران‌شناس آلمانی این است که استرابون می‌نویسد که در حریق پرسپولیس «کتاب نجومی آن کاخ هم از بین رفت».

استرابون راجع به آن کتاب نجومی توضیح نمی‌دهد، ولی امروز ما می‌فهمیم که کتاب نجومی پرسپولیس عبارت از کتابی بوده که در آن معنای تمام چیزهایی را که در آن کاخ، مترجم علوم نجومی و جغرافیایی به شمار می‌آمد ثبت کرده بودند. داریوش بعد اینکه تقویم جدید رایج گردید شماره ایام تعطیل ایرانیان را هم ثبت کرد و ایرانیان هر ماه، روز اول و روز پانزدهم را تعطیل می‌کردند و دارای پنج عید مذهبی و يك عید نوروز و يك روز سوگواری (که بعد موسوم به روز سوگ سیاوش شد) بودند. در آن ایام ایرانیان دست از کار می‌کشیدند و رویهم‌رفته در سال سی و يك روز



تعطیل داشتند.

در ادوار بعد شماره تعطیلات افزایش یافت و دو روز تعطیل در هر ماه مبدل به سه روز شد و ماه را به سه قسمت تقسیم نمودند و همین که ده روز می‌گذشت روز دهم را تعطیل می‌کردند. هفته که از هفت ستاره گرفته شده و به همین جهت رقم هفت در دنیای قدیم از ارقام مقدس گردید، در ایران رواج نیافت مگر بعد از این که اعراب ایران را اشغال نمودند. هفته از ابداعات بابلی‌ها می‌باشد که بعد به عبرانیان سرایت کرد، منجمین قدیم هفت ستاره متحرك (سیاره) را می‌شناختند و آن هفت ستاره خورشید - ماه - زهره - مشتری - عطارد - زحل و مریخ بود.

آنها زمین را جزو سیارات به شمار نمی‌آوردند و آن را ثابت می‌دانستند و خورشید را به مناسبت حرکت ظاهری اش در آسمان از سیارات محسوب می‌نمودند.

در دوره‌های بعد شماره ایام تعطیل ایرانیان خیلی زیاد شد و روزهای ملی و اعیاد مذهبی آن قدر فزونی یافت که عمال دیوان و به اصطلاح امروز کارمندان دولت در هر سال دویست و پنجاه روز تعطیل داشتند و شاید خوانندگان محترم قبول نکنند که یکی از علل انقراض سلسله ساسانی، همین تعطیلات بود، برای این که سالی دویست و پنجاه روز تعطیل کارمندان کشوری و لشکری مانع از این بود که سازمان‌های کشوری و لشکری بتوانند برای جلوگیری از تهاجم، یک ارتش قوی را بسیج نمایند و عمال حکومت در پایان دوره ساسانی نمی‌توانستند کار کنند و تعطیلات دایمی نیروی کار کردن را در آنها مفلوج کرده بود، اما مردم عادی نمی‌توانستند از آن تعطیلات استفاده کنند برای این که باید جهت تحصیل معاش به کار مشغول باشند.

تعطیلات زیاد، سبب شد که ارزش روزهای ملی و اعیاد مذهبی و حتی

ارزش عیدی مانند عید نوروز از بین رفت و در پایان دوره ساسانیان مردم مراسم عید نوروز را اقامه نمی کردند.

داریوش کارهای بزرگ زیاد کرد که بعضی از کارهای او، مطابق موازین عقلی و فرهنگی امروز، دارای ارزش نیست.

از جمله جهانگیری‌های داریوش امروز ارزش ندارد و مورخی که بخواهد در مورد داریوش قضاوت نماید، جهانگیری‌های او را تحسین نمی کند، گو اینکه در تمام دوره سلطنت داریوش اتفاق نیفتاد که آن مرد به قصد جهانگیری قشون به کشوری بکشد، بلکه هر دفعه که مبادرت به جهانگیری کرد، برای فرونشاندن شورش رفت، معهذ آن قشون کشی‌ها از نظر يك مورخ امروزی آن چنان ارزش ندارد که بر افتخارات داریوش بیفزاید.

اما چهار کار داریوش، در نظر تمام مورخین امروزی دارای ارزش بسیار است و حتی مأخذهایی که امروز برای قضاوت در مورد زمامداران وجود دارد آن چهار کار را تحسین می نماید. کارهای مزبور عبارت است از: تغییر خط ایرانیان و رواج دادن الفبای آسان فینیقی و تعمیم آموزش و پرورش به طوری که همه مردم دارای سواد خواندن و نوشتن بشوند. دوم ترجمه کردن اوستا از زبان باختری به زبان فارسی دوره هخامنش (پهلوی هخامنشی)، سوم تغییر تقویم ایرانیان و تثبیت ایام تعطیل و اعیاد و سوگواری و فصول کشاورزی و درختکاری و آبیاری. چهارم وضع قوانین بر مبنای احتیاجات فوری و اجتماعی مردم و به وجود آوردن سازمان‌هایی برای اجرای آنها.

یکی از سازمان‌هایی که در دوره داریوش به وجود آمد و در ادوار بعد از بین رفت سازمان سربازگیری و به اصطلاح امروز نظام وظیفه بود. چند تن از مورخین موثق دنیای قدیم مانند سوئتون و کتزیاس و

خانتوس نسوخته‌اند که نظام وظیفه را داریوش برقرار کرد و در دوره سلطنت وی و پسرش خشایارشا، پسران اشراف و طبقات دیگر بدون استثناء وارد خدمت سربازی می‌شدند و فنون جنگ را فرامی‌گرفتند و بعد از مدتی معین از خدمت مرخص می‌شدند و جزو نیروی ذخیره محسوب می‌گردیدند.

سازمان دیگری که از طرف داریوش به وجود آمد سازمان آب بود که رییس آن را «او - تر» می‌خواندند که از دو کلمه «او» یعنی آب و «تر» یعنی دار تشکیل می‌شود و «اوتر» به زبان امروزی می‌شود آبدار و آب‌سدار - بر قنات‌های کشور و سدهایی که مقابل رودخانه‌ها بسته شده بود (از جمله در خوزستان) نظارت داشت. آن سدها بعد از سلاطین هخامنشی از گل و لای پر شد و از حیز استفاده افتاد و موضوع تأمین آب برای کشاورزی ایران که در آغاز در دوره کوروش - به طوری که دیدیم - مورد توجه قرار گرفت در دوره داریوش همچنان مورد توجه بود و او خوب می‌دانست تا آنجا که مقدور باشد باید برای ایران آب فراهم کرد تا کشاورزی وسعت به هم برساند، زیرا در دوره داریوش ایران در عصر کم‌آبی قرار گرفته بود.

متخصصین هواشناسی جهان، آسیای میانه از جمله کشور کنونی ایران را از لحاظ کمی با زیادی آب مطیع دوره‌های هفتصد ساله می‌دانند و می‌گویند مدت هفتصد سال آب در آسیای میانه به مناسبت قلت بارندگی کم می‌شود و هفتصدسال دیگر به علت افزایش بارندگی، آب رو به افزایش می‌گذارد.

چون دوره سلطنت داریوش در عصری بوده که آب در ایران به مناسبت قلت بارندگی زیاد نبود، وی سازمان دائمی آب را به وجود آورد و آن سازمان تا پایان سلطنت هخامنشیان وجود داشت.

سازمان دایمی دیگر که از طرف داریوش تأسیس شد سازمان جاده‌سازی به شمار می‌آید.

مورخین مغرب‌زمین ساختن جاده‌های شوسه را که زیر آنها سنگ گذاشته باشند از اختراعات رومیها می‌دانند، در صورتی که بانی آن جاده‌ها داریوش بود و دویست و پنجاه سال بعد از داریوش اولین جاده شوسه که زیر آن سنگ گذاشته بودند در روم ساخته شد.

داریوش می‌دانست که امپراطوری وسیع ایران احتیاج به طرق موصلات دارد و هر قدر کشاورزی و بازرگانی توسعه به هم می‌رساند باید جاده‌های جدید به وجود آورد و در همان حال جاده‌های قدیم را نگاه داشت تا از بین نرود. پادشاه ایران می‌فهمید که با اقدامات موقتی نمی‌توان جاده‌ها را احداث کرد و آنها را دایم مرمت نمود و باید يك سازمان دایمی وجود داشته باشد که پیوسته جاده‌های جدید بسازد و جاده‌های ساخته شده را مرمت کند.

بعد از این که سازمان جاده‌سازی و مرمت راه‌ها به وجود آمد، رییس آن به اسم «راهدار» همواره یکی از بزرگان ایران بود و آن سازمان تا پایان دوره هخامنشی وجود داشت و حیرت می‌کنیم اگر بشنویم وقتی «اسکندر» وارد ایران شد - با اینکه آن موقع دوره انحطاط ایران بود - یکصد هزار نفر در سازمان جاده‌سازی ایران (البته ایران بزرگ آن عهد) کار می‌کردند و این را استرابون منشی اسکندر در کتاب خود نوشته است.

سازمان دایمی دیگر که از طرف داریوش به وجود آمد و تا پایان سلطنت هخامنشیان باقی بود به اصطلاح امروز پست و تلگراف و به اصطلاح قدیم چاپارخانه و برج‌های علایم بوده است.

در طول جاده‌های ایران هر سه فرسنگ يك چاپارخانه بود و در هر چاپارخانه، همواره يك عده اسب و استر، برای کرایه دادن به مسافرین راه

یا برای حمل ارابه‌ها وجود داشت و به مناسبت وجود آن چاپارخانه‌ها مرسوله‌های پستی با سرعت از يك شهر به شهر دیگر می‌رسید و مردم هم به سرعت مسافرت می‌کردند.

علاوه بر چاپارخانه، داریوش سازمانی چون سازمان تلگراف امروزی به وجود آورده بود و برج‌هایی می‌ساختند و از بالای برج‌ها، در روز به وسیله علایم و در شب به وسیله چراغ، مخابره می‌کردند. بعد از اینکه دوره تجدد در اروپا آغاز شد و کتب مورخین یونانی راجع به ایران در دسترس اروپاییان قرار گرفت و آنها فهمیدند که در ایران قدیم، به وسیله علایم چراغ، از بالای برج‌ها مخابره می‌کردند، يك نوع تلگراف به اسم مخترع آن «چاپ» در اروپا متداول شد که تقلید از برج‌های مخابره دوره هخامنشی بود.

از نوشته مورخین یونانی می‌فهمیم که داریوش برای مخابرات از کبوتر هم استفاده می‌کرده ولی کمتر از کبوتر نامه‌بر استفاده می‌شده است. چون علاوه بر این که استفاده از کبوتر نامه‌بر، يك طرفی است و کبوتر فقط می‌تواند به سوی آشیان خود پرواز کند و قادر نیست از آنجا به سوی مبدا مراجعت نماید، هنگام شب هم کبوتر نامه‌بر قادر به پرواز نمی‌باشد، لذا نمی‌توانستند مطالب مفصل را به وسیله کبوتر بفرستند ولو روی کاغذ پاپیروس مصری بنویسند.

در ایران نامه‌ها روی تیماج نوشته می‌شد و يك نامه مفصل، به مناسبت طول و عرض تیماج، آنقدر بزرگ می‌گردید که نمی‌توانستند آن را به پای کبوتر ببندند. پاپیروس مصری هم در هوای بارانی طوری رطوبت را جذب می‌کرد که خط آن محو می‌گردید. این بود که داریوش به تلگراف بیش از کبوتر قاصد اعتماد داشت چون در تمام فصول سال، و روز و شب، می‌توانستند از تلگراف استفاده نمایند.

یکی دیگر از سازمان‌های کشوری و دایمی داریوش، سازمان ثبت املاک است که همه تصور می‌نمایند که از سازمان‌های جدید می‌باشد. قبل از داریوش در ایران ثبت املاک بدون سابقه است.

در مصر از سلسله چهارم سلاطین آن کشور، یعنی از روی تخمین از سه هزار و پانصد سال قبل از میلاد مسیح ثبت املاک وجود داشته و ثبت املاک و هندسه به هم مربوط بوده است.

مهندسين مصری اراضی کشاورزی را به دقت اندازه می‌گرفتند و شکل آن را از لحاظ این‌که مربع یا لوزی و غیره است تعیین می‌نمودند و مساحت اراضی کشاورزی را از روی واحد مقیاس طول مصری (ذرع) معین می‌کردند و تمام آنها را با خط تصویری روی دو قطعه سفال مخصوص می‌نوشتند و یکی از آن سفال‌ها را به صاحب زمین می‌دادند که در واقع سند مالکیت او بود و سفال دیگر را در ثبت اسناد محلی ضبط می‌نمودند. بعد از آن که مصریها با گیاه «پاپیروس» کاغذ ساختند سند مالکیت روی کاغذ نوشته می‌شد و عین آن سند روی يك طومار به ثبت می‌رسید و وقتی يك زارع زندگی را بدرود می‌گفت زمین او به وارث یا ورثه‌اش می‌رسید بدون این‌که کسی بتواند نسبت به آن زمین ادعایی بکند. فقط در سند مالکیت اسم صاحب زمین عوض می‌شود و به همان شکل در طومار به ثبت می‌رسید.

طوری ثبت املاک در مصر فایده بخشید که هزارها سال بعد از این‌که ثبت املاک در مصر متداول شد، هرودوت نوشته است که در مصر دعوی ارضی وجود ندارد و کسی برای این‌که زمین خود را از غاصب بگیرد نزد قاضی نمی‌رود و پادشاه ایران که مدتی در مصر بسر برده بود و در آنجا فایده ثبت املاک را دید تصمیم گرفت که آن روش را در ایران متداول نماید.

امروز در موزه‌های انگلستان و فرانسه اسنادی از ثبت املاک مصری هست مسبق به هزار و پانصد سال قبل از میلاد مسیح و اسناد مزبور طوری تنظیم شده که يك صاحب منصب ثبت اسناد نمی‌تواند به آن ایراد بگیرد و علاوه بر تحدید حدود زمین و تعیین مساحت آن و ذکر اسم و رسم مالك و ذکر نام همسایگان، دارای تاریخ و حتی شماره ردیف نیز هست!

در هر حال داریوش تصمیم گرفت که روش ثبت املاک را در ایران متداول کند و آنچه او را وادار به این کار کرد این بود که در سال دهم سلطنت مقداری از اراضی را برای این که آباد بشود، به زارعین بی‌بضاعت بخشید و برای این که بعد از مرگ وی اقویا نتوانند آن اراضی را از دست زارعین بیرون بیاورند، دستور ثبت اراضی مزبور را به همان روش که در مصر متداول بود صادر کرد. کتزیاس که این موضوع را ذکر می‌کند می‌گوید دیگر اقویا نمی‌توانستند نسبت به زمین زارعین ادعا داشته باشند برای این که زمین هر زارع معلوم بود و او قباله مالك بودن آن زمین را در دست داشت.

برقراری نظام وظیفه توزیع آب بین کشاورزان و ایجاد سازمان ثبت املاک مستلزم این بود که آمار وجود داشته باشد تا این که بدانند شماره مردان و زنان و وسعت زمین‌های کشاورزی چقدر است.

سوته‌تون مورخ معروف می‌گوید در دوره داریوش و خشایارشا، حتی آمار دام کشور ایران هم در دسترس بود و در هر سال می‌دانستند چقدر اسب و گاو در ایران وجود دارد.

ما در گذشته، اشاره‌ای به اقدامات داریوش در هندوستان کردیم و گذشتیم و اینک زمان آن فرا رسیده که بفهمیم داریوش در هندوستان چه کرد.

می‌دانیم که داریوش در کتیبه بهستون (بیستون) در کرمانشاهان، از بیست و سه کشور اسم می‌برد که جزو امپراطوری ایران بودند، اما در آن

کتیبه اسم کشور هند وجود ندارد. در عوض در کتیبه مزار داریوش و در کتیبه‌ای که از تخت جمشید به دست آمد، نام کشور هند دیده می‌شود. کشور هندوستان در دوره داریوش از کشورهای امپراتوری ایران بود، ولی سلاطین محلی داشت و به اصطلاح امروز خودمختار به شمار می‌آمد. داریوش بر تمام هندوستان تسلط نداشت و بعد از او هم کسانی که قشون به هندوستان بردند، از اسکندر و سلطان محمود غزنوی و تیمور لنگ گرفته تا نادرشاه، بر تمام هندوستان مسلط نشدند، مضاف بر این که در قدیم کشور «بیرمانی» هم جزو هندوستان بود و تا این اواخر یعنی تا جنگ جهانی دوم از ایالات هندوستان به شمار می‌آمد.

منطقه‌ای که در دوره داریوش جزو امپراتوری ایران به شمار می‌آمد منطقه سند و پنجاب بوده است و در این منطقه، در مدتی کوتاه، دوبار قحطی شد و در فصل تابستان که فصل «برسات» یعنی فصل باران است، باران نبارید، در حالی که رودهای پر آب که از کوه‌های شمال هندوستان سرچشمه می‌گرفت در کشور جاری بود و به سوی دریا می‌رفت.

داریوش تصمیم گرفت که برای مبارزه با قحطی در هندوستان (که تا این اواخر هم برای ملت و دولت هند تولید مزاحمت می‌کرد) مبادرت به يك اقدام اساسی کند و يك آب‌شناس برجسته به اسم «استیلاکس» را که در سازمان آب ایران کار می‌کرد و از لحاظ نژادی یونانی بود، با يك هیئت به هندوستان فرستاد تا این که رود بزرگ سند را مورد معاینه قرار بدهد و گزارشی تهیه نماید مشعر بر این که در چه قسمت‌ها از آن رود بزرگ و پر آب می‌توان سد ساخت.

استیلاکس با هیئت مزبور به هندوستان رفت و رودخانه سند را از سرچشمه تا مصب آن (نزدیک کراچی امروزی) مورد معاینه قرار داد و گزارشی برای داریوش تهیه کرد که گویی آن گزارش را، امروز يك متخصص



جغرافیایی و آب‌شناسی که فارغ‌التحصیل یکی از دانشگاه‌های این عصر می‌باشد تهیه کرده است.

یکی از قسمت‌های جالب توجه و شگفت‌آور گزارشی که راجع به رودخانه سند به دارپوش تقدیم شد این می‌باشد که استیلاکس مواضع رودخانه سند را در طول آن رودخانه از روی نصف‌النهار بابل اندازه گرفته و می‌گوید که فلان موضع از رودخانه در فلان درجه طول نصف‌النهار بابل قرار گرفته است.

این گزارش خواندنی مفصل است و ما برای اینکه زمینه به دست خوانندگان بیاید و بدانند در شرق چه مردانی در قدیم وجود داشته‌اند قسمتی از آن را در ذیل نقل می‌کنیم:

«رودخانه سند از کوه کیلات که یکی از کوه‌های هیمالیا می‌باشد سرچشمه می‌گیرد و بعد از این که به اندازه بیست فرسنگ جاری شد رود دیگری که از کوه سوتلج (همچنان از کوه‌های هیمالیا) جاری می‌شود به آن ملحق می‌گردد.

خط سیر رود سند در طول پنجاه فرسنگ از سرچشمه به بعد در امتداد شمال غربی می‌باشد و در این پنجاه فرسنگ رودخانه سند را به اسم سنگاب می‌خوانند. آنگاه رودخانه دیگری که از مشرق می‌آید و موسوم است به رودخانه گر به آن ملحق می‌شود و بعد از ده فرسنگ در امتداد جنوب رود سند وارد سرزمین کشمیر می‌گردد.

در آنجا خط سیر رودخانه سند عوض می‌شود و راه مغرب و آنگاه جنوب غربی را پیش می‌گیرد و وارد دره‌ای می‌شود که جزو دره‌های قسمت غربی جبال هیمالیا است و آن دره در بعضی از نقاط چهار هزار ذراع عمق دارد.

رود سند در طول چهل فرسنگ از آن منطقه کوهستانی عبور می‌کند

و ما نتوانستیم در آن منطقه رودخانه را تعقیب کنیم، برای این که در آن منطقه کوهستانی راه عبور وجود ندارد، لذا کوه را دور زدیم و در منطقه‌ای به اسم «دربند» که رودخانه سند از کوهستان خارج می‌گردد به آن رسیدیم و دربند ابتدای کشور «پنجاب» است.

تا اینجا هیچ یک از مناطق رودخانه سند برای سدسازی مناسب نیست، چون علاوه بر این که آب رودخانه کم است، ساختن سد بدون فایده می‌باشد، زیرا در طرفین رودخانه زمین قابل کشت وجود ندارد تا با آب رودخانه مشروب شود.

رود سند در منطقه پندی (امروز راول پندی) آب رودخانه کابل را دریافت می‌کند و آن رودخانه از راه معبر خیبر از افغانستان می‌آید. ارتفاع رودخانه سند در سرچشمه پنج هزار و پانصد ذرع است، ولی بعد از اینکه وارد پنجاب شد ارتفاع رودخانه خیلی کم می‌شود و خط سیر رودخانه در سرزمین پنجاب جنوبی است و از مغرب پنجاب عبور می‌نماید.

در مشرق پنجاب یک رود به اسم «جو منه» وجود دارد و بین آن رود و رودخانه سند پنج رود دیگر هست به اسمی جهلوم، شتاب، راوی، بیاس و سوتلج و به مناسبت این پنج رود است که کشور مزبور را پنجاب می‌خوانند یعنی دارای پنج رودخانه.

این پنج رودخانه به هم ملحق می‌شوند و رود بزرگ پنج ناد، یعنی پنج آب را به وجود می‌آورند. پنج ناد که رودی عظیم می‌باشد در منطقه «میتان کوت» که با دریا یکصد و شصت و دو فرسنگ فاصله دارد به رود سند می‌پیوندد.

وسعت رودخانه سند قبل از این که به رودخانه پنج ناد ملحق شود ششصد ذرع است و آب آن با سرعت سه فرسنگ در ساعت حرکت می‌کند (هر ساعت دوره داریسوش دو ساعت امروزی بوده است) و عمق

رودخانه چهار تا پنج ذرع می باشد.

عرض رودخانه پنج نسا، قبل از این که به رودخانه سند ملحق گردد، هزار و هفتاد و پنج ذرع است و عمق آن چهار یا پنج ذرع می باشد اما آبش با سرعت کم و هر ساعت يك فرسنگ و يك چهارم حرکت می نماید.

بعد از این که دو رود بزرگ به هم ملحق شدند، عرض رودخانه سند به دو هزار ذرع می رسد و در موقع طغیان عرض آن از شش هزار ذرع تجاوز می نماید و عمق رودخانه در بعضی از نقاط به هشت ذرع می رسد و سرعت آب ساعتی شش فرسنگ می شود و در تمام فصول سال آب رودخانه سند خشک تر از هوا می باشد و موقع طغیان رودخانه آغاز بهار است و در ماه پنجم هر سال طغیان رود سند به انتها می رسد.

ما در این گزارش از ذکر مواضع که با نصف النهار بابل اندازه گیری شده خودداری کردیم که باعث کسالت خوانندگان نشود و همچنین از ذکر مناطقی که برای سدسازی مناسب قلمداد شده خودداری نمودیم.

در متن گزارش، میزان آب سند در رودخانه های دیگر با «سنگ» اندازه گیری شده و يك سنگ آب، عبارت بوده است از آبی که از وسعتی به طول و عرض و ارتفاع يك و جب متوسط در يك ثانیه عبور کند.

در متن گزارش، انواع ماهی ها که از رودخانه سند صید می شد و انواع جانوران که در سواحل آن رودخانه زندگی می کردند، ذکر گردیده و راجع به مصب رودخانه سند در جایی که وارد دریا می شود توضیح مفید داده شده و استیلاکس می گوید که نزدیک دریا رودخانه سند يك دلتای وسیع را که وسعت آن بیش از یکصد فرسنگ مربع است تشکیل می دهد و شاخه های رودخانه، وقتی وارد دریا می شوند، قسمتی از ساحل به طول چهل و دو فرسنگ را اشغال می نمایند و در مصب رودخانه يك جنگل انبوه از

انواع درخت‌های گرمسیری وجود دارد و امروزه بعد از دو هزار و پانصد سال وقتی ما این گزارش را می‌خوانیم، نمی‌توانیم از ابراز تحسین در مورد تهیه‌کننده آن خودداری نماییم.

هرودوت نوشته است که داریوش، استیلاکس را از این جهت به هندوستان فرستاد تا ببیند که در کجای رود سند می‌توان کشتی‌رانی کرد، در صورتی که لااقل هزار سال قبل از این که داریوش به دنیا بیاید در رود سند کشتی‌رانی می‌کردند و مردم می‌دانستند که کجای آن رود قابل کشتی‌رانی هست و کجای آن قابل کشتیرانی نیست. منظور داریوش از فرستادن استیلاکس به هندوستان این بود که مقابل رودهای هندوستان سد بسازد و آب رودخانه‌ها را به اراضی قابل کشت سوار کند تا این که در سنواتی که باران نمی‌بارد مردم دوچار قحطی نشوند و آن کار را هم کرد و جلوی بروز قحطی را در هندوستان گرفت.

نمی‌توان قبول کرد که مردی چون هرودوت در مورد علت مسافرت استیلاکس به هندوستان اشتباه کرده باشد، خاصه آنکه هرودوت مدتی در ایران می‌زیست و تاریخ ایران را از مراجع مطمئن ادراک می‌کرد.

بعضی از مترجمینی که در قرن پانزدهم میلادی به بعد ۹ جلد کتاب تاریخ هرودوت را به زبانهای اروپایی ترجمه کرده‌اند می‌گویند که وی بعد از این که تبعه یونان شد در بعضی از کتابهای خود دست برد و پاره‌ای از مطالب را تغییر داد.

موضوع علت مسافرت استیلاکس به هندوستان هم ممکن است از آن تغییرات باشد و هرودوت واقعیت را در تاریخ قلب کرده است. پروفیسور «راولین سون» انگلیسی استاد تاریخ یونان قدیم در دانشگاه اوکسفورد و نویسنده مقاله مربوط به هرودوت در دایرةالمعارف بریتانیکا عقیده دارد که هرودوت قسمتی از حقایق را دیگرگون کرده است.

شرح این استاد انگلیسی طوری مستند است که از روزی که آن مقاله نوشته شده تا امروز، با اینکه دایرةالمعارف بریتانیکا بارها به چاپ رسیده و در هر چاپ يك قسمت از مقالات آن را تغییر داده‌اند، مقاله استاد انگلیسی راجع به هرودوت تغییر نکرده است.

هرودوت يك سال بعد از مرگ داریوش در شهر «هالیکارناس» یکی از بلاد یونانی آسیای صغیر که در آن موقع جزو امپراطوری ایران بود متولد شد. خانواده هرودوت از خانواده‌های بزرگ شهر به شمار می‌آمد و پدر هرودوت به فرمان پادشاه ایران به اصطلاح امروز سمت کلانتر شهر را داشت. چون هرودوت از خانواده‌های بزرگ بود پدرش او را به تحصیل گماشت و از جمله آن پسر زبان فارسی (زبان پهلوی هخامنشی) را تحصیل کرد.

هرودوت در سن بیست سالگی شروع به مسافرت کرد و از جمله به ایران سفر نمود و چون تابعیت ایران را داشت در همه جا او را به چشم يك ایرانی می‌نگریستند خاصه آن که زبان فارسی را هم می‌دانست.

وقتی هرودوت به ایران آمد کاخ پرسپولیس نزدیک به اتمام بود و هرودوت طوری مجذوب عظمت و زیبایی آن کاخ گردید که مدت دو ماه هر روز برای تماشای آن کاخ می‌رفت، اما امروز در تاریخ او از عظمت و زیبایی کاخ پرسپولیس چیزی نمی‌بینیم. هرودوت يك سال در ایران توقف کرد و با عده‌ای از دانشمندان و هنرمندان ایران مذاکره کرد و تاریخ ایران را اگر در آن موقع نوشته باشد باری، مواد تاریخی مربوط به ایران را در آن موقع به دست آورد.

مدت هفده سال هرودوت مشغول سیاحت بود و به مصر هم رفت و بعد از مراجعت به مسقط الرأس خود هالیکارناس نتوانست در آنجا بماند و راه یونان را پیش گرفت و به تبعیت یونان در آمد و به روایتی در چهل

سالگی و به روایتی در پنجاه و به روایت دیگر در شصت سالگی فوت کرد و ما نمی‌دانیم در صورت زنده بودن بین چهل و شصت سالگی مشغول به چه کاری بود.

ممکن است ایراد بگیری که اگر هرودوت بعضی از قسمت‌های تاریخ را قلب کرده برای چه معروف‌ترین مورخ دنیای قدیم است. در جواب می‌گوییم برای این که سبک نویسندگی او در زبان یونانی منحصر به فرد است و هیچ نویسنده یونانی، اعم از نویسندگان ادبی یا تاریخی نتوانسته است به زیبایی هرودوت بنویسد.

هرودوت اولین کسی است که بناحق و از روی کینه ایرانیان را وحشی خواند و اولین کسی است که نام یونان را وارد تاریخ کرد و قبل از هرودوت به یونان می‌گفتند «هلا».

هرودوت در عصری در یونان می‌زیست که دوره طلایی ادب و هنر در آن کشور بود و یک عده از برجسته‌ترین نویسندگان و شاعران و نقاشان و مجسمه‌سازان جهان در یونان بسر می‌بردند و همچنین دوره مزبور دوره زیبارویان یونانی به شمار می‌آمد و ورزش منظم و المپیادها نسل یونانی را زیباترین نسل جهان کرده بود، ولی حتی در آن دوره طلایی نویسندگی او در یونان پیدا نشد که بتواند شیرین‌تر و زیباتر از هرودوت بنویسد.

ولی آثار زیبایی و شیرینی در ترجمه‌هایی که از ۹ جلد تاریخ هرودوت به زبان‌های اروپایی ترجمه شده دیده نمی‌شود، چون هیچ مترجم نتوانسته است سبک نویسندگی هرودوت را حفظ نماید و کسی که می‌خواهد به زیبایی تواریخ هرودوت پی‌ببرد باید آنها را در متن یونانی بخواند و سبک نویسندگی هرودوت او را ملقب به «پدر مورخین» کرد.

از این گذشته سبک تدوین کتابهای تاریخی نیز باعث شهرت هرودوت شد و او تاریخ را به شکل «پاراگراف» نوشت و هر جمله تاریخی را از

جمله دیگر جدا کرد و برای هر جمله يك شماره ثبت نمود و فی المثل کتاب «جنگ‌های ایران» هرودوت دارای هزار و دویست پاراگراف است که هر يك دارای شماره مخصوص می‌باشد و هر پاراگراف يك واقعه تاریخی است، لذا هر کس که یکی از کتابهای تاریخی هرودوت را به دست می‌گیرد قبل از این که کتاب را بخواند با نظر انداختن به شماره پاراگراف‌ها می‌داند که در آن کتاب چند واقعه تاریخی به ثبت رسیده است.

هرودوت در بعضی از قسمت‌های تواریخ خود وقایع تاریخی ایران را قلب کرده و در بعضی از قسمت‌ها اشتباه نموده. شاید چون هرودوت ترك تابعیت ایران را کرد، در تواریخ او از کارهای سدسازی داریوش در هندوستان غربی برای جلوگیری از بروز قحطی چیزی نمی‌بینیم. ولی دیگران نوشته‌اند و از جمله سوئنه‌تون می‌گوید داریوش برای جلوگیری از قحطی در هندوستان در مدت چندین سال دو کرور داربك خرج ساختمان سد در آن کشور کرد.

کارهای ساختمانی و عام‌المنفعه داریوش یکی و دو تا نیست که بتوان همه را ذکر کرد، ولی همان‌طور که بین کارهای معنوی وی بعضی دارای برجستگی بیشتر بود و بدانها اشاره کردیم، در بین کارهای ساختمانی و عام‌المنفعه داریوش هم سه کار بیش از کارهای دیگر برجستگی داشت، یکی ساختن کاخ پرسپولیس و دیگری ساختن سدها در هندوستان و سوم حفر کانال در مصر برای متصل کردن دریای قلزم به دریای مدیترانه.

اگر در مورد ساختن کاخ پرسپولیس و حفر کانال مصر، گفته شود که داریوش قصد خدمت به خلق را نداشته، در مورد ساختن سدهای هندوستان این ایراد را نمی‌توان گرفت و بدون تردید داریوش به قصد خدمت به خلق و نجات دادن مردم از قحطی در سنوات خشکسالی آن سدها را ساخت و دیگر مردم هند غربی در منطقه‌ای که رود جاری بود گرفتار قحطی نشدند.

یکی از وقایع سلطنت داریوش که در آن زمان دارای اهمیت نبود و امروز، در نظر مورخین یکی از وقایع بزرگ آن عصر به شمار می‌آید این بود که «فیثاغورث» دانشمند معروف یونانی به ایران آمد و مدتی در ایران بسر برد و با علمای ایران مربوط شد و داریوش برای او مستمری تعیین کرد تا این که از حیث معاش در ایران آسوده‌خاطر باشد.

در آن عصر، هنوز شرح حال فیثاغورث را ننوشته بودند تا این که او را از حیث مقام به پای خدایان یونانی که در کوه «المپ» سکونت داشتند برسانند و بعد از مرگ فیثاغورث کسانی که شرح حال او را نوشتند گفتند که او فرزند یکی از خدایان به اسم «آپولون» بود و علوم خود را از خدایان فراگرفت.

به همین جهت يك قسمت از شرح زندگی فیثاغورث توأم با افسانه است و مورخین امروز آنها را نمی‌پذیرند و آنهایی که شرح حال فیثاغورث را نوشته‌اند به مناسبت این که خواستند وی را در ردیف خدایان قرار بدهند تاریخ وقایع مهم زندگی او را به درستی ثبت نکردند و ما امروز نمی‌دانیم که فیثاغورث در چه تاریخ متولد شد و در چه تاریخ زندگی را بدرود گفت. بعضی نوشته‌اند که او در سال ۵۱۰ قبل از میلاد فوت کرد و برخی سال مرگش را پانصد سال قبل از میلاد می‌دانند.

فیثاغورث هم فیلسوف و هم دانشمند بود و ما چون در اینجا بحث فلسفی و علمی نداریم همین قدر می‌گوییم که وی علاوه بر این که يك فیلسوف به شمار می‌آمد پدر حساب و هندسه در یونان محسوب می‌گردید.

آنچه سبب شد که فیثاغورث از یونان مهاجرت کند و به ایران بیاید و در این کشور سکونت نماید عقیده‌ای بود که به حساب و به قول خودش به علم اعداد داشت و راجع به علم اعداد چیزی می‌گفت که با دین یونانی‌ها مغایرت داشت.



پروفسور «آندریوسیت» انگلیسی استاد فلسفه دانشگاه اوکسفورد در انگلستان که در این دوره یکی از کسانی است که بیش از دیگران راجع به فیثاغورث مطالعه کرده می‌گوید که آن مرد، خدا و جهان را چیزی غیر از اعداد نمی‌دانست و معتقد بود که خدا و جهان اعداد است و هندسه، چون از دل ذره گرفته تا کهکشان‌ها ردیف اعداد و سطوح هندسه به چشم می‌رسد و حتی انرژی غیر از تناسب اعداد چیزی نیست.

آندریوسیت می‌گوید امروز این نظریه از لحاظ علمی برای ما قابل مطالعه است ولی یونانیان قدیم نمی‌توانستند این نظریه را ادراک کنند و چون فیثاغورث چیزی می‌گفت که مغایر با کیش یونانی‌ها بود او را مرتد دانستند. یونانی‌ها عقیده داشتند که يك خدای بزرگ وجود دارد و عده‌ای کثیر خدایان کوچک که از خدای بزرگ اطاعت می‌کنند و همه آنها در کوه اولمپ واقع در یونان سکونت دارند و همه شبیه به انسان هستند و برخی شکل مرد را دارند و برخی شکل زن.

فیثاغورث وقتی از طرف یونانیان مرتد شناخته شد نتوانست در وطن خود بماند و راه ایران را پیش گرفت.

استاد فلسفه دانشگاه اوکسفورد می‌گوید قبل از فیثاغورث در یونان فیلسوفانی وجود داشتند که راجع به خدایان چیزهایی مغایر با عقیده مردم می‌گفتند معه‌ذا مجبور به جلای وطن نشدند، ولی فیثاغورث چون دارای اهمیت و نفوذ کلمه بود بعد از این که چیزی گفت که با کیش رسمی یونانیان مغایرت داشت، مجبور شد که یونان را ترك بگوید و به ایران پناهنده شود و امروز که بیست و پنج قرن از آن دوره می‌گذرد و اهمیت فیثاغورث در ریاضیات به ثبوت رسیده اهمیت مهاجرت آن دانشمند بزرگ به کشور ایران آشکار می‌گردد.

فیثاغورث از این جهت ایران را برای سکونت خود انتخاب کرد که

در ایران، در دوره داریوش، علم ارزش داشت و دانشمند محترم بود و دیگر این که در ایران هیچ کس به مناسبت دین خود مورد آزار قرار نمی گرفت و هر کس می توانست از کیشی که مورد ستایش می باشد پیروی کند.

تاریخ ورود فیثاغورت به ایران به درستی معلوم نیست، اما می دانیم که پنج سال قبل از مرگ کشور ایران را ترک کرد و در منطقه «متاپون توم» سکونت نمود و وقتی از ایران رفت مقداری زر با خود برد زیرا آنچه پادشاه ایران به او می داد بیش از میزان احتیاجش بود و بقیه را پس انداز می کرد. متاپون توم کشوری بود واقع در جنوب ایتالیا در ساحل خلیج کنونی «تاران» و یک کشور مستقل به شمار می آمد اما کشتی های بازرگانی و جنگی ایران به آن کشور می رفتند و فیثاغورت پنج سال در آن کشور بسر برد و زندگی را بدرود گفت.

اگر تاریخ مرگ فیثاغورت را در سال پانصد قبل از میلاد بدانیم آن مرد دانشمند هشت سال و شاید بیست سال در ایران بسر برد و در آن مدت با خیالی آسوده کتابهای خود را نوشت و شاید بتوان گفت که اگر آن فرصت برای آن دانشمند به دست نمی آمد نمی توانست کتابهای خود را بنویسد و بعد از مرگش جهانیان از آن کتب استفاده نمایند و داریوش با پذیرفتن آن مرد دانشمند و آسوده کردن خیالش از حیث معاش، به علوم بشری خدمت نمود و میراث علمی فیثاغورت را برای آیندگان حفظ کرد.

قبل از پروفیسور «آندریوسیت» کسانی بوده اند که گفته اند مهاجرت فیثاغورت از یونان علت سیاسی داشته است و در هر حال پادشاه ایران مدتی آن دانشمند را پناه داد و وسیله فرصت در دسترس او نهاد که کتابهای خود را بنویسد یا بنویسند و برای آیندگان باقی بگذارد.

در آخرین سنوات زندگی داریوش کشور ایران مملکتی شده بود که دانشمندان جهان را جذب می کرد و به اصطلاح امروز مغزهای نیرومند از

کشوری مختلف مهاجرت می‌کردند و به ایران می‌رفتند تا اینکه در آن کشور متاع علمی یا هنری خود را که خریدار داشت عرضه کنند و به خوبی زندگی نمایند و سوئنه‌تون مورخ معروف نام سی دانشمند را می‌برد که در سنوات آخر عمر داریوش در ایران بسر می‌بردند و همه از دانشمندان کشورهای دیگر محسوب می‌شدند.

قبل از این که از کارهای فرهنگی و علمی و آموزشی و عمرانی داریوش بگذریم و به کارهای سیاسی وی پردازیم باید چند کلمه هم در خصوص مالیات در دوره داریوش صحبت کرد.

راجع به پرداخت مالیات دو نظریه بین مورخین قدیم وجود دارد: بعضی بر آنند که ملت ایران در دوره داریوش مالیات نمی‌پرداخت و مالیات را ملل دیگر که جزو امپراطوری ایران بودند تأدیه می‌کردند. عده‌ای دیگر از مورخین عقیده دارند که ایرانیان هم مالیات می‌پرداختند ولی مالیات آنها کمتر بود.

بعضی از مورخین باستانی که عقیده داشتند که ایرانیان هم مالیات می‌پرداختند، میزان مالیات چند سال را هم تعیین کرده‌اند و مالیات به شکل نقدی را با سکه‌های طلا و نقره می‌پرداختند و مالیات جنسی به شکل غله دریافت می‌شد و هرگز دام را در عوض مالیات قبول نمی‌کردند، چون می‌دانستند که زارع هرگاه دام خود را از دست بدهد دیگر قادر به ادامه کار نخواهد بود.

در هر منطقه که بلایای طبیعی سبب از بین بردن محصول می‌گردید زارعین از پرداخت مالیات معاف می‌شدند. معاف شدن از پرداخت مالیات هنگام بلایای طبیعی فقط شامل ایرانیان نمی‌شد، بلکه ملل دیگر که در امپراطوری ایران بسر می‌بردند نیز اگر دچار بلیه‌ای می‌شدند مالیات نمی‌پرداختند و مالیات همواره از طرف معتمدان محلی وصول می‌گردید و آنهایی که باید

مالیات پردازند با مأمورین دیوان تماس حاصل نمی کردند و چون معتمدان محلی از مردم مالیات می گرفتند و به داریوش می پرداختند هزینه وصول مالیات کم بود.

هنگام قشون کشی های بزرگ از مردم مالیات اضافی نمی گرفتند زیرا وضع مالی خزانه کشور خوب بود و احتیاج نداشتند که از مردم مالیات بگیرند.

«راولین سون» استاد تاریخ یونان قدیم در دانشگاه اوکسفورد انگستان نقل می کند که در سنوات آخر سلطنت داریوش همواره به اندازه ده میلیون لیبره انگلیسی طلا و نقره در خزانه داریوش وجود داشت و داریک (سکه طلا) و سیکلو (سکه نقره) ایران پول بین المللی به شمار می آمد و به مناسبت این که آن دو سکه غش اضافی نداشت و از لحاظ فلزی نایب ترین سکه دنیا محسوب می شد در همه جا با اعتماد و بدون آن که طلا را محک بزنند آن سکه ها را می پذیرفتند در صورتی که سکه طلای کشور های دیگر قبل از پذیرفته شدن به محک زده می شد چون مردم به آنها اعتماد نداشتند.

داریوش بعد از این که به سلطنت رسید در شش سال اول ضمن کار های دیگر که شرح آن گذشت مشغول مطیع کردن یاغیان بود (که ما برای این که خوانندگان را خسته نکنیم فقط اسم چند نفر از یاغیان را که در دوره شش سال اولیه سلطنت داریوش بر او شوریدند بردیم).

به طوری که مورخین یونانی و رومی نوشته اند در شش سال اول سلطنت داریوش دویست و چهل و دو نفر از امرا در ایران و کشورهای دیگر بر داریوش شوریدند و او خود به جنگ آنها می رفت یا این که سردارانش را به جنگ آنان می فرستاد.

انسان در بادی نظر حیرت می کند که چگونه داریوش توانست در

مدت شش سال با دویست و چهل و دو یاغی که دو نفر از آنان از سواران مقرب خود او بودند و یکی از یاغیان هم خود را بردیه برادر کمبوجیه پادشاه سابق ایران می‌خواند پیکار کند و همه را از پا درآورد یا این که مطیع نماید و ببخشد.

هر یاغی که درخواست بخشایش می‌کرد مورد عفو قرار می‌گرفت و کتزیاس علت موفقیت داریوش را در جنگ با یاغیان همان بخشایش دانسته است و «مونتسکیو» نویسنده کتاب «روح القوانین» هنگامی که در کتاب خود از بخشایش سلاطین صحبت می‌نماید بخشایش را یکی از ارکان استحکام بنیان سلطنت پادشاهان می‌داند.

به قول کتزیاس چون داریوش توبه‌کاران را می‌بخشود، هرگز یاغیان را در وضعی قرار نمی‌داد که از فرط ناامیدی تا آخرین نفس مقاومت نمایند و کشته شوند، لذا یاغی هم می‌دانست که هرگاه اظهار پشیمانی کند و درخواست بخشایش نماید از مجازات معاف خواهد گردید. اما وقتی یاغیان مقاومت می‌کردند و داریوش آنها را مغلوب و دستگیر می‌نمود با مجازاتی هولناک آنان را به قتل می‌رسانید تا این که موجب عبرت دیگران گردد.

همان مجازات بود که برای هرودوت و دیودور و چند مورخ قدیم دیگر این فرض را به وجود آورد که داریوش مدرسه جلادی گشوده بود و عده‌ای در آن مدرسه پرورش می‌یافتند که جلاد شوند و بتوانند مقصرین را بدون ترحم و با فجیع‌ترین طرز به قتل برسانند.

در دوره داریوش و نه بعد از او، در ایران مدرسه جلادی وجود نداشت اما مجازات شدید یاغیان غیر قابل انکار است و اگر مورخین دنیای قدیم اعصار جدید را درمی‌یافتند، داریوش را نکوهش نمی‌نمودند که چرا یاغیان را با مجازات‌های فجیع به قتل می‌رسانید. چون در مغرب‌زمین در

نیمه دوم قرن هیجدهم که قرن علم و صنعت بود و در کشورهای فرانسه و انگلستان دایرةالمعارف منتشر می‌شد و در فرانسه و انگلستان و آلمان نویسندگانی به وجود آمدند که ملل اروپایی به وجود آنها افتخار می‌نمایند، مقصرین را چهار پاره می‌کردند و جوانی به اسم «دامین» به جرم این که با يك قلمتراش به لویی پانزدهم پادشاه فرانسه حمله کرد و قدری دست او را مجروح نمود، در حالت زنده، چهار پاره شد.

به طور کلی مجازات سخت یاغیان در شرق و غرب جزو سیستم حکومت‌ها بود و سلاطین اروپا هم یاغیان و کسانی را که مدعی سلطنت بودند با طرزی فجیع به قتل می‌رسانیدند تا این که نظایر آنها به وجود نیاید و در کشورهای فرانسه و اسپانیا در بحبوحه قرن هیجدهم میلادی شکنجه کردن متهمین جزو رسوم کشور بود و قانون رسمی داشت.

مورخین قدیم یونانی از جمله هرودوت و پلوتارک، که دومی تمام تاریخ خود را از هرودوت اقتباس کرده است، در کتابهای خود، اکثر سلاطین هخامنشی را فرزند غیر شرعی پدرانشان قلمداد می‌کردند و چون هیچ نوشته دیگری به غیر از نوشته‌های مورخین یونانی در دست نیست، بناچار باید گفته‌های یونانیان را پذیرفت، اگرچه این یک تهمت باشد.

در بین سلاطین هخامنشی فقط يك پادشاه است که از تهمت مورخین یونانی مصون ماند و آنهم آخرین پادشاه هخامنشی «داریوش سوم» است که بعد از شکست خوردن از اسکندر، در سن پنجاه سالگی به دست حکمران بساخر (یعنی حکمران ولایات واقع در شمال خراسان امروزی) کشته شد و اسکندر قاتل او را زنده پوست کند.

در هیچ یک از مواردی که مورخین یونانی سلاطین ایرانی را فرزند غیر شرعی پدرانشان معرفی کرده‌اند، دلیلی دیده نمی‌شود که مؤید اتهام باشد و حتی نتوانسته‌اند نام افراد را ذکر نمایند و ادعاهای آنان از

نظر تاریخی بدون کوچکترین ارزش است چون که طبق اعتراف این مورخین تمام سلاطین هخامنشی، به طور رسمی و علنی، ازدواج می‌کردند و عقد شرعی طبق سنت دین مزدا پرستی جاری می‌گردید و بعد از اینکه داریوش شناسنامه را وضع کرد، فرزندان سلاطین هخامنشی دارای شناسنامه می‌شدند و ولایت عهد به طور رسمی انتخاب می‌گردید و موردی باقی نمی‌ماند که تولید شبهه نماید.

مراسم ازدواج در تمام دنیای آن روز صورت می‌گرفت ولی در همه جا حتی در چین مراسم ازدواج عرفی بود نه شرعی. اما در ایران، مرد و زن با عقد شرعی زناشویی می‌کردند و مراسم ازدواج تقریباً به طور علنی صورت می‌گرفت.

متأسفانه دروغ‌ها و تهمت‌های ناروای مورخین یونانی حتی در بعضی از دایرةالمعارف‌های امروزی هم راه یافته (از جمله در دایرةالمعارف بریتانیکا) ولی البته این دایرةالمعارف چیزی از خود نگفته و در این مورد نقل قول کرده است. اما باید گناه مورخین یونانی را در تاریخ‌نویسی افشا کرد تا این که نوشته‌های آنها مورد استناد دیگران قرار نگیرد. بیشتر دروغ‌های مورخین یونانی راجع به سلاطین هخامنشی طوری واضح است که هر کس که شعور داشته باشد و آنها را بخواند می‌فهمد که دروغ گفته‌اند.

بحث ما راجع به دوره شش ساله اولیه سلطنت داریوش به اتمام رسید و همین قدر می‌گوییم با این که در آن شش سال مردم کشور هزینه‌های مربوط به جنگ با یاغیان و متجاوزین را تقبل می‌کرد، ولی با این حال از لحاظ سازندگی و اصلاحات، از ادوار درخشان ایران باستان محسوب می‌شود.

## مقابله با تجاوز «سیت»ها

بین رودخانه‌ای که در قدیم به اسم «تانائیس» خوانده می‌شد و امروز موسوم است به رودخانه «دون» واقع در اروپا و رودخانه موسوم به «ایس‌تر» که امروز «دانوب» خوانده می‌شود و آن هم در اروپا می‌باشد، جامعه‌ای زندگی می‌کرد که در هفت قرن قبل از میلاد مسیح یونانی‌ها اسمشان را سیت (بروزن سبب درختی) گذاشتند و در بعضی از تواریخ یونانی نام «سولوت» هم به آنها داده شده است. این جامعه را نباید با جامعه سک‌ها یا سک‌ها واقع در مشرق ایران اشتباه کرد و سیت‌ها مردمی بودند که در شمال دریای سیاه زندگی می‌کردند.

امروز مورخین عقیده دارند که سیت‌ها از نژاد آریایی بودند اما در کتب مورخین قدیم یونانی راجع به نژاد آنها چیزی دیده نمی‌شود و در عوض در خصوص وضع زندگی سیت‌ها، اطلاعات مفصل در کتب یونانیان وجود دارد.



سیت‌ها در صحرا زندگی می‌کردند و معاش آنها از راه کشاورزی و پرورش اسب و مادیان می‌گذشت و در خانه‌هایی بسر می‌بردند که امروز به اسم «یورت» خوانده می‌شود و یورت آلاچیقی بود بزرگ از چوب‌های سبک و محکم از نوع چوب‌گز که آن را با نم‌می‌پوشانیدند و با این که در منطقه سکونت سیت‌ها، باران و برف زیاد می‌بارید هرگز آب به داخل یورت‌ها نفوذ نمی‌کرد و می‌توانستند در مدتی کمتر از یک چهارم روز، یورت را برچینند و به نقطه دیگر ببرند و نصب نمایند و در فصل زمستان اسب‌ها و مادیان‌های خود را هم در یورت‌های بزرگ جا می‌دادند.

بعضی تصور کرده‌اند که سیت‌ها همان جامعه هستند که بعد به اسم «خزر» خوانده شدند در صورتی که بین جامعه سیت و جامعه خزر نه فقط از لحاظ محل سکونت بلکه از نظر قیافه فرق وجود داشت و خزرها در شمال و شمال شرقی دریای کنونی خزر بسر می‌بردند و سیت‌ها در جنوب روسیه، بین رودخانه‌های دون و دانوب سکنی داشتند.

خزرها به قول نژادشناسان «مونگولوئید» بودند، یعنی از تیردای از مغولان محسوب می‌شدند، در صورتی که سیت‌ها آریایی نژاد به شمار می‌آمدند و زیبایی داشتند.

هنوز نژاد اسلاو که ملت روسیه می‌باشد وارد دشت‌های پهناور آن کشور نشده بود و سیت‌ها هم از شمال روسیه اطلاع نداشتند یا مایل نبودند که در آنجا زندگی کنند. پس نباید تصور کرد که سیت‌ها از نژاد روسی بودند و نژاد اسلاو روسی مدتی بعد از سیت‌ها وارد روسیه شدند.

در تاریخی که اینک مورد بحث ماست، سیت‌ها از رودخانه دانوب به طرف جنوب گذشتند و تمام اراضی واقع در مغرب دریای سیاه را تا منطقه‌ای که امروز ساحل بغاز بوسفور است اشغال کردند و از آن به بعد برای کشورهای امپراطوری ایران واقع در مشرق بغاز بوسفور تولید زحمات

زیاد کردند.

حکام محلی و به قول یونانیان ساتراپ‌های محلی از عهده راندن سیت‌ها بر نمی‌آمدند و هر بار که آنها مبادرت به حمله می‌کردند، شهرها ویران می‌شد و هر چه قابل چپاول بود می‌بردند از جمله دام زارعین به یغما می‌رفت.

داریوش دوبار نیروی امدادی برای حکام محلی به آسیای صغیر فرستاد، ولی باز آنها نتوانستند جلوی سیت‌ها را بگیرند.

دو چیز مانع از این بود که حکام محلی بتوانند سیت‌ها را سرکوب نمایند: یکی این که سیت‌ها که به قبایل متعدد تقسیم می‌شدند و هر قبيله يك رئیس داشت، ولی تمام این رؤسا از پادشاه اطاعت می‌کردند، در يك جا سکونت نداشتند مگر در وطن خودشان بین رودخانه دون و دانوب. آنها همین که احساس خطر می‌نمودند یورت‌ها را برمی‌چیدند و بار اسب‌ها می‌کردند و می‌رفتند و سبك بار می‌گریختند و بعد از اینکه خطر رفع می‌شد مراجعت می‌نمودند.

دوم اینکه يك قسمت از آنها دریای پیما بودند و از راه دریا کشورهای آسیای صغیر را که جزو امپراطوری ایران بود مورد حمله قرار می‌دادند. سیت‌ها زورق‌هایی می‌ساختند از چوب‌های سبك وزن محکم و مشبك و زورق‌های آنها به قدری سبك بود که قبل از این که با پوست اسب پوشیده شود و بارگیری نمایند، دو نفر می‌توانستند يك زورق را بلند کنند.

بعد از این که زورق ساخته می‌شد آن را با پوست اسب می‌پوشانیدند و يك وسیله نقلیه دریایی سبك و محکم و سریع‌السیر به دست می‌آمد و در زورق می‌نشستند و بادبان برمی‌افراشتند و در طول سواحل جنوبی دریای سیاه هر موضع را که می‌خواستند مورد حمله قرار می‌دادند و همین که حس می‌کردند که يك قشون برای جنگ با آنها آمده، آنچه به غارت

برده بودند در زورق‌ها می‌نهادند و مراجعت می‌کردند. در سواحل دریای سیاه، هیچ طایفه‌ای از دستبرد بحرپیمانان سیت مصون نبود مگر خودشان که در سواحل شمالی آن دریا سکونت داشتند. چند مرتبه کشتی‌های جنگی ایران به فرماندهی دریاسالار هیستاسب از بغازهای داردانل و بوسفور گذشته و وارد دریای سیاه شدند، اما نتوانستند که بحرپیمان سیت را تسادیب نمایند زیرا همین که کشتی‌های جنگی ایران پدیدار می‌شدند زورق‌های سریع‌السیر سیت ناپدید می‌گردیدند.

جنگ کشتی‌های جنگی ایران با زورق‌های سبک سیر سیت شبیه بود به جنگی که در این دوره چند کشتی جنگی سنگین وزن از نوع نبرد نساو که هر یک چهل یا پنجاه هزار تن ظرفیت دارد بمخواهد بسا چند ناوشکن هر یک به ظرفیت دویا سه هزار تن بکنند و بدون تردید در آن جنگ ناوشکن‌ها ناپدید می‌شوند، زیرا نبرد نساو گرچه سنگین و خیلی قوی است، لیکن سرعت سیر ناوشکن را ندارد و ناوشکن که دارای قوت نبرد ناو نیست از سرعت خود استفاده می‌کند و می‌گریزد.

کشتی‌های جنگی ایران که با شراع حرکت می‌کردند، هنگامی که باد با قوت نمی‌وزید و از پاروزن‌ها هم برای راندن کشتی استفاده می‌شد نمی‌توانستند خود را به زورق‌های سریع‌السیر سیت برسانند و آنها به زودی در دریا ناپدید می‌شدند یا به سواحل می‌که مأمن آنها بود پناه می‌بردند. هیستاسب بعد از این که چندبار در صدد تنبیه بحرپیمانان سیت برآمد و موفق به دستگیری آنها نشد، گزارشی برای داریوش فرستاد که «آریس تاس» مورخ یونانی آن را در تاریخ خود نقل کرده است.<sup>۱</sup>

۱. آریس تاس، مورخ یونانی که شاعر هم بود در تمام کشورهای اطراف دریای سیاه سیاحت کرد و به همین جهت از وضع سیت‌ها و سایر اقوام که اطراف دریای سیاه زندگی می‌کردند اطلاعات جالب توجه از خود باقی گذاشته و تاریخ ←

آریس تاس می گوید که دریا سالار ایرانی گزارشی برای داریوش فرستاد که قسمت مختصر و مفید آن این بود: «جنگ ما با راهزنان دریایی سیت جنگ شمشیر است با پره‌های مرغ که با وزش باد به هر طرف حرکت کند و هر قدر ما شمشیر می‌زنیم نمی‌توانیم که پره‌های مرغ را از بین ببریم و راه چاره این است که مرغدان را در دست داشته باشیم تا پره‌های مرغ از آنجا خارج نشود».

مدتی بود که داریوش قصد داشت که به کشور سیت حمله‌ور شود و آنجا را اشغال کند یا تضمین به دست بیاورد که دیگر سیت‌ها کشورهای امپراطوری ایران را مورد حمله قرار ندهند. داریوش برای حمله به کشور سیت از چند راه می‌توانست برود:

یکی راه خراسان بود که بعد از عبور از آنجا و گذشتن از شمال دریای خزر خود را به کشور سیت برساند و آن راهی بود طولانی و در آن راه اقوامی چند زندگی می‌کردند که ممکن بود با داریوش بجنگند و قشون او را ضعیف کنند یا از بین ببرند و در آن راه طولانی همواره بیم آن وجود داشت که رابطه قشون داریوش با عقب قطع شود.

راه دیگری که داریوش می‌توانست پیش بگیرد عبور از قفقازیه برای رفتن به کشور سیت بود. داریوش می‌توانست از مدخلی که بعد به اسم «بساب‌الابواب» خوانده شد از کوه‌های قفقازیه بگذرد و خود را به کشور سیت برساند، اما ساز و برگ جنگی داریوش، به خصوص ارابه‌ها و منجنیق‌های او از جاده‌های باریک کوه‌های قفقازیه نمی‌گذشت. این بود که داریوش تصمیم گرفت که از راه آسیای صغیر خود را به کشور سیت برساند. راه آسیای صغیر، برای رسیدن به کشور سیت طولانی‌تر از راه قفقازیه

→ مرگ او معلوم نیست و حدس می‌زنند که در دوره سلطنت داریوش اول زندگی را بدرود گفته است - مترجم.

بود، اما در همه جا، در مسیر قشون جاده شوسه وسیع وجود داشت و قشون داریوش تا کنار دریای مرمره واقع در مغرب آسیای صغیر بدون کوچکترین اشکال راه پیمایی می کرد.

راهی که داریوش می خواست قشون خود را از آن عبور بدهد و در زمان کوروش تسطیح شد در دوره داریوش مبدل به يك جاده شوسه و یکی از شاهراه های امپراطوری ایران گردید و تمام مورخین قدیم آن شاهراه را که چهار اراهه کنار هم بدون زحمت از آن عبور می کرد وصف نموده اند. در آن راه، آب فراوان بود و کنار جاده «میز» های متعدد برای پذیرایی از مسافریں وجود داشت و میز همان است که در زبان انگلیسی نام «این» و در زبان فرانسوی اسم «اوبراژ» را پیدا کرد یعنی میهمانخانه صحرایی یا روستایی و کلمه میزبان در زبان فارسی یعنی کسی که متصدی يك میز باشد و بعد این کلمه به هر کس که در خانه خود یا جای دیگر از میهمان پذیرایی می کرد اطلاق گردید و میزهای جاده مزبور تا پایان دوره هخامنشیان باقی بود.

داریوش اگر از راه آسیای صغیر به سیت می رفت می توانست از کمک سلاطین محلی آسیای صغیر هم که مطیع او بودند برخوردار شود و از آنها سرباز و ساز و برگ جنگی دریافت کند.

در بهار سال ۵۱۰ یا ۵۰۹ قبل از میلاد داریوش در رأس يك ارتش از سرزمین نسا (در جلگه ماهی دشت واقع در کرمانشاهان کنونی) به راه افتاد.

راجع به شماره سربازان ارتش داریوش هنگامی که از نسا حرکت کرد تا این که از راه آسیای صغیر خود را به سرزمین سیت برساند اختلاف وجود دارد.

مورخین یونانی طبق عادت اکثر آنها شماره سربازان داریوش را با

ارقام نجومی ذکر می کنند اما سوئوتون مورخ مشهور عقیده دارد که شماره سربازان داریوش نود یا صد هزار نفر بوده و این رقمی است عقلایی و قابل قبول. عده‌ای از سربازان آن ارتش پیاده بودند که همواره پیشاپیش حرکت می کردند تا این که از سواران عقب نمانند و عده‌ای دیگر سوار بودند و در آن ارتش ارابه‌های جنگی و منجنیق هم وجود داشت.

در آسیای صغیر عده‌ای از سلاطین و امرای محلی به داریوش کمک کردند و به او سرباز و ارابه دادند. از میزان کمک مزبور که در متن تاریخ نیست اطلاع نداریم و ارتش داریوش بعد از این که از آسیای صغیر عبور کرد قوی‌تر از موقعی بود که از ایران به حرکت در آمد.

در آن سفر یونانی‌های آسیای صغیر، از جمله سکنه دوازده شهر یونانی آن منطقه که جزو امپراطوری ایران بود، به داریوش کمک کردند و کمک فنی یکی از یونانیان آسیای صغیر به اسم «مندروکلِس» خیلی برای داریوش مؤثر گردید.

مندروکلِس در تاریخی که داریوش برای اولین بار به کنار بوسفور رسید مردی بود چهل و پنج ساله و متوسط القامه و دارای چشم‌های آبی و هنگامی که کنار ایرانیان بلند قامت قرار می گرفت کوتاه جلوه می کرد. مندروکلِس ریاضی‌دان و مهندس و دریاشناس بود و از مختصات دریای سیاه و بغاز بوسفور و دریای مرمره و دریای اژه و دریای روم و خلاصه از مختصات دریاهایی که اطراف آسیای صغیر و یونان قرار گرفته اطلاع داشت و با این که بالا آمدن و پایین رفتن آب، در دریاهای مزبور، ضعیف است و به قوت دریاهای آزاد دیگر نیست، می دانست که در هر نوبت در هر يك از آن دریاها آب چقدر بالا می آید و پایین می رود.

داریوش کنار بندر بوسفور توقف کرد تا این که مندروکلِس مهندس یونانی برای او روی بغاز يك پل بسازد و وی بتواند ارتش خود را از آن

عبور بدهد و وارد اروپا شود.

هنگامی که داریوش به کنار بوسفور رسید فصل انقلاب هوا بود و بیم آن می‌رفت که باد و امواج دریا در هر ساعت آن قسمت از پل را که ساخته بودند ویران کند.

نیروی دریایی ایران به فرماندهی دریاسالار هیستاسب برای ساختن آن پل خیلی به مندروکلس کمک کرد و تمام زورق‌های بزرگ که در ساختن پل مورد استفاده قرار گرفت از طرف نیروی دریایی ایران فراهم گردید.

پل مزبور که در ۲۵ قرن قبل از این ساخته شد امروز هم يك شاهکار صنعتی به شمار می‌آید و هر تخته پل را که در آن پل به کار رفت روی دو زورق نصب کرده بودند و آن پل دوازده ذرع عرض و هشتصد ذرع طول داشت و حتی دارای نرده هم بود که ارابه‌ها و سواران و پیادگان هنگام عبور از پل بر اثر وزش باد و امواج دریا در آب نیفتند.

امروز عرض بغاز بوسفور در تنگ‌ترین نقطه از هشتصد متر کمتر است، ولی در قدیم بغاز مزبور بیش از امروز عرض داشت. تمام تخته‌هایی که برای ساختن پل مورد استفاده قرار گرفت با پیچ و مهره به زورقها وصل شد و برخلاف تصور بعضی از مردم پیچ و مهره از مخترعات جدید نیست. در مدتی که پل را می‌ساختند - مگر در چند روز آخر - کشتی‌ها از بغاز بوسفور عبور می‌کردند، برای اینکه مندروکلس که ساختمان پل را از دو طرف شروع کرد، وسط بغاز را آزاد گذاشت تا کشتی‌ها بتوانند عبور کنند و حیرت می‌کنیم اگر بشنویم که آن پل طوری محکم ساخته شد که تا موقع مراجعت داریوش از اروپا باقی بود و پادشاه ایران پس از اینکه از اروپا مراجعت کرد باز ارتش خود را از آن پل گذرانید و وارد آسیا شد.

منتها بعد از اینکه داریوش از آن پل گذشت، مندروکلس وسط پل

را خالی کرد تا این که کشتی‌ها بتوانند عبور کنند و پس از این که داریوش از اروپا برگشت وسط پل را نصب نمود.

داریوش مصمم بود که مردم سرزمین سیت را برای همیشه از راهزنی دریایی و زمینی بازدارد و برای این که کشتی‌های آنها را در دریای سیاه نیز از بین ببرد تمام نیروی دریایی ایران که در دریای مدیترانه و دریای اژه (واقع در شرق مدیترانه) متفرق بود جمع آوری کرد.

باید دانست که نیروی دریایی ایران حتی در مدخل اقیانوس سیاه که جبل الطارق امروزی باشد نیز دیده می‌شد و کشتی‌های جنگی ایران برای تهیه آب و آذوقه در جبل الطارق لنگر می‌انداختند و داریوش تمام آن کشتی‌ها را جز معدودی که برای حفظ امنیت دریاها ضروری می‌دانست فراخواند.

مورخین یونانی شماره کشتی‌های جنگی ایران را که در بهار سال ۵۱۰ یا ۵۰۹ قبل از میلاد در سواحل آسیای صغیر (سواحل دریای مرمره) متمرکز شدند ششصد کشتی جنگی دانسته‌اند که يك عده از آنها به قول رومیها «دی‌رم» و يك عده «تری‌رم» بودند.

کشتی‌های دی‌رم دو ردیف پاروزن داشتند و کشتی‌های تری‌رم دارای سه ردیف پاروزن بودند که هر ردیف بالای ردیف دیگر می‌نشستند. ما رقم ششصد کشتی جنگی را که مورخین یونانی ذکر کرده‌اند اغراق می‌دانیم؛ زیرا ششصد کشتی جنگی که بعضی از آنها دو ردیف و برخی سه ردیف پاروزن داشته يك نیروی دریایی عظیم است و اداره کردن آن مشکل می‌باشد. هفتاد و پنج روز بعد از آغاز بهار، داریوش از روی پل گذشت و وارد اروپا شد و او آخرین کسی از سربازان قشون بود که به اتفاق ستاد خود از پل عبور کرد.

اروپا که داریوش برای اولین مرتبه در آن قدم نهاد به معنای مغرب است و غرب هم به معنای مغرب می‌باشد و این کلمه به تمام اقوامی اطلاق



می‌شد که در مغرب فلات مرکزی آسیا سکونت داشتند.<sup>۱</sup>  
 وقتی داریوش وارد اروپا شد عده‌ای از سربازان یونانی که از کشور-  
 های «آتن» و «اسپارت» آمده بودند به قشون داریوش ملحق شدند. هنوز  
 روابط ایران و یونان تیره نشده بود و یونانیان موافقت کردند که به داریوش  
 کمک نمایند.

سربازان ایران از مشاهده سربازان یونانی و بخصوص از مشاهده  
 سربازان اسپارتی که موهای بلند داشتند حیرت می‌کردند، زیرا آنها ریش  
 و سبیل را می‌تراشیدند و موهای سر را می‌گذاشتند بلند شود و بخصوص  
 سربازان اسپارتی علاقه به موی بلند سر داشتند و از هر فرصت برای شانه  
 کردن موی سر استفاده می‌نمودند و همین که به چشمه‌ای یا برکه‌ای می-  
 رسیدند که آب زلال داشت کنار چشمه یا برکه می‌نشستند و شانه‌ای به دست  
 می‌گرفتند و موهای بلند را شانه می‌زدند و سربازان ایرانی به هم می‌گفتند  
 آیا مردانی که این قدر در فکر آرایش موهای سر هستند می‌توانند بجنگند؟  
 اما بعد از این که بین ایرانیان و سیت‌ها جنگ در گرفت، سربازان ایرانی  
 متوجه شدند سربازان یونانی با رشادت می‌جنگند و دریافتند که رشادت  
 مربوط به ریش و سبیل و موی کوتاه سر نیست.

شهری که امروز موسوم به استانبول می‌باشد و در قدیم به اسم بیزان تیوم  
 موسوم بود وقتی داریوش از بغاز بوسفور گذشت وجود داشت، چون شهر  
 مزبور در سال ۶۶۷ قبل از میلاد ساخته شد<sup>۲</sup>

۱. «ماکس مولر» دانشمند معروف و شرق‌شناس آلمانی که یکی از برجسته‌ترین  
 شرق‌شناسان نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی بود و تبعیت انگلستان را پذیرفت در  
 صحت معنای اروپا و اروپا به معنای مغرب تردید ندارد. مترجم.

۲. آن شهر را در آغاز «مگاری» می‌خواندند چون از طرف قوم مگاری (مجاری)  
 ساخته شده بود و بعد آن را بیزان تیوم خواندند و نام‌های دیگر آن قسطنطنیه و  
 استانبول است و سلاطین امپراطوری عثمانی کلمه استانبول را مبدل به استانبول ←

داریوش قشون خود را وارد بیزان تیوم نکرد، بلکه دستور داد که ارتش مزبور به طرف شمال برود و در همان روز که ارتش ایران بدون ورود به بیزان تیوم راه شمال را پیش گرفت، نیروی دریایی ایران وارد دریای سیاه گردید. داریوش هنوز در سرزمین دوستان بود ولی قدری بیشتر که جلو رفت وارد منطقه‌ای شد که زیاد با سیت‌ها فاصله نداشت.

نیروی دریایی ایران بعد از این که وارد دریای سیاه شد دو قسمت گردید: يك قسمت به طرف مشرق دریای سیاه رفت تا کشتی‌های سربسج-السیر سیت‌ها را در آن منطقه مورد تعقیب قرار بدهد و آنها را غرق یا اسیر نماید و قسمتی دیگر با ارتش داریوش حرکت می کرد تا این که سیت‌ها از راه دریا به ارتش ایران حمله ور نشوند.

داریوش بعد از این که مقداری راه پیمود به منطقه‌ای رسید که امروز به اسم «کیرک‌لاری» خوانده می شود. کیرک‌لاری دارای چند تپه بود که امروز وجود ندارد و مسرور زمان و باران و برف و باد و حرکات زمین آن تپه‌ها را از بین برده است.

کشتی‌های جنگی ایران که با ارتش داریوش حرکت می کردند وقتی مطلع شدند که ارتش در کیرک‌لاری توقف خواهد کرد اتراق نمودند.

شبی که داریوش تصمیم گرفت که در کیرک‌لاری توقف کند شب هفتاد و هشتم بعد از آغاز بهار بود. به دستور داریوش، ارتش پای تپه‌ها بین تپه‌ها و دریا قرار گرفت و داریوش و گارد جاوید بالای تپه‌ها مکان گرفتند و پادشاه ایران از این جهت قشون را بالای تپه‌ها نبرد که تپه‌های آن منطقه آن قدر وسعت نداشت که تمام ارتش بتواند در آنجا موضع بگیرد.

→ کردند که بگویند آن شهر مرکز اسلام می باشد. شهر بیزان تیوم در تاریخی که داریوش وارد اروپا شد، جزو امپراطوری ایران بود و پادشاه شهر تحت حمایت ایران قرار داشت - مترجم.

کشتی‌ها مقابل ساحل لنگر انداخته بودند و عده‌ای از قایق‌ها بیسن کشتی‌ها حرکت می‌کردند و دستور فرمانده کل را به ناخدایان کشتی‌ها ابلاغ می‌نمودند. در ساحل، سربازان آتش افروختند و هر دسته از آنها، مطابق رسم و بر وفق ذائقه خود شروع به طبخ یا گرم کردن غذای سربازی نمودند.

در سفرهای جنگی مگر در نقاطی که ارتش پیش از يك شب اتراق می‌کرد گوشت به طبخ نمی‌رسید چون فرصت طبخ گوشت وجود نداشت و سربازان آش می‌پختند یا این که غذاهای پخته را که با خود داشتند گرم می‌کردند.

غذاهای پخته هر يك از افواج محلی ایران يك جور بود. سربازان نقاط کوهستانی مغرب ایران که امروز قسمتی از آذربایجان و کردستان لرستان است در سفرهای جنگی با خود «ارود» می‌بردند که عبارت بود از گندمی که در موقع فرصت و فراغت با دوغ و سبزی‌های معطر طبخ می‌شد و چسبندگی پیدا می‌کرد و آن را به شکل گلوله‌های کوچک در می‌آوردند و خشک می‌کردند و با خود می‌بردند و همین که ارتش برای استراحت يك شب توقف می‌کرد یغلاوی را روی آتش به جوش می‌آوردند و چند گلوله از آن غذای خشک در آن می‌انداختند و قدری کره یا روغن بر آن (بعد از خارج کردن از یغلاوی) می‌افزودند یا این که با پنیر صرف می‌نمودند و آن غذایی بود خوش طعم و مقوی و دو یا سه گلوله از آن برای سیر کردن يك نفر کفایت می‌نمود.

سربازان پارسی کشک کوبیده و نان خشک و نعنای خشک و روغن باخود داشتند و همین که به منزل می‌رسیدند قدری روغن در ظرفی می‌ریختند و بر آتش می‌نهادند و کشک کوبیده را در چند لحظه در آب حل می‌کردند و در آن ظرف می‌ریختند و نعنای خشک را بر آن می‌افزودند و يك آش لذیذ و

مقوی به دست می‌آمد و نان خشک را در آن می‌ریختند و همین که نان مرطوب و نرم می‌شد می‌خوردند و آن غذا را «کروتی» از کروت به معنای کشک می‌خواندند.

سربازان سواحل دریای خزر به هر نقطه که می‌رسیدند، قدری برنج در بغلاوی می‌ریختند و روی آتش می‌نهادند و در اندک مدت آن برنج پخته می‌شد و آن را با روغن یا پنیر می‌خوردند و قسمتی از برنج را که چون يك قطعه خون منجمد بسود، برای روز بعد نگاه می‌داشتند که هنگام راه‌پیمایی غذای روز آنها باشد (در قدیم برنج سواحل دریای مازندران قرمز رنگ برات بود).

سربازان اقوم دیگر هم که در ارتش ایران بودند طبق رسم و ذائقه خود غذاهایی می‌پختند که به سرعت طبخ شود، فی‌المثل سربازان اسپارت پیاز را خرد می‌کردند و در بغلاوی می‌جوشانیدند و آردگندم و قدری روغن زیتون بر آن می‌افزودند و می‌خوردند و اسم آن غذا در زبان آنها برات بود.

غذا باید طوری سریع پخته و صرف شود که سربازان بتوانند در آغاز شب بخوابند تا این که تا بامداد، زود از خواب برخیزند، خاصه آنکس که شب‌های بهار و تابستان کوتاه است و فرصت شب‌نشینی وجود ندارد و سربازان هم بعد از يك روز طولانی که راه‌پیمایی می‌کردند حال شب‌نشینی نداشتند و همین که غذا را می‌خوردند خواب بر آنها غلبه می‌کرد.

بعد از این که غذا خورده شد و سربازان خوابیدند در حالی که فرمانده اردوگاه افسری به اسم «آریانس» بود، ناگهان حمله سربازان سیت که همه سوار بر اسب بودند شروع شد. طوری آن شبیخون غیره منتظره بود که آریانس فرمانده اردوگاه که باید قشون را برای دفاع آماده کند خود را بساخت. هیچ کس نزدیک شدن سواران سیت را ندید و کسی صدای

شبهه اسب‌های آنان را نشنید.

هزارها سوار توگویی يك مرتبه از زمین به در آمدند و قشون ایران را بین تپه‌ها و دریا مورد حمله قرار دادند. دو ردیف نگهبان که اطراف اردوگاه بودند در چند لحظه از پا در آمدند و سواران وارد اردوگاه شدند، اما بعد از ورود به آنجا سرعت حرکت آنها کند گردید، برای این که خیمه‌ها و ریسمان آنها مانع از این بود که سواران بتوانند بتاخت از درون اردوگاه بگذرند و سربازان را از دم شمشیر بگذرانند.

اگر در آن شب سواران سیت از چهار طرف یا لااقل از دو طرف به اردوگاه داریوش حمله می کردند تمام سربازان ارتش ایران به قتل می رسیدند یا این که آن ارتش متلاشی می شد، ولی سواران سیت فقط از يك طرف که امتداد شمال باشد مبادرت به حمله کردند، معهذا طوری در اردوگاه ایرانیان ولو له ایجاد کردند که آریانس نمی توانست واحدهای جنگی را برای دفاع آماده کند.

داریوش که دریافت قشون او مورد شبیخون قرار گرفته گارد جاوید را که سربازانش خفتان‌هایی از مفرغ داشتند بیدار کرد و آنها را با نیزه‌های بلند به دو دسته تقسیم نمود و قسمتی را به شمال و قسمت دیگر را به جنوب اردوگاه فرستاد و گفت هر کس در هر نقطه که هست باید آن قدر پایداری نماید تا این که خصم را از پا در آورد یا این که کشته شود و سربازان گارد جاوید به راه افتادند. آنان پیاده از تپه‌ها فرود آمدند و به طرف شمال و جنوب اردوگاه رفتند.

انتخاب آن دو امتداد، نه فقط منطقی بلکه اجباری بود، چون سربازان گارد جاوید برای جنگیدن با سواران سیت نمی توانستند از جهت دیگر بجنگند.

يك طرف اردوگاه بود و طرف دیگر تپه‌های کیرك‌لاری و سربازان

گارد جاوید مجبور بودند که به امتداد شمال و جنوب بروند تا این که از ورود سواران سیت که از شمال می‌آمدند جلوگیری کنند.

آنها نیزه‌های بلند با خود برداشته بودند برای این که می‌دانستند که بهترین وسیله برای جلوگیری از حمله سواران نیزه است و همان نیزه‌های بلند ارتش ایران بود که در ادوار بعد به اسم «پیلا» سلاح اصلی لژیون‌های روم شد و سربازان رومی آن سلاح را بر انواع اسلحه دیگر ترجیح می‌دادند.

در حالی که سربازان پیاده‌گارد جاوید دو دسته شدند و به طرف اردوگاه رفتند، آریسانس که در آن شب فرمانده اردوگاه بود سوار بر اسب به هر طرف می‌تاخت و افسران را وادار می‌کرد که سربازان خود را به صف کنند و جلوی سربازان سیت را بگیرند.

بعضی از افسران که در معرض حمله مستقیم سربازان سیت نبودند توانستند که سربازان ابوابجمع خود را مجتمع نمایند و آنها را به صف کنند تا این که از عبور سواران خصم ممانعت نمایند. اما آن دسته از افسران که در شمال اردوگاه در معرض حمله اولیه سواران سیت قرار گرفتند نتوانستند سربازان خود را مجتمع کنند و به خط نمایند و با يك تاکتيك منظم جلوی سواران سیت را بگیرند.

گفتیم که نیروی دریایی ایران بعد از اینکه وارد دریای سیاه گردید به دو قسمت تقسیم شد و قسمتی مبادرت به تعقیب کشتی‌های سیت نمود و قسمت دیگر با ارتش ایران به راه افتاد تا این که از راه دریا حامی ایران باشد، زیرا داریوش می‌دانست که بحرپیمایان سیت مردانی متهور هستند و ممکن است که در صدد برآیند از راه دریا به قشون او حمله ور شوند.

فرمانده آن قسمت از نیروی دریایی که با قشون داریوش حرکت می‌کرد مردی بود به اسم «گاومن» که معنای تحت‌اللفظی آن می‌شود «گاومرد».

گاومن در آغاز متوجه نشد که اردوگاه ایرانیان مورد شیبخون قرار گرفته، اما بعد از این که دید مشعل‌ها افروخته شد و غوغا به گوش رسید دانست که اردوگاه مورد حمله قرار گرفته و قبل از این که دستوری از داریوش به او برسد ملوانان را که در خواب بودند بیدار کرد و به آنها اسلحه داد و گفت به ساحل بروید و به ارتش کمک کنید.

ملوانان هنگامی که قدم به ساحل نهادند عده‌ای از سربازان را دیدند که به سوی آنها می‌آیند و معلوم شد که آنها سربازان متواری اردوگاه ایران هستند و بر اثر حمله سواران سیت واحدهای نظامی خود را گم کرده و به طرف دریا رو آورده‌اند که خود را به نیروی دریایی برسانند و در کشتی‌ها جا بگیرند، زیرا می‌دانستند که در کشتی‌ها دارای امنیت خواهند بود.

سربازان مزبور وقتی دیدند که ملوانان به کمک ارتش می‌روند بحالت کشیدند و به آنها ملحق شدند و به سوی اردوگاه برگشتند تا بسا سواران سیت بجنگند.

آن دسته از سربازان گارد جاوید که به جنوب اردوگاه رفتند مشاهده کردند که در آنجا صاحب‌منصبان مشغول ایجاد صفوف سربازان هستند و هنوز سربازان سیت که از شمال می‌آمدند به جنوب اردوگاه نرسیده بودند اما غوغای آنها که نزدیک می‌گردید به گوش می‌رسید و بعضی از تیرهای آنان بر زمین می‌نشست. فرمانده سربازان گارد جاوید که به جنوب اردوگاه رفته بود، به مناسبت این که افسری ارشد محسوب می‌گردید، فرماندهی قسمت جنوبی اردوگاه را بر عهده گرفت و گفت نباید صبر کنید تا سواران خصم به این جا برسند، بلکه باید از آنها استقبال نمود.

فرمانده جنوب اردوگاه که به اسم «سالیاندوش» خوانده می‌شد و افسر ارشد گارد جاوید بود، قبل از این که سربازان را به حرکت در آورد آنها را به دو جناح و یک قلب و یک ذخیره تقسیم کرد و آنگاه به راه افتاد.

در جنوب اردوگاه، ایرانیان همه پیاده بودند و حتی افسران هم پیاده به راه افتادند تا این که با نیروی خود جلوی سواران خصم را بگیرند. قسمتی از سربازان گارد جاوید که به سوی شمال اردوگاه رفته بودند همین که به سواران سیت رسیدند حمله‌ای شدید را آغاز کردند و بدون محابا از شمشیر و تیر و گرز، خود را جلوی اسب‌های سواران می‌انداختند و با نیزه‌های بلند شکم اسب‌ها را سوراخ می‌نمودند یا این که سواران را از بالای اسب بر زمین می‌انداختند. آنها می‌دانستند که نیزه‌ای که در دست يك سرباز ورزیده باشد چون يك اهرم قوی است و اگر نیزه‌دار بتواند نوک نیزه بلند را بر شکم یا سینه سوار بزند سوار به طور حتم از اسب بر زمین خواهد افتاد، خاصه آنکه سواران سیت رکاب نداشتند تا این که آنها را بر پشت اسب نگاه دارد و همین که ضربت نیزه بر شکم یا سینه آنها اصابت می‌کرد از پشت روی اسب می‌افتادند یا از طرف راست یا چپ سقوط می‌کردند.

اما زدن نیزه بر شکم یا سینه آنها استقبال کردن از مرگ به شمار می‌آمد و نیزه‌دار، قبل از این که بتواند نیزه خود را به شکم یا سینه سوار برساند ممکن بود زیر دست و پای اسب او یا سایر اسب‌ها برود یا این که بر اثر ضربت تیر یا شمشیر از پادر آید. گرچه سربازان گارد جاوید خفتان مفرغی داشتند، معه‌ذا دست‌ها و پاها و گردن و صورت آنان بدون حفاظ نبود و سواران می‌توانستند آنان را به قتل برسانند یا ناقص کنند. اما سربازان مذبور که می‌دانستند دشمن از طرف شمال می‌آید، به فرمان «خانوبوش» فرمانده خود بدون این که در فکر جان باشند حمله می‌کردند. خانوبوش فرمانده گارد جاوید و به موجب نوشته بعضی از مورخین برادر داریوش بود. او می‌دانست که سیل سواران سیت از طرف شمال می‌آید و باید جلوی آن سیل را هر طور شده گرفت تا این که افسران و سربازان که در



اردوگاه هستند بتوانند خود را جمع آوری نمایند و صفوف خویش را  
بیارایند و جلوی سواران را بگیرند.

اگر در يك اردوگاه صدهزار سرباز منفرد وجود داشته باشند، نمی-  
توانند جلوی يك شبیخون را بگیرند، ولی هرگاه پنجاه نفر از آنها به شکل  
يك صف مجتمع شوند می توانند در قسمتی از اردوگاه از پیشرفت خصم  
ممانعت نمایند و او را وادار به بازگشت کنند.

خانوبوش تصمیم گرفته بود که خود و سربازانش را فدا نماید تا  
این که سیل سواران منقطع شود و در داخل اردوگاه، صفوف متشکل گردد.  
سربازان گارد جاوید که در آن شب در شمال اردوگاه با سواران سیت  
می جنگیدند در واقع خودکشی می کردند، زیرا خصم سوار بود و آنها  
پیاده. دشمن علاوه بر اسلحه گوناگون از جمله تیر و کمان، نیزه هم داشت.  
گرچه تمام سواران سیت دارای نیزه نبودند، اما بعضی از آنها نیزه داشتند و  
هنگامی که با سرعت تاخت اسب نیزه آنها به ایرانیان اصابت می کرد  
سرباز پیاده را می انداخت، ولو به خفتان اصابت نماید و فشار ضربت نیزه  
آنقدر زیاد بود که سرباز پیاده می افتاد و لحظه دیگر سوار خصم کارش را  
می ساخت و مجال نمی داد که از زمین برخیزد. معهذا وجود خفتان خیلی  
به سربازان گارد جاوید کمک کرد و اگر در آن شب آنها دارای خفتان نبودند  
ممکن بود که تا آخرین نفر کشته شوند بدون این که بتوانند سیل سواران  
سیت را قطع کنند.

فداکاری سربازان گارد جاوید سبب شد که سربازان مسزبور در شمال  
اردوگاه، از مغرب، گام به گام به سوی شرق رفتند و هر قدر که بیشتر گام  
برمی داشتند راه عبور سواران سیت به طرف اردوگاه تنگ تر می شد معهذا  
هنوز سواران می توانستند از شمال وارد اردوگاه شوند.

هر سرباز گارد جاوید که از مغرب به سوی مشرق می رفت می دانست

که وی سدی است جاندار و باید با کالبد خود مانع از عبور سواران خصم شود. معلوم نیست که در آن شب پادشاه سیت چند هزار سوار را مأمور زدن شبیخون کرد، اما مثل این بود که دنباله سواران قطع شدنی نیست و هر قدر از آنها کشته می‌شدند باز از امتداد شمال سوار می‌آمد.

در شمال اردوگاه، لاشه اسب‌ها و سربازان سیت و ایرانی زمین را پوشانیده بود، اما آن لاشه‌ها مانع از عبور سواران سیت نمی‌شد و خانوبوش می‌دید که بعضی از سواران خصم وقتی به مانعی می‌رسند اسب خود را از روی آن می‌پراندند و اسب‌ها می‌دانند چگونه باید از روی موانع پرید.

يك وقت به خانوبوش اطلاع دادند که سربازان او نزدیک دریا هستند یعنی توانستند که قسمت شمالی اردوگاه را از مغرب تا مشرق اشغال نمایند و مانع از عبور سواران سیت شوند. اما سواران خصم که از عقب می‌آمدند باز حمله می‌کردند و می‌خواستند سد جان‌داری را که ایرانیان مقابل آنها به وجود آورده بودند بشکافند و از آن بگذرند.

شماره سربازان گارد جاوید که در شمال اردوگاه تحت فرماندهی خانوبوش پیکار می‌کردند سه هزار نفر بود و بقیه سربازان گارد جاوید در جنوب اردوگاه و با داریوش بودند و وقتی شمال اردوگاه طوری از طرف سربازان اشغال شد که راه عبور سواران سیت مسدود گردید، قریب دو هزار نفر از سربازان گارد جاوید کشته شده بودند یا طوری مجروح گردیدند که نمی‌توانستند در جنگ شرکت نمایند.

لحظه‌ای بعد از این که سربازان گارد جاوید به دریا رسیدند و در تمام قسمت شمالی اردوگاه راه عبور سواران سیت مسدود گردید، يك تیر در چشم راست خانوبوش فرورفت و او دست را دراز کرد تا این که تیر را از چشم بیرون بیاورد، اما متوجه گردید که آن تیر پرده دارد و از چشم خارج نمی‌شود و قبل از این که دست را از تیر بردارد يك ضربت به قسمت فوقانی

صورتش اصابت کرد و آن ضربه آن قدر شدید بود که خانوبوش افتاد و سواری که آن ضربت را وارد آورده بود برای بار دوم نیزه خود را در صورت او فرو کرد و نیزه او از صورت گذشت و به مغز رسید و خانوبوش کشته شد.

فداکاری خانوبوش و سربازانش این فایده را داشت که به طور موقت ورود سواران سیت را به اردوگاه ایرانیان متوقف کرد و «سالیاندوش» که فرماندهی قسمت جنوبی اردوگاه را برعهده داشت، در همان موقع که خانوبوش در شمال دست به حمله زد، مبادرت به حمله نمود.

وقتی که سواران سیت مبادرت به شیبخون کردند اردوگاه قشون ایران تار بک بود، ولی وقتی سالیاندوش حمله خود را از جنوب اردوگاه شروع کرد آنجا با نور مشعل‌ها روشن گردید و سربازان گارد جاوید و سایر سربازان که در جنوب اردوگاه بودند خصم را می‌دیدند و مشاهده می‌کردند با که می‌جنگند.

سواران سیت وقتی دریافتند که از جنوب مورد حمله قرار گرفته‌اند، کوشیدند که صفوف حمله‌کنندگان را بشکافند و در دو نقطه هم توانستند شکافی در صفوف ایرانیان به وجود بیاورند، اما قبل از این که از آن شکاف خارج شوند به قتل رسیدند و ایرانیان صفوف خود را فشردند و طوری بهم نزدیک شدند که سربازان سیت نمی‌توانستند از وسطشان بگذرند.

وقتی سواران سیت مشاهده کردند که فشار ایرانیان که از طرف جنوب می‌آمدند زیاد شد، با یک حمله سخت خواستند که سربازان پیاده ایرانی را زیر سم اسب‌های خود خرد کنند و از روی اجساد آنها بگذرند، اما نیزه‌های بلند سربازان پیاده حمله‌آنها درهم شکست.

از همان لحظه که سالیاندوش توانست واحدهای ارتش ایران را به خط کند و صفوف آنها را به وجود بیاورد، معلوم بود که ایرانیان می‌توانند از

پیشرفت سواران سیت ممانعت نمایند، چون يك صف سرباز در قبال گروهی که حمله می‌کنند مانند يك سد است اما اگر صف وجود نداشته باشد هزارها سرباز متفرق نخواهند توانست حتی جلوی حمله يك جوخه ده نفری را بگیرند.

سالیان‌دوش به افسران گفته بود که به سربازان بگویند که باید در آن شب مردانگی خود را به ثبوت برسانند تا اینکه روز دیگر نزد داریوش پادشاه ایران سرافکننده نباشند. سربازان ایرانی متوجه شده بودند که اگر در آن شب استقامت نداشته باشند ارتش ایران در قبال سیل سواران سیت از بین خواهد رفت.

بالای سر سربازان ایرانی عقاب دیده می‌شد و عقاب عبارت بود از مجسمه‌های پرنده مزبور که بر نی می‌زدند و از علائم رسمی ارتش محسوب می‌گردید و در جنگ‌ها سربازان گاهی چشم به عقاب می‌انداختند و از شاهین که نزد ایرانیان مظهر موفقیت و پیروزی بود کمک می‌خواستند و حمل مجسمه عقاب در جنگ‌ها از مختصات ایرانیان بود و بعد آن رسم به اقوام دیگر سرایت کرد.

اما اگر ایرانیان در آن شب عزم داشتند که جوهر مردانگی خود را نشان بدهند سواران سیت هم مصمم بودند ثابت کنند که مردانی سرسخت و دلیر می‌باشند و از مرگ نمی‌ترسند. آنها می‌دانستند که باید جلوی قشون داریوش را قبل از این که به وطن آنها برسد بگیرند، چون اگر آن قشون به مسقط‌الرأس سیت‌ها برسد، تمام یورت‌ها را از بین خواهد برد و گله‌های بزرگ اسب را تصاحب خواهد کرد و ثروت سیت‌ها از دستشان بدر می‌رود. سیت‌ها - به طوری که اشاره کردیم - از کودکی بر پشت اسب بسر می‌بردند و گرچه سوار بر زین‌های بدون رکاب می‌شدند، اما می‌توانستند بر پشت اسب کارهایی بکنند که امروز به اسم اعمال آکروباسی خوانده می‌شود.

شود. یکی از رسوم آنها انعقاد جشنی بود در ماه دوم بهار که بزرگترین جشن قبایل سیت محسوب می‌گردید و در آن جشن بیست تن از مردانی که سن آنها از چهل سالگی تجاوز نمی‌کرد به دو دسته تقسیم می‌شدند و سوار بر اسب با یکدیگر می‌جنگیدند تا معلوم شود که کدام دسته می‌تواند دسته دیگر را مغلوب کند.

جنگ مزبور يك جنگ زرگری نبود بلکه جنگ واقعی به شمار می‌آمد و در آن جنگ یکدیگر را به قتل می‌رسانیدند و مورخین قدیم یونانی نوشته‌اند چندبار اتفاق افتاد که هر بیست نفر به قتل رسیدند یا مجروح شدند و معلوم نکردند که فاتح میدان جنگ کیست.

وقتی مردان در میدان جشن کشته می‌شدند، تماشاچیان مثل ایسن که يك نمایش مفرح را می‌بینند تفریح می‌کردند و بانگ شادی برمی‌آوردند و به نفع این دسته با آن دسته ابراز احساسات می‌نمودند و نام جنگجویان را با صدای بلند بر زبان می‌آوردند.

قومی که دارای آن شعایر باشد ترسو نیست، خاصه آنکه یکی از طرق ثروتمند شدن قبایل سیت دستبرد زدن در خشکی و دریا بود و آنهایی که برای دستبرد می‌رفتند می‌دانستند که ممکن است به قتل برسند و اگر مغلوب شوند سر از بدنشان جدا خواهد شد یا آنها را به دار خواهند آویخت زیرا هیچ‌کسی به راهزن، چه راهزن خشکی و چه دریایی، رحم نمی‌کند و مجازات راهزن کشتن اوست.

در آن شب سواران سیت عزم کرده بودند که ارتش ایران را معدوم نمایند یا این که طوری شیرازه آن ارتش را بگسلانند که داریوش موفق نشود سربازان خود را جمع‌آوری نماید و يك ارتش دیگر از آنها به وجود آورد و سواران با دلیری قابل تحسین و با حرکت سریع چهار نعل اسب‌ها خود را روی پیادگان می‌انداختند و می‌کشتند و کشته می‌شدند، اما چون

بعد از صف اول ایرانیان يك صف دیگر وجود داشت، سوارانسی که از صف اول می‌گذشتند به دست پیادگان صف دوم به قتل می‌رسیدند یا مجروح می‌گردیدند و بر زمین می‌افتادند.

سربازان ایرانی وقتی سربازان اسپارتی و آتنی را دیدند یقین حاصل نمودند سربازانی که ریش و سیبیل را بتراشند و دایم گیسوی بلند خود را شانه‌کنند دارای ارزش جنگی نیستند، ولی در آن شب متوجه شدند که سربازان مزبور دلیر می‌باشند و بخصوص سربازان اسپارتی طوری بنا خون‌سردی و بی‌اعتنایی نسبت به مرگ می‌جنگیدند که نظر تحسین سالیاندوش را جلب کرد.

هر سرباز اسپارتی سپری بزرگ در دست چپ داشت و با شمشیری بلند و مستقیم و سنگین می‌جنگید و با این که شمشیرش سنگین بود از تکان دادن آن خسته نمی‌شد چون آن شمشیر، دو دم داشت. سرباز اسپارتی مجبور نبود شمشیر خود را طوری حرکت بدهد که دم برنده آن به بدن حریف تصادم نماید و اگر دوسرباز، دشمن را که از اسب افتاده و پیاده شده بودند، مقابل خود می‌دید، می‌توانست با يك دم شمشیر يك سرباز و با دم دیگر سرباز دوم را از پا در آورد. سربازان آتنی خون‌سردی سربازان اسپارتی را نداشتند، مع هذا آنان نیز دلیر بودند، لیکن نمی‌توانستند جلوی فریاد خود را بگیرند و بر اثر این که آرام نمی‌گرفتند گاهی شمشیر آنها فقط فضا را می‌پرید بدون این که به دشمن اصابت نماید. اما سربازان اسپارتی شمشیر نمی‌انداختند، مگر اینکه می‌دانستند به خصم اصابت خواهد کرد و هنگام شمشیر انداختن فریاد نمی‌زدند و اگر می‌دیدند که خصم را کشته‌اند ابراز شادی نمی‌کردند. يك سرباز دلیر و خون‌سرد، از کشتن سرباز خصم ابراز شادی نمی‌کند، برای این که می‌داند شاید خود او لحظه‌ای دیگر به دست یکی از همقطاران مقتول کشته شود.

سپر بزرگی که سربازان اسپارتی در دست داشتند جلوی يك قسمت از ضربات را می‌گرفت و هر دفعه که ضربتی بر آن سپر وارد می‌آمد صدای مفرغ از آن بر می‌خاست و ایرانی‌ها می‌فهمیدند که آن سپر سنگین است و حمل آن دشوار.

روی هم در آن شب شجاعت سربازان اسپارتی و آتنی در ایرانیان موثر واقع شد و دیگر به نظر تحقیر به آنها نمی‌نگریستند. تا وقتی که سواران سیت از شمال می‌آمدند، سالیاندوش بر اثر فشار آنها حس می‌کرد که نخواهد توانست به حمله ادامه بدهد، اما وقتی بر اثر فداکاری سربازان گارد جاوید تحت فرماندهی سخانبوش راه وصول سواران سیت به اردوگاه ایرانیان بسته شد، از فشار سواران بر پیادگان ایرانی کاست.

سواران سیت متوجه گردیدند که راه از عقب آنها بسته شد و دیگر از آن راه به آنها کمک نمی‌رسد. يك وقت سالیاندوش دید که سواران سیت، عنان را برگردانیدند و راه بازگشت را پیش گرفتند. سالیاندوش متوجه شد که آنها قصد عقب‌نشینی دارند و دستور داد که هر قدر ممکن است، بیشتر از آنها را به قتل برسانند، اما سربازان سیت سوار بر اسب بودند و سربازان ایرانی پیاده می‌جنگیدند و معلوم است پیادگانی که بخواهند سواران را تعقیب نمایند به آنها نمی‌رسند.

سواران سیت که متوجه شده بودند که نمی‌توانند با درهم‌شکافتن صفوف سربازان سالیاندوش راه بگشایند، برگشتند تا این که با از بین بردن مانعی که از شمال آنها را تحت محاصره قرار داده خود را برهانند و هزار سرباز گارد جاوید که در شمال اردوگاه به طور موقت راه سواران سیت را بسته بودند، مورد حمله سوارانی قرار گرفتند که از اردوگاه جنوب بر می‌گشتند و می‌خواستند به طرف شمال بروند. اما آن هزار مرد مانند دو هزار سرباز دیگر

که جان فدا کردند تا این که جلوی سواران سیت را بگیرند، استقامت به خرج دادند و استقامت آنها مراجعت سواران سیت را متوقف کرد، در صورتی که از دو طرف مورد حمله قرار می گرفتند، یکی از طرف شمال و دیگری از سمت جنوب و سواران سیت از شمال به آنها حمله می کردند که وارد اردوگاه شوند و آن دسته از سواران که می خواستند برگردند به آنها حمله می نمودند که از اردوگاه خارج گردیدند.

معلوم است که مقاومت هزار نفر، در قبال آن دو نیرو که از دو طرف به آنها حمله ور می شدند چه نتیجه می تواند داشته باشد و آن مردان دلیر تا آخرین تن به قتل رسیدند، اما پایداری آنها سبب شد که سالیاندوش خود را به سواران سیت رسانید و همان موقع سربازان نیروی دریایی هم به نیروی سالیاندوش ملحق گردیدند و در قتل سواران سیت که می گریختند شرکت کردند و بازماندگان سواران از اردوگاه خارج شدند و به سواران دیگر گفتند که شبیخون منتهی به عدم موفقیت شد زیرا دشمن موفق گردید که خود را جمع آوری نماید.

سواران سیت مراجعت کردند ولی حمله آنها برای ایرانیان گران تمام شد.

در آن شب، در شمال اردوگاه، سه هزار تن از سربازان گارد جاوید داریوش کشته شدند و حتی یکی از آنها زنده نماند. از سربازانی هم که با سالیاندوش بودند عده ای به قتل رسیدند و نعش کشتگان و لاشه اسبها تمام قسمت های شمالی و مرکزی اردوگاه را پوشانیده بود.

فرمانده اردوگاه ایرانیان که شبیخون سواران سیت را ناشی از بی فکری خود می دانست طوری متأثر گردید که در صدد خودکشی برآمد. او می اندیشید که نمی تواند نزد داریوش برود و گزارش اردوگاه را بدهد و گماشته خود را طلبید و شمشیرش را که دارای دو دم و نوک تیز بود به دست او



داد و امر کرد که شمشیر را محاذی سینه وی نگاه دارد. گماشته که نمی دانست منظور وی چه می باشد اطاعت کرد و فرمانده اردوگاه يك مرتبه خود را به طرف شمشیر پرتاب نمود و شمشیر تیز و دو دم در بدنش فرو رفت و نوک شمشیر از پشتش به در آمد و بر زمین افتاد.

در آن شب قریب به چهار هزار نفر از سربازان گارد جاوید از پسا در آمدند و داریوش نترانست در آن موقع آن تلفات را جبران کند و به جای کشتگان سربازانی جدید را وارد گارد جاوید نماید، چون سربازان گارد جاوید - به طوری که نوشتیم - به طرزی مخصوص انتخاب و وارد قشون می شدند و برای داریوش میسر نبود که در اروپا سربازان گارد جاوید را انتخاب نماید و وارد آن سپاه کند.

وقتی به داریوش اطلاع دادند که فرمانده اردوگاه خود کشی کرده گفت خود او خویش را مجازات کرد و گرنه من فوراً حکم قتل او را صادر می کردم، زیرا سهل انگاری فرمانده اردوگاه در آن شب این بود که در قسمت شمالی اردوگاه و قسمت غربی آن چند دسته نگهبان یکی بعد از دیگری نگماشت تا این که ایرانیان غافلگیر نشوند. او بایستی می فهمید که چون در منطقه ای قرار گرفته که تحت اشغال خصم است بعید نیست که مورد شبیخون قرار بگیرد و دشمن ناگزیر از شمال یا غرب خواهد آمد.

سالیاندوش افسر گارد جاوید و گاومن فرمانده بخش نیروی دریایی ایران که آن شب به کمک سربازان ایرانی آمده بودند درجه و انعام گرفتند. طوری شبیخون سواران سیت قشون داریوش را نسامنظم کرد که وی مجبور شد که برای دفن اموات و منظم کردن واحدهای ارتش مدت سه روز در «کركلاری» توقف نماید.

ممکن است که ایراد بگیرند که ایرانیان اموات خود را دفن نمی کردند، بلکه آنها را بالای کوه یا تپه های مرتفع قرار می دادند تا اینکه گوشت جسد

از بین برود و غیر از استخوان نماند و آنگاه استخوان را در دخمه‌ای مدفون می‌کردند. ولی این رسم از رسوم ادوار بعد است و در دورهٔ هخامنشیان، مردم ایران اموات را دفن می‌کردند و علاوه بر قبور سلاطین هخامنشی که نشان می‌دهد اموات دفن می‌شدند، شرح مفصل به خاک سپردن جسد کوروش و داریوش که از طرف مورخین قدیم یونانی نوشته شده ثابت می‌کند که ایرانیان، مرده را دفن می‌کرده‌اند، منتها به مناسبت احترامی که برای عنصر خاک قابل بودند مرده را در تابوت قرار می‌دادند و بعد دفن می‌کردند تا این که جسد، با خاک تماس مستقیم نداشته باشد و تابوت‌های سنگی و سفالی که کشف گردیده مؤید این موضوع است.

آنهايي که توانگر بودند، جسد را در تابوت‌های فلزی یا سنگی قرار می‌دادند و چون فلزی که برای ساختن تابوت مورد استفاده می‌گرفت مس یا مفرغ بود از آن تابوت‌ها به دست نیامده زیرا مس و مفرغ و آهن از بین می‌رود. افراد بی‌بضاعت اموات را در تابوت‌های سفالین می‌نهادند و دفن می‌کردند.

بعد از سه روز قشون داریوش از كركلاری به سوی شمال عزیمت کرد و نیروی دریایی ایران به فرماندهی گاومن به موازات ارتش حرکت می‌نمود و گفتیم که قسمتی دیگر از نیروی دریایی ایران به فرماندهی هیستاسب فرمانده کل نیروی دریایی برای مبارزه با راهزنان دریایی سیت رفته بود.

خیال داریوش از طرف مشرق آسوده بود، چون می‌دانست که نیروی دریایی از آن سمت، وسیله پوشش ارتش وی می‌باشد و سیت‌ها نخواهند توانست که وی را از آن طرف غافلگیر کنند، اما از طرف شمال و مغرب و حتی جنوب مشوش بود و پادشاه ایران می‌اندیشید که بعید نیست که سیت‌ها قشون او را دور بزنند و از جنوب به او حمله‌ور شوند.

با این که طلا به‌ها در شمال و مغرب حرکت می‌کردند و عقب‌داران هم در قفای قشون مشغول حرکت بودند، باز داریوش آسوده‌خاطر نبود، چون می‌دانست که دشمن چون سابه او را تعقیب می‌نماید و منتظر فرصت است که مرتبه‌ای دیگر حمله‌ور شود. در هر نقطه که داریوش اتراق می‌کرد در آنجا اردوگاهی به وجود می‌آورد مانند يك دژ جنگی تا اگر بساز مسورد شبیخون قرار گرفت بتواند از خود دفاع کند.

بسامداد روز هشتاد و ششم بعد از آغاز بهار اردوگاه داریوش برچیده شد و سربازان به حرکت درآمدند و همچنان به سوی شمال می‌رفتند تا این که در منطقه‌ای به اسم «سولدا» به يك جلگه مسطح رسیدند و طلا به‌ه خبر داد که دشمن دیده می‌شود و داریوش فرمان توقف قشون و آراستن صفوف جنگی را صادر کرد.

پادشاه ایران وقتی وسعت آن جلگه را دید و مشاهده کرد که مسطح می‌باشد فهمید چرا دشمن در آنجا به استقبالش آمده است، زیرا سیت‌ها سوار بودند و يك قشون سوار، در يك منطقه کوهستانی یا منطقه‌ای که دارای تپه‌های زیاد است، نمی‌تواند از نیروی خود استفاده نماید و در عوض در يك جلگه مسطح از قشون سوار حد اعلای استفاده می‌شود.

صفوف جنگی ایرانیان طبق اسلوبی که کوروش ابداع کرده بود آراسته شد و در طرفین قشون دو جناح و در وسط آن يك قلب و در عقب يك ذخیره به وجود آمد.

داریوش ارا به‌های جنگی خود را در جناح راست و جناح چپ قرار داد، چون می‌دانست که سواران سیت اگر تصمیم بگیرند که او را محاصره کنند از جناح راست یا جناح چپ وی را دور خواهند زد و ارا به‌ها مأمور بودند جلوی سواران را بگیرند و منجنیق‌های كوچك در جلوی دو جناح و قلب سپاه قرار گرفت تا این که بر سواران سنگ بارند.

ف داریوش سواران خود را در ذخیره نگاه داشت و آنها آماده بودند که که در هر لحظه به کمک قلب یا یکی از دو جناح بروند. در قلب و دو جناح فسون داریوش فقط پیادگان قرار داشتند، اما هر سرباز پیاده علاوه بر اسلحه دیگر دارای نیزه هم بود که بدان وسیله بتواند جلوی سواران را بگیرد. داریوش در آن روز در قبال سواران وضعی نامطلوب داشت، چون نمی دانست که شماره سواران سیت چقدر است، اما مطمئن بود که دشمن از شماره سربازان او آگاه است و می داند که وی چند ارابه و منجنیق دارد. سواران سیت در منطقه‌ای می جنگیدند که تقریباً مانند وطن خودشان بود زیرا مدتی آنجا را تحت اشغال داشتند اما داریوش در يك سرزمین اجنبی می جنگید بدون این که از عقب خود اطمینان داشته باشد، زیرا چون آنجا تحت اشغال سیت‌ها بود شاید در صدد برمی آمدند که رابطه داریوش را با ایران قطع نمایند و اگر ارتباط داریوش با ایران قطع می شد شاید امرای آسیای صغیر در صدد برنمی آمدند که به وی کمک کنند و او را از محاصره نجات بدهند.

داریوش بعد از این که وارد اروپا شد بایستی عقب خود را محکم می کرد ولی نکرد. اقبال با او مساعدت نمود و سیت‌ها در صدد برنیامدند که ارتباط او را قطع کنند اما عمل وی بی احتیاطی بود و داریوش در آن سفر جنگی به ستاره بخت خود متکی شد اما دیگر آن خبط را تکرار نکرد.

\*\*\*

اسب - به طوری که پیش از این گفتیم - از ایران به کشورهای دیگر رفت اما بعضی از اقوام مثل سیت‌ها و پارت‌ها در دوران باستانی و مغول‌ها در قرن وسطی در سواری از ما جلو افتادند شاید بدان مناسبت که وسیله اعاشه آنها اسب و مادیان بود.

آنسان از خردسالی بر پشت اسب قرار می گرفتند و آنقدر سواری

می کردند که دوساق پای آنها به مناسبت این که از بام تا شام بر پشت اسب بود منحنی می گردید و وقتی از اسب فرود می آمدند به مناسبت انحنای دوساق پا نمی توانستند به خوبی راه بروند، اما وقتی بر پشت اسب قرار می گرفتند مثل ماهی در آب، وارد عنصر حیاتی خود می شدند.

ارتش سیت یک ارتش سوار بود و تمام سواران، از قشون سواری یعنی باری کردن در پشت اسب برخوردار بودند بدون اینکه زین آنها رکاب داشته باشد. اما قشون سوار سیت نه منجنیق داشت نه ارابه.

اسلوب جنگ سواران سیت این بود که حریف را با فشار و چالاکی خود از پادر آورند و در مدتی کم بر اثر فشار زیاد صفوف خصم را پراکنده کنند و سربازان جوان را اسیر نمایند تا در کشور خود آنها را به کار زراعت وادارند. یعنی آنها را برده کشاورزی کنند. همان طور که از هزار سال قبل از میلاد مسیح در شبه جزیره عربستان اصیل زادگی وابسته به پرورش شتر بود و یک عرب اصیل زاده زراعت نمی کرد، در کشور سیت هم اصیل-زادگی وابسته به این بود که اسب و مادیان پروراند و کار کشاورزی را که مادیان شان آنها بود به برده های کشاورزی وامی گذاشتند.

در هر حال، حمله سواران سیت به دو جناح و قلب قشون داریوش با چنان شدتی شروع شد که گاو من فرمانده بخش نیروی دریایی که از دریا وضع جنگ را از نظر می گذرانید، بار دیگر تصمیم گرفت که عده ای زیاد از سربازان را که در کشتی ها بودند به کمک پادشاه ایران بفرستد.

سواران سیت در آن روز، تبرها و گرزهای خود را علیه سربازان ایرانی و یونانی به کار انداختند و با این که شمشیر داشتند در حمله علیه حریفی که تمام یا قسمتی از سربازان آن زره پوش بودند ترجیح می دادند که با تبر و گرز بجنگند. چون شمشیر وقتی بر زره اصابت کرد آن را نمی شکافت، اما تبر و گرز مضراب را از پا درمی آورد و در آن روز قسمتی از

سربازان ایرانی و یونانی زره داشتند.

سواران سیت با این که به هیئت اجتماع حمله می کردند، مزاحم یکدیگر نمی شدند و بین هر دو سوار که کنار هم اسب می تساختند، قدری فاصله بود و تبرها و گرزها طوری بالا می رفت و فرود می آمد که به اسب یا سوار مجاور اصابت نکنند و در بین هزارها سوار که حمله می کردند یک تن نبود که تبر یا گرز را دور سر بچرخاند یا به سوی چپ و راست حرکت بدهد.

تبرها و گرزها مثل اینکه به یک اهرم عمودی اتصال دارد به طور قائم بالا می رفت و فرود می آمد و اگر به یک سرباز ایرانی یا یونانی اصابت می کرد او را بر زمین می انداخت و کمتر اتفاق می افتاد سرباز مضروب بتواند از زمین برخیزد.

اگر کسی از یک مکان مرتفع طرز جنگ سواران سیت را از نظر می گذرانید، می فهمید که قشون مزبور یک ارتش تربیت شده و پرورش یافته است و متوجه می گردید که تمام سواران نسبت به مرکز بسی اعتنا هستند. سوارانی که در صفوف مقدم به سوی ایرانیان می رفتند می دانستند که کشته می شوند، ولی طوری حمله می کردند که پنداری برای گردش و تفریح می روند.

وقتی حمله سواران سیت شروع شد، منجنیقها که مقابل قلب سپاه و جناحین ایرانیان بود بر سواران سنگ باریدند و عدهای از اسبان و مردان کشته شدند یا آسیب دیدند اما سنگهای ایرانیان نتوانست جلوی سواران سیت را بگیرد و همین که سنگباران شروع شد، سواران سیت بر سرعت حرکت افزودند و طوری اسبها را به حرکت در آوردند که انگار آن اسبها پرنده هستند و پرواز می کنند.

تا وقتی که سواران به ارتش داریوش نرسیده بودند چیزی نمی گفتند

و صدایی از دهانشان خارج نمی‌شد، اما بعد از این که به منجنیق‌ها رسیدند از حلقوم آنها صدای غرشی خارج شد و ایرانیان و یونانیان آن صدا را مانند صدای درندگانی می‌شنیدند که وقتی به طعمه می‌رسند می‌غرند. وقتی سواران سیت به منجنیق‌ها رسیدند با گرز و تبر آن‌ها را که منجنیق‌های کوچک بود درهم شکستند و سنگ‌اندازان را کنار یا پشت منجنیق‌ها کشتند یا مجروح کردند و از پا درآوردند.

اگر منجنیق‌های آن روز را به توپ امروزی تشبیه کنیم باید بگوییم که سواران سیت همه آتشبارهای ایرانیان را از بین بردند. اگر منجنیق‌ها بزرگ بود آنها نمی‌توانستند وسایل سنگ‌پرانی را از بین ببرند اما منجنیق‌های بزرگ را نمی‌توانستند حمل کنند مگر با قطعات جداگانه آن هم با وسایل نقلیه زیاد و به طور کلی منجنیق‌های بزرگ را اگر فرصت به دست می‌آوردند در میدان جنگ می‌ساختند و بعد از خاتمه جنگ رها می‌کردند و داریوش در آن سفر با خود منجنیق‌های کوچک برده بود که قابل حمل باشد. داریوش وقتی وضع جنگ سواران سیت را مشاهده کرد متوجه شد باید ارابه‌ها را به حرکت درآورد و آنها بکوشند خود را به عقب سواران برسانند تا این که جلوی آن سبیل را بگیرند.

سلاح ارابه‌ها همان بود که در جنگ مشرق ایران به کار رفت و ارابه‌ها مقابل مال‌بند داس‌های تیز مفرغی داشتند. در آن موقع آهن چون کمیاب بود با آن داس نمی‌ساختند، ولی در سنرات آخر عمر داریوش ارابه‌هایی که دارای داس‌های آهنی بود وارد ارتش ایران شد. ارابه‌های سنگین ایران با داس‌های طویل و تیز يك سلاح خطرناك به شمار می‌آمد. ارابه‌ها از دو جناح به حرکت درآمدند.

در قدیم در ایران سربازان ارابه‌های جنگی را ارتشتار می‌گفتند و فرمانده ارابه‌های جنگی همواره یکی از سرداران برجسته بود. داریوش در

آن روز به فرمانده ارابه‌های جنگی گفت تو با ارابه‌های خود جلوی سواران دشمن را بگیر و بین آنها و ما يك سد به وجود بیاور تا اینکه دسته‌هایی جدید از سواران دشمن به ما حمله نکنند. ما در این طرف سد سعی خواهیم کرد که سواران خصم را از بین ببریم و اگر تو بتوانی بین سواران دشمن و جبهه ما يك سد به وجود بیاوری، امروز ما فتح خواهیم کرد.

فرمانده ارابه‌های جنگی مردی بود مثل اکثر ایرانیان قدیم بلند قامت و موسوم به «کوریلوس» و در آن موقع سی سال از عمرش می‌گذشت. نام کوریلوس شبیه به اسامی یونانی است، ولی در آن موقع که هنوز بین ایران و یونان دوستی برقرار بود و سربازان یونانی در ارتش ایران برای داریوش می‌جنگیدند، بعضی از ایرانیان اسامی شبیه اسامی یونانی‌ها را بر خود می‌نهادند، همان طور که بعضی از یونانیان به اسامی ایرانی موسوم می‌شدند.

کوریلوس به داریوش گفت من برای اجرای امر پادشاه تمام ارابه‌های خود را وارد جنگ خواهم کرد و امیدوارم که بتوانم جلوی سواران دشمن را بگیرم.

ارابه‌ها وقتی از دو جناح به حرکت درآمدند و به طرف شمال رفتند وارد کانون جنگ شدند، چون مأموریتی که داریوش به کوریلوس داد این بود که وی خود را عقب سواران برساند و بین سواران خصم و جبهه ایرانیان حایل شود و جلوی سیل سواران دشمن را بگیرد. این بود که کوریلوس در صدد برآمد که ارتش سوار دشمن را دور بزند.

همان طور که منطقه مسطح سولدا برای سواران سیت يك منطقه ایده‌آل از لحاظ جنگ بود، برای ارابه‌های داریوش هم يك منطقه مساعد محسوب می‌گردید و هیچ تپه و دره‌ای در راه ارابه‌ها تولید اشکال نمی‌کرد. سواران سیت تا آن روز با ارابه‌ها نجنگیده بودند و از اسلوب جنگ



یا ارابه‌ها اطلاع نداشتند و یونانیان هم که فاقد ارابه‌های جنگی بودند فکر می‌کردند که مؤثرترین وسیله برای تحصیل پیروزی عبارت است از فالانژ که واحد نظامی آتن و اسپارت بود. این را هم بگوییم که بعد از نخستین جنگ ایران و یونان در دوره داریوش، یونانی‌ها در صدد برآمدند که دارای ارابه جنگی شوند ولی تا آن تاریخ که داریوش با سیت‌ها می‌جنگید دارای ارابه جنگی نبودند.

مانور ارابه‌های جنگی داریوش برای سیت‌ها چیزی تازه بود، ولی با این که سواران سیت مقابل يك روش جنگی غیره منتظره قرار گرفتند و سلاحی را دیدند که هنوز فن دفع آن را نمی‌دانستند، چون دلیر بودند نترسیدند و نظر به این که مشاهده کردند که ارابه‌ها با چهار اسب حرکت می‌کنند، دریافتند که اگر اسب‌ها را به قتل برسانند ارابه‌ها متوقف خواهند گردید، لیکن به زودی متوجه شدند که کشتن اسب‌های ارابه‌ها دشوار است چون ارابه‌ها کنار هم حرکت می‌کردند و راه نمی‌دادند که سواران سیت خود را به میان آنها برسانند.

از جلو هم حمله به ارابه‌ها به مناسب داس طولانی و نیز خودکشی بود و فقط سواران می‌توانستند از عقب ارابه‌ها را طوری مورد حمله قرار بدهند که موفق به کشتن سرنشینان آنها بشوند.

در حالی که ارابه‌ها پیش می‌رفتند، سربازانی که در ارابه‌ها بودند سواران سیت را به تیر می‌بستند و از صدای زه کمان‌ها که کشیده و رها می‌شد يك نوع موسیقی وحشت‌آور به گوش می‌رسید.

وقتی يك تیرانداز، با کمان، نشان زنی می‌کند، صدای زه کمان او جلب توجه نمی‌نماید، ولی هنگامی که هزارها کمان مشغول تیراندازی است صدای زه‌ها بدون انقطاع به گوش می‌رسد و تیراندازان قدیم، با سرعت تیراندازی می‌کردند و سرعت آنها تقریباً به اندازه سرعت تیراندازی

تفنگ‌های امروزی بوده است و يك تیرانداز ورزیده می‌توانست در هر دقیقه از پانزده تا بیست تیر را رها کند.

سوئنه‌تون مورخ رومی که بین سنوات ۷۵ و ۱۶۰ بعد از میلاد مسیح می‌زیست می‌گوید که «کاترازین» پادشاه سیت‌ها که در آن جنگ بود، اول در قبال حمله ارابه‌ها به مناسبت این که در نظرش يك سلاح نو ظهور به شمار می‌آمد متزلزل شد ولی بعد توانست که به فکر دفاع بیفتد.

سوئنه‌تون گرچه از مورخین بعد از میلاد مسیح است، ولی به منابعی دسترسی داشته که امروز موجود نیست و با استفاده از آن منابع توانسته راجع به دنیای قدیم يك تاریخ قابل استفاده بنویسد. وی می‌گوید که کاترازین یکی از سرداران خود را طلبید و به او گفت هزار داوطلب را مأمور کن که دو به دو زیر سپر، خود را به زیر اسب‌های ارابه برسانند و آنها را مقتول کنند.

هزار مرد از اسب‌های خود فرود آمدند و دو به دو، پیاده، به سوی ارابه‌ها رفتند و نزدیک ارابه‌ها در پناه سپر، که با يك دست بالای سر و پشت گرفته بودند، به سوی ارابه‌ها سینه‌خیز کردند. در حالی که آنها سینه‌خیز به سوی ارابه‌ها می‌رفتند، فقط در معرض خطر ایرانیان نبودند، بلکه ممکن بود که زیر سم سواران خودشان نیز به قتل برسند.

گرچه سواران سیت دقت می‌کردند که از روی پیادگان عبور نمایند، معینا به مناسبت اغتشاش میدان جنگ بعضی از پیادگان از سم اسب سواران آسیب دیدند یا کشته شدند. دو سرباز پیاده سیت از هم جدا نمی‌شدند، زیرا می‌دانستند که با هم باید زیرا اسب‌های ارابه بروند و آن جانوران را به هلاکت برسانند.

با این که سیت‌ها در جنگ ارابه‌ها آزمایش‌های طولانی نداشتند، در همان روز فهمیده بودند که وقتی يك اسب در ارابه‌ای کشته می‌شود،

ایرانیان یراق و مال بند آن اسب را با کارد قطع می کنند تا این که لاشه اسب مقتول حرکت ارابه را متوقف نکند و با سه اسب دیگر به جنگ ادامه می دهند، این بود که داوطلبان دو به دو می رفتند زیرا اگر يك نفر می رفت می توانست يك اسب و حداکثر دو اسب را به قتل برساند اما اگر دو نفر می رفتند، قادر بودند که تمام اسبهای يك ارابه را از پا آورند.

آن دو نفر که خود را زیر چهار دست و پای اسبها می رسانیدند خطر مرگ را استقبال می نمودند و ممکن بود قبل از این که بتوانند شمشیر یا کارد یا نیزه خود را در شکم اسبها فرو کنند به قتل برسند.

اسبهای ارابه ها با سرعت چهار نعل سریع حرکت می نمودند تا این که داس ارابه بتواند با قوت زیاد خرمن هستی سواران خصم را درو کند. اگر اسبها آهسته حرکت می کردند نیروی برندگی داس کم می شد، از این گذشته اسبهای ارابه نعل مصنوعی داشتند و نعل مثل رکاب زین اسب از اختراعات ایرانیان بود.

وقتی دو داوطلب مرگ، در راه ارابه قرار می گرفتند تا این که اسبها را به قتل برسانند، ممکن بود قبل از این که بتوانند دست خود را تکان بدهند از ضربات سم اسبها به قتل برسند و يك ضربت سم اسب که دارای نعل هم باشد برای درهم شکستن کاسه سر يك نفر کافی است و مردان سیت که از کودکی سوار کار می شدند به خوبی از آن موضوع اطلاع داشتند، معهذ خود را قربانی می نمودند که بتوانند ارابه ها را از کار بیندازند.

در آن روز داوطلبان مرگ توانستند اسبهای عده ای از ارابه ها را به قتل برسانند. بعضی از آنها قبل از این که موفق به کشتن اسبها شوند کشته شدند، آنهایی هم که توانستند ارابه ها را از حرکت بازدارند مجروح و کوفته از زیر سم اسبها خارج گردیدند.

چون ایرانیان می دیدند که پیادگان سپردار اسبها را به قتل می رسانند

اگر فرصتی بسه دست می‌آوردند از ارابه پیاده می‌شدند و قبل از اینکه داوطلبان مرگ از زیر لاشه اسب‌ها خارج شوند آنها را به قتل می‌رسانیدند. داوطلبان مرگ نتوانستند تمام ارابه‌ها را از کار بیندازند و بعد از حمله آنها عده‌ای از ارابه‌های داریوش همچنان حرکت می‌کرد، اما حمله متهورانه آن هزار مرد فدایی سبب شد که بین ارابه‌های ایران که قبل از آن حمله کنار هم قرار داشتند و مثل يك دیوار چرخ‌دار حرکت می‌کردند و سواران سیت نمی‌توانستند از هیچ طرف به آنها نزدیک شوند مگر از عقب (و عقب را هم ایرانیان اشغال کرده بودند)، تفرقه به وجود آمد.

بعد از متوقف شدن عده‌ای از ارابه‌ها لازم‌هاش این بود که «کوریلوس» فرمانده ارابه‌های جنگی سایر ارابه‌ها را صف‌بندی کند به طوری که ارابه‌ها باز کنار هم قرار بگیرند، اما چون سواران سیت وسط ارابه‌ها افتاده بودند، کوریلوس موفق نگردید که ارابه‌ها را طوری بیاراید که باز يك صف تشکیل بدهند.

چون سواران وسط ارابه‌ها افتاده بودند می‌توانستند از چپ و راست به اسب‌ها حمله‌ور شوند و آنها را به قتل برسانند و بقیه ارابه‌ها را متوقف نمایند حتی ارابه خود کوریلوس مورد حمله قرار گرفت و اسب‌های ارابه را کشتند.

وقتی ارابه متوقف شد، کوریلوس شمشیر بلند و مستقیم و دودم خود را از غلاف کشید و از ارابه پایین جست و هر سوار که نزدیک می‌شد شمشیر خود را در شکم اسبش فرو می‌نمود یا دست‌های اسب را با شمشیر قطع می‌کرد تا این که سوار را پیاده کند و همین که سوار از اسب می‌افتاد یا فرود می‌آمد گرفتار شمشیر مهیب کوریلوس می‌گردید، اما فرمانده ارابه‌های جنگی نتوانست بیش از چند دقیقه به آن پیکار ادامه بدهد و سواران سیت احاطه‌اش کردند و با ضربات شمشیر و تیر کوریلوس را از پا در آورد و جسدش

لگد کوب اسب‌ها گردید. به این ترتیب «کات‌رازین» پادشاه سیت‌ها، با فدا کردن هزار مرد، توانست ارابه‌های جنگی داریوش را از کار بیندازد. وقتی داریوش متوجه شد که حمله ارابه‌های او بی نتیجه ماند، برای این که بازمانده ارابه‌ها از بین نرود فرمان داد ارابه‌هایی که حرکت می‌کنند، عقب‌نشینی نمایند و بعضی از آنها در موقع عقب‌نشینی از کار افتادند. وقتی کات‌رازین اطمینان حاصل کرد که دیگر ارابه‌های داریوش برایش خطری ندارد، فرمان داد که سواران به شدت جبهه داریوش را مورد حمله قرار بدهند.

داریوش - به طوری که گفتیم - سواران خود را در ذخیره نگاه داشته بود تا این که در موقع مقتضی از آنها استفاده کند.

در زمان داریوش و پسرش خشایارشا سواران ایرانی به دو طبقه تقسیم می‌شدند: یکی سواران سبک اسلحه و دیگری سواران سنگین اسلحه. سواران سبک اسلحه رویین تن نبودند، یعنی زره یا خفتان نداشتند و اسب‌های آنان بدون زره بود، اما سواران سنگین اسلحه دارای زره یا خفتان بودند و اسب‌های آنها در جلوی سینه و طرفین شکم زره داشتند.

سواران سبک و سنگین اسلحه، دارای انواع اسلحه آن روزی حتی فلاخن بودند و سواران سنگین اسلحه گرز هم داشتند و گرز عبارت بود از يك قطعه مفرغ مانند چوب‌دستی اما طولانی که ثلث اول آن را به طرزی شکیل فلزکاری می‌کردند و چند برآمدگی مثل چند سیب که کنار هم قرار گرفته باشند در آنجا به وجود می‌آوردند. با اینکه گرز خیلی سنگین نبود يك سلاح وحشت‌انگیز به شمار می‌آمد و هرگاه به کسی اصابت می‌کرد، دیگر نمی‌توانست به جنگ ادامه بدهد. چون ساز و برگ سواران سنگین اسلحه، سنگین‌تر از سواران سبک اسلحه بود، لذا اسب‌های آنها را از نژاد اسب‌هایی که در مراتع رود جیحون واقع در مشرق دریای خزر پرورش

می‌یافتند انتخاب می‌نمودند.<sup>۱</sup> آن اسب‌ها بلند قامت و کشیده و دارای دست‌ها و پاهای طولانی بودند و خیلی نفس داشتند.<sup>۲</sup>

وقتی حمله مجدد سواران سیت آغاز گردید، گاو مین فرمانده بخش نیروی دریایی ایران تمام کسانی را که در نیروی دریایی قادر به جنگ بودند حتی پاروزنان را به کمک پادشاه ایران فرستاد و خود فرماندهی آنان را به عهده گرفت و به پاروزنان گفت که اگر جلوی حمله سواران سیت را بگیرند مدت سه ماه به آنها آزادی (به اصطلاح امروزی مرخصی) می‌دهد و علاوه بر آن هر پاروزن در هر يك از آن سه ماه پنج سیکلو (سکه نقره) دریافت می‌کند و سه ماه مرخصی با دریافت پانزده سیکلو برای پاروزنان موهبتی بود که حتی در عالم رویا تصور آن را نمی‌کردند.

پاروزنان کشتی مردانی بودند خشن و قوی که بر اثر پاروزدن عضلات آنها آهنین می‌شد و همه سینه‌های برجسته و بازوهای سطر و کمرهای باریک داشتند و پاروزدن در کشتی‌ها، یکی از بهترین ورزش‌ها برای تقویت بدن و بنیه به شمار می‌آمد. پاروزن ضعیف‌البینه وجود نداشت، چون يك پاروزن ناتوان و کم بنیه در اولین هفته‌های پاروزدن از فرط کار و زحمت به هلاکت می‌رسید.

در کشور ایران، رسم بردگی وجود نداشت و ایرانیان قومی بودند که نه برده می‌خریدند و نه برده می‌فروختند، ولی در ایران يك نوع بردگی موجود بود برای کار کردن در کشتی‌های جنگی، و بردگان مزبور که از جمله تبه‌کاران بشمار می‌آمدند، از اقوام تحت‌الحمايه ایران بودند.

ما در بحثی از قول کتزیاس نوشتیم که او اظهار کرده در تمام مدتی

۱. رود جیحون در قدیم وارد دریای خزر می‌شد و در معبر آن رود در دشتهای ترکستان که اینک خشک است، مرتع زیاد وجود داشت - مترجم.

۲. امروز نژاد آن اسب‌ها را نژاد کورکلانی می‌خوانند - مترجم.

که در ایران می زیسته ندیده که سرقتی به وقوع پیوندد و قتل اتفاق بیفتد تا اینکه مجرم را نزد قاضی ببرند و مورد مجازات قرار بدهند. اما از مللی که تحت الحسابه ایران بودند، کسانی مرتکب قتل یا سرقت می شدند و مجازات آن گونه افراد این بود که در کشتی های جنگی پارو بزنند.

علاوه بر محکومین، که به مناسبت ارتکاب جرم در کشتی های جنگی پارو می زدند، يك عده پاروزن و سرباز مسلح در کشتی های جنگی ایران بودند که از بین نیرومندترین مردم سرزمینهای صور و صیدا در فنیقیه، کیلیکیه و آیدین و انطاکیه در آسیای صغیر و جزایر قبرس و رودس انتخاب می شدند و پاروزنان و سربازان مزبور محکومیت نداشتند. آنها در استخدام پادشاه ایران بودند و جیره و مستمری دریافت می کردند و در بین ملاحان ممالکی که در آن دوره نیروی دریایی داشتند (مثل یونان، فنیقیه، کارتاژ و مصر) قوی ترین ملاحان آنها به شمار می آمدند.

گاومن، در آن روز، با مردمی چون مردان سرزمین کیلیکیه و آیدین و انطاکیه و صور و صیدا و قبرس و تمام پاروزنسانی که آنها را آزاد کرده بودند تا این که که با سیت ها بجنگند، به کمک داریوش رفت. به هر پاروزن يك شمشیر داده شد که بر کمر ببندد و آنها با پاروهای خود به راه افتادند. جنگاوران دیگر هم با انواع اسلحه روز و بخصوص تبر که در جنگ های دریایی يك سلاح اصلی بود راه میدان جنگ را پیش گرفتند.

حیرت می کنیم که گاومن فرمانده بخش نیروی دریایی چگونه پارو زنان را با پارو به میدان جنگ فرستاد، زیرا در نظر ما پارو جز يك قطعه چوب چیز دیگر نیست، و اسی پاروهایی که در دست پاروزنان بود برای جلوگیری از عبور سواران سیت يك سد غیر قابل عبور به شمار می آمد.

هر پارو از نوع پاروهایی که پاروزنان ردیف سوم (ردیف بالا) به کار می بردند چهل و هشت ذراع (شانزده متر) طول داشت و دسته پارو آن قدر

قطور بود که نمی‌توانستند آن را با شمشیر قطع کنند و با يك ضربت تبر هم قطع نمی‌شد مگر این که چندین ضربت با تبر بر يك نقطه مخصوص از دسته پارو فرود بیاورند تا این که آن را قطع کند.

به دستور گاومَن پاروزنان بایستی پاروهای خود را مقابل سواران سیت قرار بدهند تا از عبور آنها جلوگیری نمایند و کمانداران و تبرداران و شمشیرزنان کیلیکی و آیدین و انطاکیه و غیره هم حامی آنها باشند و نگذارند که سواران سیت آنها را به قتل برسانند. خود گاومَن هم با عددای از مردان قوی و نیرومند تصمیم گرفت که از ساحل دریا یعنی از مشرق به سواران سیت حمله‌ور گردد تا این که راه رفتن آنها را به سوی جلو مسدود نماید.

پاروزنانی که با پاروهای خود جلوی سواران سیت را گرفته بودند نه فقط از سواران مزبور بیم نداشتند، بلکه از اژدهای افسانه‌ای هم نمی‌ترسیدند! در دنیای قدیم مردمی قوی‌تر و خشن‌تر و بیرحم‌تر و مشهورتر و جسورتر از پاروزنان کشتی‌های جنگی وجود نداشتند و ناخدایان و افسران کشتی مجبور بودند با انضباطی پولادین آنها را اداره نمایند و انضباطی که امروز در تمام نیروهای دریایی دنیا دیده می‌شود انضباطی است که از دوره پاروزدن به میراث و یادگار مانده است.

پاروزنانی که با پاروهای ذراعی خود جلوی سواران سیت را گرفته بودند نه از خودشان می‌ترسیدند و نه از اسب‌هایشان. اسب‌ها که با حرکت سریع می‌آمدند، وقتی به پاروها اصابت می‌کردند می‌افتادند و بعضی از آنها دودستشان می‌شکست و سوار بر زمین می‌افتاد و آن وقت يك سلحشور کیلیکی با انطاکی با يك ضربت تبر یا شمشیر او را به هلاکت می‌رسانید. گاومَن در حالی که زره دربر کرده و کاسک بر سر نهاده و ران و ساق خود را روین کرده بود، با عده‌ای از مردان دلیر از مشرق وارد جبهه سواران سیت شد و با نیزه و شمشیر و تبر راه خود را می‌گشود و به سوی مغرب



می‌رفت.

گاهی مردانی که با او بودند می‌افتادند، اما مردان دیگر از عقب می‌آمدند و زمانی با نعره‌ای که در میدان جنگ انعکاس به وجود می‌آورد دلبران خود را فرا می‌خواند و می‌گفت کجایید ای پسران آیدین و شما ای قهرمانان کیلیکی چه می‌کنید و چرا من شما را نمی‌بینم؟ مگر نمی‌بینید که روز پیکار و از جان گذشتگی است و مگر نمی‌دانید که مرد، همان‌طور که فقط یک بار به دنیا می‌آید، یک بار می‌میرد و هر واقعه که پیش بیاید پیش از یک بار نخواهید مرد؟

در حالی که پاروزنان با پاروهای خود بدون توجه به حفظ جان و به عشق این که آزاد هستند و بعد از آن تا سه ماه هر ماه پنج سکه نقره مزد خواهند گرفت، جلوی سواران سیت را گرفته بسودند، پیادگان داریوش هم بیکار نماندند و آنها هم به جنگ ادامه می‌دادند و داریوش هم تمام سواران خود را که در ذخیره داشت به کار انداخت تا این که حمله سواران سیت را متوقف نماید و سواران داریوش جبهه سواران سیت را دور زدند و از عقب به سواران سیت حمله ور گردیدند و چیزی نماند بود که کاترازین پادشاه سیت‌ها اسیر شود، ولی او توانست که با اطرافیان خود بگریزد و از معرکه جان به در ببرد.

پادشاه سیت‌ها طوری با سرعت از میدان جنگ کناره گرفت که فرصتی به دست نیامد برای سربازان خود دستوری صادر کند و به آنها بگوید که بعد از رفتن وی چه باید بکنند. این بود که سواران سیت سست شدند و وقتی دیدند که از عقب و جلو در معرض خطر هستند ترجیح دادند که عقب‌نشینی نمایند و هنوز آفتاب به افق مغرب نرسیده بود که جنگ در منطقه سولدا خاتمه یافت.

اما داریوش که از شبیخون خصم بیم داشت، با این که سربازانش بر

اثر جنگ آن روز بسیار خسته بودند، ناگزیر آنها را بیدار نگاه داشت تا اگر سیت‌ها مثل منطقه کرک‌لاری مبادرت به شبیخون نمایند، بتواند از آنها جلوگیری کند. جنگ کرک‌لاری و جنگ سولدا باعث شد که داریوش متوجه شود سیت‌ها قوی‌ترین خصمی هستند که تا آن روز با وی برخورد کرده بودند.

گرچه در آن روز داریوش فاتح شد، اما ارتش سیت از بین نرفته بود و فقط عقب‌نشینی کرد و چون کات‌رازین پادشاه سیت در کشور خود بسر می‌برد می‌توانست در مدتی کم ضایعات جنگ سولدا را جبران کند و مرتبه‌ای دیگر به وی حمله‌ور گردد.

کشته آن‌قدر زیاد بود که نمی‌توانستند به رسم ایرانیان آنها را دفن کنند یعنی اموات را در تابوت‌های سنگی یا سفالین بگذارند و مدفون نمایند و ناچار شدند که قبرهایی بزرگ حفر کردند و در آنها آتشی افروختند تا این که آتش بین اجساد اموات و زمین حایل باشد و بعد از این که آتش از بین رفت و خاکستر به جا ماند چون بین اجساد و زمین حایل بود، لذا اموات را در آن قبرها جا دادند و آنگاه روی آنها را پوشانیدند.

به مناسبت ضربت شدیدی که در جنگ سولدا بر ارتش داریوش وارد آمد، وی تا منطقه کرک‌لاری عقب‌نشینی کرد و در آنجا منتظر رسیدن نیروی امدادی ماند. علت انتخاب آن منطقه از طرف داریوش این بود که سواران سیت در آنجا آزادی مانور نداشتند و به مناسبت وجود تپه نمی‌توانستند که مثل منطقه سولدا ارتش داریوش را به شدت مورد حمله قرار بدهند. داریوش در منطقه کرک‌لاری يك اردوگاه مستحکم به وجود آورد که از طرف دریا و جنوب باخارج مربوط بود و خصم نمی‌توانست وارد آن اردوگاه شود، زیرا از دریا، به مناسبت حضور کشتی‌های جنگی، سیت‌ها نمی‌توانستند به اردوگاه ایران نزدیک شوند و از طرف جنوب هم رسیدن آنها به اردوگاه ایران امکان

نداشت مگر این که تمام تپه‌های واقع در مغرب اردوگاه ایران را دور بزنند. ولی نگهبانان ایرانی که روز و شب بالای تپه‌ها بودند، از نزدیک شدن آنها مطلع می‌گردیدند و سواران سیت نمی‌توانستند از جنوب اردوگاه داریوش را غافلگیر نمایند و داریوش مدت چهل روز در اردوگاه کرک لاری ماند تا این که از آسیای صغیر و یونان به او کمک برسد و در آن موقع علاوه بر این که شهرهای یونانی نشین آسیای صغیر به داریوش کمک می‌کردند، خود یونانی‌ها، یعنی سکنه کشورهای یونان از جمله مردان اسپارت هم به داریوش کمک می‌نمودند.

## حمله به سرزمین سیت‌ها در کنار رودخانه دانوب

در حالی که داریوش در کرکلائی منتظر رسیدن قشون امدادی بود گاومن را برای اکتشاف به سوی سواحل غربی و شمال غربی دریای سیاه فرستاد تا از وضع کشور سیت‌ها اطلاعاتی مبسوط برایش بیاورد.

گاومن بعد از مراجعت از آن سفر به داریوش اول گزارش داد که در سمت شمال غربی این دریا رودخانه‌ای وارد دریا می‌شود که در هیچ جای دنیا بزرگتر از آن وجود ندارد و در دو طرف ساحل آن رودخانه، دائم صدها هزار گاو وحشی و گوزن مشغول چرا هستند و آن رودخانه آنقدر بزرگ و عمیق است که وقتی ما با کشتی‌های خود وارد آن رودخانه شدیم مثل این بود که در دریا بحر پیمایی می‌کنیم و کنار رودخانه آنقدر گاو وحشی و گوزن دیدیم که از حد شمار بیرون بود و گاوهای وحشی مانند شیر بال داشتند و گوزن‌ها آنقدر زیاد بودند که وقتی ما از دور آنها را می‌دیدیم مجموع شاخ آنها يك جنگل به نظر می‌رسید و تازه مردم بومی اظهار می-

کردند که شاخ گوزن‌ها در این فصل، هنوز به قدر کافی رشد نکرده و در فصل زمستان شاخ آنها آن قدر بلند می‌شود که به چند ذرع می‌رسد.

ما از مردم بومی شنیدیم که آن رود عظیم را به اسم «ایس‌تر» می‌خوانند و آن قدر طولانی است که از ده‌ها کشور عبور می‌نماید و بیش از یکصد رودخانه در آن رودخانه می‌ریزد که قسمتی از آنها قابل کشتی‌رانی است و آن قدر ماهی دارد که هر قدر صید کنند از آن کم نمی‌آید.

گاومن به داریوش گفت در تمام مدتی که من در رودخانه «ایس‌تر» حرکت می‌کردم اثری از سواران سیت ندیدم و معلوم می‌شود که کاترازین پادشاه سیت‌ها تمام سواران خود را به طرف جنوب منتقل کرده تا این که با ما بجنگد و مرکز کشور او که رودخانه ایس‌تر (دانوب) از آن جاری است بکلی بدون حفاظ است.

داریوش گفت آیا تو می‌خواهی به من بگویی که می‌توان به مرکز کشور سیت‌ها حمله کرد؟

گاومن گفت بلی ای پادشاه بزرگ، ما اگر به آنجا حمله کنیم بدون اشکال مرکز کشور سیت‌ها را اشغال خواهیم کرد.

داریوش گفت برای اینکه بتوان به رودخانه ایس‌تر رسید، باید قشون سیت را که در راه ما می‌باشد از بین برد، ما دوبار با آن قشون مبارزه کردیم و هر دو بار فهمیدیم که قومی هستند شجاع و نمی‌توان به سهولت آنها را از پا در آورد.

گاومن گفت ما مجبور نیستیم که از راه خشکی خود را به رودخانه ایس‌تر برسانیم، بلکه از راه دریا خواهیم رفت و با قشون سیت‌ها برخورد نخواهیم کرد.

داریوش گفت ولی با کشتی‌های جنگی آنها برخورد خواهیم نمود. گاومن گفت ما در تمام مدتی که به طرف شمال و شمال غربی می‌رفتیم

و از آنجا مراجعت می نمودیم، حتی يك كشتی جنگی سیت را ندیدیم و من یقین دارم که در جاهای دیگر از این دریا هم اثری از کشتی‌های سیت نیست، چون دریا سالار هیست اسب تمام کشتی‌های جنگی سیت را در این دریا از بین برده است.

دو روز بعد از آن گزارش، هیست اسب که با نیروی دریایی خود دریای سیاه را دور زده بود به کرک لاری رسید و به داریوش گزارش داد که دیگر در آن دریا کشتی سیت وجود ندارد. او هم راجع به رودخانه ایس تر که قسمتی از آن را مورد اکتشاف قرار داده بود چیزهای جالب توجه می گفت و اظهار می کرد که سکنه دو طرف رودخانه زراعت نمی کنند و نمی دانند که چگونه باید کشاورزی کرد، زیرا احتیاج به کشاورزی ندارند و آن قدر گاو و گوزن و ماهی در منطقه ایس تر هست که برای تغذیه احتیاج به گندم و جو و غلات دیگر ندارند. در آنجا مردم خانه ندارند و در فصل تابستان و زمستان در خانه‌هایی که در هر فصل بر پا می شود زندگی می کنند. دریا سالار هیست اسب می گفت او هم در منطقه رود ایس تر اثری از سواران سیت ندیده است.

داریوش از دریا سالار پرسید که آیا می توان قشون ما را از راه دریا به رودخانه ایس تر رسانید؟

هیست اسب گفت من تعهد می کنم که ارتش پادشاه بزرگ ایران بدون کوچکترین آسیب از دریا بگذرد و به رودخانه ایس تر برسد.

داریوش گفت ولی باید فهمید بعد از این که ما به رودخانه ایس تر رسیدیم آیا می توانیم در ساحل آن سکونت کنیم؟

گاو من گفت ای پادشاه بزرگ، يك قشون احتیاج به آذوقه و آب دارد و کنار رودخانه ایس تر آن قدر گاو و گوزن و ماهی هست که اگر سربازان قشون پادشاه ده برابر سربازان امروزی باشد از جهت آذوقه در مضیقه

نخواهند ماند و آب هم در رودخانه ایس تر و شعب آن به قدری زیاد است که می تواند کرورها سرباز و اسب را سیر آب نساید.

داریوش متوجه شد که اگر ارتش خود را از راه دریا به رودخانه ایس تر برساند و در مرکز کشور خصم قرار بگیرد، پادشاه سیت چاره‌ای غیر از تسلیم نخواهد داشت زیرا نخواهد توانست که قشون ایران را در آنجا از بین ببرد. داریوش این موضوع را از گزارش‌های گاو من و هیست اسب استنباط می کرد.

آن دو می گفتند که چون کشتی‌های سیت بکلی از بین رفته، نه فقط سیادت در دریای سیاه با نیروی دریایی ایران است، بلکه در شط ایس تر هم سیادت با نیروی دریایی ایران می باشد و به فرض این که کات رازین پادشاه فبایل سیت بتواند در قلب کشور خود طوری داریوش را در فشار قرار بدهد که پادشاه ایران مجبور به بازگشت شود، خواهد توانست از راه شط ایس تر و دریای سیاه بدون خطر مراجعت نماید.

نقشه‌ای که گاو من افسر ارشد نیروی دریایی ایران به داریوش پیشنهاد کرد و هیست اسب آن را تأیید نمود و داریوش هم تصمیم گرفت به موقع اجرا بگذارد از برجسته‌ترین نقشه‌های جنگی دنیا به شمار می آید و بعد از داریوش کسی نتوانست که چنان نقشه‌ای را به انجام رساند. حتی «آنی بال» سردار کارتاژی که دو بیست سال بعد از داریوش در صدد برآمد که روم را غافلگیر کند و از عقب به روم حملدور گردد، نتوانست مانند داریوش با موفقیت کامل خصم را غافلگیر نماید.

وقتی آنی بال قشون خود را از افریقا به راه انداخت و از بغاز جبل-الطارق گذشت و از راه اسپانیا و فرانسه و شمال ایتالیا خود را به روم رسانید در روم يك قشون آماده برای جنگ با آنی بال وجود داشت. اما وقتی داریوش قشون خود را که با رسیدن نیروی امدادی از آسیای صغیر تقویت شده بود

از كركلاری سوار کشتیها کرد و به سوی منطقه شط ایس‌تر به راه افتاد و بدون خطر وارد منطقه شط دانوب گردید، حتی يك سرباز سیت در آن منطقه وجود نداشت که مقابل ارتش داریوش پایداری نماید.

تمام سواران پادشاه سیت در مرز جنوبی کشور او بودند و در آنجا انتظار نیروی ایران را می‌کشیدند، اما ارتش ایران سواران کات‌رازین را در قفا گذاشت و خود را به منطقه دانوب رسانید و وارد قلب کشور سیت‌ها شد و کات‌رازین نفهمید که داریوش خود را به قفای او رسانیده و قلب کشورش را اشغال کرده است زیرا کشتی نداشت تا این که در دریا مبادرت به اکتشاف کند.

افسران ارشد نیروی دریایی ایران وقتی ارتش ایران را از كركلاری به راه انداختند آن قدر از سواحل غربی دریای سیاه دور شدند که دیده‌بانان کات‌رازین نمی‌توانستند عبور کشتی‌های ایران را ببینند.

داریوش برای اغفال خصم، اردوگاه بزرگ خود را در كركلاری به حال خود گذاشت تا این که سیت‌ها تصور کنند که قشون داریوش کماکان در آنجاست، اما سازو برگ جنگ را از اردوگاه به کشتی‌ها منتقل نمود و دیده‌بانان خصم اردوگاه را می‌دیدند و حتی ستون‌های دود را هنگام روز مشاهده می‌کردند و تصور می‌نمودند که سربازان داریوش مشغول طبخ غذا هستند و کات‌رازین موقعی متوجه شد که ارتش داریوش از كركلاری رفته و به دانوب رسیده که پادشاه ایران مشغول پیاده کردن قشون خود در جنوب رودخانه دانوب بود.

روزی که داریوش قشون خود را وارد کشتی‌ها کرد و خواست که خود را به منطقه دانوب برساند تصور می‌کرد که می‌تواند وارد مصب آن رود بزرگ شود، ولی وقتی به مصب رودخانه رسید، با این که مقداری از فصل تابستان می‌گذشت، معلوم شد که طغیان شط دانوب آغاز گردیده است.



امروز رود دانوب مانند سایر رودهای اروپا در فصل بهار طغیان می‌کند، ولی در ۲۵ قرن قبل از این در تابستان طغیان می‌کرد زیرا یخچال‌های طبیعی که شعب دانوب از آنها سرازیر می‌شد در فصل تابستان ذوب می‌گردید و بیست و پنج قرن قبل از این که از پایان آخرین دوره یخ‌بندان اروپا مدتی می‌گذشت، هنوز یخچال‌های طبیعی اروپا، تا فصل تابستان ذوب نمی‌شد و جانوران علفخوار و سم‌دار آن‌قدر فراوان بود که گاوهای یالدار و گوزن بزرگ که امروز به نام گوزن قطبی خوانده می‌شود در شمال ایران هم وجود داشت.

طغیان رودخانه دانوب که برای داریوش غیره منتظره بود، مانع از این گردید که وی بتواند کشتی‌های خود را که حامل سربازانش بودند وارد یکی از شعب رود دانوب در مصب آن بکند. چون ورود کشتی‌ها به شط دانوب خطر داشت، داریوش تصمیم گرفت که سربازان خود را در جنوب آن شط، یعنی کنار دریا از کشتی‌ها پیاده کند و بعد از این که ارتش ایران از کشتی‌ها پیاده شد، گویی قدم به یک کشور دوست نهاده، زیرا کسی به جنگ ایرانیان نیامد و داریوش بعد از چند روز راه‌پیمایی در منطقه‌ای به اسم «ژتا» یا «گتا» که با شط دانوب بیش از سه فرسنگ فاصله نداشت اردوگاه خود را به وجود آورد.

در آنجا که داریوش اردوگاه به وجود آورده بود همان‌طور که گاو من گفت سربازانش از جهت آذوقه در مضیقه نبودند و هر قدر که می‌خواست می‌توانست گاو و گوزن به دست بیاورد. اما بین قشون داریوش و کشور سیت‌ها رود دانوب، آن هم هنگام طغیان قرار گرفته بود و داریوش نمی‌توانست ارتش خود را از آب بگذراند و خود را به ساحل شمالی دانوب برساند. کشتی‌های ایران هم به مناسبت طغیان رودخانه دانوب در ساحل «ژتا» به جا ماندند و در آن منطقه نگهبان ارتش داریوش شدند.

اگر کاترازین پادشاه قبایل سیت می‌فهمید که داریوش به قلب کشور او نزدیک گردیده، با سرعت مراجعت می‌کرد و بر داریوش می‌ناخت، ولی او از عبور قشون داریوش اطلاع نداشت. پادشاه ایران می‌دانست که توقف او در ژتسا خطرناک است و وی باید از آن منطقه بگذرد و خود را به شمال دانوب برساند و از آن به بعد چون بین او و قشون کاترازین يك فاصله بزرگ به وجود می‌آید که همانا شط است، دیگر سواران سیت نمی‌توانند او را غافل گیر کنند یا مثل دوبار گذشته برایش تولید مزاحمت زیاد نمایند. داریوش به دو منظور خود را به قلب کشور سیت رسانیده بود: اول ویران کردن شهرهای آن کشور و دوم، گرفتن گروگان از تمام قبایل سیت و بردن آنها به ایران تا این که در آینده قبایل مزبور نتوانند مبادرت به دستبرد در خشکی و دریا کنند.

اصول اخلاقی امروز، ویران کردن شهرها را نهی می‌کند، ولی در دنیای قدیم ویران کردن شهرهای خصم یکی از قوانین جنگ بود همچنان که در این قرن هم در جنگ‌های جهانی اول و دوم بعضی از شهرها بر اثر جنگ ویران شد. قومی که مبادرت به قتل و تاراج می‌کرد محکوم بود که شهر یا شهرهایش ویران شود و برای اینکه در آینده دست به قتل و غارت نزنند از آن قوم گروگان می‌گرفتند تا اگر تخلفی از وی دیده شد گروگان‌ها را به قتل برسانند.

داریوش دریافت که برای عبور از رود دانوب چاره ندارد جز این که پل بسازد، اما ساختن پل بر بغاز بوسفور با ساختن يك پل بر روی رودخانه دانوب فرق داشت، چون در بغاز بوسفور جریان آب بطئی بود اما در آن موقع، آب رودخانه دانوب با سرعت حرکت می‌کرد. در آن موقع مندر و کلس مهندس یونانی، در ارتش پادشاه ایران حضور نداشت تا این که برای او يك پل دیگر روی دانوب بسازد و هر گاه پادشاه ایران می‌فرستاد

که او را بیاورند دیر می‌شود.

مندرو کلس مستحفظ پل بغازبوسفور بود و باید آن پل را حفظ نمایند تا این که قشون داریوش هنگام مراجعت از اروپا از روی آن بگذرد و خود را به آسیای صغیر برسانند. این بود که داریوش فرمان داد که زورق بسازند، مشروط بر این که تمام زورق‌ها دارای صحنه بتاشند و بتوانند صحنه را مسدود نمایند و هر زورق چون يك محفوظه بزرگ مجوف شود که روی آب قرار می‌گیرد و بعد از اینکه زورق‌ها در کنار هم قرار گرفتند آنگاه روی آنها تخته پل بگذارند و قشون ایران از پل عبور کند و خود را به طرف دیگر شط دانوب برسانند.

اردوگاه پادشاه ایران در ژنا مبدل به يك کارگاه بزرگ زورق‌سازی شد و چون داریوش از نجاری سررشته داشت برای این که سربازان خود را تشویق به کار کند لباس رزم را از تن دور کرد و مانند دیگران شروع به ساختن زورق نمود.

باری، سربازان داریوش به دستور صنعتگران ارتش ایران با سرعت

---

۱. مورخین غرب تصور می‌کنند اولین کسی که توصیه کرد هر يك از اشراف باید علاوه بر کار خود که امارت است يك صنعت دستی را فرا بگیرند تا این که در روز عسرت بتوانند با صنعت خود ارتزاق کنند «ژان - ژاک - روسو» نویسنده و فیلسوف فرانسوی بود که در کتاب خود موسوم به «امیل» این توصیه را به شاهزادگان و امرا کرد. اما اطلاع ندارند که در ایران قدیم، آموختن يك صنعت دستی به شاهزادگان و امیرزادگان، جزو سنت بود و هر شاهزاده و امیرزاده و اشراف زاده در دوره طفولیت و آغاز جوانی يك صنعت را فرامی‌گرفت تا این که بتواند روزی از آن بهره‌مند شود.

کوروش مؤسس سلسله هخامنشی ریخته‌گر بود، پسرش کمبوجیه شمشیرمی‌ساخت و داریوش از نجاری سررشته داشت و خشایارشا که بعد از داریوش به سلطنت رسید زین می‌ساخت و داریوش سوم آخرین پادشاه هخامنشی که از اسکندر شکست خورد، کاسک می‌ساخت. - مترجم.

کنار رودخانه دانوب مشغول ساختن زورق بودند تا این که پل بسازند. يك شب اردوگاه داریوش در ژتا مورد حمله قرار گرفت و سوئه‌تون نوشته که آن شب، یکصد و بیست و ششمین شب بعد از آغاز بهار بود. کسانی که به اردوگاه داریوش در ژتا حمله کردند، از شمال رودخانه دانوب آمدند و با این که رودخانه در حال طغیان بود، با قایق‌های کوچک و بزرگ خود را به جریان آب سپردند تا این که آنها را به سوی ساحل جنوبی ببرند. در بین آن عده که در آن شب به اردوگاه داریوش حمله‌ور شدند، شماره مردان جوان معدود بود و اکثر، مردان سالخورده یا جوانان نوباوه به نظر می‌رسیدند.

جوانان با پادشاه سیت (کاترازین) رفته بودند تا اینکه با داریوش بجنگند و وقتی نوجوانان و سالخوردگان دیدند که داریوش خود را به کنار دانوب رسانیده، مشغول ساختن زورق است و قصد دارد که از رودخانه بگذرد تصمیم گرفتند که ضربتی شدید بر او بزنند. داریوش از حمله سیت‌ها غافلگیر نشد، اما او انتظار حمله را از طرف جنوب می‌کشید نه از طرف شمال و فکر می‌کرد که کاترازین پادشاه سیت‌ها با قشون خود خواهد رسید.

به داریوش گفته بودند که در شمال رودخانه دانوب، جز يك قسمت مردان سالخورده و زنها و کودکان که در یورت‌ها زندگی می‌کنند کسی نیست و آنها برای قشون ایران خطری ندارند زیرا داری ارزش جنگی نیستند، اما بعد از این که سیت‌ها حمله‌ور شدند معلوم گردید که رشادت سالخوردگان و نوجوانان سیت که بیش از دوازده تا چهارده سال از عمرشان نمی‌گذشت بیشتر از جوانان و مردان بالغ نیست.

اما نوجوانان و پیرمردان دلیر که به قشون ایران حمله‌ور گردیدند اسب نداشتند، چون نمی‌توانستند که اسب‌های خود را به وسیله قایق‌های کوچک از رود دانوب بگذرانند و می‌دانستند با این که اسب شناگر است

به مناسبت سرعت جریان رودخانه نخواهد توانست خود را به ساحل دیگر برساند و آب آن جانور را خواهد برد، این بود که بدون اسب از رودخانه گذشتند و قدری بعد از آغاز شب به قشون ایران حمله کردند.

حمله آنها از کارگاه‌های زورق‌سازی که کنار رودخانه بود شروع شد و عده‌ای از ایرانیان را که در آن کارگاه‌ها در روشنایی چراغ مشغول کار بودند کشتند، زیرا داریوش که شتاب داشت زودتر پل ساخته شود دستور داده بود که شب‌ها هم کار کنند.

اما بعد از این که عده‌ای از ایرانیان در کارگاه به قتل رسیدند بر اثر سرنگون شدن چراغ‌ها و مشعل‌ها و ایجاد حریق در کارگاه‌های زورق‌سازی و فریادهایی که برآورده می‌شد، از طرف داریوش چند واحد بزرگ جنگی به طرف کارگاه‌ها اعزام گردید و سربازان داریوش که بدو تصور می‌کردند مورد حمله سواران کاترازین قرار گرفته‌اند، بعد از این که دیدند که دشمن آنها پیاده است و اکثر سالخورده یا نوجوان هستند بدون اشکال زیاد از عهده رفع آنان برآمدند و عده‌ای را کشتند و قسمتی از سالخوردگان و نوجوانان را اسیر نمودند و داریوش خود در محل جنگ حضور به هم رسانید و از اسیران تحقیق کرد و فهمید که آنها سکنه یورت‌های شمال رودخانه هستند و نمی‌دانند که کاترازین پادشاهشان در کجاست.

با این که در آن شب سربازان ایرانی حمله مردم سیت را در دفع کردند و جمعی از آنها را اسیر نمودند، آن حمله بر اثر این که سبب قتل عده‌ای از زورق‌سازان ایرانی شد و باعث آتش گرفتن کارگاه‌ها گردید، کار ساختمان پلی را که باید روی رودخانه دانوب قرار بگیرد به تأخیر انداخت.

\*\*\*

وقتی کاترازین پادشاه سیت‌ها فهمید که قشون داریوش به قلب کشور او رسیده که مدتی از دوره دوم پل‌سازی پادشاه ایران در منطقه ژتا می‌گذشت.

چون دوره اول پل‌سازی بر اثر حمله سیت‌ها مختل گردید.  
سوئسه‌تون مورخ معروف می‌گوید هنگامی که داریوش دوره دوم  
پل‌سازی را در منطقه ژنا آغاز کرد، مردانی متوسط‌القامه و چهارشانه که  
لباسی از پوست دربرداشتند و موهای سرشان زردرنگ بود و تا کمرشان  
می‌رسید و سبیل‌های بلند و آویخته و زردرنگ داشتند، نزد داریوش آمدند  
و گفتند که ما در همه عمر از قبایل سیت آسیب دیده‌ایم و اینک که می‌بینیم  
تو آمده‌ای تا این که باکلت رازین پادشاه سیت‌ها به جنگی می‌خواهیم کمکی  
به تو بکنیم.

داریوش پرسید کمکی که می‌خواهید به من بکنید چیست؟  
مردان زرد مو گفتند این‌طور که تو می‌خواهی پل بسازی و از روی  
رودخانه بگذری مدتی طول می‌کشد و در این رودخانه گذار هم وجود  
ندارد که تو بتوانی از گذار عبور نمایی و خود را به آن طرف برسانی. تو  
به جای ساختن زورق، پوست گاو را بدوز و بادکن و سرش را ببند و بعد  
روی پوست گاو رزین<sup>۱</sup> و آهک مرده مخلوط با خاک بمال، دیگر آب به  
پوست گاو نفوذ نمی‌نماید و پوستهای باد شده را دو به دو یا سه به سه کنار  
هم قرار بده و روی آنها تخته پل ببنداز و بگذار که سربازانت از این پل  
عبور نمایند.

مردان زرد مو و سبیل آویخته افرادی ساده بودند و در آغاز وقتی دیدند  
که سربازان داریوش پوست‌های گاو را که باد شده و روی آن رزین مخلوط  
با آهک مرده و خاک مالیده بودند به آب انداختند و آب دانه‌ب پوست‌ها را  
برد، قاه‌قاه خندیدند.

---

۱. رزین صمغ درخت کاج است و اجداد ما لاستیک را هم به مناسبت این که  
صمغ یک درخت می‌باشد رزین می‌خواندند و لسی رزین واقعی صمغ درخت کاج  
اروپایی است - مترجم.

ایرانیان وقتی تمسخر مردان زردمو را دیدند خشمگین شدند و به تصور این که آنها را به بازی گرفته‌اند خواستند که آنان را به قتل برسانند، اما بعد متوجه شدند که خنده آنها مانند خنده کودکان از سادگی است و مردان زردمو که از قبایل فرانک بودند، گفتند که آب رودخانه سریع است و پوست گاو باد شده روی آب قرار نمی‌گیرد و باید يك تور طنابی محکم به آن بست و در انتهای آن تور طنابی، يك سنگ بزرگ آویخت تا این که سنگ به قعر رودخانه برسد و پوست گاو را روی آب نگاه دارد و در هر نقطه از رودخانه دانوب که پلی ساخته می‌شود به همین ترتیب احداث می‌گردد.

وقتی سربازان ایرانی راهنمایی مردان زردمو را به کار بستند، متوجه شدند که دیگر آب رودخانه پوست‌های گاو را از بین نمی‌برد و می‌توان چند پوست گاو را کنار هم قرار داد تا این که عرض پل زیاد باشد.

به این ترتیب رودخانه دانوب با راهنمایی فرانک‌ها، به نسبت خصومتی که با سبت‌ها داشتند، به وجود آمد و این اولین بار بود که ایرانیان فرانک‌ها (فرنگی‌ها) را دیدند.

گرچه قبل از آن تاریخ - به طوری که در فصول قدیم گفتیم - ایرانیان در سواحل اروپا، یعنی سواحل دریای مدیترانه، کوچ‌نشین‌هایی به وجود آوردند، اما برای این که قبایل فرانک در سواحل دریای مدیترانه سکونت نداشتند، بلکه در قلب اروپا بسر می‌بردند و قسمتی از آنها در سواحل وسطای دانوب بودند و همین دسته به داریوش برای پل‌سازی کمک کردند، می‌توان گفت این اولین بار بود که آنها را می‌دیدند.

سوئه‌تون می‌گوید وقتی یکصد و پنجاه و يك روز از بهار گذشت، پل، برای عبور قشون داریوش آماده‌گردید و چون بین پوست‌های باد شده گاو فاصله بسود و آب، بدون مانع عبور می‌کرد، فشار آب، آسیبی بر پل وارد نیاورد. داریوش می‌دانست که سربازان او باید به تدریج از آن پل عبور

نمایند و اگر عده‌ای زیاد از پیادگان و سواران، بخواهند در يك موقع از پل بگذرند، بر اثر فشاری که بر پوست‌های گاو وارد می‌آید پل فروخواهد رفت و شاید گسسته شود.

مدت چندین روز پیادگان و آنگاه سواران داریوش از آن پل گذشتند و وارد منطقه‌ای شدند که شمال رودخانه دانوب و سرزمین سیت بود. از آنجا، اگر به سوی مغرب می‌رفتند وارد کشورهای می‌شدند که قبایل پوستین‌پوش هر کدام به يك نام در آن سکونت داشتند و هیچ يك از آنها زراعت نمی‌کردند و معاششان از شکار جانوران می‌گذشت و بخصوص از شکار گوزن و گاو وحشی معاش خود را تأمین می‌کردند و گوشت آن جانوران را می‌خوردند و با چربی آن، هنگام شب چراغ می‌افروختند و پوست گوزن و گاو را می‌پوشیدند و اگر کسی آن قدر جرأت و استقامت داشت که در امتداد مغرب از وسط آن قبایل می‌گذشت و جنگل‌ها و رودها و باطلاق‌ها را پشت سر می‌گذاشت عاقبت به «گل» می‌رسید (که امروز کشور فرانسه است) و در آنجا کسانی را می‌دید که با کیف و خندان بودند، زیرا گندم می‌کاشتند و محصول جنگل‌های وسیع سیب را در بشکه می‌انداختند و شراب سیب تهیه می‌نمودند و نوعی انگور در آنجا به دست می‌آمد که حتی در پاییز هم ترش بود و نمی‌توانستند با آن انگور ترش شراب فراهم کنند. اما داریوش توجهی به مغرب نداشت، او فقط می‌خواست شهرهای سیت را ویران کند و از مردم آن سرزمین گروگان بگیرد و قبل از اینکه ارتش خود را از شمال رود دانوب به راه بیندازد، به فکر افتاد آیا پلی را که ساخته است ویران نماید یا اینکه بگذارد تا این که هنگام مراجعت نیز از روی آن بگذرد.

فکر ویران کردن پل، از آنجا به وجود آمد که داریوش می‌دانست کاترازین پادشاه سیت‌ها خواهد فهمید که وی وارد کشورش شده و او را



تعقیب خواهد کرد و وقتی به ژنا رسید و يك پل آماده را دید از روی آن عبور خواهد نمود، اما اگر آن پل نباشد برای عبور از دانوب باید پلی دیگر بسازد و ناگزیر کنار رودخانه معطل خواهد شد تا آن پل ساخته شود.

مردان زرد مو و سیل آویخته به داریوش گفتند بگذار پل به همین وضع باقی بماند که هنگام مراجعت اگر باز فصل طغیان آب بود بتوانی از آن عبور نمایی.

داریوش گفت من چون فکر می کنم که کات رازین مرا تعقیب خواهد کرد نمی خواهم این پل مورد استفاده او قرار بگیرد.

مردان فرانک گفتند تا وقتی که او به اینجا برسد طغیان دانوب خاتمه یافته و او می تواند بدون استفاده از پل، با سواران خود، از آب بگذرد و اسب های قشون کات رازین مانند تمام اسب ها شناگر هستند و به سهولت از آب عبور می کنند و او حتی از آب رودخانه سهل تر عبور خواهد کرد، زیرا عبور سوارانش از پل مدتی از اوقاتش را می گیرد برای اینکه نمی تواند عده ای زیاد از سواران را يك مرتبه بگذراند اما می تواند هزاران سوار را يك مرتبه وارد آب نماید تا این که به زودی از رودخانه عبور کنند. داریوش با اینکه يك سردار جنگی آزموده بود، به آن نکته توجه نداشت و اگر مردان فرانک نمی گفتند، در نمی یافت که هنگام فروکش کردن آب، يك قشون سوار آن هم قشون سوار محلی برای عبور از رود دانوب احتیاج به پل ندارد.

کوروش مؤسس سلسله هخامنشی و واضع قوانین جنگ گفته بود هر جنگ يك اقتضا دارد و دو جنگ را نمی توان یافت که از هر حیث شبیه به هم باشد و در آن روز، داریوش بار دیگر نظریه کوروش را تصدیق کرد و آنگاه پل را به حال خود گذاشت و به سوی مشرق به راه افتاد. چون از منطقه ای می گذشت که اطلاعی از وضع آن نداشت، چندین نفر از مردم محلی را

برای راهنمایی اجیر خود کرد و يك روز بعد از راه پیمایی به يك منطقه باطلاقی وسیع رسید که در آن فصل تابستان، حتی هنگام روز، زیر صف درختان، دارای پشه‌های فراوان بود و راهنمایان به وی گفتند که باید آتش افروخت و دود انبوه به وجود آورد تا این که پشه‌ها از بین بروند و هنگام شب تا بامداد باید آتش افروخته باشد و دود تولید نماید تا این که پشه‌ها را دور کند. داریوش و سربازانش يك شب با کمک دود، در آن منطقه باطلاقی بسر بردند و بامداد روز دیگر به راه افتادند و راهنمایان گفتند که در این منطقه باید از جاهایی عبور کرد که گاو یا گوزن از آنجا عبور می‌کند و سم گاو یا گوزن‌ها باریک می‌باشد و اگر آنها بتوانند از نقاط باطلاقی عبور کنند انسان و اسب هم می‌تواند از آن نقاط عبور نماید بدون این که فرو برود.

به طوری که راهنمایان به داریوش گفتند بعد از این که قشون از آن منطقه باطلاقی گذشت، اولین شهر بزرگ سیت نمایان خواهد گردید و آن شهر از یورت‌های بسیار به وجود آمده است.

همان‌طور که راهنمایان گفتند بعد از اینکه از منطقه باطلاقی گذشتند، شهر بزرگ قوم سیت نمایان شد، ولی آن شهر جز یورت نداشت و در تمام شهر يك خانه دیده نمی‌شد که آن را با سنگ و آجر یا لاقل یا خشت خام ساخته باشند. با این که شهر در منطقه‌ای به وجود آمده بود که خیلی در آنجا باران می‌بارید، مع هذا در تمام سال آب باران و برف به داخل یورت‌ها نفوذ نمی‌کرد.

در شهر یورت‌ها، حتی يك نفر دیده نشد و جانوران هم به نظر سپاهیان داریوش نرسیدند، در صورتی که رسم مردم سیت این بود که علاوه بر اسب و سایر جانوران اهلی سگ هم نگاه می‌داشتند، اما بعد از این که ارتش ایران وارد آن شهر شد صدای يك سگ هم به گوش نرسید و راهنمایان گفتند که مردم شهر، یورت‌ها را گذاشته و رفته‌اند و نمی‌توان آنها را تعقیب

کرد، زیرا تعقیب آنان در جنگل‌ها و باطلاق‌ها غیر از اتلاف وقت و از دست رفتن عده‌ای از سربازان، نتیجه دیگری ندارد.

یورت‌ها خالی بود و غیر از صندوق‌های بزرگ چوبی، چیزی از اثاث البیت در آن‌ها دیده نمی‌شد و راهنمایان گفتند که سیت‌ها از آن صندوق‌ها برای قرار دادن خواربار در آن‌ها استفاده می‌کنند.

داریوش که می‌خواست شب در آن شهر توقف نماید، به مناسبت خنکی هوا، قصد داشت که به سربازان خود بگوید که در یورت‌های خالی بخواهند اما راهنمایان وی را از آن کار منع کردند و گفتند که اگر سربازان پادشاه ایران شب در آن یورت‌ها بخواهند همه بیمار خواهند شد و ممکن است که عده‌ای از آنها بر اثر بیماری به هلاکت برسند زیرا در یورت مردم سیت حشره‌ایست که نیش آن خود سیت‌ها را آزار نمی‌رساند و بعضی بر آنند که بوی بدن سیت‌ها مانع از این می‌باشد که آن حشره به آنان نزدیک شود اما بیگانگان را می‌گزد و به همین جهت آن را «غریب‌گز» می‌خوانند و هر بیگانه که در یک یورت قبایل سیت بخواهد دچار نیش غریب‌گز می‌شود و بیمار می‌گردد و مردم این شهر از این جهت یورت‌ها را به جا گذاشته و با خود نبرده‌اند تا این که داریوش و سربازانش در آن بخواهند و همه بیمار شوند و گرنه، برای آنها پیاده کردن یورت و بردن آن اشکال نداشت.

داریوش امر کرد که آن شب کسی در یورت‌ها نخواست تا این که گرفتار نیش غریب‌گز نشود.

۱. مورخین یونانی که این واقعه را ذکر کرده‌اند نتوانستند بگویند که غریب‌گز مزبوز از نوع کدام یک از جانوران بود و بیم بیگانگان را از غریب‌گز یورت‌های قوم سیت با حیرت ذکر کرده‌اند، ولی امروز ما می‌دانیم که نیش بعضی از حشرات، مردم بومی را بیمار نمی‌کند، چون بدن آنها به میکروب آن حشرات عادت کرده و مزاج مردم بومی در قبال میکروبی که از آن حشرات منتقل به بدنشان می‌شود مصونیت پیدا نموده اما اگر مسافری که نسبت به مردم بومی بیگانه است —

روز بعد داریوش از شهری که تمام ساکنین آن یورت بود به راه افتاد بدون اینکه سربازانش دچار غریب‌گز شوند و بیمار گردند. آنگاه به سوی بزرگترین شهر قوم سیت موسوم به «گلو نوس» به راه افتاد.

در راه یورت‌های زیادی دید اما سربازانش می‌دانستند که نباید در روز یا شب در هیچ یک از آنها استراحت نمایند، زیرا به مناسبت این که یورت هنگام روز هم نیمه تاریک بود احتمال داشت که حشره موسوم به غریب‌گز حتی در روز سربازان را بگزد و آنها را بیمار نماید.

داریوش با احتیاط جلو می‌رفت و با این که می‌دانست جوانان سیت با پادشاه خود کات‌رازین در عقب یعنی در آن طرف شط دانوب هستند معه‌ها ممکن بود که باز سال‌خورده‌گان و جوانان دوباره به او حمله‌ور شوند، اما طلایه‌های قشون و عقب‌دار که از جلو و طرفین ارتش و عقب حرکت می‌کردند خبری از وجود دشمن نمی‌دادند تا این که در بامداد روزی که یکصد و شصت و پنج روز از آغاز سال (آغاز بهار) می‌گذشت شهر گلو نوس از دور نمایان گردید.

داریوش و سربازانش از مشاهده آن شهر حیرت کردند زیرا عمارات مرتفع داشت و هر عمارت به یک رنگ بود. داریوش از راهنمایان پرسید برای چه عمارات این شهر را این قدر مرتفع ساخته‌اند و چرا هر عمارت به یک رنگ است؟

راهنمایان گفتند این جا که ما هستیم مرتفع است و باد می‌وزد ولی شهر به طوری که می‌بینیم در گودی قرار گرفته و در این فصل که هنوز هوا گرم می‌باشد بساد در شهر نمی‌وزد مگر در قسمت‌های مرتفع آن و به همین جهت عمارات را مرتفع می‌سازند تا این که بتوانند در طبقه فوقانی عمارت بسر

وارد منطقه حشرات مزبور شود، از نیش آنها بیمار خواهد شد و نظیر این پدیده در جاهای دیگر غیر از یورت‌های سیت دیده شده است - مترجم.

برند و در معرض ورزش باشند.

داریوش پرسید برای چه هر عمارت را به يك رنگ می سازند؟  
 راهنمایان گفتند در این شهر هر کس عمارتی می سازد آن را به رنگ  
 طایفه خود رنگ می نماید و هر يك از طوایف سیت دارای رنگی مخصوص  
 خود هستند.

به طوری که اشاره شد شهر گلو نوس در نقطه ای مقعر قرار داشت و  
 داریوش اندیشید که تا ظهر به آن شهر خواهد رسید، ولی چون برای وصول  
 به شهر بایستی از يك جنگل وسیع عبور می کردند، هنگامی به آن شهر  
 نزدیک شدند که آفتاب مغرب بود و همه می دانند که در روز یکصد و شصت  
 و پنجم بعد از آغاز بهار، روز به اندازه سومین ماه سال طولانی نیست و هر  
 روز که بگذرد نسبت به روز قبل کوتاه تر می شود. چون آفتاب نزدیک به  
 غروب کردن بود داریوش صلاح ندانست که ارتش او هنگام شب وارد آن  
 شهر گردد و به سرداران گفت که اردوگاه به وجود بیاورند و شب را در  
 نزدیکی شهر بگذرانند و روز بعد وارد گلو نوس شوند.

در آن شب داریوش تا بامداد در انتظار شبیخون سربازان سیت بود،  
 اما واقعه ای اتفاق نیفتاد. داریوش بعد از طلوع صبح به سوی شهر به  
 حرکت درآمد و همین که به مدخل شهر رسید، مورد حمله عده ای از سواران  
 قرار گرفت.

سربازان ایرانی دیدند که در بین سالخوردهگان و نوجوانانی که به  
 آنها حمله می کنند يك عده زن هم دیده می شوند و زن ها مانند مردان با  
 شمشیر و نیزه به سربازان داریوش حمله می کردند و تیغ آنها مانند تیغ  
 مردان برندگی داشت و نیزه هایشان مانند نیزه مردان بدن را سوراخ می-  
 کرد.

برای سربازان ایرانی وضعی غیره منتظره پیش آمده بود، زیرا تا آن

روز اتفاق نیفتاد که داریوش و سربازان او با زنها بجنگند و همواره بسا مردان پیکار می کردند. ایرانیان قدیم به زن احترام می گذاشتند و در دوران ماقبل تاریخی، در مدتی که «گیرشمن» مورخ معاصر فرانسوی آن مدت را سه هزار سال دانسته است، زنها در ایران سلطنت می کردند و حکام بلاد زن بودند و همچنین مقررات کشورهای ایران از طرف زنها وضع می شد. از این گذشته، در دین مزدآپرستی که دین ایرانیان در دوره کوروش و داریوش بود، زن احترام داشت و شاید آن احترام از شعایر ادواری منبعت می شد که آنها در کشور ایران پادشاه و حاکم و واضع قوانین بودند. چون ایرانیان زنها را خود را محترم می شمردند، زنها را اقوام دیگر نیز در نظرشان محترم به شمار می آمدند و این موضوع را تمام مورخین دنیای قدیم چه یونانی چه رومی چه مورخین لیدی و اقوام دیگر تصدیق کرده اند.

سربازان ایرانی در جنگ با اقوام دیگر، مردان را به قتل می رسانیدند و شهرهایی را که مقاومت می کردند مورد تاراج قرار می دادند و بعد از آن گاهی آن شهرها را ویران می کردند، ولی هیچ مورخ ننوشته است که زنی از اقوام خارجی مورد تجاوز سربازان ایرانی قرار گرفته باشد. سربازان ایرانی بعد از مدتی توقف در کشورهای خارجی با زنها آن کشور ازدواج می کردند، ولی این چیزی دیگر بود.

وقتی در آن روز زنها، به کمک مردان سالخورده و جوانان نوباوه به سربازان ایرانی حمله ور شدند برای ایرانیان وضعی مشکل پیش آمد، اگر از به کار بردن شمشیر و نیزه و تبر علیه زنها خودداری می کردند کشته می شدند و اگر سلاح خود را به کار می بردند زنها به قتل می رسیدند.

داریوش به افسران و آنها به سربازان گفتند چون زنها سوار هستند اسبشان را به قتل برسانید تا این که پیاده شوند و آنگاه دستگیرشان کنید، ولی بعد از این که اسب به قتل می رسید و زن سوار، پیاده می شد دستگیری وی

خطرناك بود زیرا باز می جنگید و سربازان ایرانی، مجبور می شدند که با تدبیر آنها را خلع سلاح کنند و دستگیرشان نمایند و با این که قشون داریوش بر حمله کنندگان خیلی برتری داشت، به مناسبت مدارای سربازان ایرانی با زن‌ها جنگ طولانی شد، اما هنگام ظهر خاتمه یافت و از آن به بعد ارتش داریوش وارد بزرگترین شهر قوم سیت گردید.

داریوش روز بعد دستور داد که شهر گلونوس را ویران نمایند و چون نتوانستند از مردم سیت برای ویران کردن آن شهر افرادی را به بیگاری بگیرند، سربازان ایرانی عهده‌دار ویران کردن آن شهر شدند.

روزی که ارتش داریوش شهر گلونوس را ترك کرد، دیگر در آن شهر يك خانه وجود نداشت و تمام عمارات آن، از بین رفته بود.

سوئوتون مورخ می گوید در حالی که سربازان ایرانی مشغول ویران کردن آن شهر بودند، چند حجار در کوهی کم ارتفاع واقع در شرق شهر، کتیبه‌ای نصب می نمودند تا این که علت ویران کردن آن شهر به اطلاع آیندگان برسد و داریوش بر آن کتیبه این عبارت را نویسانید:

«من اهل زورا نسبت به خودی و بیگانه نیستم، ولی مردمی که در این کشور زندگی می کنند آنقدر بر مردم کشور من و کشورهایی که تحت الحمایه من هستند زوراروا داشتند که من برای تنبیه آنها شهرشان را ویران کردم».

کلمه «زورا» که سوئوتون از قول داریوش دوبار گفته، در زبان پهلوی هخامنشی، به معنای «ظلم» بود و این کلمه را داریوش در کتیبه‌های دیگر نیز به کار برده و از جمله در کتیبه‌های کوه «گرتار» واقع در منطقه «کانیاور» نزدیک شهر بمبئی امروزی در هندوستان نوشته است که من نسبت به خودی و بیگانه زورا یعنی ظلم نمی کنم. ولی آن کتیبه امروز

۱. زورا - در زبان فارسی باقی ماند و به ما رسید و ما این کلمه را به شکل

وجود ندارد و بعد از اینکه داریوش از سیت مراجعت کرد مردم آن کتیبه را از بین بردند.

داریوش بعد از اینکه شهر گلوئوس را ویران کرد و به راه افتاد، دیگر در کشور سیت مواجه با مقاومتی نشد تا این که به دومین شهر بزرگ آن کشور موسوم به «ولنی» رسید. اما هنگام ورود به آن شهر کسی به جنگ او نیامد و بعد از اینکه وارد شهر شد، برای نمونه حتی يك نفر را نیافت و تمام سکنه شهر با فرزندان خود، شهر را تخلیه کرده و رفته بودند. ساعتی بعد از ورود ارتش داریوش به آن شهر خالی از سکنه، ناگهان از يك طرف شهر ستونی از دود به آسمان رفت.

داریوش گفت بروند و آن آتش را خاموش کنند، زیرا بعد از این که پادشاه ایران وارد ولنی شد متوجه گردید که قسمتی زیاد از مصالح ساختمان خانه‌های آن شهر چوب است و اگر آن آتش را خاموش نمایند ممکن است حریق به جاهای دیگر سرایت کند.

اما طولی نکشید که از طرف دیگر شهر هم ستونی از دود برخاست، آنگاه در قسمت‌های دیگر شهر کانون‌های حریق به وجود آمد.

داریوش قصد داشت که آن شهر را نیز مانند شهر گلوئوس از بین ببرد، اما قبل از نابود کردن شهر عزم کرده بود که سربازانش سه روز در خانه‌های آن شهر استراحت نمایند تا رفع خستگی کنند. ولی کانون‌های حریق آن قدر متعدد شد و آتش آنچنان با سرعت توسعه پیدا نمود که داریوش دریافت اگر در شهر توقف کند، او و سربازانش خواهند سوخت و ناچار آن شهر را تخلیه کرد و بعد دانست که خود مردم سیت که می‌دانستند آن شهر به دست داریوش معدوم خواهد شد، آن را آتش زدند تا این که داریوش



وسر بازش را در آن جا بسوزانند.<sup>۱</sup>

بعد از اینکه داریوش از ولنی خارج شد، هنگام شب صدای بسیاری از غازها و مرغابی‌ها را شنید که به سوی جنوب می‌رفتند و چون از مهاجرت طیور مزبور اطلاع داشت، دریافت که فصل سرما نزدیک است و او هم باید مراجعت نماید، لذا فرمان بازگشت را صادر کرد.

راجع به خط سیر داریوش در موقع بازگشت از کشور سیت-دو روایت وجود دارد، یکی روایت مورخین یونانی است که همه حتی کتیریاس می‌گویند داریوش از همان راه که رفته بود برگشت و از روی پل رودخانه دانوب، که هنوز ویران نشده بود (گواهی که بر اثر کم شدن آب، می‌توانست از رودخانه بگذرد)، عبور کرد و به راه ادامه داد تا به کنار بغاز بوسفور رسید و عجیب است که داریوش که از آن راه مراجعت می‌کرد به کاترازین پادشاه سیت که از همان راه داریوش را تعقیب می‌کرد بر نخورد. گرچه در آن موقع منطقه بین رود دانوب و رود دون-یعنی کشور سیت-دو مستور از جنگل‌ها و باطلاقی‌های بزرگ بود، معینا عقل قبول نمی‌کند که کاترازین که در کشور خود داریوش را تعقیب می‌کرده و به اصطلاح و جب به و جب کشور خویش را می‌شناخت، قشون بزرگ داریوش را در آن مملکت پیدا نکند، خاصه آنکه هر کس در آن کشور می‌زیست جاسوس کاترازین بود و هر نوع اطلاع که از قشون داریوش به دست می‌آورد به کاترازین می‌داد. روایت دیگر راجع به خط سیر داریوش، از سوئد تون و خانتوس است،

۱. «توین-بی» انگلیسی مورخ معاصر، که کتابش به اسم تاریخ (و در واقع تحلیل تاریخ) یکی از کتابهای بزرگ این قرن می‌باشد، می‌نویسد که در سال ۱۸۱۲ میلادی که «آلکساندر اول» امپراطور روسیه دستور داد که شهر مسکو را به کلی تخلیه کنند و بعد از ورود ناپلئون به آن، شهر را بسوزانند، تقلیدی از اقدام مردم سیت در مورد شهر ولنی بود و در مسکو هم در آن تاریخ قسمت مهم مصالح ساختمان‌ها را چوب تشکیل می‌داد و به همین جهت آن شهر با سرعت سوخت-مترجم.

و این دو می‌گویند که داریوش می‌دانست که کاترازین در تعقیب اوست و اگر از راهی که آمده مراجعت کند، به او برخورد خواهد کرد و داریوش نمی‌خواست که هنگام مراجعت ارتش ایران از سرزمین سیت، آن ارتش را دچار خطر کند و بهتر آن دانست که از «ولنی» مستقیم به طرف جنوب برود تا این که به دریای سیاه برسد و در آنجا، ارتش را با کشتی برگرداند. این روایت بیش از روایت اول، منطقی جلوه می‌کند و اگر داریوش از راهی که آمده بود مراجعت می‌کرد به کاترازین بر می‌خورد و دچار تلفات سنگین می‌گردید و شاید قشون او از بین می‌رفت، اما اگر از ولنی مستقیم به طرف جنوب می‌رفت تا این که به دریای سیاه برسد با کاترازین برخورد نمی‌نمود.

طبق روایت اول وقتی داریوش به بغازبوسفور رسید پلی که مندر و کلس یونانی برایش ساخته بود هنوز قابل استفاده می‌نمود و داریوش سربازان خود را از آن پل گذرانید و وارد آسیا شد.

طبق روایت دوم، بعد از این که داریوش قشون خود را وارد کشتی‌ها نمود از رفتن به سوی بغار بوسفور منصرف گردید، چون اگر ارتش خود را در بغاز بوسفور از کشتی‌ها پیاده می‌کرد، مجبور می‌شد که برای رسیدن به ایران آسیای صغیر را از غرب به شرق طسی کند و هنگام راه‌پیمایی گرفتار زمستان می‌گردید. این بود که دستور داد که کشتی‌ها مستقیم به طرف بندر «ایز» بروند که بندری بود واقع در شرق بندر طرابوزان کنونی و کشتی‌ها نیز راه آن بندر را پیش گرفتند و سربازها را در آنجا پیاده کردند و آن بندر در آن موقع مجاور خاک ایران بود.

ارتش داریوش در آغاز زمستان و قبل از نزول برف وارد «ماهیدشت» شد و اگر آن ارتش از راه خشکی مراجعت می‌کرد شاید وقتی به ماهیدشت می‌رسید که زمستان به انتها رسیده، بهار آغاز گردیده بود.

داریوش در جنگ‌های سیت مواجه با دشمن دلیر و سرسخت گردید، اما توانست با ورود به کشور خصم، لطمه‌ای بزرگ به سیت‌ها بزند، به طوری که تا پایان روز سلطنت داریوش دیگر از طرف سیت‌ها مبادرت به تاخت و تازهای بزرگ نشد، اگرچه سیت‌ها باز هم در دریا و خشکی دستبرد می‌زدند ولی نه به طوری که بازرگانی را به خطر بیندازند و برای کشورهای تحت‌الحمایه ایران تولید بدبختی نمایند و صدای شکایت آنها را بلند کنند.

وقتی داریوش از مرز ایران گذشت شنید که در خوزستان مردی به اسم «بردیه» حکومت می‌کند و خود را وارث بالاستحقات تساج و تخت ایران می‌داند و حکمران خوزستان را دستگیر کرده و معلوم نیست که او را به زندان انداخته یا به قتل رسانیده اما کسی او را نمی‌بیند. از خبرهایی که به داریوش دادند فهمید مردی که در خوزستان دعوی می‌کند بردیه می‌باشد، شباهتی زیاد به کمبوجیه دارد.

شنیدن این خبر حتی داریوش را به فکر انداخت که مبادا آن شخص بردیه باشد، زیرا با آنکه گوماته بت‌پرست، ضمن تحقیقی که از او شد، اعتراف کرد که بردیه را کشته و حتی قبر وی را هم به داریوش نشان داد، او اندیشید که ممکن است گوماته به وی دروغ گفته باشد و بردیه حقیقی، با احساس خطر، از چنگ دشمن خود گریخته و در جایی مخفی شده باشد. داریوش برای این که زودتر خود را به خوزستان و فارس برساند، قشون را در ماهیدشت گذاشت که از عقب بیاید و با سواران راه خوزستان را پیش‌گرفت.

## ماجرای بردیای جدید و سوء قصد به داریوش

بعد از این که مردی در خوزستان (سرزمین شوش) دعوی کرد که وی بردیه و وارث تاج و تخت ایران می باشد، مردم دعوت او را پذیرفتند برای این که از لحاظ سن - با توجه به گذشتن سالها - همسن بردیه بود و از آن گذشته شباهتی زیاد به کمبوجیه داشت. مردم می دانستند که در دوره سلطنت کمبوجیه برادرش بردیه، مجبور بود که همیشه نقابی بر صورت داشته باشد و گوماته از همین موضوع استفاده کرده بود و خود را بردیه خواند.

گوماته با رواج دین بت پرستی و گرفتن مالیات های سنگین از مردم، همه را متاثری کرد، اما بردیه ای که در خوزستان ظهور نمود دین - مزدان - پرستی داشت و به روحانیون احترام می گذاشت و از مردم مالیات اضافی نمی گرفت و در مدت چند ماه که داریوش اول از ایران دور بود بین مردم سرزمین شوش محبوبیت و قدرت پیدا کرد، اما هنوز در صدد بر نیامده بود که دایره نفوذ و قدرت خود را تا فارس توسعه بدهد، برای اینکه همسر

داریوش (دختر کوروش بزرگ) در فارس با سمت نیابت سلطنت امور کشور را در غیاب شوهرش اداره می کرد.

مردم خوزستان که طرفدار بردیه جدید بودند و او را وارث تاج و تخت ایران می دانستند، از رفتن او به فارس و عدم جلوس بر تخت سلطنت در بازار گادحیرت نمی کردند، در صورتی که یقین داشتند که همسر داریوش خواهر بردیه است.

مردم فکر می کردند که خواهر بردیه چون همسر داریوش می باشد، لذا نمی تواند که با سلطنت برادرش موافقت نماید، زیرا هر زن تحت نفوذ شوهر می باشد و بردیه نمی خواهد به فارس برود و خواهرش را دچار يك وضع ناگوار نماید و لابد بعد از اینکه داریوش مراجعت نمود و بردیه را دید سلطنت وی را به رسمیت خواهد شناخت، زیرا داریوش بعد از قتل گومسآته گفته بود که اگر بردیه پسر کوروش حیات داشت او مستوجب سلطنت بود و من حاضر نمی شدم که بر تخت سلطنت ایران جلوس نمایم.

عقیده مردم عادی چنین بود، ولی خواص انتظار نداشتند که داریوش بعد از مراجعت به ایران از سلطنت کناره گیری نماید و سلطنت بردیه را به رسمیت بشناسد. خواص علاوه بر این که این انتظار را از داریوش نداشتند، بر کناری وی را از مقام سلطنت برخلاف مصلحت ایران می دانستند.

«شوارتز» خاورشناس معروف آلمانی و «ولفگانگ کمتس» خاورشناس مشهور و استاد دانشگاه هامبورگ می گویند هر يك از کارهایی که داریوش تا آن موقع برای ایرانیان کرد کافی بود تا اینکه آن مرد را لایق سلطنت نشان بدهد.

طبقه خواص و بزرگان ایران صلاح نمی دانستند مردی چون داریوش که لیاقت و مدیریت و اصلاح طلبی خود را به ثبوت رسانیده از سلطنت

بر کنار شود و بردیه، که هنوز معلوم نیست بعد از تسلط بر سراسر ایران چگونه سلطنت خواهد کرد، جای او را بگیرد.

طوری بردیه جای خود را باز کرده بود که حتی اتوسه همسر داریوش دچار تردید شد و اندیشید شاید مردی که در خوزستان دعوی سلطنت می‌نماید برادرش بردیه باشد، در صورتی که اتوسه اطلاع داشت و می‌دانست که گوماته قبل از کشته شدن اعتراف کرده که برادر کمبوجیه را در آنشکده کشت و بعد جسدش را از آنجا خارج کرد و به خاک سپرد. معهذاً، به مناسبت شباهت بردیه با کمبوجیه، زوجه داریوش اندیشید بحتمل آن مرد برادر اوست.

یکی از چیزهایی که اتوسه زوجه داریوش را نسبت به هویت مدعی سلطنت مردد می‌کرد و تصور می‌نمود که وی برادرش می‌باشد این بود که می‌شنید بردیه خیلی به خود اعتماد دارد و می‌اندیشید که اگر آن مرد بردیه واقعی نباشد نمی‌تواند با آن اطمینان و قوت قلب دعوی سلطنت کند و خود را وارث تاج و تخت ایران بداند.

داریوش هنگامی که با سواران خود به سرزمین شوش نزدیک می‌شد تردید نداشت مردی که خود را بردیه معرفی می‌نماید کاذب است، چون به موجب اعتراف گوماته که داریوش تردیدی در آن نداشت، می‌دانست بردیه حقیقی به دست گوماته کشته شد.

وقتی داریوش به خوزستان رسید، بردیه برای جنگ با او به راه نیفتاد و گفت من یقین دارم که داریوش بعد از دیدن من ابراز اطاعت خواهد کرد و از سلطنت کناره خواهد گرفت و مرا پادشاه حقیقی ایران خواهد دانست. داریوش هنگام نزدیک شدن به شهر شوش انتظار داشت که بردیه برای جنگ با او آماده شود اما اثری از قشون ندید و از بیم آنکه دچار کمین گاه گردد در بیرون شهر توقف کرد و یکی از سربازان خود را با چند سوار به

شهر فرستاد تا این که نزد بردیه برود و به او بگوید که بدون درنگ از شهر خارج گردد و در اردوگاه خارج شهر به حضور داریوش برسد. اما بردیه در جواب فرستاده داریوش گفت من فرزند کوروش بزرگ و پادشاه ایران هستم و اگر داریوش می خواهد مرا ببیند خود به اینجا بیاید!

داریوش پس از دریافت جواب بردیه هزار سوار به فرماندهی افسری به اسم «الکن تس» را مأمور کرد که به شهر بروند و بردیه را بیرون بیاورند و به حضور او برسانند. چون بردیه برای دفاع از خود وسیله کافی نداشت، مجبور گردید که از شهر خارج شود، اما عده‌ای از بزرگان شهر از جمله پیشوای روحانی شوش با بردیه از شهر خارج شدند که نزد داریوش بروند و از او بخواهند که اگر نمی خواهد سلطنت بردیه را به رسمیت بشناسد باری بر جان شاهزاده بزرگ ایرانی و پسر کوروش سوء قصد نکند!

وقتی بردیه را وارد خیمه داریوش اول کردند و چشم او به قیافه و اندام آن مرد افتاد بسیار متعجب شد، چون آن مرد از حیث قیافه و قامت طوری به کمبوجیه شباهت داشت که داریوش اندیشید نکند که وی بردیه پسر کوروش و برادر کمبوجیه باشد و در باطن به مردم شوش حق داد که دعوی سلطنت آن مرد را پذیرفتند.

بعد از این که بردیه را وارد خیمه پادشاه ایران کردند پیشوای روحانی شوش و عده‌ای از بزرگان شهر تقاضا نمودند که داریوش آنها را بپذیرد. داریوش اجازه داد که آنها وارد خیمه‌اش شوند و بعد از این که وارد شدند پیشوای روحانی شوش، اظهاراتی کرد که خلاصه‌اش این بود که هیچ کس در مورد لیاقت و عظمت داریوش تردید ندارد و همه می دانند که او از روزی که بر تخت سلطنت جلوس نمود، تا آن روز خدماتی بزرگ به ایران کرد و بت پرستی را بر انداخت و کشور را آباد کرد، اما این را هم نمی توان تردید کرد که این مرد بزرگوار که اینک در حضور پادشاه ایران

مسی باشد بردیه پسر کوروش کبیر است و لذا مردم شوش از پادشاه ایران درخواست مسی کنند که در مورد این شاهزاده اصیل و بزرگوار تصمیمی نگیرد که مغایر با عدالت و انصاف باشد.

داریوش به پیشوای روحانی و بزرگان شوش گفت من به شما اطمینان می‌دهم که اگر این مرد بردیه و پسر کوروش باشد من با او، با احترامی که در حضور يك شاهزاده بزرگ ایرانی است رفتار نخواهم کرد و هویت این مرد بعد از تحقیق آشکار خواهد شد، اما به شما می‌گویم که گوماته قبل از این که به سزای عمل خود برسد به من گفت که او بردیه را کشت و حتی قبر او را به من نشان داد و بعد از نبش قبر من جسد بردیه را دیدم ولی بر اثر این که مدتی زیر خاک بود قیافه‌اش شناخته نمی‌شد.

آنگاه داریوش با حضور بزرگان شوش از بردیه تحقیق کرد و وقتی آن مرد شروع به صحبت نمود داریوش گفت صدای تو صدای بردیه نیست، اگرچه بر اثر مرور سنوات صدای انسان تغییر می‌کند ولی نه به طوری که هیچ شناخته نشود و من که به دفعات با بردیه برادر کمبوجیه صحبت کرده‌ام صدای او را می‌شناسم.

بردیه نتوانست در قبال پرسش‌های داریوش مشعر بر این که بعد از مرگ کمبوجیه تا آن تاریخ در کجا بود و چگونه زندگی می‌کرد و چرا در دوره گوماته خود را نشان نداد و هویتش را آشکار نکرد که مردم بدانند گوماته مردی است حيله‌گر و کاذب و او را از سلطنت برکنار کنند و وی را به جایش بنشانند. اما بردیه نتوانست توضیح قانع‌کننده بدهد و داریوش گفت من یقین دارم که تو مردی دروغگو هستی، ولی برای اینکه وجوه این شهر که اینک حضور دارند به دروغ‌گویی تو پی‌برند هم‌اکنون پیکی به بازار گاد می‌فرستم و به همسر خود اطلاع می‌دهم که به سرعت به این‌جا بیاید و او به محض این که تو را ببیند خواهد فهمید که آیا تو بردیه واقعی



هستی یا نه؟

داریوش بزرگان شهر را مطلع کرد که تا موقع آمدن اتوسه همسر او از فارس، بسا بردیه به خوبی رفتار خواهد شد و آنها که می‌دانستند قول داریوش مورد اعتماد کامل است با خاطری آسوده به شهر مراجعت کردند. وقتی اتوسه دختر کوروش بزرگ و زوجه داریوش اول از فارس آمد، داریوش به او گفت:

— من اطمینان دارم که تو می‌دانی که من برای چه منظوری تو را احضار کرده‌ام و بسا این را می‌دانم که تو اطلاع داری که مردی در اینجا ادعا می‌کند که بردیه است. من اطمینان دارم که او بردیه نیست برای اینکه به چشم خود جنازه بردیه را که گسوماته او را به قتل رسانیده بود، بعد از نبش قبر دیدم. اما شباهت این مرد به کمبوجیه آنقدر زیاد است که حیرت‌انگیز است. در صورتی که صدای او صدای بردیه نیست و ممکن است که قیافه انسان تغییر کند، ولی صدا تغییر نمی‌کند و اگر هم تغییر کند طوری نیست که شناخته نشود و فقط تو می‌توانی بطور وضوح تعیین کنی که آیا این مرد بردیه است یا نیست.

اتوسه به شوهرش گفت: آری، آمدن مرا به اینجا به اطلاع این مرد رسانیده‌ای؟ داریوش گفت:

— نه... اتوسه پرسید:

— او مرا در گذشته دیده است یا خیر؟ داریوش گفت:

— بسیاری از ایرانیان تو را دیده‌اند ولی من اطلاع ندارم که آیا این مرد در گذشته، تو را دیده است یا نه؟ اتوسه گفت:

— نباید به او اطلاع داده شود که من همسر تو هستم، و بدون اینکه وی از این موضوع اطلاع داشته باشد، من نزد وی خواهم رفت.

داریوش به کسانی که عهده‌دار نگاه‌داری از بردیه جدید بودند،

دستور داد بدون اینکه به این مرد بگویند که همسر داریوش به دیدنش می-آید، بگذارند که اتوسه نزد او برود و اتوسه با جامه‌ای مانند زن‌های عادی وارد اتاق بردیه شد.

هر کس اتوسه را با آن جامه می‌دید فکر نمی‌کرد که وی يك شاهزاده خانم باشد و او را زنی از افراد ناس به شمار می‌آورد. اتوسه بعد از اینکه وارد اتاق بردیه جدید شد، گفت:

– مرا برای خدمتکاری تو فرستاده‌اند، و اگر کاری داری دستور بده به انجام برسانم. بردیه جدید گفت:

– من هیچ کاری ندارم و من هرگز نگفته بودم که خدمتکاری برای من بفرستند.

هنگامی که اتوسه با بردیه صحبت می‌کرد، چشمان خود را برچشمان او دوخته بود و در همان لحظه اول دانست که او بردیه نیست! زیرا قطع نظر از اینکه حال چشم‌های بردیه جدید بسا بردیه واقعی فرق داشت، در چشم‌های آن مرد شکلی نبود که نشان دهد که اتوسه را می‌شناسد.

بردیه جدید، وقتی آن زن را دید این فکر را کرد که زن مزبور را برای این سه اطاقش فرستاده‌اند که او را بفریبد و رازش را از دهان او بشنود و لذا اتوسه را رد کرد و گفت کاری ندارد که سه عهده او بگذارد. اتوسه از اطاق بردیه جدید خارج شد و به شوهرش گفت بدون تردید این مرد دروغگو می‌باشد و بردیه نیست و داریوش هم حرف اتوسه را پذیرفت و آنگاه بزرگان شوش را احضار کرد تا اینکه نظریه اتوسه را به اطلاع آنها برساند.

ممکن است آنهایی که این موضوع را می‌خوانند حیرت کنند که چگونه نظریه اتوسه در مورد آن مرد چون يك حجت جلوه کرد و داریوش خود را نیازمند دلیل دیگر ندید، لذا می‌گوییم که اتوسه دختر کوروش در

گذشته زوجه کمبوجیه و بردیه بود و هرزن شوهر خود را می شناسد و محال است زنی در مورد شناسایی شوهرش اشتباه کند.

اتوسه در حضور پیشوای روحانیون و بزرگان شوش نظریه خود را در مورد مردی که خود را بردیه می خواند مطرح کرد و گفت که این مرد فقط از شباهتی که به کمبوجیه دارد استفاده کرده و خود را بردیه خواند و شما را فریب داد و چون شما مشاهده کردید و شباهت عجیبش را با کمبوجیه به چشم دیدید ادعای او را پذیرفتید، اما من در مورد او اشتباه نمی کنم و تأکید می کنم که او بردیه نیست.

سپس داریوش گفت:

— با اینکه این مرد بدون استحقاق دعوی سلطنت کرد و هر کس این دعوی را بکند مستوجب مرگ است من حکم قتل او را صادر نمی کنم، زیرا در دوره‌ای که این مرد در شوش ادعای سلطنت می کرد با مردم به خوبی رفتار کرد و عقیده مذهبی ایرانیان را محترم شمرد و فقط دستور می‌دهم که وی را در قلعه بادان شهر (امروز این شهر به اسم اردبیل خوانده می‌شود) محبوس نمایند.

مسورخین یونانی نوشته‌اند که بردیه ساختگی بیش از یک سال در قلعه بادان شهر محبوس نبود و در آنجا زندگی را بدرود گفت و مورخین یونانی نوشته‌اند تردید نیست که به دستور داریوش وی را کشتند.

\*\*\*

قبلاً اشاره کردیم که وقتی داریوش اول به جنگ سیت‌ها رفت، یونانیان به او کمک کردند و یک مهندس یونانی برای او، روی بغازبوسفور پل ساخت و سربازان یونانی دوشادوش ایرانیان در جنگ با سیت‌ها ابراز شجاعت نمودند و دوازده شهر یونانی‌نشین آسیای صغیر جزو امپراطوری ایران بود و مردم آن شهرها، استقلال داخلی داشتند.

ایرانیان با اینکه از لحاظ شکل ظاهری با یونانیان فرق داشتند، در اولمپیادها شرکت می‌کردند، چون داریوش و سرداران او به ورزش علاقمند بودند و با این که تراشیدن ریش از طرف مردان یونانی و عربان شدن آنها را در اولمپیادها نمی‌پسندیدند، معهذا ورزشکاران ایرانی در اولمپیاد شرکت می‌کردند.

ایرانیان عقیده داشتند که طبیعت، ریش را از این جهت به مردان داده که آنها را زیبا کند و این طور استنتاج می‌کردند که در طبیعت جانوران نر، از جانوران ماده زیباتر هستند و این موضوع در مورد تمام جانوران پستاندار و پرندگان صدق می‌کند. در نسوع بشر هم ریش از این جهت رویده می‌شود که مرد زیباتر از زن، جاوه کند و ریش را عامل اصلی زیبایی مرد می‌دانستند و به همین جهت آن را می‌آراستند و فر می‌زدند و اغنیه ریش خود را با جواهر مزین می‌کردند.

مردان مللی که در اطراف فلات ایران زندگی می‌کردند ریش نداشتند، یعنی ریش را می‌تراشیدند یا این که در سنین اولیه بلوغ، اوتار ریش را به تدریج می‌کنند تا این که ریش نداشته باشند و بدون تردید هر ملت آسیایی که ریش گذاشت، از مردان ایرانی تقلید کرد. ورزشکاران ایرانی که در اولمپیاد شرکت می‌کردند، به مناسبت این که ریش‌های بلند داشتند، در میان دیگر شرکت‌کنندگان، مشخص بودند و احترام خاصی داشتند، برای اینکه از ملتی به شمار می‌آمدند که در دوره داریوش نیرومندترین ملت آسیا بود.

در اولمپیاد سال ۵۰۴ قبل از میلاد، یکی از ورزشکاران ایرانی، مورد توهین قرار گرفت و یک جوان ورزشکار از کشور «اری‌تا» از کشورهای یونان به او ناسزا گفت. کشوری که ورزشکار مزبور از آنجا به اولمپیاد آمده بود، بیش از چهار هزار و پانصد نفر جمعیت نداشت و می‌دانیم که کشورهای

یونان در قدیم حتی کشور آتن جمعیتی قلیل داشتند.

ورزشکار ایرانی نتوانست که آن ناسزا را تحمل کند و به جوان ورزشکار آری تا حمله ور گردید و چند تن از ورزشکاران یونانی به حمایت آن جوان برخاستند و طبیعی است که سایر ورزشکاران ایرانی هم به حمایت هموطن خود برخاستند. ناظم اولمپیا در آنست با عده‌ای از سربازان که همواره برای حفظ نظم در اولمپیادها بودند، ایرانیان و یونانیان را از هم جدا کند و بعد تحقیق کرد که به علت نزاع پی‌بورد و ایرانیان گفتند که جوانی که اهل کشور آری تا است، ناسزا گفت و ناظم اولمپیاد گفته ایرانیان را پذیرفت، زیرا یکی از مختصات ایرانیان این بود که ناسزا نمی‌گفتند و حرف رکیک از دهانشان خارج نمی‌شد و «گفتار نیک» یکی از سه اصل تربیت اخلاقی و اجتماعی آنها به شمار می‌آمد.

این واقعه، بعد از مدتی که بین ایرانیان و یونانیان روابط حسنه برقرار بود، تولید کدورت کرد، اما علت اختلاف یونان و ایران، علل سیاسی و اقتصادی بود.

یونانیان، به ظاهر حکومت ایران را محترم می‌شمردند، اما در بین خودشان ایرانیان را وحشی می‌خواندند و فکرمی‌کردند که سیستم حکومت آنها که جمهوری بود، بهترین حکومت دنیا است و از این گذشته، تجارت ایران، در سراسر منطقه شرقی مدیترانه، تمام بازارها را قبضه کرده بود و یونانیان نمی‌توانستند با بازرگانی ایران رقابت کنند و نیروی دریایی ایران هم که در مشرق مدیترانه دارای سلطه بود از بازرگانی ایران حمایت می‌کرد.

یکی از چیزهایی که سبب شده بود که یونانیان را وحشی بخوانند این بود که می‌دیدند که ایرانیان به آتش احترام می‌گذارند و تصور می‌نمودند که آتش پرست هستند و نمی‌توانستند به علت احترام گذاشتن به آتش

از طرف ایرانیان پی ببرند.

«ژالکدوخن» استاد تاریخ ایران در دانشگاه «لیژ» بلژیک در کتاب خود به اسم «مذهب در ایران قدیم» می‌نویسد که ایرانیان می‌دانستند که عنصری که هستی را به وجود آورده آتش است و عقیده داشتند که مزدا به وسیله آتش هستی را به وجود آورد و امروز ما قایل هستیم که این نظریه درست است و چون ایرانیان، آتش را به فرمان مزدا به وجود آورنده هستی می‌دانستند، آن را محترم می‌شمردند.

یونانیان به خطا ایرانیان را آتش‌پرست می‌دانستند و این عقیده را دلیل وحشیگری ایرانیان به شمار می‌آوردند و خود آنها خدایان والههای متعدد را می‌پرستیدند و برای هر یک از خدایان واله‌ها مجسمه می‌ساختند و لزوم ساختن مجسمه برای خدایان مذکر و مؤنث جهت نهادن آن مجسمه‌ها در معبد، سبب گردید که یونانیان در مجسمه‌سازی آن‌قدر پیشرفت کردند که حتی در این قرن که قرن بیستم میلادی است، نوع بشر نتوانسته در مجسمه‌سازی به پایه مجسمه‌سازان قدیم یونان برسد و بعضی از مجسمه‌های یونانی که از زیر خاک به دست آمده از لحاظ هنری شاهکاری است جاوید که چشم از دیدارش سیر نمی‌شود و دیدیم که داریوش برای ساختن پرسپولیس از مجسمه‌سازان یونانی هم استفاده کرد.

با اینکه یونانیان بت‌پرست بودند، ایرانیان از این لحاظ آنها را مورد نکوهش قرار نمی‌دادند، چون داریوش طرفدار آزادی مذهب بود و مثل کوروش عقیده داشت هر قوم آزاد است که هر مذهب را که می‌پسندد بپذیرد. اما در خود یونان مردم عقیده به آزادی مذهب نداشتند و این موضوع ممکن است که امروز عجیب جلوه کند. چون مردم فکر می‌کنند در کشورهایی چون یونان که در آنجا رژیم دموکراسی حکمفرما بود چگونه آزادی مذهب وجود نداشته است و ما یک بار در این تاریخ گفتیم که در یونان رژیم دموکراسی

وجود نداشت، بلکه رژیم آریستوکراسی یعنی اشرافی حکمفرمایی می کرد و برای اینکه بردگان در یونان دارای هیچ حق نبودند و با آنها رفتاری می شد بدون رفتاری که با غلامان و کنیزان می کردند و چگونگی در جامعه ای که در آن بردگی وجود دارد و شماره بردگان بیش از شماره ارباب است می توان گفت که در آنجا رژیم دموکراسی حکمفرمایی می کند.

همانطور که در یونان رژیم دموکراسی به معنای واقعی نبود، آزادی مذهب هم به معنای واقعی وجود نداشت و یونانیان همانطور که ایرانیان را به سبب احترام گذاشتن به آتش وحشی می خواندند، عقاید مذهبی ملل دیگر را هم مورد تمسخر قرار می دادند و به خدایان ملل دیگر ناسزا می گفتند و از جمله «کارید» خدای بزرگ قوم لیدی را مورد ناسزا قرار می دادند و نسبت به او کلمات رکیک بر زبان می آوردند.

مردم لیدی که نمی توانستند تحمل کنند و ناسزای یونانیان را بشنوند، در صدد معامله و متقابل بر آمدند و آنها هم خدایان ملل یونان و بخصوص خدای بزرگ یونانیان، زئوس را مورد ناسزا قرار دادند و مجسمه های خدایان یونان را با، پاپیروس که از مصر به لیدی حمل می شد (تا این که به مصر سفر ساختن کاغذ و مقوا برسد)، می ساختند و آن را با پلیدی، می آلودند و سپس آتش می زدند.

در سال ۵۰۳ قبل از میلاد مسیح، مردی به اسم «تالیدوس» زمامدار کشور آتن موفق شده بود که در کشور لیدی يك قطعه ملك وسیع به دست آورد و چهار هزار غلام برای او در آن ملك کار می کردند.

در سال بعد که سال ۵۰۲ قبل از میلاد مسیح باشد، تالیدوس توانست ملك خود را در لیدی توسعه بدهد و در سال ۵۰۰ قبل از میلاد مسیح تالیدوس ده هزار غلام را در ملك خود واقع در لیدی به کار گماشته بود و چون بین ایران و یونان روابط حسنه وجود داشت، اتباع یونان می توانستند

که در ایران و کشورهای که تحت‌الحمایه ایران هستند، ملك داشته باشند. در سال ۵۰۰ قبل از میلاد سه واقعه اتفاق افتاد که سبب شد تالیدوس به فکر بیفتد که قسمتی وسیع از اراضی لیدی را منضم به املاك خود کند و قسمت‌های دیگر از اراضی آن کشور را به هموطنانش بادل کند.

واقعه اول این بود که نیروی دریایی ایران به مناسبت این که کارتاژیها مرتبه‌ای دیگر سربلند کرده بودند و به کشتی‌های بازرگانی حمله می‌کردند، شرق دریای مدیترانه را تخلیه کرد و به طرف مرکز و مغرب آن دریا رفت و در مشرق دریای مدیترانه، جز چند کشتی جنگی کوچک، باقی نماند و تالیدوس با خود فکر کرد که اگر بخواهد لیدی را مورد تهاجم قرار دهد ایرانیان نمی‌توانند جلوی تهاجم را بگیرند.

واقعه دوم این بود که از سال قبل یعنی از سال ۵۰۱ پیش از میلاد، ناسزاگویی مردم لیدی به خدایان یونانی توسعه به هم رسانید و خدایان یونان، در لیدی، مورد بدترین اتهامات قرار گرفتند و خشم یونانیان علیه مردم لیدی شدیدتر شد. واقعه سوم این بود که به یونانیان خبر رسید که داریوش به قتل رسیده است. داریوش - به طوری که خواهیم گفت - مورد سوء قصد قرار گرفت اما به قتل نرسید و خبر کشته شدن او به یونان رسید بی آنکه بلافاصله خبر زنده ماندنش به یونان برسد.

از کندی وسایل مسافرت و حمل و نقل گذشته، بدبینی یونانیان نسبت به ایرانیان هم در منتشر نشدن خبر دوم بدون اثر نبود و یونانیان که خبر کشته شدن داریوش را با سرعت منتشر کردند، راغب نبودند که خبر زنده ماندنش را نیز به همان سرعت منتشر کنند. رسیدن خبر کشته شدن داریوش به یونان، به تالیدوس القوا کرد که بهترین موقع برای تهاجم به لیدی فرا رسیده است.

او می‌دانست که تا پادشاه جدید بتواند زمام امور را به جای داریوش



برعهده بگیرد مدتی طول می کشد و هرگاه وی از آن مدت که به احتمال قوی کشور ایران و کشورهای تحت‌الحمایه آن دچار هرج و مرج هستند استفاده کند، لیدی برای همیشه به یونان تعلق خواهد گرفت.

در بسیاری از وقایع تاریخی منافع شخصی دخیل بوده و انکار نمی‌کنیم که بعضی از وقایع تاریخی بدون چشم‌داشت به منافع شخصی به وجود آمد (مثل اولین جنگ صلیبی)، معه‌ذا از این گونه وقایع که نفع شخصی در آن دخیل نبوده کمتر می‌توان یافت، و تالیدوس از این جهت خواهان حمله به لیدی بود که در آن کشور به اندازه چند برابر وسعت کشور آتن، املاک به دست بیاورد و این را خانتوس مورخ لیدی می‌گوید و مورخین معروف یونان منکر این گفته هستند و می‌گویند که حمله به کشور لیدی فقط برای تأمین مصالح یونان بوده است.

تالیدوس پیشوای حمله یونانیان به کشور لیدی شد و به اقوام یونانی گفت شما سرباز بدهید تا آتن برای حمل آنها به لیدی کشتی بدهد و آتن بین کشورهای یونان بیش از دیگران کشتی‌های جنگی و بازرگانی داشت و برای اینکه اقوام یونانی به سرعت آماده برای جنگ شوند، احساسات مذهبی آنها را تحریک کرد و گفت هر یک از ملل یونان که در این تهاجم شرکت نماید در لیدی و سایر کشورهای آسیای صغیر دارای کشوری جدید خواهد گردید و چون داریوش کشته شده، نباید فرصت مقتضی را از دست داد و قبل از اینکه پادشاه جدید موفق به دست گرفتن زمام امور شود، باید لیدی را تسخیر کرد و بعد سایر کشورهای آسیای صغیر را...

یونانیان سی هزار سرباز و به روایتی پنجاه هزار سرباز و به روایت دیگر یکصد هزار سرباز بسیج کردند و ما روایت اول را صحیح می‌دانیم، زیرا جمعیت کشورهای یونان در آن عصر آن اندازه نبود که آنها بتوانند یکصد هزار سرباز را بسیج کنند. آتن کشتی‌های خود را برای حمل قسمتی

از سربازان به لیدی آماده کرد و مقرر شد که قسمت دیگر از راه بغازبوسفور وارد لیدی شوند.

علت اینکه تمام سربازان را از راه بغازبوسفور وارد لیدی نکردند این بود که تالیدوس میخواست که سواحل لیدی را اشغال کند و از شهرهای یونانی آسیای صغیر بخواهد که در جنگ با لیدی به هموطنان خود کمک کنند و سکنه شهرهای یونانی آسیای صغیر که تبعه و تحت الحما به ایران بودند، خیلی به یونانیان کمک کردند.

یونانیها که از دو سمت وارد لیدی شدند (یکی از راه بغازبوسفور و دیگری از راه «ازبن» که بندری بوده است واقع در جنوب بغاز داردانل)، در راه خود، هر مرد را که دیدند کشتند و هر زن را که مشاهده کردند به اسارت بردند تا اینکه انتقام خدایان خود را از مردم لیدی بگیرند.

دو دسته قشون یونانی که از دو طرف در لیدی پیش میرفت در مجاورت شهر سارد به هم رسیدند و آنگاه به آن شهر که کرسی کشور لیدی بود حمله ور شدند و تمام ایرانیانی را که در آن شهر سکونت داشتند کشتند و تمام مردان را از دم تیغ گذرانیدند و تمام زنهای جوان را به اسارت بردند و بعد از این که اموال مردم شهر به تاراج رفت، چون مردم لیدی مجسمه کاغذی یا مقوایی خدایان یونانی را میسوزانیدند، یونانیها نیز شهر سارد را آتش زدند و شهر سارد که عروس دنیای قدیم بود، با تمام زیباییها و خصوصیاتش از بین رفت و گرچه بعد از آن، سارد را بنا کردند، اما دیگر سارد قدیمی نشد و آن جلوه را نداشت.

گفتیم یکی از عوامل تهاجم یونانیان به آسیای صغیر این بود که شتیدند که داریوش کشته شده است، در صورتی که داریوش فقط مجروح گردیده و بعد از بیست روز بهبود یافت و چگونگی آن سوء قصد از این قرار است: مردی به اسم «کوندران» به فرمان داریوش، در باختر حکومت

می‌کرد و به اصطلاح ایرانیان قدیم در آنجا، خشترپاون (والی - ساتراپ) باخترا، یعنی شمال سرزمینی بود که بعد به اسم ماوراءالنهر خوانده شد و علاوه بر اهمیت کشاورزی، اهمیت بازرگانی و ترانزیتی داشت و تمام کالاهایی که از مغرب زمین و ایران به مشرق آسیا می‌رفت از باخترا می‌گذشت و کالاهای شرق آسیا هم از باخترا وارد ایران و کشورهای مغرب زمین می‌شد. کوندران مثل سایر ولات ایالات ایران اجازه داشت که سکه بزنند و از این جهت اجازه سکه‌زدن به حکام ایالات داده شد که هرگز، مردم محلی از لحاظ پول رایج در مضیقه نباشند چون، به‌مناسبت وسعت امپراطوری ایران و کندی وسایل حمل و نقل، پول، از مرکز کشور به اطراف به زودی نمی‌رسید.

داریوش علاقه داشت که عیار پول طلا (داریک) و پول نقره (سیکلو) همیشه یک اندازه باشد و در هیچ نقطه از امپراطوری ایران در پول طلا و نقره بیش از میزان مقرر، غش نمی‌زدند و به همین جهت پول ایران مرغوب‌ترین پول دنیای قدیم به شمار می‌آمد.

کوندران والی باخترا اندیشید که اگر بر میزان غش بیفزاید و مابه‌التفات را تصاحب کند، در اندک مدت دارای ثروت زیاد خواهد شد و لذا پنهانی دستور صادر کرد که در پول طلا پنجاه درصد غش بزنند و غش پول نقره را مضاعف نمایند.

یکی از رسوم ایرانیان این بود که در جشن عید نوروز نمایندگان ایالات به پایتخت کشور - شوش یا بازار گارد - می‌آمدند (چون هنوز کاخ پرسپولیس که بعد مراسم عید نوروز در آنجا به انجام می‌رسید به اتمام نرسیده) بود. نمایندگان ایالات هدایایی هم با خود می‌آوردند و از جمله نمایندگان ایالت باخترا مقداری پول زر به داریوش اهداء می‌کردند.

روزی که نمایندگان ایالت باختر می‌خواستند به پایتخت بروند، کوندران والی باختر متوجه نبود سکه‌های زر که آنها با خود می‌برند تا این که در روز عید اول سال به داریوش اهداء نمایند، از سکه‌های مغشوش است و این فراموشی سبب شد که خدعه و خیانت وی آشکار گردید.

نمایندگان ایالت باختر به پایتخت رفتند و سکه‌های زر را تقدیم کردند و آن مسکوکات به خزانهدار داریوش تحویل داده شد و خزانهدار از مشاهده سکه‌ها، حیرت کرد چون دید رنگ آنها با سکه‌های معمولی داریک فرق دارد و آنها را کشید و متوجه شد که نسبت به سکه‌های طلای معمولی سبک وزن است و بعد از اینکه سکه‌ها را به محک زد، دریافت که خیلی بیش از سکه‌های معمولی داریک غش دارد و گزارش واقعه را به داریوش داد.

داریوش سکه‌ها را دید و به مناسبت علاقه‌ای که به حفظ اعتبار پول کشور داشت گفت که در حضورش سکه‌ها را وزن کنند و محک بزنند و برایش تردیدی باقی نماند که سکه‌ها مغشوش است و چون نمایندگان ایالت باختر هنوز مراجعت نکرده بودند آنها را احضار نمود و پرسید این سکه‌ها در کجا ضرب شده است؟

آنها گفتند که در ضراب‌خانه باختر.

داریوش پرسید آیا شما متوجه نشدید که این سکه‌ها قلب است؟

آنها گفتند تمام سکه‌های طلا که در باختر رواج دارد از نوع همین سکه‌ها می‌باشد و ما هیچ‌گونه نمی‌توانستیم حدس بزنیم پولی که در ضراب‌خانه باختر ضرب شده قلب باشد!

داریوش فرمان داد که کوندران را احضار کنند، زیرا مسئول سکه‌زدن پول از لحاظ انضباط عیار طلا و نقره، «خشتر پاون»ها بودند و داریوش می‌دانست که متصدیان ضرب پول جرئت نمی‌کنند که بر غش بیفزایند تا اینکه مابه‌التفات را تصاحب نمایند زیرا تمام پول‌هایی که از ضراب‌خانه‌ها بیرون

می‌آید، بوته به بوته، مورد بازرسی قرار می‌گرفت و منظور از بوته عبارت بود از آن مقدار طلا یا نقره که در يك دفعه برای ضرب مقداری پول از کوره بیرون می‌آمد و بعد از خروج از کوره دیگر نمی‌توانستند عیار طلا یا نقره را تغییر بدهند و لذا بعد از این که پول ضرب می‌شد، همین که يك سکه طلا یا نقره را می‌کشیدند و محك می‌زدند کافی بود که بدانند آیا تمام پول‌هایی که از يك بوته بیرون آمده سره است یا ناسره.

عمل محك‌زدن پول را بعد از خروج از ضرب‌خانه حاکم برعهده می‌گرفت یا اینکه شخصی مورد اعتماد را برای آن کار تعیین می‌کرد و در هر حال مسئول درستی عیار پول در ایالات شخص حاکم بود و داریوش فهمید که به احتمال قوی مغشوش بودن سکه‌های طلا ناشی از خیانت و سرقت خود کوندران است و هیچ‌کس جز خود حاکم آن جرئت و قدرت را ندارد که برغش پول بیفزاید تا اینکه از مابه‌التفاوت آن استفاده کند.

داریوش بعد از اینکه دستور احضار کوندران را صادر کرد، نمایندگان ایالت باختر را مرخص نمود و آنها مراجعت نمودند و در راه به کوندران که به سوی پایتخت می‌رفت برخوردند و چگونگی واقعه را برایش حکایت کردند و کوندران در حضور نمایندگان ایالت باختر این‌طور جلوه داد که آن پول به دستور خود داریوش با آن عیار سکه زده شده، اما در باطن خیلی ترسید و دریافت که هر گاه به پایتخت برود کشته خواهد شد، چون محال است که داریوش آن خیانت و سرقت را مورد عفو قرار بدهد.

بعد از این که نمایندگان باختر از وی دور شدند، کوندران يك منزل دیگر به سوی پایتخت راه پیمود و بعد توقف کرد و به ملازمان گفت که داریوش دستور داده که من به تنهایی نزد او بروم و لذا بسامداد روز دیگر شما به سوی باختر مراجعت خواهید کرد و من بعد از این که داریوش را دیدم برمی‌گردم و شاید قبل از این که به باختر برسید، در راه به شما ملحق

شوم.

منظور کوندران از برگردانیدن ملازمان خود این بود که ورود وی به پایتخت جلب توجه ننماید و کسی نفهمد که وی وارد پایتخت شده است. از لحظه‌ای که کوندران فهمید که داریوش به خیانت و سرقت او پی برده فکر کشتن وی در مخیله‌اش راه یافت، چون می‌دانست که داریوش از مجازات وی صرف‌نظر نخواهد کرد و او نمی‌تواند خود را از مجازات نجات بدهد مگر این که از ایران و کشورهای که تحت حمایت ایران می‌باشد خارج گردد و به جایی برود که دست داریوش به او نرسد.

اما کوندران نمی‌توانست بگریزد، زیرا هرچه از راه پول قلب به دست آورد در باختر صرف خرید مزرعه و باغ کرد، برای این که به پولی که خود می‌دانست چیست اعتماد نداشت و اگر می‌گریخت، املاک او در باختر از طرف داریوش ضبط می‌شد.

کوندران در خود نیروی باغیگری را در باختر نمی‌دید و می‌دانست که اگر طغیان کند، داریوش بر وی غلبه خواهد کرد و اطلاع داشت که مجازات حکام و سایر عمال حکومت که باغیگری کنند خیلی شدید است و چرن نه می‌توانست بگریزد و نه قادر بود که باغی شود تصمیم گرفت که داریوش را به قتل برساند.

امروز فکر و تصمیم کوندران احمقانه جلوه می‌کند، چون نمی‌توان قبول کرد که شخصی به تنهایی وارد بازار گاد یا شوش شود و مردی چون داریوش را به قتل برساند و انتظار داشته باشد که او را به گناه قتل داریوش به قتل نرسانند و وی بتواند بعد از مرگ مقتول قدرت و ثروت خویش را حفظ کند، اما در قدیم اسم و رسم و امارت خیلی اهمیت داشت و در دل‌ها اثر می‌کرد و کوندران در بازار گاد و شوش و اکباتان (آذربایجان) دوستان متعدد و بزرگ داشت و به خود امیدواری می‌داد که بعد از این که داریوش

را به قتل رسانید، دوستانش از او حمایت نخواهند کرد چون می‌دانند که حمایت از مرده برای آنها سودی ندارد، در صورتی که حمایت از زنده، متضمن سود فراوان می‌باشد.

با این تصور و امیدواری، کوندران وارد بازار گاد شد و ورود او به آن شهر مواجه با زمانی گردید که خبر مرگ بردیه ساختگی در قلعه اردبیل به اطلاع مردم فارس و خوزستان رسید و آنها فکر کردند که بردیه را در آن قلعه به قتل رسانیده‌اند. چون شباهت بردیه ساختگی به کمبوجیه سبب شده بود که مردم او را برادر کمبوجیه و پسر کوروش بزرگ بدانند، محبوبیت داریوش نزد مردم کاهش یافت و کوندران بیشتر امیدوار گردید که بعد از کشتن داریوش، مردم از او طرفداری خواهند کرد بخصوص اگر او بگوید که داریوش را به انتقام خون بردیه به قتل رسانیده است.

داریوش که مایل بود کار ساختمان عمارت پرسپولیس پیشرفت کند، گاهی برای سرکشی، به مرودشت می‌رفت و کارهای بنایی را مورد رسیدگی قرار می‌داد و کوندران بعد از ورود به بازار گاد، وقتی شنید که داریوش به پرسپولیس رفته، راه آنجا را پیش گرفت و در روزی و چهارم بعد از آغاز بهار سال ۵۰۰ قبل از میلاد، در حالی که داریوش در پرسپولیس کارهای بنایی را از نظر می‌گذرانید، به او رسید و با دشنه به او حمله ور گردید و فریاد زد «من انتقام خون بردیه را از داریوش می‌گیرم» و یک ضربه شدید بر او وارد آورد و نگهبانانی که با داریوش بودند نگذاشتند که وی ضربه دوم را وارد بیاورد و او را گرفتند و خلع سلاح کردند و کوندران برای این که هواخواه پیدا کند بی‌انقطاع می‌گفت که او چون بردیه را به قتل رسانید من انتقام خون پسر کوروش بزرگ را از او گرفتم! ضربتی که به داریوش وارد آمد به قدری شدید بود که وی نتوانست پایداری کند و افتاد و نگهبانان او را روی دست از کارگاه بنایی خارج

کردند و همین سبب شد که مردم تصور کنند که داریوش به قتل رسیده، در صورتی که وی مجروح گردید و بعد از بیست روز، و به روایتی بعد از سی روز بهبود یافت.

سربازان گارد جاوید که با داریوش بودند کوندران را دستگیر کردند و بردند و او را حبس نمودند تا اینکه بعد معلوم شود که وی برای چه به داریوش سوء قصد کرد و چون زخم داریوش خطرناک بود در صدد برآمدند که بدون فوت وقت او را مورد معالجه قرار بدهند.

مورخین یونانی نوشته‌اند که عده‌ای از جوانان ایرانی داوطلب شدند که خون خود را به داریوش هدیه کنند تا اینکه وی مداوا شود و از مرگ برهد.

تا مدتی تصور می‌کردند که مسئله تقدیم کردن خون از طرف جوانان ایرانی به داریوش جنبه تعارف دارد، در صورتی که امروز بر اثر استنباط‌های جدید که بر مبنای اسناد تاریخی از علم طب در ایران قدیم شده، معلوم می‌گردد که مسئله اهدای خون از طرف جوانان ایرانی به داریوش فقط جنبه تعارف و ابراز نزاکت را نداشته و «بالدنس برگر» دانشمند خاور-شناس آلمانی نیمه اول قرن معاصر می‌گوید که داخل کردن خون یک مرد سالم در بدن یک مرد مجروح برای درمان او در شرق جزو وسایل تداوی بوده است و تزریق خون در بدن مجروحین برای معالجه آنها از ابتکارات قرن بیستم نیست.

ما نمی‌دانیم که در قدیم گروه‌های خون را چگونه تشخیص می‌دادند تا اینکه وارد کردن خون یک نفر در بدن دیگری باعث هلاکت وی نشود، ولی چون در شرق داخل کردن خون یک شخص سالم در بدن مجروح از وسایل تداوی بوده، لابد پزشکان شرق فهمیده بودند که هر خون را نمی‌توان وارد کالبد دیگری کرد.



غیر از داخل کردن خون در بدن داریوش (اگر داخل کرده باشند)، پزشکان مرحمی روی زخم وی نهادند که از داروهای متعدد به دست می آمد و مورخین باستانی فقط اسم سه داروی آن را نوشته اند که یکی از آنها «نترون» است و دیگری شنبلیله و سومی روغن زیتون و امروز می دانیم که نترون و شنبلیله که اولی معدنی و دومی گیاهی می باشد خاصیت دفع میکروبها را دارد و به سلولهای بدن کمک می نماید تا خود را تجدید کنند. داریوش شاید بر اثر اینکه خون جدید وارد بدنش کردند، بعد از يك شب که بیهوش بود به هوش آمد و به خاطر آورد که روز گذشته مجروح شده بود و گفت من ضارب خود را شناختم و او اکنون در کجاست؟

به داریوش گفتند که ضارب او دستگیر شده و در زندان است و پادشاه ایران گفت همانجا باشد تا این که به حال بیاید و بتواند با آن مرد گفتگو کند. پس از این که داریوش بهبود یافت دستور داد که کوندران را از زندان بیاورند و خزانهدار خود را طلبید تا اینکه سکههای قلب را بیاورد و امر کرد که در حضور کوندران آن سکهها را بکشند و محك بزنند تا اینکه ثابت شود که پنجاه درصد از سکهها غش است.

کوندران والی سابق باختر خواست بگوید که سکهها را بدون اطلاع وی آن همه غش زده اند!

داریوش به او گفت ای مرد نابکار، تو دروغ می گویی و دلیل مثبت خیانت تو این است که در صدد برآمدی مرا به قتل برسانی و اگر تو در سکهها، بیش از حد مجاز غش نمی زدی، برای چه خواستی مرا به قتل برسانی و آیا غیر از این است که می خواستی مرا بکشی تا این که خیانت تو آشکار نشود و مورد مجازات قرار نگیری؟

کوندران ساکت شد و سر به زیر انداخت.

داریوش گفت تو برای این که خیانت خود را بپوشانی دست به جنایت

دیگر زدی و خواستی مرا به قتل برسانی و من از حق خود صرف نظر می‌کنم و تو را به مناسبت این که خواستی مرا به قتل برسانی مجازات نمی‌نمایم، در صورتی که تو در واقع مرا کشته بودی اما زدا نخواست که من بمیرم و مرا زنده نگاه داشت. لیکن نمی‌توانم خیانت تو را بدون مجازات بگذارم چون تو با آن خیانت به اعتبار پول ایران که در تمام دنیا معتبرترین و مطمئن‌ترین پول بود لطمه زدی و مدتی باید بگذرد که من بتوانم اثر سوء این خیانت تو را از بیق ببرم و ملل دیگر مثل گذشته پول ایران را معتبرترین پول‌ها بدانند و بدون محک زدن آن را بپذیرند.

کوندران گفت ای شاه شاهان، تو که از حق خود صرف نظر کردی، برای قدری مس که وارد زر شد مرا به قتل نرسان!

داریوش گفت من از حق خود صرف نظر کردم ولی نمی‌توانم حق این ملت را که من پادشاهش هستم زیر پا بگذارم و نمی‌توانم حق ملل دیگر را که تحت الحمایه ایران هستند و به اعتبار سکه این کشور پول طلا و نقره ما را بدون محک زدن می‌پذیرند زیر پا بگذارم.

قبل از این که کوندران را به حضور داریوش بیاورند از او راجع به سکه‌های قالب توضیح خواستند و فهمیدند که کوندران حاکم سابق باختر هفتصد هزار سکه قالب داریک را پخش کرده است.

به دستور داریوش در تمام کشور جار زدند که هر کس دارای سکه سبک وزن و غش دار داریک ضرب باختر می‌باشد به نزدیک‌ترین شعبه خزانه پادشاه ایران مراجعه نماید و سکه سبک خود را بدهد و سکه طلای واقعی دریافت نماید.

جارچی‌ها برای مردم توضیح می‌دادند که بر اثر خیانت کوندران حکمران سابق باختر مقداری سکه زر با عیار پنجاه درصد ضرب شده و باید آن سکه‌ها جمع آوری شود.

داریوش می‌دانست که خیر مسزبور برای کسانی که اطلاع ندارند که مقداری سکه تقلب در گردش افتاده تولید حیرت خواهد کرد، اما آن خیر را به اطلاع مردم رسانیدن و از آنها خواستن که سکه قلب خود را با سکه درست معاوضه نمایند، بهتر از این است که پول ناسره در دست مردم بماند و رفته رفته اعتبار پول ایران در داخل و خارج کشور متزلزل شود، چون وقتی مردم از آن خیر مستحضر شدند می‌فهمیدند که گردش مقداری پول قلب، به دستور داریوش نبوده و گرنه او جار نمی‌زد که مردم سکه‌های ناسره خود را با سکه سره معاوضه نمایند و این موضوع اعتماد مردم را نسبت به پول (اگر متزلزل شده باشد) استوار می‌کند.

همین طور هم شد و مردم فهمیدند داریوش در مسئله ضرب پول‌های قلب دست نداشته و اعتمادشان تجدید شد.

داریوش امر کرد که کوندران را به مناسبت آن خیانت بزرگ زنده پوست کنند و پوستش را با گاه انباشتند و سرش را به پوست انباشته چسبانند و سال‌ها آن پوست انباشته توجه مردم را جلب می‌کرد و هر کس می‌دید به دیگری می‌گفت این است کوندران که در سکه‌های زر بیش از عیار معمولی مس داخل کرد و هر کس که مبادرت به آن خیانت کند مجازاتش همین است.

داریوش بعد از مجازات کوندران و بهبود یافتن، بار دیگر ناگزیر شد از پایتخت خود دور شود.

## محاصره بلخ

سال پانصد قبل از میلاد در تاریخ ایران و هم یونان دارای اهمیت است، چون در آن سال به داریوش اول سوء قصد کردند و او جان بدر برد و در همان سال یونانیان برای اولین بار به امپراطوری ایران حمله ور شدند و دشمنی ایران و یونان از همان سال آغاز گردید و حتی «آرنولد - جوزف توین بی» محقق تاریخی معروف انگلیسی که کتاب مشهورش به اسم «تحلیل تاریخ» به همه زبانها ترجمه شده سال پانصد قبل از میلاد را یکی از سنوات بزرگ تاریخ بشریت می داند و عقیده دارد که بنیان زوال تمدن قدیم ایران و یونان در آن سال استوار شد.

در هر حال، در سال پانصد قبل از میلاد، داریوش بعد از این که از خبر حمله یونانیان به لیدی و قتل عام ایرانیان در آن کشور مستحضر شد، نتوانست که بی درنگ به لیدی برود، چون علاوه بر این که فصل زمستان نزدیک بود و قشون کشی، در آن فصل در مناطق کوهستانی و سردسیر مغرب

ایران و آسیای صغیر اشکال داشت، در «باختر» شورش کرده بودند و اگر داریوش جلوی آن شورش را نمی‌گرفت تمام قسمت‌های شمال و مشرق ایران از امپراطوری مجزا می‌شد.

کرسی سرزمین باختر، در ادوار مختلف تغییر کرد و در آن موقع کرسی آن کشور «بلخ» بود که امروز جزو کشور افغانستان است و ما نمی‌دانیم که آیا در سال پانصد قبل از میلاد شهر بلخ دارای آتشکده بسیار مشهور آن موسوم به «بهار» بوده است یا آتشکده مزبور که دو هزار خادم داشت و بزرگترین مرکز پرورش گل در دنیای قدیم بود بعد، به وجود آمد؟

ولی این را می‌دانیم که بلخ مرکز کشور باختر که در آن موقع بیش از ده فرسنگ با رود جیحون فاصله نداشت یکی از شهرهای بزرگ امپراطوری ایران بوده و تمام مورخین قدیم این واقعیت را ذکر کرده‌اند و در کتیبه بیستون که داریوش اول آن را نقر کرد کشور باختر از کشورهای امپراطوری ایران به اسم «باختریس» ذکر شده است.

داریوش اول بعد از این که از خبر شورش باختر مطلع گردید، شنید که رئیس شورشیان مردی است به اسم تلمن (بروزن بهمن) و مقر او در بلخ می‌باشد و اگر وی بتواند قبل از وصول فصل زمستان خود را به بلخ برساند می‌تواند تلمن را مغلوب نماید و در غیر آن صورت بساید صبر کند زمستان بگذرد و بهار بیاید. مرد مهاجم باید از راهی به سوی بلخ برود که از هیرمند عبور نماید، زیرا طغیان آب رودخانه هیرمند در فصل بهار به قدری شدید است که هیچ کس نمی‌تواند از آن عبور کند و به مناسبت شدت طغیان آب در فصل بهار نمی‌توان روی هیرمند پل ساخت و در آن فصل آب هیرمند فیل را مانند یک پرگه می‌برد و غرق می‌کند.

داریوش که از وضع قسمت‌های مختلف امپراطوری خود اطلاع داشت، می‌دانست که وی باید طوری برود که قبل از هبوط سرمای زمستان

شهر بلخ را اشغال کند و اگر بعد از فرارسیدن سرما به بلخ برسد و آن شهر مقاومت کند، ممکن است که تمام سربازان او به هلاکت برسند زیرا بلخ در فصل زمستان یکی از سردترین شهرهای امپراطوری ایران می باشد و در آنجا در آن فصل روغن کنگد از فرط برودت یخ می بندد.

داریوش اطلاع داشت که بلخ مانند سایر شهرهای باختر دارای قلعه ای است از سنگ و گرچه سنگ تراشیده نیست معیناً چون از سنگ می باشد خیلی محکم است و نمی توان با وسایل عادی بر آن غلبه کرد.

«ماریتان موله» شرق شناس معاصر که مسا در این بحث تاریخی از تحقیقات او زیاد استفاده کرده ایم، می گوید در باختر برای ساختن قلاع با سنگ دارای گل مخصوصی بودند که یونانیان قدیم از آن اطلاع نداشتند و با آن گل می توانستند که سنگهای تراشیده و ناهموار را کنار هم در دیوار قرار بدهند.

فن ساختن آن گونه حصارهای سنگی حتی در قرون وسطی که قلعه سازی در اروپا وسعت به هم رسانید، بر اروپاییان پوشیده بود و آنها قلاع سنگی خود را با سنگهای تراشیده می ساختند و تراشیدن سنگها مدتی از اوقات قلعه سازان را می گرفت و آنها را وادار به تحمل هزینه ای گزاف می کرد. باری، داریوش اول برای رفتن به باختر راه زابل و قندهار را انتخاب کرد و به پادشاه قوم سکها (سکاها) که در زابل می زیست اطلاع داد که ده هزار مرد جنگی انتخاب کند که وقتی وی وارد سرزمین سکها گردید به ارتش وی ملحق شوند و چون بردن گاو (که وسیله نقلیه سواران آن کشور بود) مشکل است سربازان را پیاده با خود خواهد برد.

زابلستان که امروز تقریباً همه جای آن بیابان و لم یزرع است در پانصد سال قبل از میلاد مسیح از کشورهای سبز و آباد ایران بود و جنگلی انبوه داشت، که همراهان اسکندر دو بیست سال بعد از داریوش، طول و عرض آن

را سی فرسنگ قلمداد کرده‌اند و امروز از آن جنگل بزرگ و مرتع‌های وسیع که گله‌های گاو، در آن می‌چریدند اثری وجود ندارد.

با این‌که داریوش شتاب کرد که قبل از فرارسیدن زمستان بلخ را اشغال کند، وقتی ارتش او در زابلستان مجتمع و متمرکز گردید و ساز و برگ قشون به کمال رسید، دانست که هرگاه عازم بلخ گردد دچار زمستان خواهد شد و سربازانش به هلاکت خواهند رسید. این بود که بهتر آن دانست که زمستان را در زابلستان بگذرانند تا این‌که فصل برودت شدید سرزمین باختر منقضی شود و در پایان زمستان، قبل از طغیان رود هیرمند به راه بیفتند.

سربازان داریوش در زابلستان برودت زمستان را احساس نکردند، چون آن کشور منطقه‌ای بود گرمسیر و در فصل زمستان، تمام مراتع زابلستان سبز به نظر می‌رسید و کرورها پرنده در جنگل وسیع آن خوانندگی می‌کردند.

در آن فصل، از حیث غذا به سربازان داریوش در زابلستان خوش گذشت، زیرا مرغابی در زابلستان رایگان بود و بها نداشت و زابلستان یکی از مراکز جمع شدن مرغابی‌ها در فصل زمستان به شمار می‌آمد و ما امروز می‌دانیم که مرغابی‌ها حتی از قسمت‌های شمالی سیبری، در فصل پاییز مهاجرت می‌کردند تا این‌که در فصل زمستان در قسمت‌های گرم ایران از جمله زابلستان بسر ببرند.

چهل و پنج روز مانده به آغاز بهار، داریوش باقشون خود از زابلستان به راه افتاد و بدون اشکال از هیرمند گذشت و در طول جاده‌ای که بین زابلستان و قندهار وجود داشت راه شرق را پیش گرفت و بدون حادثه‌ای که قابل ذکر باشد به «قندهار» رسید.<sup>۱</sup>

۱. اسم این شهر در پانصدسال قبل از میلاد مسیح قندهار نبود و نام قندهار که قلب کلمه ←

بعد از اینکه داریوش به قندهار که اهمیت بازرگانی و سوق الجیشی زیاد داشت رسید، به او اطلاع دادند که تلمن از بلخ خارج شده است. خروج تلمن از بلخ، غیر عادی بود، زیرا داریوش می دانست که هنوز هوای بلخ آنقدر گرم نشده که تلمن بتواند عادات زمستان را ترک کند و از آن شهر خارج گردد، ولی اطلاعی که بعد رسید نشان داد که خود تلمن از شهر خارج نشده، بلکه به مناسبت نزدیک شدن بهار اسبهای او را به مراتع کنار رودخانه جیحون منتقل کرده اند که در آنجا چرا نمایند و لذا قشون تلمن بدون اسب می باشد و او می تواند با سرعت اسبهای قشون را از چراگاه بیاورد اما اسبی که از چراگاه مراجعت کند چون پیوسته در آنجا علف سبز خورده به کار قشون نمی آید مگر بعد از ده پانزده روز خوردن علف خشک.

سرزمینی که داریوش اول قشون خود را از آن عبور داد تا اینکه به سوی بلخ ببرد، یکی از شاهراههای بزرگ ادوار باستانی بود و از همان راه نژاد آریایی به طرف جنوب رفت و قبل از اینکه به جنوب آسیا برسد به چند شاخه تقسیم شد و شاخه‌ای از آن در محل توقف کرد و شاخه‌ای دیگر راه هندوستان را پیش گرفت و يك شاخه هم در ایران قدیم که وضع جغرافیایی آن با ایران امروزی فرق داشت سکونت نمود.

→ اسکندریه است بعد از اسکندر بر آن شهر اطلاق شد ولی مورخین معاصر افغانستان این نظریه را نمی پذیرند و می گویند که کلمه «قندهار» قلب کلمه اسکندریه نیست بلکه قلب کلمه «گندهارا» است و قبل از اسکندر شهر کنونی قندهار به این اسم خوانده می شد، اما در تاریخ مورخین قدیم یونانی این نام دیده می شود و آنها قندهار را «ارکوزی» نوشته اند که کرسی کشور «ارکوزیا» می باشد. ارکوزیا کشوری بوده است شامل قسمت جنوبی افغانستان امروزی در پشاور و معلوم است که نبودن اسم «گندهارا» در تاریخ مورخین قدیم یونان دلیل بر این نیست که اسم قندهار در قدیم گندهارا نبوده است و نظریه خود مورخین افغانستانی این است که باید راجع به این نام تحقیق بیشتر بشود - مترجم.



امروز تکنیک بشر وضع جغرافیایی قسمتی از دشت‌ها و کوه‌ها و رودها را تغییر داده ولی تا دویست سال قبل از این وضع جغرافیایی آسیا، تقریباً شبیه به پنجاه یا یکصد هزار سال قبل بود و دشت‌ها و کوه‌ها و رودها، شکل قدیم را داشت و با یک نظر که به وضع جغرافیایی آسیا می‌انداختند می‌توانستند بفهمند که راه مهاجرت نژاد آریایی کجا بود و آنها از چه راه می‌توانستند که خود را به جنوب و مغرب آسیا برسانند.

سرزمینی که امروز ترکستان است و در قدیم سبز و مشجر بود، راهی است که آریاها از آنجا به اروپا رفتند و اگر به طرف جنوب می‌رفتند، به کوه‌های شمال خراسان برخورد می‌کردند که در ازمنه قدیم، قابل عبور نبود و لذا به احتمال زیاد آریایی‌هایی که وارد ایران شدند از راهی که داریوش به سوی بلخ می‌رفت قدم به ایران گذاشته‌اند.

خط سیر قشون در قسمتی از راه، منطقه‌ای بود سبز و دارای جنگل‌های وسیع و پرندگان و جانوران علفخوار فراوان.

داریوش از قسمتی از آن راه قشون خود را از کنار رودخانه «کوفس» عبور می‌داد و این نام قدیم رودخانه‌ایست که امروز به اسم رود «کابل» خوانده می‌شود و در قدیم یکی از رودهای بزرگ سرزمین شمال آراخوزیا بوده که امروز قندهار می‌گویند. امروز همان‌طور که آسیای میانه نسبت به گذشته از لحاظ جغرافیایی دستخوش تغییر گردیده، آن منطقه هم شکل سابق را ندارد و جنگل‌ها و مرتع‌های قدیم در آن دیده نمی‌شود، معیناً در منطقه کابل هنوز جنگل‌ها و مرتع‌های نزدیک وجود دارد و نشان می‌دهد که در قدیم سرزمین باختر و آراخوزیا دارای جنگل‌های وسیع بوده است.

باری، داریوش بعد از عبور از اراضی سبز و جنگلی شمال آراخوزیا و سرزمین «گور» یا غور که آن هم سبز بود به باختر و کرسی آن بلخ رسید و هنگام وصول داریوش به بلخ بهار فرارسیده بود.

با اینکه در فصل زمستان هوا خیلی سرد می‌شد، منطقه بلخ از لحاظ کشاورزی یکی از مناطق آباد باختر محسوب می‌گردید و مردم کشاورزان از آن زمین بهترین غلات و میوه را به دست می‌آوردند و هندوانه و خربوزه بلخ در دنیای قدیم آسیای میانه معروف بود و «فریر» مستشرق و محقق انگلیسی قرن نوزدهم میلادی می‌نویسد که در بلخ هندوانه‌هایی به دست می‌آمد که دو دانه آن را از دو طرف بار یک شتر می‌کردند و به مناسبت برودت فصل زمستان خربوزه شیرین بلخ تا سه ماه بعد از زمستان یعنی تا آغاز تابستان باقی می‌ماند.

وقتی داریوش به بلخ رسید، هیچ‌ده نهر بزرگ کرسی سرزمین باختر را مشروب می‌کرد. آن هیچ‌ده نهر کفاف احتیاجات کشاورزی ولایت بلخ را می‌داد و نهرها از رودخانه بلخ منتزع می‌شدند و وقتی داریوش به بلخ رسید، مزارع گندم و جو سبز شده و رشد کرده بود و داریوش قدغن کرد که سربازان او نباید از مزارع عبور کنند و وارد باغها که تازه درخت‌های آن جوانه زده بود بشوند و سربازان خوب می‌دانستند که مفهوم آن قدغن چیست و اطلاع داشتند که هر کس تخلف کند به سختی مجازات خواهد شد.

«تلمن» که در بلخ شورید، از اهالی و امرای محلی نبود بلکه یکی از امرای سرزمینهای ماورای رودخانه سیحون به شمار می‌آمد و از لحاظ خلق و خوی، مختصات مردم آن سامان را داشت.

در آن زمان در زمینهای پهناور واقع در شمال رود سیحون دشت‌هایی وسیع وجود داشت که هیچ کس نمی‌دانست به کجا منتهی می‌شود و هیچ کس هم درصدد بر نمی‌آمد که خود را به انتهای آن دشت‌ها برساند، زیرا می‌دانست به جایی خواهد رسید که دیگر در آنجا خورشید طلوع نخواهد کرد و فضا پیوسته تاریک خواهد بود.

در اراضی واقع در شمال رود سیحون، شکار زیاد به دست می‌آید و در بعضی از فصول، گوزن آنقدر فراوان بود که وقتی گوزن‌ها حرکت می‌کردند از برخورد شاخهای آنها صدایی چون رعد به گوش می‌رسید. مردم آن مناطق با گوشت گوزن تغذیه می‌کردند و پوست آن را می‌پوشیدند و گاهی از اوقات به مناطق جنوبی حمله‌ور می‌شدند و اگر مقابل خود نیرویی نمی‌یافتند یا اینکه فصل زمستان مانع از پیشرفت آنها می‌شد تا آنجا که می‌توانستند جلو می‌رفتند.

تلمن یکی از امرای آن طایفه بود و بعد از این که داریوش از هویت وی آگاه شد، دریافت که باید زودتر او را از بلخ براند یا این که معدومش نماید.

تلمن مردی بود صحرانشین و مردم صحرانشین به قاعده در جنگ، پیکار در فضای آزاد را ترجیح می‌دهند، اما تلمن از اندرز چند نفر از مشاورین که می‌گفتند حصار بلخ غیر قابل تسخیر است پیروی نمود و تصمیم گرفت که در آن شهر مقاومت نماید.

آیا اندرز مشاورین تلمن برای این بود که او را نابود نمایند؟ آیا آنها می‌دانستند که تلمن اگر در خارج حصار با داریوش بجنگد، ممکن است که فاتح شود یا بتواند خود را نجات بدهد، اما اگر متحصن گردد و امیدوار باشد که حصار شهر او را از خطر داریوش حفظ خواهد کرد، نابود خواهد شد؟

امروز، بعد از بیست و پنج قرن قضاوت در این مورد از ما ساخته نیست و فقط می‌توانیم بگوییم که متحصن شدن تلمن با خوی و عادت او تناسب نداشت و مردم صحرانشین ترجیح می‌دهند که در فضای آزاد با حریف بجنگند.

داریوش قبل از این که برای گشودن شهر مبادرت به کارهای جنگی

بکند، برای تلمن پیغام فرستاد و گفت من میل ندارم که بر اثر جنگ این شهر ویران شود و مردم به هلاکت برسند. تو چون از خسارچ آمدی و اینجا را یک شهر بیگانه می بینی شاید دلت بر این شهر و به حال مردم نسوزد، اما من دلم می سوزد برای این که این جا جزو قلمروی من است و من نمی خواهم هر یک از شهرهای ایران و کشورهای وابسته به ایران را ویران بینم و مشاهده کنم که مردم شهرها از گرسنگی و طول جنگ می نالند. اگر تو بدون جنگ تسلیم شوی و آسیبی به مردم این شهر نرسد و خانه‌ای ویران نگردد، من به تو وعده می دهم که زنده خواهی ماند و آسیبی به تو نخواهد رسید، ولی اگر با من بجنگی و بر اثر جنگ خانه‌های این شهر ویران شود و مردم آسیب بینند، بعد از این که دستگیر شدی به مجازات خواهی رسید و مجازات تو متناسب با میزان بدبختی سکنه این شهر که بر سرشان آورده‌ای خواهد بود.

تلمن جواب داد که من کودک نیستم که تو مرا می ترسانی و هر وقت که به من دسترسی یافتی، هر چه می خواهی بکن.

آنگاه داریوش که تا آن موقع شهر را در محاصره داشت بدون آن که مبادرت به جنگ نماید به سربازان خود گفت که آماده برای حمله به شهر باشند. فریر می گوید که شرح مختصر جنگ داریوش با تلمن در کتیبه قبر داریوش وجود دارد. در حال حاضر، آن شرح به نظر نمی رسد، اما خاورشناسان می گویند که قسمت اعظم کتیبه‌های قبر داریوش اول از بین رفته است، در صورتی که بعضی از آنها تا این اواخر تا قرن نوزدهم میلادی بود. فریر می گوید که داریوش در کتیبه مزبور گفت که جنگ با تلمن یکی از دشوارترین جنگ‌های قلنگی بود که من به انجام رسانیدم. واضح است که دشواری جنگ مزبور از این ناشی شد که حصار شهر استحکام داشت و با وسایل جنگی دوره داریوش نمی توانستند آن حصار را ویران کنند.

داریوش از روز پانزدهم بهار سال ۴۹۹ قبل از میلاد حمله به شهر را شروع کرد و در حالی که منجنیق‌های کوچک سنگ پرتاب می‌کردند، به امر داریوش شروع به ساختن منجنیق‌های بزرگ نمودند.

گزنفون می‌گوید: «وقتی مردم محلی اطلاع حاصل کردند که داریوش بلخ را مورد محاصره قرار داده تا اینکه تلمن را از پا در آورد، از اطراف برای کمک به داریوش آمدند، چون می‌خواستند از تلمن انتقام بگیرند، زیرا تلمن بعد از این که بر باختر مسلط شد، عسده‌ای از مردان را کشت و تمام اموال مردم را به یغما برد».

خانتوس می‌گوید آنهایی که به کمک داریوش آمدند مردانی بودند بلند قامت و دارای موهای طلایی و چشمهای آبی‌رنگ.

امروز در آن منطقه که بیست و پنج قرن قبل از این افراد بلند قامت و زرین مو دارای چشم‌های طلایی زندگی می‌کردند، از آن افراد دیده نمی‌شوند، ولی در منطقه پختونستان هنوز آن افراد زندگی می‌نمایند و بعید نیست کسانی که امروز در پختونستان بسر می‌برند فرزندان کسانی هستند که در دو هزار و پانصد سال قبل از این در باختر می‌زیستند و به کمک داریوش برخاستند.

مردانی که به قشون داریوش ملحق شدند گفتند که ظلم تلمن فقط مردم را در برنگرفت، بلکه بزکوهی باختر را هم از پا در آورد و قبل از اینکه تلمن به باختر بیاید در آن کشور بزکوهی آنقدر فراوان بود که بخصوص در فصل زمستان از کوه‌ها فرود می‌آمدند و وارد خانه‌ها می‌شدند. همچنین گوسفندکوهی در فصل زمستان در خانه‌های مردم بسر می‌بردند، ولی تلمن و سربازانش تمام آن حیوانات را به هلاکت رسانیدند، در صورتی که نمی‌خواستند گوشت جانورانی را که کشته‌اند بخورند و لاشه‌گوسفند و بزهای مقتول می‌گندید و از بین می‌رفت و فقط خون‌ریزی، تلمن و سربازانش را

وامی داشت که جانوران را بدون اینکه از گوشه‌شان استفاده نمایند به قتل برسانند.

گزنقون مورد سیاسی و مورخ و سردار یونانی که يك قرن بعد از داریوش اول از راه آسیای صغیر به ایران آمد و آنگاه از راه جزیره (واقع در شمال بین‌النهرین) و دیار بکر و طرابوزان از ایران مراجعت کرد، می‌نویسد که سی هزار تن از مردان سرزمین باختر برای کمک به داریوش اول به سپاه او ملحق شدند و گفتند که اگر پادشاه ایران موافقت نماید آنها يك نقب طولانی حفر خواهند کرد و از زیر زمین وارد بلخ خواهند شد.

داریوش که بناهای بزرگگ ساخته بود یا در دست ساختمان داشت می‌دانست حفر نقبی که قشون بتواند از آن راه وارد شهر شود کاری طولانی است. او که هزارها قنات در ایران احداث نمود مطلع بود که حفر يك نقب طولانی محتاج حفر چاه‌هایی است که به نقب منتهی گردد و هوا به آن برساند چون اگر هوا به نقب نرسد آنهایی که مشغول حفر نقب هستند خفه خواهند شد و بدون شك حفر چاه‌ها برای تهویه نقب، توجه تلمن را جلب خواهد کرد، زیرا همین که آفتاب غروب کند و هوا خنک شود از چاه‌ها يك بخار سفید رنگ و غلیظ چون ستونی از دود متصاعد می‌گردد و تلمن می‌فهمد که مشغول حفر نقب هستند تا از آن راه وارد شوند.

در حالی که پیوسته به شهر سنگگ می‌باریدند، داریوش امر کرد که سربازان او به راهنمایی نجاران و منجنیق‌سازان در چند موضع از حصار شهر، داربست‌هایی از تیر و چوب به وجود بیاورند که دارای دو طبقه و پلکان باشد و سربازان بتوانند از داربست‌ها بالا بروند و خود را به حصار شهر برسانند.

در نقاطی که داربست به وجود آمد، منجنیق‌ها روز و شب، مدافعین را سنگباران می‌کردند تا این که نتوانند مانع از بالا رفتن از داربست

بشوند و چون هر داربست دارای دو طبقه بود کسانی که در طبقه زیرین قرار می‌گرفتند مصونیت داشتند و تیر و سنگ به آنها اصابت نمی‌کرد.

در شب بیست و هفتم بعد از بهار سال ۴۹۹ قبل از میلاد و دوازده روز پس از آغاز جنگ، داریوش اول سرداران خود را طلبید و به آنها گفت که فردا همین که هوا روشن شد ما باید به شهر حمله‌ور شویم و شما، در واحدهای جنگی خود صد داوطلب بخواهید که از داربست‌ها بالا بروند و به آنها لباس روین بپوشانید که هنگام صعود به قتل نرسند یا طوری مجروح نشوند که از کار باز بمانند.

آن صد نفر، پیشاهنگ حمله ما به شهر خواهند بود و باید خود را به بالای حصار برسانند و در آنجا، منطقه‌ای را که مجاور داربست می‌باشد اشغال نمایند تا این که سایر سربازان بتوانند بدون خطر از داربست بالا بروند و به بالای دیوار برسند و از آن به بعد، ما خواهیم توانست که بدون انقطاع نیروی امدادی به شهر برسانیم و دروازه‌ها را هم به روی خود بگشاییم.

به دستور داریوش سرداران، برای صعود به دیوار شهر دوازده دسته صد نفری را از بین داوطلبان انتخاب کردند و به کسانی که باید با امداد روز بعد پیشاهنگ شوند و خود را قبل از دیگران به بالای حصار برسانند گفتند که هر یک از ده نفر اولیه که خود را به بالای حصار برسانند ده داریک داده خواهد شد.

سرداران گفتند که به ده نفر دوم، هر یک پنج داریک داده می‌شود و ده نفر سوم که خود را به بالای حصار برسانند هر یک دو داریک خواهند گرفت و دیگران از آن یکصد نفر بعد از رسیدن به بالای حصار هر کدام یک داریک دریافت خواهند نمود.

سرداران می‌دانستند که عده‌ای از آنها که به امید دریافت ده داریک یا

پنج داریک از داربست بالا خواهند رفت، کشته خواهند شد و به قول گزنفون اطلاع داشتند که داریوش، از لحاظ پرداخت انعام به سربازان داوطلب خیلی زیان نخواهد دید.

چون هفت داربست به وجود آمده بود، در آن شب هفتصد نفر از سربازان داوطلب سپاه داریوش کاسک و لباس رویین دریافت کردند تا اینکه بامداد روز بعد مبادرت به حمله نمایند.

سربازان داوطلب می دانستند که روز بعد هنگامی که از داربست‌ها بالا می روند مورد حمایت منجنیق‌های خودشان قرار نخواهند گرفت، چون اگر در آن موقع منجنیق‌ها سنگباران کنند آنها را خواهند کشت، لذا کسانی که باید آن روز از داربست‌ها بالا بروند و خود را به بالای دیوار برسانند و در آنجا منطقه‌ای را اشغال کنند نمی توانستند جز به خودشان متکی باشند و سپاه داریوش هنگامی که آنان از داربست بالا می رفتند نمی توانستند کمکی به آنها بکنند.

سلاح سربازان مزبور گرز بود چون فقط گرز می توانست خطر هر نوع اسلحه را (غیر از سنگ و تیر) از آنها دور کند و آنها می توانستند با گرز، تیغه شمشیرها و چوب نیزه‌ها را در هم بشکنند و بعد از این که به بالای دیوار رسیدند با ضربات گرز مدافعین را به قتل برسانند یا نساتوان نمایند و جای آنها را بگیرند.

وقتی که بامداد روز بیست و هفتم بهار دمید سربازان داوطلب بدون صدا به سوی داربست‌ها به راه افتادند و در هر منطقه که داربست بود، سربازان دیگر آماده شدند که بعد از آن صد نفر از داربست‌ها بالا بروند.

تنها چیزی که ممکن بود به مدافعین بفهماند که حمله آغاز گردیده سکوت منجنیق‌ها بود و دیگر صدای تصادم بازوهای منجنیق بعد از پرتاب سنگ به تنه آن به گوش نمی رسید، چون گفتیم که منجنیق‌ها برای اینکه مانع



از درهم شکستن داربست‌ها از طرف مدافعین شوند تمام شب بر سر مدافعین سنگ می‌باریدند.

بعد از صد دقیقه که از سکوت منجنیق‌ها گذشت مدافعین فهمیدند که سکوت مزبور ناشی از این است که سربازان داریوش مبادرت به حمله کرده‌اند، زیرا تلمن و سربازانش بیابان‌گرد بودند و عادت به جنگهای قلعه‌گی نداشتند، اما پس از اینکه مشاهده کردند که داربست‌ها بالا رفت فهمیدند که داریوش قصد دارد سربازان خود را از آن به بالای دیوار شهر برساند. لذا عده‌ای کثیر از سربازان مدافع در قسمت‌هایی از دیوار که داربست کنار آن به وجود آمده بود اجتماع کردند تا این که بر سر مهاجمین سنگ بیارند.

با این که سنگ باریده می‌شد سربازان داریوش بالا می‌رفتند و چند نفر از آنها توانستند که خود را به منتهی‌الیه داربست برسانند و از آن به بعد، باید که برای رسیدن به دیوار از قلاب استفاده نمایند. چون می‌دانیم که ایرانیان نمی‌توانستند داربست را طوری بسازند که قسمت فوقانی آن با قسمت فوقانی دیوار شهر برابر باشد، چون مدافعین آن را درهم می‌شکستند و نمی‌گذاشتند که قسمت فوقانی داربست، کنار حصار قرار بگیرد.

این بود که سربازان داوطلب مجبور بودند بعد از رسیدن به بالای داربست با قلاب خود را به دیوار برسانند.

به کار بردن قلاب متصل به زنجیر برای رسیدن به بالای دیوار، مستلزم این بود که به کار برنده قلاب علاوه بر قوت، چابکی گریه را هنگام بالا رفتن از دیوار داشته باشد. هر قلاب متصل بود به زنجیر، و وقتی سرباز قلاب را می‌انداخت و آن، در بست دیوار گیر می‌کرد، باید به چابکی در يك لحظه خود را بالای دیوار برساند. گرچه مدافعین نمی‌توانستند با شمشیر زنجیر او را قطع نمایند، اما هر گاه سرباز داوطلب بعد از انداختن قلاب، تأخیر

می‌کرد و نمی‌توانست فوری خود را به بالای دیوار برساند، سنگ بر سرش می‌باریدند و او را به پایین پرت می‌کردند. چون سرباز بایستی با دو دست خود را به بالای دیوار برساند و گرز او در آن موقع از کمرش آویخته بود نمی‌توانست بعد از رسیدن به بالای حصار فوری از گرز خود استفاده نماید.

سربازان تلمن بالای دیوار، برای این که سربازان داریوش را از پا در آورند، آزادی عمل داشتند، اما سربازان داریوش در آخرین لحظه‌های صعود بر دیوار، چون باید با دو دست بالا بروند نه فقط به سربازان خلع شده شباهت داشتند، بلکه مثل کسی بودند که هنگام جنگ دو دست نداشته باشد چون هر دو دست آنها برای بالارفتن به زنجیر بود.

در روزهایی که شهر تحت محاصره بود و سربازان داریوش مشغول ساختن داربست بودند، به دستور پادشاه ایران، نردبان‌های بزرگ و طولانی هم ساخته شد.

داریوش اول می‌دانست که نردبان‌های مزبور برای این که سربازهایش از آن صعود کنند زیاد قابل استفاده نیست و اطلاع داشت که دیده نشده که هنگام حمله به قلاع سردار مهاجم توانسته باشد فقط با نردبان خود را وارد قلعه نماید، اما نردبان‌ها را برای تظاهر به حمله مفید می‌دانست تا اینکه قسمتی از سربازان تلمن را سرگرم کند و آنها نتوانند در قسمت‌های حساس به سایر مدافعین کمک نمایند.

روز بیست و هفتم بعد از آغاز بهار، هنگامی که سربازان داوطلب آماده شدند که از داربست‌ها بالا بروند، عده‌ای کثیر از سربازان داریوش نردبان‌های بلند را بر دیوار نهادند و تظاهر به حمله بر قسمت‌های دیگر از دیوار شهر کردند. نتیجه تظاهرات این شد که سربازان تلمن در قسمت‌های مختلف دیوار به حال تفرقه ماندند و تلمن نتوانست که عده‌ای زیاد از آنها

را در قسمت‌های حساس متمرکز کند، چون می‌دانست که اگر در همه جا مدافع نباشد سربازان داریوش که از دیوارها بالا می‌آیند وارد شهر خواهند شد.

روزی که داریوش به شهر حمله کرد مردم بلخ کمکی به تلمن و سربازانش نکردند چون از وی و سربازانش نفرت داشتند.

وضع زندگی و خوی تلمن و سربازانش طوری بود که مردم بلخ نمی‌توانستند با آنها بجوشند و کشتار بی‌رحمانه تلمن بعد از ورود به باختر، مردم بلخ را از وی و سربازانش متنفر کرده بود و در آن شهر کسی وجود نداشت که یکی از بستگانش در بلخ یا خارج از آن به دست سربازان تلمن کشته نشده باشد.

اگر در بین مردم بلخ کسانی بودند که می‌خواستند کمکی به تلمن بکنند (چون در هر جامعه از آن‌گونه افراد یافت می‌شوند) از بیم دیگران نمی‌توانستند که در صدد کمک به او بر آیند، زیرا می‌دانستند که مورد خشم هموطنان خود واقع خواهند شد و به قتل خواهند رسید و اگر کشته نشوند، ادامه زندگی کردن در آن شهر برای آنها متعذر خواهد بود.

چون هیچ‌کس از مردم بلخ به تلمن و سربازانش کمک نکرد، آنها که مردمی صحرانشین و از اسلوب دفاع از قلاع جنگی بدون اطلاع بودند، نتوانستند از وسایل آب و آتش که در دفاع از قلاع جنگی مؤثر بود استفاده کنند و آب جوش بر سر سربازان داریوش بریزند و آتش بر آنها بیارند (در ادوار بعد وقتی سرب به مقدار زیاد استخراج شد، سرب ذوب شده بر سر سربازان مهاجم می‌ریختند).

آنها می‌خواستند جلوی سربازان روین تن را که از داربست‌ها بالا می‌آمدند فقط با شمشیر و نیزه و سنگ بگیرند و گرچه عده‌ای از آنها را کشتند و پرت کردند، ولی چون بدون انقطاع سربازان روین تن بالا

می آمدند و در جاهای دیگر سربازان داریوش با تظاهرات خود سربازان تلمن را معطل می کردند و نمی گذاشتند که آنها خود را به قسمتهای حساس برسانند، عاقبت سربازان داریوش توانستند که در داربست واقع در شمال شهر يك پایگاه بالای دیوار به دست بیاورند.

داریوش در کتیبه بهستون (بیستون) که به تنهایی يك کتاب تاریخ است و به سه زبان فارسی هخامنشی (پهلوی هخامنشی) و عیلامی و پهلوی نوشته شده می گوید گرفتن يك قلعه از راه صعود بر دیوار دشوار است و متضمن تلفات سنگین می باشد ولی من قسمتی از قلاع را با آن اسلوب گشوده ام.<sup>۱</sup>

بعد از این که سربازان داریوش در شمال شهر توانستند بالای دیوار يك پایگاه به وجود بیاورند، داریوش با سرعت آن منطقه را تقویت کرد و طولی نکشید که دومین پایگاه، در مشرق شهر، بالای دیوار برقرار شد و داریوش پسرش خشایار را به بالای دیوار فرستاد که در آن پایگاه حضور داشته باشد و در جنگ شرکت کند.

مانمی دانیم در آن روز که داریوش پسرش را به بالای دیوار شهر فرستاد به درستی چقدر از عمر خشایار (خدایار) می گذشت و علت این که از سن آن جوان در آن روز به درستی اطلاع نداریم این است که از تاریخ درست ازدواج داریوش با اتوسه، که خشایارشا از بطن وی به وجود آمد، به درستی مطلع نیستیم. قدر مسلم این است که داریوش بعد از مراجعت از مصر و سوریه با اتوسه دختر کوروش و همسر سابق کمبوجیه ازدواج نمود.

۱. هنوز ترجمه کتیبه بهستون کامل نشده و با این که می توان سه متن پهلوی هخامنشی و عیلامی و بابلی را مطابقه کرد، شرق شناسان، راجع به مفهوم بعضی از کلمات آن کتیبه اختلاف دارند و روزی که ترجمه کتیبه بهستون کامل شود شاید چیزهای دیگری از آن به دست بیاید غیر از آنچه امروز مستفاد شده است مترجم.

لیکن مورخین در تاریخ ازدواج اختلاف نظر دارند و چون در تاریخ ازدواج دارای اختلاف هستند، در مورد تاریخ تولد خشایار هم دچار اختلاف عقیده شده‌اند.

اگر خشایار در سال ۵۲۱ (قبل از میلاد) متولد شده باشد، لازمه‌اش این است که در آن روز، بیست و دو سال از عمر شاهزاده جوان بگذرد و سن بیست و دو سالگی، دوره‌ای از عمر بود که شاهزادگان در آن دوره، مشاغل با اهمیت را برعهده می‌گرفتند و از جمله فرمانده سپاه می‌شدند و ما در تاریخ نمی‌بینیم که در آن جنگ، داریوش فرماندهی سپاه را به پسر خود واگذار کرده باشد.

اگر خشایار در آن تاریخ ۲۲ ساله بود، یا فرمانده سپاه می‌شد یا این که داریوش قبل از حرکت کردن از بازارگاد خشایار را به عنوان نایب السلطنه در آن شهر می‌گذاشت تا این که در غیاب او کشورهای ایران را اداره کند.

پس معلوم می‌شود که سن شاهزاده جوان کمتر از ۲۲ سال بوده و به همین جهت داریوش او را با خود به «باختر» برد تا این که از آزمایش‌های اداره کردن قشون و سوق الجیشی و تجربه‌های میدان جنگ برخوردار گردد. خشایار عزیزترین فرزند داریوش بود، معهذرا در آن روز او را به

پایگاه واقع در مشرق دیوار شهر فرستاد تا در جنگ شرکت نماید. آنجا يك منطقه آرام نبود بلکه در آن ساعت یکی از دو منطقه بسیار خطرناک جنگ به شمار می‌آمد، زیرا وقتی تلمن متوجه شد که مهاجمین توانسته‌اند در شمال و شرق دیوار دو پایگاه به وجود بیاورند، با حد اعلای توانایی خود به آنها حمله می‌نمود تا این که سربازان مهاجم را معدوم کند و نگذارد که آنها پایگاه خود را توسعه بدهند و قسمت‌های دیگر را اشغال کنند و وارد شهر شوند.

داربوش می دانست که پسر عزیز خود را به جایی می فرستد که ممکن است در آنجا به قتل برسد ولی این را هم می دانست که تا مرد در میدان جنگ، مرگ را از نزدیک نبیند، قوی دل و خونسرد نمی شود و به همین جهت است که سربازان تازه کار هر قدر که از لحاظ جسمی قوی باشند، در اولین لحظه های جنگ متزلزل می شوند، اما بعد از این که مرگ را از نزدیک دیدند برایشان عادی می شود و دیگر از بسرق شمشیر و پرش تیر و فرود آمدن تیر و گرز نمی ترسند و در آن روز خشایار از جمله جنگجویانی شد که قبل از همه از حصار پایین رفتند و قدم به شهر نهادند.

از هفت داربست که داربوش اطراف شهر برپا کرد و از سربازان داوطلب خواست که از آن بالا بروند، فقط سه داربست دارای پایگاه شد و داربست سوم، در مغرب دیوار قرار داشت.

سربازانی که از چهار داربست دیگر بالا رفتند نتوانستند که پایگاه به وجود بیاورند و گرچه بعضی از آنها موفق شدند که قدم به دیوار بگذارند، اما در آنجا به قتل رسیدند.

داربوش ضمن تقویت سه پایگاه شمال و شرقی و غربی، عده ای کثیر از مردم محلی را که به کمک داربوش آمده بودند، به حصار فرستاد تا این که با هموطنان خود تماس بگیرند و در داخل شهر آنها را علیه تلمن بشورانند. آنها هم بعد از این که وارد حصار شدند فریاد زنان خود را به سکنه شهر شناسانیدند و گفتند برای چه معطل هستید و دست در نمی آورید و مگر نمی بینید که روز گرفتن انتقام رسیده و ما باید تلمن و سربازانش را به کیفر جنایاتشان برسانیم.

شنیدن صدای هموطنان و دیدن آنها، مردان شهر را به هیجان در آورد و چند تن از مردان دلیر شهر، رهبری دیگران را برعهده گرفتند و آنها را وادار به شورش کردند و به این ترتیب در داخل شهر هم نیرویی برای کمک

به داریوش به وجود آمد.

وقتی که مردم شهر، مبادرت به شورش کردند، کار بر تلمن سخت شد و بین دو تیغ قرار گرفت و ایرانیان به فرماندهی خشایار پسر داریوش از پایگاه واقع در مشرق حصار وارد شهر شدند.

خانتوس مورخ اهل لیدی می گوید:

«ریش خشایار هنوز بلند نشده بود اما موهای بلند سرش، به طرزی زیبا، بر پشت ریخته و روی شانهایش می آرمید. زره تیره رنگ او آن قدر باظرافت بافته شده بود که پنداری آنچه پوشیده پارچه ایست از کتان مصری. پسر داریوش يك كاسك تیره رنگ بر سر داشت که مانند زره در ساختن آن کمال سلیقه را به کار برده بودند و کاسک او از چهار طرف لبه داشت (یعنی چون شاپوهای امروز بود که در چهار طرف سر برای آفتاب و باران لبه دارد) و ایرانیان رنگ کاسک و زره یاخفتان را تیره انتخاب می کردند تا اینکه توجه تیراندازهای خصم را جلب نماید و آنها نتوانند نشانه به درستی بگیرند.»

خشایار در صف اول سربازانی که از حصار فرود آمدند و وارد شهر شدند با تبر می جنگید و بعضی از سربازان او گرز داشتند و برخی تبر و وقتی تلمن و سربازانش مشاهده کردند که بین دو تیغ قرار گرفته اند با دلیری پیکار کردند، اما بر اثر این که سربازان ایرانی بدون انقطاع از حصار وارد شهر می شدند و بعد هم برای سهولت ورود به شهر دروازه ها را گشودند و عده ای زیاده تر از سربازان داریوش وارد شهر شدند، سربازان تلمن از پا درآمدند و عده ای که باقی ماندند تسلیم گردیدند.

تلمن مجروح شد و از پا افتاد و او را از شهر خارج کردند و نزد داریوش که هنوز وارد شهر نشده بود بردند.

داریوش به وسیله دیلماج به او گفت من به تو گفتم که اگر تسلیم شوی

تو را مورد آزار قرار نمی‌دهم و آزادت می‌کنم که هر جا می‌خواهی بروی، اما تو پیشنهاد صلح مرا نپذیرفتی و جنگ را ترجیح دادی و عده‌ای از سربازان من در جنگ کشته شدند. من تو را به دو گناه مجازات می‌کنم: يك گناه تو این است که پیشنهاد صلح مرا نپذیرفتی و گناه دیگری این است که بر من یاغی شدی و مجازات این می‌باشد که زنده پوست تو را از بدنت جدا کنند.

بعد از این که شهر به دست داریوش افتاد و جنگ خاتمه یافت و اجساد مقتولین را از شهر خارج کردند و به خاک سپردند، داریوش امر کرد تلمن را در میدان بزرگ شهر به مجازات برسانند و در آنجا او را بر زمین قرار دادند و چهار دست و پای او را به چهار تیر که بر زمین نصب شده بود بستند و آنگاه، دو جلاد مشغول پوست‌کندن تلمن شدند و آن مرد آن قدر دلیر و با استقامت بود که در تمام مدتی که پوست از بدنش می‌کنند، فریاد نزد و ناله‌ای و حتی مثل بعضی از محکومین درخواست نمود که وی را به قتل برسانند تا این که از شکنجه نجات پیدا کند.

بعد از این که پوست از تن تلمن کنده شد، جسد او را که تکان نمی‌خورد وسط میدان نهادند و نگهبان بر آن جسد گماشتند تا این که مردم به آن حمله‌ور نشوند و تلمن با اینکه پوست بر تن نداشت تا غروب آن روز زنده بود و آنگاه زندگی را بدرود گفت.

داریوش بعد از این که از کار تلمن آسوده شد، يك نخست‌پاوی (حکمران کل) برای باختر انتخاب نمود و مراجعت کرد، چون حضورش در مرکز و مغرب ایران ضرورت داشت.

\*\*\*

گفتم که تالیدوس یونانی، بر کشور لیدی مسلط گردید و شهر «سارد» را آتش زد و ویران کرد و بعد از آن به سوی سایر قسمت‌های آسیای صغیر



رو آورده و تا رود «هالیس» که امروز به اسم قزل ابرماق خوانده می شود جلو رفت، بدون اینکه نیرویی مقابل وی وجود داشته باشد که بتواند از پیشرفت او جلوگیری نماید.

داریوش بعد از اینکه از باخت مر اجعت کرد خواست که بسوی آسیای صغیر برود، ولی در سال ۴۹۹ قبل از میلاد بر اثر دو جنگ کوچک، در داخل ایران موفق نگردید که راه آسیای صغیر را پیش بگیرد تا اینکه زمستان فرا رسید و موقع قشون کشی گذشت و در سال ۴۹۸ قبل از میلاد که داریوش خود را آماده برای عزیمت به آسیای صغیر می کرد، بیماری طاعون در جنوب ایران بروز کرد و طوری با سرعت و وسعت گرفت که مجال کار را از همه سلب نمود.

در دنیای قدیم، در تمام کشورها چه شرق، چه غرب مردم عقیده داشتند که دو مرض طاعون و وبا بسو دارد و آنچه سبب بیماری می شود بسوی مرض است و اگر انسان بتواند خود را از منطقه ای که مرض در آن بروز نموده دور نگاهدارد، بوی مرض به او نخواهد رسید و مبتلا نخواهد شد، لذا هر کس که توانایی داشت خود را از شهرها و قصباتی که در آنجا طاعون بروز کرده بود دور کرد و به جایی رفت که دور از بوی مرض باشد. داریوش هم پایتخت خود را رها کرد و پس از چند بار تغییر مکان دادن خود را به منطقه جنگی و کوهستانی «ساکلا» واقع در فارس رسانید. آنجا منطقه ای بود که بیش از يك مدخل و مخرج نداشت و هرگاه آن مدخل و مخرج را مورد نظارت قرار می دادند نه کسی می توانست وارد منطقه ساکلا شود و نه کسی از آن خارج گردد.

در آن منطقه آب و میوه های جنگلی و شکار به مقدار زیاد وجود داشت و گروهی از سکنه بومی در آنجا زراعت می کردند و دام پرورش می دادند.<sup>۱</sup>

۱. بعید نیست که منطقه ساکلا مکانی باشد که امروز منطقه بویراحمدی است.

داریوش و همراهانش در منطقه جنگلی و کوهستانی ساکلا از حیث وسایل زندگی ناراحت نبودند، زیرا آنچه برای زندگی کردن ضرورت داشت در آنجا موجود بود، اما هر موقع که داریوش کسب اطلاع می کرد، تا این که بداند آیا مرض ادامه دارد یا از بین رفته، معلوم می شد که هنوز، مرض طاعون کشتار می کند.

بیماری طاعون که از نیمه بهار آغاز شده بود، تا پایان فصل تابستان ادامه یافت. آن بیماری فقط در جنوب ایران هفتاد هزار نفر را به هلاکت رسانید و این رقم، تخمینی نیست بلکه متکی به آمار است، زیرا به طوری که گفتیم در ایران در دوره داریوش آمار به وجود آمد و پادشاه ایران همواره از شماره نفوس کشور خود اطلاع داشت و بعد از اسلام عباسیان که در کشورداری از ایرانیان پیروی کردند آمار را برقرار نمودند.

تا وقتی که باران پاییزی در جنوب ایران نازل نشد، مرض طاعون ادامه داشت و بعد از نزول باران قطع گردید و مردم شرق از ازمنه قدیم تجربه داشتند که نزول باران و خنک شدن هوا امراض وبا و طاعون را از بین می برد. بعد از فرا رسیدن پاییز، داریوش از منطقه ساکلا خارج شد و به پایتخت مراجعت کرد اما باز فصل قشون کشی منقضی شده بود و داریوش نمی خواست که موقع زمستان، سربازان خود را در مناطق کوهستانی آسیای صغیر دستخوش خطر برودت نماید.

اما در فصل زمستان از فراهم کردن ساز و برگ جنگی و بسیج قشون غافل نماند و قصد داشت که بعد از این که زمستان در مناطق کوهستانی آذربایجان و آسیای صغیر تعدیل گردید به راه بیفتد اما همین که بهار سال ۴۹۷ قبل از میلاد فرا رسید، خود داریوش بیمار گردید و کتزیاس مورخ

→ ولی باید در این نوع موارد احتیاط کرد و در تاریخ نباید فقط به شباهت اکتفا نمود و بسیاری از محققین گذشته فریب این شباهت‌ها را خورده‌اند مترجم.

وپزشك يونانی نوشته كه بیماری داریوش مرضی بوده است كه امروز حصبه خوانده می شود.

آریان مورخ معروف می گوید كه مرض داریوش تب بود و لكه های سرخ در بدنش آشكار شد.

از قسمت اول گفته آریان می توان به مرض داریوش اول پی برد چون در بسیاری از امراض تب بروز می كند، اما از قسمت دوم گفته او می توان دریافت كه بیماری داریوش اول، همان طور كه كتزیاس نوشته، حصبه بوده و در بیماری حصبه لكه های سرخ رنگك كوچك در بدن مریض آشكار می شود و دیگر اینكه كتزیاس چون پزشك بود عجیب به نظر می رسد كه راجع به بیماری داریوش اشتباه کرده باشد، بویژه آنكه داروهای بیماری را هم ذكر می نماید و می گوید كه برای درمان داریوش اول به اوترنجبین می خوراندند و بر بدنش كافور می مالیدند و از روز پنجم بیماری به او عصاره بید خوراندند و از داروهای كه به داریوش می دادند نیز به قرینه می توان دریافت كه بیماری او حصبه بوده است، چون این داروها از نوع داروهای می باشد كه در طب قدیم یونان و ایران به اسم داروهای سرد خوانده می شد و آنها را برای «امراض گرم» تجویز می نمودند و بیماری حصبه به گمان پزشكان قدیم شرق و غرب يك بیماری گرم به شمار می آمد و بایستی آن را با داروهای سرد درمان كنند.

داریوش معالجه شد، اما بعد از رهایی از مرض طوری ضعیف بود كه نمی توانست قشون بسیج كند و به سوی آسیای صغیر و یونان برود و «ایلاستن» پزشك داریوش به او گفت كه باید استراحت نماید تا اینكه نقاهت بكلی از بین برود.

چون این اسم یونانی است عده ای از مورخین وی را یونسانی دانسته اند، اما تحقیقات این عصر نشان می دهد كه در دوره هخامنشیان، قبل از

این که جنگهای ایران و یونان شروع شود عده‌ای از ایرانیان نام‌های یونانی بر خود می‌نهادند و «ریچارد فرای»<sup>۱</sup> دانشمند شرق‌شناس معاصر و استاد دانشگاه در آمریکا راجع به این موضوع توضیح داده و می‌گوید اسامی یونانی بعد از این که بین ایران و یونان خصومت آغاز شد، در ایران متروک نگرددید. داریوش در بهار و قسمتی از تابستان سال ۴۹۷ قبل از میلاد دچار نقاهت بود و نمی‌توانست که به سوی آسیای صغیر و یونان برود و نمی‌خواست که یکی از سرداران خود را به جای خودش بفرستد و پادشاه ایران در کتیبه بهستون (بیستون) علت این موضوع را ذکر کرده و گزنفون با این که یونانی بوده، آن علت را بیشتر بسط داده و می‌گوید داریوش هنگام مجازات خیانت‌کاران بسیار سخت‌گیر بود و از مجازات مجرمین دیگر نمی‌گذشت. اما در آن جنگ‌ها دقت می‌نمود که به اقوامی که سلطان آنها با وی وارد جنگ شده‌اند آسیب نرسد، برای اینکه می‌دانست که مردم عادی خواهان جنگ نیستند و نمی‌خواهند خود را به کشتن بدهند و می‌دانست که سرداران او، در جنگ‌ها مثل وی ملاحظهٔ اقوام مغلوب را نمی‌کنند و آنها را هنگام جنگ از بین می‌برند.

از این گذشته، داریوش می‌دانست که اگر خود او در میدان جنگ حضور داشته باشد سعی و جدیت سربازان دو چندان می‌شود و لذا در تمام جنگ‌های خارجی، خود داریوش به جنگ می‌رفت تا این که نگذارد ملل مغلوب به قتل برسند و شهرهایشان ویران گردد و داریوش، در دوره سلطنت، هرگز شهر دشمن را ویران نکرد مگر با معامله متقابل و دو شهر کشور سیت را از این جهت ویران نمود که سیت‌ها شهرهای ممالکی را که تحت‌الحمایه پادشاه ایران بود ویران کرده بودند.

۱. ریچارد فرای، بعد از این که پروفیسور «پوپ» ایران‌شناس معروف در شهر یور ۱۳۴۸ زندگی را بدرود گفت، رییس مؤسسه آسیایی دانشگاه شیراز شد - مترجم.

باری، در سال ۴۹۷ قبل از میلاد، داریوش نتوانست به آسیای صغیر و یونان قشون کشی کند، اما سال بعد، یعنی در سال ۴۹۶ قبل از میلاد، بعد از این که پانزده روز از فصل بهار آن سال گذشت، با قشون خود به سوی آسیای صغیر به راه افتاد.

مورخین یونانی طبق روش خود دربارهٔ تعداد سربازان داریوش و میزان ساز و برگ جنگی او، اغراق گفته‌اند. آنها نوشته‌اند که داریوش با پانصد هزار سرباز پیاده و دویست هزار سوار و ده هزار ارابه و دو هزار منجنیق از ایران به سوی آسیای صغیر به راه افتاد تا این که خود را به یونان برساند و این ارقام، حتی به کسانی که از الفبای سوق‌الجیشی بدون اطلاع هستند ثابت می‌کند که مبالغه است.

امروز، وقتی يك لشکر موتوریزه به حرکت درمی‌آید، چهل و پنج تا پنجاه کیلومتر جاده شوسه یا اتوبان (اتومبیل‌رو) را اشغال می‌کند در صورتی که شماره سربازان يك لشکر موتوریزه به طور متوسط پانزده هزار نفر است که با وسایل نقلیه موتوری حرکت می‌کنند، اما شماره وسایل نقلیه موتوری زیاد است و هنگام حرکت بین اتومبیل‌ها و تانک‌ها و سایر ارابه‌های موتوری باید فاصله وجود داشته باشد.

با توجه به آن موضوع، می‌توان از روی تخمین فهمید که يك قشون سوار و پیاده هفتصد هزار نفری که ده هزار ارابه و دو هزار منجنیق هم داشته، چقدر از يك جاده را هنگام سوق‌الجیشی (حرکت ارتش به طرف میدان جنگ) اشغال می‌کرده است.

يك بار گفتیم که در تاریخ دنیا به حرکت در آمدن يك قشون پانصد هزار نفری تا زمان ناپلئون اول امپراتور فرانسه که پانصد هزار نفر سرباز را به روسیه برد، سابقه ندارد و تازه ناپلئون که با پانصد هزار سرباز به روسیه رفت، در هیچ موقع در آن کشور نتوانست که تمام آن سربازها را در يك میدان جنگ

متر کز کند.

قشون داریوش هنگامی که به سوی آسیای صغیر و یونان به راه افتاد از یکصد هزار نفر تجاوز نمی کرد و شاید از این هم کمتر بوده و برای پی بردن به این موضوع يك مأخذ تاریخی داریم و آن نوشته خانتوس مورخ لیدی راجع به مواضع سیورسات قشون داریوش است و خانتوس می گوید که در هر يك از آن مواضع پنجاه تن غله (به وزن امروز) وجود داشت و اگر قبول کنیم که از يك کیلو گرم گندم بعد از این که آرد شد، حداکثر دو کیلو گرم نان به دست می آید، با پنجاه تن گندم می توان به یکصد هزار سرباز از قرار تقریبی يك کیلو گرم نان داد.

اما فقط گندم مرغوب آن هم به شرط اینکه دیمی باشد، دو کیلو گرم نان (از يك کیلو گندم) می دهد و میزان طبخ نان از گندمهای دیگر خیلی کمتر است، لذا می توان حدس زد که قشون داریوش از صد هزار سرباز پیاده و سوار هم کمتر بوده، چون با پنجاه تن غله نمی توان هفتصد هزار سرباز را غیر از رانندگان ارابه ها و متصدیان منجنیقها در يك شبانه روز تغذیه کرد.

وقتی داریوش به کرمانشاهان رسید با طغیان بدون سابقه و شدید رودخانه قره سو (به زبان قدیم یونانی تالییت) برخورد کرد.

کسی که امروز رود «قره سو» را ببیند و مشاهده کند که به آرامی از بستر کم عرضی که در بعضی از نقاط عمیق است عبور می نماید، فکر نمی کند که این رود آرام که امروز به مناسبت آب سیاه رنگش قره سو خوانده می شود، توانسته باشد از عبور قشون داریوش ممانعت نماید، اما در بهار سال ۴۹۶ قبل از میلاد بارندگی در منطقه کرمانشاهان (کارامیسین قدیم) آن قدر شدید بود که رودخانه قره سو را مبدل به دریای روان کرد.

گزن نفون نوشته است که آب رودخانه قره سو یکصد ذراع بالا آمد و از عراق مورخین یونانی گذشته، باید تصدیق کرد که طغیان رودخانه قره سو

به قدری شدید بوده که قشون داریوش را متوقف نمود.

اگر طغیان مزبور از جمله طغیان‌های عادی رودخانه‌ها بود - به طوری که حین وقایع زندگی داریوش گفته شد - پادشاه ایران به جای پل‌های برده شده، روی رودخانه قره‌سو پل می‌ساخت و معلوم می‌شود طغیان آن‌قدر شدید بوده که داریوش نتوانسته است پل بسازد و ناچار شده که خط سیر ارتش را با اشکالاتی که تغییر خط سیر در بردارد و یکی از آنها ایجاد مراکز جدید سیورسات می‌باشد، تغییر بدهد و از راه دیگر، و به احتمال زیاد از راه منطقه‌ای که امروز ایلام خوانده می‌شود، از کرمانشاهان خارج گردد. بعد از اینکه داریوش وارد بین‌النهرین گردید با این که مدتی از بهار می‌گذشت خود را مقابل طغیان دجله دید، اما فرات طغیان شدید نداشت و بدون زحمت زیاد از دجله گذشت و سپس راه شمال را پیش گرفت تا اینکه بتواند از نزدیک‌ترین راه خود را به آسیای صغیر برساند.

وقتی خط سیر قشون داریوش در نظر گرفته می‌شود و با توجه به این که می‌دانند که وی می‌خواست به آسیای صغیر برود، فکر می‌کنند که چرا از راه آذربایجان به آسیای صغیر نرفته و برای چه راه خود را دور کرده و وارد بین‌النهرین شده است؟

علت این بود که در فصلی که داریوش حرکت کرد، به مناسبت زمستان سخت سال ۴۹۷ و ۴۹۶ قبل از میلاد، تمام معبرهای کوهستانی مغرب آذربایجان و مشرق آسیای صغیر مستور از برف بود و داریوش نمی‌توانست که قشون خود را از آن معابر عبور بدهد مگر بعد از آب شدن برف و تازه در آن موقع، نمی‌توانست که ارابه‌های خود را از گردنه‌های کوهستانی بگذراند. این بود که ترجیح داد از راه بین‌النهرین برود تا اینکه از لحاظ سوق‌الجیشی دچار اشکال نشود و بتواند ارابه‌های خود را که در ارتش‌های قدیم مانند تانک‌های امروزی بود بگذراند و به میدان جنگ برساند.

## اولین جنگ ایرانیان با یونانیان

در مورد تاریخ ورود داریوش اول به آسیای صغیر امروزی بین مورخین قدیم اختلاف نظر وجود دارد. بعضی می گویند که داریوش اول در بهار سال ۴۹۶ قبل از میلاد وارد آسیای صغیر شد و برخی نوشته اند که او سال ۴۹۵ قبل از میلاد وارد آسیای صغیر گردید، اما در این نکته اتفاق عقیده دارند که داریوش اول از راه دیار بکر قدم به آسیای صغیر نهاد.

وی هنگام عبور از بابل در بین النهرین عده ای سرباز از بابلی ها کمک گرفت و پس از اینکه وارد دیار بکر گردید عده ای از مردان محلی به قشون او ملحق گردیدند.

سربازان بابل با زنهای خود حرکت می کردند و چون وجود زنها در يك قشون تولید اشکال می نماید، داریوش اول سربازان بابل را از قشون خود بکلی جدا کرده بود و آنها چون طلایه جلو می رفتند و بین سربازان بابل و قسمت اصلی قشون، همواره يك روز راه فاصله وجود داشت و به



هر نسبت که داریوش در آسیای صغیر پیش می‌رفت برج‌های علایم (برج‌های تلگراف) بنا می‌کرد و در آن برجها متصدیان مخابرات می‌گماشت تا اینکه بتواند به طور دائم از اوضاع کشور اطلاع داشته باشد.

آریان می‌گوید وقتی داریوش اول در بیزان تیوم (استانبول امروزی) بود، خبرهای مربوط به باختر و کارمانیا و پارس در ظرف سه یا چهار روز به او می‌رسید و می‌دانیم که باختر در منتهای شمال شرقی امپراطوری ایران قرار داشت و کارمانیا (کرمان امروزی) در جنوب آن امپراطوری بود. معهذا داریوش اول خبرهای آن ممالک را به فاصله سه یا چهار روز در کنار بغاز بوسفور دریافت می‌کرد و اگر در نظر بگیریم که مخابره علایم تلگرافی گاهی به مناسبت انقلابات جوی، بخصوص در فصل زمستان مختل می‌گردید، باید تصدیق کنیم که سیستم ارتباطات داریوش برای کسب اطلاع از اوضاع امپراطوری وسیع ایران کامل‌ترین سیستم ارتباطات دنیای قدیم بوده است و در آغاز قرن نوزدهم میلادی، «ناپلئون» امپراطور فرانسه که در نیوخ نظامی او تردید ندارند، خبرهای کشور خود را بعد از چهل روز یا پنجاه روز در روسیه دریافت می‌نمود.

در هر حال، وقتی داریوش اول از دیار بکر به حرکت درآمد تا اینکه خود را به لیدی برساند قشون او نیرومندتر از زمانی بود که از ایران به راه افتاد چون سربازان اقوام دیگر هم به قشون ایران ملحق شده بودند.

پنجاه روز بعد از آغاز بهار سال ۴۹۶ قبل از میلاد داریوش به جایی رسید که با رود معروف هالیس (قزل‌ایرماق) بیش از يك فرسنگ فاصله نداشت و در آنجا طلایه به او اطلاع داد که سربازان یونانی دیده می‌شوند و بعد از ساعتی از طرف طلایه به داریوش اول اطلاع دادند که سربازان یونانی متشکل از دو فالانژ هستند.

## اولین جنگ ایرانیان با یونانیان □ ۸۷۱

چون اولین بار است که در این سرگذشت ما با سربازان یونانی به عنوان حریف ایرانیان مواجه می‌شویم ضروری است که قدری راجع به سرباز یونانی و فالانژ صحبت کنیم.

در یونان که دارای کشورهای متعدد بود، مردان در سن هیجده سالگی وارد خدمت سربازی می‌شدند و در بعضی از کشورهای یونان تا سن سی سالگی جزو سرباز ذخیره محسوب می‌گردیدند و در بعضی دیگر تا سن چهل سالگی و در «لاسه دهن» که نام دیگر «اسپارت» است مردان تا سن پنجاه و حتی در یک دوره تا سن شصت سالگی سرباز ذخیره بودند.

طرز خدمت سربازی در بسیاری از کشورهای یونان این طور بود که سرباز پانزده روز یک بار در سربازخانه حضور به هم می‌رسانید و یک روز تمرین جنگی می‌نمود و مدت سه سال به این ترتیب به خدمت سربازی ادامه می‌داد و آنگاه مرخص می‌شد و جزو سربازان ذخیره محسوب می‌گردید.

امروز این نوع خدمت و تمرین سربازی برای ما غیر عادی جلوه می‌کند و فکر می‌نماییم از لحاظ پرورش سرباز بدون فایده است، اما باید در نظر گرفت که سربازان یونانی از لحاظ ورزش، احتیاج به خدمت سربازی نداشتند.

بر کسی پوشیده نیست که یک مشت از تمرینهای سربازی در تمام کشورها برای این است که بدن سرباز ورزیده شود و بتواند خستگی راه‌پیمایی و خستگی میدان جنگ را تحمل نماید.

اما در یونان، پسران از سن دوازده سالگی ورزش می‌کردند و پسران هیجده ساله که وارد خدمت سربازی می‌شدند، جوانانی ورزیده به شمار می‌آمدند و چون یک قسمت از ورزش، در دنیای قدیم، عبارت بود از تیراندازی (که امروز هم یک ورزش مؤثر است و هیچ مرد ناتوانی نمی‌تواند

زه کمان را بکشد) و پرتاب زوبین و به حرکت در آوردن میل (که همان به حرکت در آوردن گرز بود) جوانان یونانی، قبل از خدمت سربازی بکار بردن قسمتی از اسلحه جنگی را فرا می گرفتند و چون اندام ورزیده داشتند، بعد از این که وارد خدمت سربازی می شدند محتاج ورزش نبودند و نظر به این که هر پانزده روز، یک بار، برای مدت یک روز، به سربازخانه می رفتند، خدمت سربازی مانع از کارهای عادی آنها نبود.

«پلین» مورخ رومی عقیده دارد که ایرانیان نظام وظیفه را از یونانیان آموختند و این طور توضیح می دهد که در ایران نظام وظیفه در زمان پادشاهان سلسله ماد ضرورت نداشت، برای این که جمعیت ایران در دنیای قدیم زیاد بود و سلاطین ماد و پادشاهان انزان (یکی از کشورهای قدیم جنوب ایران) در موقع جنگ هر قدر سرباز می خواستند به دست می آوردند. اما جمعیت کشورهای یونان نسبت به ایران خیلی کم بود و ملل یونان مجبور بودند که تمام مردان خود را بدون استثنا با فن جنگ آشنا کنند تا این که هنگام جنگ، تمام مردان را به میدان کارزار بفرستند.

باری، مردان یونانی بعد از این که وارد خدمت سربازی می شدند، کار خود را ترك نمی کردند و بابت خدمت سربازی به آنها چیزی داده نمی شد اما ساز و برگ جنگی سربازان را ملل یونان فراهم می نمودند. ساز و برگ سربازان یونانی عبارت بود از: کاسک - خفتان - ران بند - ساق بند - شمشیر - نیزه - گرز و تیسره و کمان. قسمت های فلزی ساز و برگ سربازان یونانی با مفرغ ساخته می شد، همان گونه که در ایران هم ساز و برگ فلزی سربازان را با مفرغ می ساختند، غیر از شمشیر که پس از فراوان شدن آهن، با این فلز ساخته می شد.

واحد نظامی یونانی به اسم فالانژ خوانده می شد و یک فالانژ یونانی در دوره داریوش اول متشکل از سیصد سرباز بود و در دوره ای که اسکندر

## اولین جنگ ایرانیان با یونانیان □ ۸۷۳

مقدونی به ایران حمله کرد فالانژ یونانی سه هزار و پانصد سرباز رسید.

فالانژ علاوه بر این که نام واحد نظامی یونان بود، اسم روش جنگی یونانیان هم به شمار می آمد و وقتی يك فالانژ به میدان جنگ می رسید، در آنجا، يك مربع یا يك مثلث یا يك دایره به وجود می آورد و سیصد سرباز فالانژ روی محیط مربع یا مثلث یا دایره طوری کنار هم قرار می گرفتند که روی آنها به سوی خارج و پشت آنان، به طرف داخل مربع یا مثلث یا دایره باشد. در نتیجه، سربازان خصم، از هر طرف به آن مربع یا مثلث یا دایره نزدیک می گردیدند مواجه با روی سربازان یونانی می شدند و نمی توانستند خود را به پشت آنها برسانند.

یونانیان می گفتند که فالانژ عطیه خدایان کوه «المپ» است یعنی خدایان یونانی فالانژ را (چه به معنای يك واحد نظامی چه به معنای روش جنگی) به ملت یونان عطا کرده اند تا این که یونانیان از لحاظ جنگی برتر از سایر ملل باشند و هیچ يك نتواند یونانیان را از پا در آورد اما یونانیان ملل دیگر را از پا در آورند.

این گفته بعد از یونان به روم رفت و رومیها گفتند که خدایان لژیون را به روم داده اند و لژیون اسم واحد نظامی روم متشکل از شش هزار سرباز بود.

فالانژ یونانی با این که در دوره داریوش اول بیش از سیصد سرباز نداشت، يك واحد جنگی قوی و مؤثر به شمار می آمد، چون علاوه بر این که سربازان فالانژ در میدان جنگ طوری قرار می گرفتند که خصم نتواند خود را به پشت آنها برساند، سازو برگ جنگی خوب داشتند و کاسک و خفتان و ران بنس و ساق بند آنها را از ضربات شمشیر و نیزه و تیر حفظ می کرد و با این که ایرانیان به مناسبت این که سربازان یونانی ریش و سبیل

نداشتند آنها را با طنز یاد می کردند، آن سربازان به طوری که بارها در میدان جنگ بشبوت رسانیدند مردانی دلیر بودند و از مرگ نمی ترسیدند و یکی از دلایل تهور آنها این بود که می خواستند با دو فالانژ یعنی ششصد سرباز، کنار رود هالیس جلوی قشون داریوش اول را بگیرند. دو فالانژ یونانی در منطقه ای مستقر شده بودند که رود هالیس از کوه خارج می شد و وارد دشت می گردید.

داریوش برای این که بتواند خود را به یونانیان برساند بایستی که اولاً از رودخانه عبور کند و ثانیاً بعد از عبور از آن وارد منطقه کوهستانی شود.

پس از این که داریوش وارد منطقه کوهستانی می شد، راه عبورش از ساحل راست رودخانه بود و چاره نداشت جز این که از آنجا بگذرد، چون در غیر آن صورت باید از آب عبور نماید و رودخانه هالیس در طول یک فرسنگ طوری با ساحل چپ (آن هم کوه) تماس داشت که داریوش نمی توانست از ساحل چپ عبور نماید (برای فهم مطلب باید متوجه بود که وقتی طوری بایستیم که آب رودخانه از سمت ما به سوی جلوی ما حرکت

۱. فالانژ آن قدر در جنگ مؤثر واقع می شد که تمام ملل دنیای قدیم و از جمله ایرانیان هم آن را اقتباس کردند و از آن به بعد فالانژ تا پایان قرن هفتم میلادی هم مورد استفاده می گرفت و از جمله، مسلمین در جنگ های صدر اسلام از آن استفاده می کردند و بعد به محاق فراموشی سپرده شد تا عصر تجدد و بعد از این که در عصر تجدد، مورخین، تاریخ قدیم یونان و روم را خواندند و از فالانژ مطلع شدند و آن را در تاریخ خود ذکر کردند و به چشم سرداران جنگی رسید، بار دیگر فالانژ در میدان جنگ مورد استفاده قرار گرفت و تمام سرداران بزرگ از قرن هفدهم میلادی به این طرف، گاهی در میدان جنگ از فالانژ استفاده می کردند تا این که جنگ اول و دوم جهانی در قرن بیستم به مناسبت وجود اسلحه خودکار و تانک، آرایش جنگی فالانژ را بکلی بدون اثر کرد - مترجم.

کند و روی مابه سوی امتداد جریان رود باشد دست راست ما ساحل راست است و دست چپ ساحل چپ).

قطع نظر از این که عبور از رود هالیس در آن فصل یعنی پنجاه روز بعد از بهار، دشوار بود، بعد از این که داریوش از آب می گذشت مراجعه با دو فالانژ یونانی می شد و چاره‌ای نداشت غیر از اینکه آن دو را از پیش پا بردارد تا این که بتواند عبور نماید.

پلین همین تنگه را که قشون داریوش باید وارد آن بشود به اسم لورک (با سکون دو حرف آخر) نامیده و خانتوس اسم آن تنگه را لورچ ذکر کرده و معلوم است که تفاوت تلفظ آن کلمه سبب گردیده که به دو شکل نوشته و خوانده شود.

تردید وجود نداشت که هنگام عبور قشون از روی پلی که داریوش می خواست در آنجا بسازد، دو فالانژ یونانی که آن طرف آب بودند، برای پل سازها تولید مزاحمت می کردند، لذا داریوش امر کرد منجنیق‌ها را کنار آب، به سوی یونانیان متمرکز نمایند و هنگام نصب پل، طوری بر آنها سنگ بیارند که آنها نتوانند برای پل سازها تولید مزاحمت کنند.

در آنجا که داریوش می خواست از آب بگذرد، زورق وجود نداشت تا این که برای پل سازی قابل استفاده باشد، اما در جلگه‌ای وسیع که رود هالیس بعد از خروج از منطقه کوهستانی آن را مشروب می کرد، اشجار زیاد وجود داشت و داریوش امر کرد درخت‌هایی را که میوه نمی دهند بیندازند و آنها را کنار رودخانه بیاورند و مشغول ساختن زورق‌هایی شوند که صحنه داشته باشد.

تمام سربازان داریوش مشغول کار شدند و عده‌ای از آنها درختان بی‌ثمر را می انداختند و عده‌ای الوار را به کنار رودخانه‌ها می رسانیدند و تحویل نجارها می دادند و آنها هم با سرعت زورق می ساختند و تمام

زورق‌ها دارای صحنه بود یعنی قسمت فوقانی آن مسدود بود تا اینکه آب وارد زورق‌ها نشود و بتوان با اطمینان روی آنها تخته پل نصب کرد. نجارها که عده‌ای کثیر از سربازان را به شاگردی گرفته بودند، شب تا صبح کار می‌کردند و آن‌قدر سرعت به خرج دادند که به‌امداد روز پنجاه و دوم بهار پل‌سازی شروع شد، به این ترتیب که زورق‌ها را یکی بعد از دیگری در رودخانه قرار می‌دادند و لنگرهای بسیار سنگین سنگی به آنها می‌آویختند که جریان آب، آنها را نبرد و بعد از این که زورق‌ها کنار هم در آب قرار گرفتند، آنها را با طناب‌های محکم به ساحل متصل می‌کردند یعنی بر استحکام کار می‌افزودند، آنگاه تخته پل‌ها را روی زورق‌ها نصب می‌کردند و جان پناه قرار می‌دادند که اسب و سربازان و اراجه‌ها هنگام عبور از پل در آب نیفتند. همین که پل به ساحل مقابل نزدیک شد و سربازان یونانی می‌خواستند ایجاد مزاحمت کنند، منجنیق‌ها ساحل مقابل را هدف سنگ‌های صحرایی قرار دادند.

آن موقع برای پل‌سازها ساعاتی خطرناک بود. چون اگر متصدیان منجنیق در نشانه‌گیری قدری اشتباه یا سهل‌انگاری می‌کردند، سنگ‌های گران روی پل‌سازهای داریوش سقوط می‌کردند و آنها به قتل می‌رسیدند، زیرا فاصله بین پل‌سازها و سربازان یونانی در آن طرف ساحل زیاد نبود. به قول پلین هنگام غروب آفتاب در روز پنجاه و دوم بعد از آغاز بهار، کار پل‌سازی خاتمه یافت و داریوش امر کرد که قشون او با روشنایی مشعل‌ها، هنگام شب، از پل عبور کنند و لااقل قسمتی از سربازان خود را به ساحل مقابل برسانند و آن طرف پل را در زمین اشغال کنند تا این که یونانیان نتوانند در موقع شب قسمتی از پل را که نزدیک آنها می‌باشد منهدم نمایند.

مشعل‌ها افروخته شد و به دستور داریوش اول سربازان پیاده برای

عبور از روی پل به حرکت در آمدند. آن شب روستاییانی که بیدار بودند، يك منظره سوق الجیشی بدون سابقه را مشاهده کردند چون تا آن شب اتفاق نیفتاده بود که يك قشون هنگام شب، از روی پلی که بر رودخانه نصب کرده‌اند و آن طرف پل هم دشمن آماده جنگ می‌باشد، عبور نماید و «سوئه‌تون» مورخ نامی، عبور قشون داریوش را هنگام شب از روی آن پل از کارهای برجسته جنگی دنیا می‌داند.

با این که هنگام شب منجنیق‌ها، از بیم کشتن سربازان دوست، تیراندازی نمی‌کردند، یونانیان در صدد بر نیامدند که از عبور ایرانیان از پل ممانعت نمایند، چون شماره سربازان داریوش نسبت به دو فالانژ یونانی خیلی زیاد بود.

اگر داریوش در آن شب ده‌هزار کشته می‌داد، لطمه‌ای بزرگ به قشونش وارد نمی‌آمد، اما اگر از یونانیان یکصد نفر کشته می‌شدند يك ششم نیروی آنها از بین رفته بود و به جای این که سربازان خود را هنگام شب به کشتن بدهند، ترجیح دادند که در موقع روز، با ایرانیان پیکار کنند.

سوئه‌تون می‌گوید تا بامداد (یعنی تا موقع روشن شدن هوا در آن شب کوتاه بهار) شش هزار سرباز پیاده ایرانی از پل گذشتند و آن طرف رودخانه (در ساحل راست) موضع گرفتند و وقتی هوا روشن شد محقق گردید که عبور دسته‌های دیگر قشون از پل و قدم گذاشتن بر ساحل مقابل بدون خطر است.

«کلاتوس» فرمانده دو فالانژ یونانی که می‌خواست کنار آب هالیس جلوی نیروی داریوش را بگیرد، در روز اول که قشون پادشاه ایران را دید، پیکی را نزد «تالیدوس» فرمانده کل فرستاد و از او درخواست کمک فوری کرد و به وسیله پیک گفت شماره سربازان دشمن خیلی بیشتر از آن است که انتظار می‌رفت و ارا به هم دارند و اگر ما بخواهیم جلوی دشمن



را در این جا بگیریم لااقل باید سی هزار سرباز به این جا بفرستیم.  
 داریوش اول می دانست که فرمانده سربازان یونانی بدون تردید از عقب درخواست کمک کرده ولی نمی دانست چه موقع کمک به او خواهد رسید. پادشاه ایران از این جهت یقین داشت که «کلاتوس» درخواست کمک نموده زیرا می دانست هر سردار جنگی که با نیروی ضعیف مقابل يك دشمن قوی قرار بگیرد از عقب، درخواست امداد می کند.

داریوش نمی خواست خود را در آنجا معطل کند تا این که نیروی امدادی به کلاتوس برسد و در نیمه روز، امر کرد که به فرمانده سربازان یونانی اطلاع بدهند که دو افسر را برای مذاکره بفرستد یا این که دو افسر ایرانی را برای مذاکره بپذیرد و کلاتوس دو افسر یونانی را برای مذاکره فرستاد.

داریوش خود افسران مزبور را در ساحل راست رودخانه هالیس پذیرفت و گفت شما مردانی سلجشور هستید و می فهمید که نیروی ما نسبت به نیروی شما، خیلی قوی است و شما نخواهید توانست که بسا جنگ از عبور ما ممانعت نمایید. پس بهتر آنکه از جنگ صرف نظر کنید و اسلحه خود را تسلیم نمایید و ما هم با شما به خوبی رفتار خواهیم کرد و شما را به چشم اسیر نخواهیم نگریست و فقط شما را در قشون خود نگاه خواهیم داشت تا این که به دشمنان ما ملحق نشوید.

دو افسر یونانی پیغام داریوش را برای کلاتوس بردند و مراجعت کردند و به داریوش گفتند کلاتوس جواب داده سرباز یونانی کشته می شود ولی سلاح خود را تسلیم نمی نماید و ما خواهیم جنگید ولو بدانیم که از این جا، حتی يك نفر از ما زنده مراجعت نخواهند کرد!

چون داریوش می دانست که بیش از ششصد سرباز یونانی مقابل خود ندارد، با این که ایرانیان همچنان از پل عبور می کردند و خود را به درون

تنگه می‌رسانیدند، فرمان حمله را صادر کرد و دو هزار سرباز پیاده به دو فالانژ یونانی حمله‌ور شدند.

آن دو فالانژ به فرماندهی کلاتوس از سربازان آتن بودند و بر کسی پوشیده نیست که سربازان آتن ارزش جنگی سربازان اسپارت را نداشتند، معینا آن ششصد نفر، مردانی بودند جوان و سرسخت و آماده برای کشتن و کشته شدن. ممکن است ایراد بگیرند چه چیز آنها کمتر از سربازان اسپارت بود؟ در جواب می‌گوییم استعداد تحمل خستگی آنها و آنچه سربازان اسپارت را بین سربازان سایر اقوام یونانی ممتاز می‌کرد، این بود که می‌توانستند خستگی جنگ را تحمل کنند چون از کودکی آنها را ضمن تمرین‌های جنگی برای تحمل خستگی پرورش می‌دادند.

در اسپارت يك معدن سنگ مرمر وجود داشت و بعد از فرود آمدن از سیصد و هشتاد پله به سوی معدن می‌رسیدند و یکی از تمرین‌های جوانان اسپارتی این بود که از صبح تا شام سنگ‌های معدن را به دوش بگذارند و از آن پلکان بالا بیایند.

يك مرد عادی اگر فقط يك بار سنگ معدن را به دوش می‌نهد و از آن پلکان بالا می‌رود تا این که آن را روی انبوه سنگ‌ها قرار بدهد دیگر نمی‌توانست برای حمل سنگ وارد سنگ معدن گردد، اما جوانان اسپارتی از بام تا شام از آن معدن، سنگ بالا می‌آوردند بدون این که از پا در آیند.

دو هزار پیاده ایرانی به دو فالانژ یونانی حمله‌ور شدند و آن دو فالانژ به شکل دو دایره بود که در نقطه به هم اتصال داشته باشد و ایرانیان از هر طرف که حمله می‌کردند مواجه با سربازان یونانی می‌شدند و نمی‌توانستند خود را به پشت آنها برسانند.

داریوش چون می‌دانست که نیروی او بیش از نیروی خصم است،

مطمئن بود که فاتح خواهد شد اما به زودی معلوم گردید که استقامت یونانیان بیش از آن است که پادشاه ایران پیش بینی می کرد.

«فرانتز آل تیم» خاورشناس معاصر می گوید وقتی داریوش اول مشاهده کرد که یونانیان پایداری می کنند یکصد سرباز را به فرماندهی یک افسر که فرمانده یکصد نفر بود به اسم آرت (بروزن خارك) مأمور کرد که رابطه بین دو فالانژ را قطع کنند، چون داریوش می دانست وقتی رابطه بین دو فالانژ قطع گردید، یونانیان زودتر از پا در می آیند. آرت با یکصد سرباز خود در ملتقای دو فالانژ حمله ور گردید.

سربازان یونانی دارای سپرهای بزرگ و مسدور و شمشیرهای بلند بودند و وقتی آرت خواست که دو فالانژ را از هم جدا کند مشاهده کرد که شمشیر او و سربازانش کوتاه است، معهذا برای این که سرمشق شود و سربازانش بدانند که باید بر خصم غلبه نمایند حمله نمود و چند بار شمشیر انداخت، ولی هر دفعه شمشیرش به تیغ یکی از سربازان یونانی خورد یا این که به سپر اصابت کرد. گرچه آرت برای گسیختن رشته ارتباط دو فالانژ یکصد سرباز داشت، ولی سربازان او نمی توانستند در آن واحد با سربازان یونانی بجنگند و ناگزیر بیش از چند نفر از آنها مقابل سربازان یونانی قرار نمی گرفتند و فهم این موضوع اشکال ندارد.

«آن که نیل - دو - پرون» مترجم کتاب اوستا، به زبان فرانسوی می گوید هر کجا که فالانژ صف می بست و دایره یا مربع یا مثلث به وجود می آورد، جنگ بین آنهایی که می خواستند سربازان فالانژ را از بین ببرند و یونانیان، به شکل جنگ تن به تن در می آمد.

گرچه ممکن بود که دو سرباز خصم با یک سرباز فالانژ بجنگند، اما جنگ بیش از دو سرباز خصم با یک سرباز فالانژ متعذر به نظر می رسد و بدان می مانست که از یک راه باریک که محل عبور یک و حداکثر دو نفر

است بخواهند چند نفر عبور کنند که در این صورت همه مزاحم یکدیگر می‌شوند و هیچ يك از آنها نخواهد توانست که عبور نماید. این بود که قسمتی از سربازان آرت در عقب قرار می‌گرفتند و نمی‌توانستند ضرباتی بر سربازان فالانژ وارد بیاورند.

وقتی داریوش به آرت فرمان داد که برود و رابطه بین دو فالانژ را قطع نماید انتظار داشت که در اندک مدت رابطه بین دو فالانژ قطع شود، ولی نشد و آرت نتوانست که بین دو فالانژ فاصله به وجود بیاورد. آرت وقتی فهمید که کوتاهی شمشیر او و سربازانش يك نقص است، عده‌ای از سربازان خود را فرستاد که بروند و برای خود و دیگران نیزه بیاورند و بعد از این که نیزه آوردند آرت نیزه‌ای به دست گرفت و حمله کرد.

يك سرباز فالانژ که مقابل آرت قرار داشت و نیزه افسر ایرانی متوجه صورت و سرش شده بود با سرعت خم گردید و نیزه از بالای سرش گذشت و همان وقت شمشیر دو دم خود را به طرف پاهای آرت انداخت و شمشیر عضله ساق پای آرت را طوری برید که به استخوان رسید و آرت نتوانست که روی دو پا بایستد و افتاد و دومین ضربت شمشیر سرباز فالانژ گلایش را برید و حلقوم قطع شد و خون جستن کرد و به فاصله چند لحظه آرت جان سپرد.

سربازان آرت وقتی مرگ فرمانده خود را دیدند جسدش را به عقب منتقل کردند و با حدت در ملتقای دو فالانژ حمله‌ور شدند، اما با این که نیزه داشتند نتوانستند رابطه بین دو فالانژ را از بین ببرند و سربازان یونانی يك دیوار جاندار مقابل سربازان داریوش به وجود آورده بودند و با این که دو هزار و یکصد سرباز علیه یونانیان به کار افتاده بودند، به علت وضع خاص آنها نمی‌توانستند صف دو فالانژ را برهم بزنند و سربازان یونانی را از پا در آورند.

چون از تاکتیک جنگی فالانتر گذشته، سربازان یونانی کاسک و خفتان و ساق‌بند و سپر داشتند و به عبارت ساده، از سر تا پا روپن بودند و کمتر اتفاق می‌افتاد که شمشیر و یا نیزه ایرانیان به جسامی اصابت کند که حفاظ نداشته باشد. یونانیان وقتی می‌خواستند پایداری کنند و آماده می‌شدند که از جان بگذرند، نظر تحسین دیگران را جلب می‌کردند و حتی دشمن آنها هم شجاعانشان را می‌پسندید.

در جنگ جهانی اخیر هم يك چنان شجاعت از یونانیان دیده شد و در سال ۱۹۴۱ میلادی که «هیتلر» فرمانده ارتش آلمان کشورهای بالکان را یکی بعد از دیگری اشغال کرد، تنها قشونی که مقابل او پایداری نمود ارتش یونان بود و افسران و سربازان یونانی بدون بیم از تانک‌ها و هواپیماهای «اشتوگا»ی آلمانی پایداری کردند، در صورتی که نه تانک داشتند نه هواپیما و با تفنگ و مسلسل مقابل تانک‌ها برابری می‌کردند و جسد آنها زیر تانک‌ها له و مسطح می‌شد و دلیری افسران و سربازان یونانی طوری توجه هیتلر را جلب کرد که بعد از این که جنگ خاتمه یافت و ارتش آلمان کشور یونان را اشغال کرد، هیتلر دستور داد که افسران یونانی به پاس شجاعتی که در جنگ کردند همچنان در خدمت ارتش یونان باقی خواهند ماند و شمشیر و هفت تیر خود را حفظ خواهند کرد و تا وقتی که یونان تحت اشغال آلمان بود، افسران یونانی با شمشیر و هفت تیر حرکت می‌کردند و این نکته از لحاظ ارزشی که يك خصم برای دلیری دشمن خود قابل گردید درخور ملاحظه است.

زیرا آلمان بعد از این که کشوری را اشغال می‌کرد، ارتش آن را منحل می‌نمود و افسران ارتش را به خانه‌هایشان می‌فرستاد مگر این که ارتش شکست خورده موافقت می‌کرد که دوشادوش ارتش آلمان وارد جنگ شود. اما اولین بار که شجاعت سربازان یونانی توجه دشمن آنها را جلب کرد در

آن روز بود و داریوش اول که از روی پل میدان جنگ را می‌دید و مشاهده می‌نمود، متوجه شد با این که بیش از دوهزارتن از سربازان او با یونانیان می‌جنگند، نمی‌توانند صفوف دو فالانژ را برهم بزنند.

صفوف دو فالانژ کوچک‌تر می‌شد، اما نمی‌گسیخت و وقتی یک سرباز یونانی از پا درمی‌آمد، دو سرباز فالانژ که در طرفین آن بودند او را عقب می‌زدند یعنی به داخل دایره می‌فرستادند و جای خالی را پسر می‌کردند و به جنگ ادامه می‌دادند.

اما نخستگی رفته رفته اثر کرد و سربازان یونانی که بدون یک لحظه استراحت شمشیر می‌زدند یا تبر می‌انداختند یا گرز خود را به حرکت در می‌آوردند، دچار فتور شدند. خاصه آنکه آفتاب هم به کاسک‌ها و خفتان‌ها و ساق‌ها بندها می‌تایید و از تمام مسامات بدن سربازان عرق بیرون می‌زد و طوری جنگ آنها را مشغول می‌داشت که وقتی عرق وارد چشم‌هایشان می‌شد نمی‌توانستند چشم‌های خود را پاک کنند.

سربازان ایرانی چون زیاد بودند هر وقت خسته می‌شدند عقب می‌رفتند و همقطارهایشان جای آنها را می‌گرفتند، ولی سربازان یونانی نمی‌توانستند عقب بروند و نمی‌توانستند که زخم مجروحین را ببندند.

کاسک و خفتان و ساق‌بند «کلاتوس» فرمانده دو فالانژ مستور از خون شده بود و روی سپر او لکه‌های خون خشکیده به نظر می‌رسید. همه می‌فهمیدند که وی مجروح گردیده و شاید چند زخم خورده، اما چون زخم کاری بر او وارد نیامده بود به جنگ ادامه می‌داد و دقیقه به دقیقه سست‌تر می‌شد.

پادشاه ایران که آزمایش‌های جنگی زیاد داشت می‌فهمید که بر سربازان یونانی چه می‌گذرد و در آن روز سایر سربازان ایرانی هم می‌فهمیدند که آنچه سربازان یونانی را از پا درخواهد آورد نخستگی است نه مرگ و از این روی داریوش امر کرد که وقتی یک سرباز دشمن می‌افتد از کشتن او

خودداری نمایند.

جنگ که از ظهر آن روز آغاز گردیده بود تا عصر و به مقیاس ساعت امروزی تا چهار یا پنج ساعت بعد از ظهر طول کشید و در آن موقع خستگی و حرارت آفتاب دومین ماه بهار و ریزش عرق طوری سربازان یونانی را خسته کرد که دیگر نمی توانستند شمشیرهای خود را به حرکت در آورند و سپر را نگاه دارند و تبر یا گرز از دست های خون آلود آنها می افتاد. وقتی جنگ به اتمام رسید از ششصد سرباز یونانی که در دو فالانژ می جنگیدند بیش از یکصد و بیست و پنج سرباز که همه کم یا بیش مجروح بودند باقی ماند.

به دستور داریوش فرمانده قشون خصم به نام کلاتوس را نزد پادشاه ایران بردند.

چون تا آن موقع بین ایران و یونان روابط دوستانه وجود داشت و داریوش به طوری که گفتیم - مدتی در شرق نزدیک بسر برده بود قدری زبان یونانی را می دانست اما ترجیح داد که با کلاتوس به وسیله مترجم صحبت کند و به او گفت ای مرد دلیر چون تو و سربازانت امروز نشان دادید که مردانی شجاع هستید با این که شکست خورده اید و من باید شما را اسیر کنم، از اسارت شما صرف نظر می نمایم و امر می کنم که به شما وسایل استراحت و آب و غذا بدهند و زخم های شما را ببندند و بعد از این که رفع خستگی کردید می توانید اموات خود را دفن کنید تا جسد دلیران یونانی که امروز در این جا کشته شده اند طعمه جانوران نشود.

یونانیانی که زنده مانده بودند مورد پذیرایی ایرانیان قرار گرفتند و به آنها آب نوشانیدند و غذا خوردانیدند و زخم هایشان را بستند و به این ترتیب در اولین پیکار بین یونانیان و ایرانیان، یونانیها دلیری خود را به ثبوت رسانیدند و ایرانیان جوانمردی خویش را. باز هم یونانیان به طوری

که خواهیم دید ثابت کردند که مردمی دلیر هستند و باز هم ایرانیان نشان دادند که جوانمرد می‌باشند و از جمله، شجاعت يك فالانژ یونانی از مردم اسپارت سبب گردید که خشایارشا پادشاه ایران که رفته بود اسپارت را ویران کند و تمام سکنه آن را از دم تیغ بگذراند، از تصمیم خود عدول کرد و از انهدام اسپارت صرف‌نظر نمود و حتی قدم به آن کشور نگذاشت (این موضوع جالب در فصول آینده خواهد آمد).

کلاتوس سه روز بعد بر اثر زخم‌هایی که بروی وارد آمده بود زندگی را بدرود گفت و عده‌ای از مجروحین یونانی هم مردند و داریوش موافقت کرد آنهایی که زنده مانده‌اند آزاد شوند و جسد فرمانده خود کلاتوس را به یونان برگردانند تا این که در وطنش مدفون شود.

\*\*\*

آن روز گذشت و روز پنجاه و چهارم بعد از بهار فرارسید و «پلین» مورخ معروف می‌گوید قشون داریوش آن قدر زیاد بود که تا ظهر آن روز ارتش وی از روی پل می‌گذشت و خود را به سوی دیگر آب می‌رسانید. از اغراقی که در کتب اکثر مورخین قدیم راجع به ارتش سلاطین ایران وجود دارد گذشته، عبور طولانی يك قشون از روی يك پل که با شتاب ساخته می‌شد واقعیت داشته است. چون آن گونه پل‌ها عریض نبود و زیاد استحکام نداشت و سوارها و ارابه‌ها بایستی با احتیاط از آن عبور کنند و به همین جهت عبور يك قشون از يك پل نظامی خیلی طول می‌کشید. قدر مسلم این است که در روز پنجاه و پنجم یا روز پنجاه و ششم بعد از بهار، داریوش اول با قشون خود یا لاقبل با قسمتی از آن ارتش وارد کشور «فریژی» شد.

ما تا اینجا دقت داشتیم که وارد بحث‌های جغرافیایی مفصل و کسالت‌آور نشویم. از این به بعد هم این روش را تعقیب خواهیم کرد و از این



بحث‌های طولانی جغرافیایی خودداری خواهیم نمود، اما گاهی از اوقات، جغرافیا برای تاریخ مانند اعداد می‌شود برای علم حساب و بدون اعداد نمی‌توان چهار عمل اصلی را به انجام رسانید و مورخ ناگزیر است اول بگوید که صحنه وقایع کجا بود و بعد آن وقایع را بیان کند.

این است که می‌گوییم در آسیای صغیر، در دوره داریوش اول، پنج کشور بود که کشوری یکی از آنها به شمار می‌آمد و مردم هر پنج کشور تحت‌الحمایه ایران می‌زیستند.

وقتی از مشرق یعنی از آذربایجان امروزی وارد آسیای صغیر می‌شدند قدم به کشور «کاپودوسی» می‌گذاشتند و وقتی از آن می‌گذشتند به شرط این که به طرف مغرب بروند، وارد کشور «فری‌ژی» می‌شدند و رود هالیس که رودخانه قزل‌ایرماق امروزی باشد، آن دو کشور را از هم جدا می‌کرد و اینک به ذکر همین دو کشور اکتفا می‌نماییم و در موقع خود، نام کشور-های دیگر را می‌بریم.

داریوش اول بعد از عبور از رودخانه هالیس و تنگه لورک وارد کشور «فری‌ژی» شد.

پایتخت کشور فری‌ژی شهری بود به اسم «انکور» یا «انسیر» که امروز اسمش «آنکارا» است ولی آنکارای امروزی در محل شهر انکور قدیم نیست و با آن خیلی فاصله دارد.<sup>۱</sup>

۱. بعضی بر آنند که اسم انگور یعنی میوه درخت از «انکور» گرفته شده زیرا انکور یا «انسیر» قدیم در مرکز يك منطقه وسیع مسنور از تاجیکستان داشته است. دانشمندان لغت‌شناس توصیه کرده‌اند که نباید از روی تشابه صوتی الفاظ، یکی را مشتق از دیگری دانست و لذا نباید گفت چون اسم میوه درخت رز شبیه به اسم شهر انکور است از نام انکور یا انسیر گرفته شده ولی تردید نداریم که انگور در زبان فارسی يك لغت بالنسبه جدید است و در متون قدیمی به این نام بر نمی‌خوریم و مادران و پدران ما برای انگور اسامی دیگری داشته‌اند مترجم.

یونانیان همان‌طور که کشور لیدی را اشغال کرده بودند کشور فریژی را هم اشغال کردند و داریوش وقتی وارد فریژی شد می‌دانست که باید با غلبه یونانیان را از آن کشور اخراج نماید.

مردم فریژی مردمی بودند زراعت پیشه و مسرّبی دام و همه دارای زمین و مرتع یا باغ‌های انگور و در فریژی فقیر یافت نمی‌شد و کسی هم نبود که در آنجا زمین نداشته باشد. می‌گفتند که در فریژی کسانی هستند که از شماره گاوان خود اطلاع ندارند تا چه رسد به گوسفندان.

این گفته اگر در مورد گاوها اغراق بوده، باری در مورد گوسفندان صدق می‌کرد و به طوری که گونتر مورخ آلمانی در نیمه اول قرن بیستم می‌گوید در فریژی کسانی بودند که نمی‌دانستند چند گوسفند دارند.

در فصل پاییز که انگور می‌رسید، تمام کاروان‌ها که از تاکستان‌های فریژی عبور می‌کردند به رایگان از انگور استفاده می‌نمودند چون محصول تاکستان‌ها به قدری زیاد بود که صاحبان باغ‌های انگور، نمی‌توانستند محصول خود را به طور کامل جمع‌آوری نمایند.

گونتر می‌گوید در تمام تاکستان‌های کشور فریژی سرپوشیده‌های بزرگ وجود داشت که فقط برای نگهداری انگور ساخته شده بودند و خوشه‌های بزرگ انگور را از ریسمان‌هایی که با الیاف گیاهی بافته می‌شد از سقف سرپوشیده می‌آویختند. آن انگور تا دوماه از فصل بهار باقی می‌ماند، اما اگر طناب از الیاف پنبه یا پشم بود، انگور پژمرده می‌شد و می‌پلاسید و بایستی آن‌ها را دور بیندازند و امروز در همان مناطق، هنوز، آثار این روش برای نگاه داشتن انگور دیده می‌شود.

لبنیات کشور فریژی در دنیای قدیم مشهور بود و گونتر می‌گوید که پنیر کهنه فریژی را به رسم تحفه به یونان و بعد به روم می‌بردند و رسم کهنه کردن پنیر که خاص ایرانیان بود از ایران به فریژی رفت و آن‌گاه به

اروپا رسید.

عید بزرگ مردم فریژی در پایان فصل پاییز و آغاز زمستان بود و بعد از این که محصول انگور را جمع آوری می کردند و شراب می انداختند و خوشه های انگور را می آویختند و محصول پاییزی را به انبار می بردند و گاو و گوسفندان را از صحرا منتقل به آغل می نمودند و بسرف شروع به باریدن می کرد، جشن بزرگ مردم فریژی آغاز می گردید و مدت ده روز به شماره انگشتان دو دست که در محاسبات بشری، اثری همیشگی داشته و حتی امروز هم ما در حساب مطیع شماره انگشتان دو دست هستیم، ادامه می یافت.<sup>۱</sup>

در آن ده روز کار مردم فریژی خوردن و نوشیدن و شادی کردن و خفتن بود و ما این جشن را که جشن پایان کارهای کشاورزی می باشد در تمام ملل قدیم شرق می بینیم و جشن اول سال اروپاییان نیز همین جشن می باشد که در قدیم بعد از کارهای کشاورزی اقامه می شد.

مردم فریژی مثل تمام اقوام کشاورز سرزمین صلح جو بودند و می خواستند که به زندگی آرام خود ادامه بدهند و تا روزی که جنگ های بین یونان و ایران شروع شده بود به راحتی زندگی می کردند و کوروش و کمبوجیه و داریوش اول از پادشاه فریژی به اسم «استارک» خراج نمی گرفتند و خراجی که استارک به سلاطین ایران می داد عبارت بود از هدایایی که در آغاز سال ایرانیان برای پادشاه ایران می فرستاد.

سلاطین ایران هم به طور متقابل در جشن بزرگ مردم فریژی برای استارک هدیه می فرستادند و مواظب بودند که سلاطین کشورهای دیگر

۱. اعداد اعشاری ما و سیستم متریک فرانسوی که امروز عالمگیر شده و دریافت مالیات بر درآمد (که ده یک می گیرند) تمام از شماره انگشتان دو دست گرفته شده است - مترجم.

(یعنی سلاطین پنج کشور دیگر واقع در آسیای صغیر) مزاحم پادشاه و مردم فریژی نشوند و اموال آنها را به غنیمت نبرند.

در قبال این حمایت که سلاطین ایران از پادشاه و مردم فریژی می‌کردند، چیزی از آنها نمی‌گرفتند. این موضوع امروز غیر منطقی جلوه می‌کند چون لازمهٔ حمایت این است که حمایت‌کننده چیزی از قومی که مورد حمایت قرار گرفته بگیرد، اما در دورهٔ سه پادشاه اولیه هخامنشی (کوروش، کمبوجیه و داریوش) از مردم تحت‌الحمایه خراج گرفته نمی‌شد و سند این واقعیت تاریخی کتیبهٔ بیستون است و داریوش اول در آن کتیبه تصریح می‌کند که از بعضی از کشورهای تحت‌الحمایه خراج نمی‌گرفت.

اگر بخواهیم روش سه پادشاه اولیه سلسله هخامنشی را با موازین امروز مورد قضاوت قرار بدهیم باید تصدیق نماییم که آنها پاداش عمل خود را از رضایت وجدان خویش دریافت می‌کردند و همین قدر که حس می‌نمودند عمل آنها مقرون به جوامرادی است راضی می‌شدند، اما روش جوانمردانه مزبور، بعد از خشایارشا تغییر کرد و بعد از وی سلاطین هخامنشی از تمام کشورهای تحت‌الحمایه باج می‌گرفتند.

«کاپادیا» دانشمند معاصر هندی در اثر خود موسوم به «شرح و زدیداد پهلوی» می‌گوید که در مذهب مزداپرستی بود که مزداپرست، در صدد برآمد که افراد «گاوه‌تو» را تبلیغ به پیروی از دین مزداپرستی کند. گاوه‌تو که جزء اول آن همان گاو است که اسم حیوان معروف می‌باشد و در قدیم بر سر قسمتی از اسامی ایرانی می‌آمد، به افراد قومی اطلاق داشت اعسم از این که نیروی جسمی داشته باشند یا نیروی ثروت.

يك مزداپرست اگر می‌توانست يك فرد پهلوان یا يك فرد ثروتمند را پیرو دین خود کند، يك ثواب بزرگ کرده بود. به همین جهت است که پلین مسورخ معروف می‌گوید وقتی داریوش اول از تنگه لسورک گذشت و

وارد کشور فریژی شد، با این که می دانست که سربازان او مطیع انضباط هستند، به وسیله افسران به آنها گفت که ما اینک وارد کشوری شده ایم که مردم آن با ما دوست هستند و شما نباید در صدد برآید که آنها را دعوت به دین مزدپرستی کنید چون ممکن است که بر آنها خوش آیند نباشد.

رسم سلاطین هخامنشی این بود که مذهب اقوام دیگر را محترم می شمردند، ولی طبق عقیده مذهبی خود تبلیغ می کردند و اگر کسی دعوت آنها را می پذیرفت و دین مزدپرستی را قبول می کرد فهو المراد، و گرنه اصرار را جایز نمی دانستند برای این که اصرار، مغایر بسا روش رسمی سلاطین ایران بود.

یونانی ها بعد از این که وارد فریژی شدند بر طبق روش خود در صدد برآمدند که رسوم و آداب و مذهب خود را به همه سکنه محلی تحمیل نمایند و آنها را مثل خود یونانی کنند. علاوه بر این موضوع در صدد برآمدند که بعضی از عادات ناپسند خود را رواج بدهند. اما مردم فریژی نه حاضر بودند که رسوم و آداب یونانیان را بپذیرند، نه می خواستند که مذهب آنان را بپرستند. آنها پیرو مذهبی بودند که گونتر آن را نوعی یکتاپرستی دانسته چون آنها بیش از يك خداوند نداشتند و او را «مردوك» یا «مردوخ» می خواندند. گونتر از این جهت مردم فریژی را یکتاپرست دانسته که خدای آنها واحد بود، اما می توان گفت که آنها بت پرست بودند، چون خدای آنها شکل بت را داشت و مجسمه بزرگ آن بت در بتخانه پایتخت به نظر می رسید و مجسمه های كوچك آن هم در خانه ها بود. یونانیان بعد از این که وارد فریژی شدند مجسمه بزرگ مردوك را در بتخانه پایتخت در هم شکستند و به جای آن مجسمه خدایان خود را قرار دادند. محتاج به تفصیل نیست که این عمل در روحیه مردم فریژی چه اثری بخشید و چگونه خود را برای تحمل بلاهای بزرگ آماده کردند.

از قضا، بعد از این که یونانیان وارد فریژی گردیدند، خشکسالی شد که برای يك ملت کشاورز و دامپرور يك بلای بزرگ است. محصول مزارع به مناسبت خشکسالی رو به کاهش نمود و مراتع خشک شد و گاوان و گوسفندان بر اثر نبودن علوفه به هلاکت رسیدند و مردم فریژی این ضایعات و تلفات را ناشی از لعنت خدای خود مردوک دانستند و فکر کردند که چون مجسمه مردوک شکسته شد آن بلا پیش آمد، اما یونانیان که عقیده مردم را بدون اهمیت می دانستند قبول نمی کردند که خشکسالی ناشی از معدوم شدن مجسمه بزرگ مردوک باشد.

«استارک» پادشاه فریژی بعد از این که یونانیان وارد کشورش شدند با خانواده خود مهاجرت کرد و به جنوب آسیای صغیر و کشوری که به اسم «کیلیکی» خوانده می شد رفت و بعد از این که اطلاع حاصل کرد پادشاه ایران وارد آسیای صغیر گردیده به راه افتاد تا این که به داریوش ملحق شود. استارک در آن موقع پیرمردی هفتاد ساله بود اما چند پسر جوان داشت. بعضی از مورخین امروزی که می دانند مردم فریژی از نژاد قوم «هاتی» بوده اند، با حیرت می پرسند چگونه فریژی ها که از نژاد هاتی بودند در قبال یونانیان مقاومت نکردند و از پا درآمدند، در صورتی که در قدیم وقتی اسم هاتی برده می شد اقوام دیگر از بیم می لرزیدند و هاتی ها که بالخصوص در به کار بردن اربابه های جنگی مهارت داشتند، از جنگجویان اقوام قدیم بودند. اما نباید حیرت کرد چرا فرزندان قوم هاتی در کشور فریژی افرادی صلح جو و بدون آزار شدند، زیرا روح جنگجویی اقوام قدیم، ناشی از نحوه زندگی آنها بود.

اقوام صحراگرد یا کوهستانی که وسیله اعاشه نداشتند، جنگجو می شدند و برای تحصیل معاش به اقوام دیگر حمله می کردند. تهاجمات اقوام صحراگرد دشت های جنوب سیبری و آسیای مرکزی به اسم هون ها

و هپتال‌ها و مغول‌ها، علتی غیر از این نداشت که آنها در صحراهای وسیع، دارای وسیله اعاشه کافی نبودند و همین که یکسال باران نمی‌بارید گرسنه می‌ماندند و برای این که شکم را سیر کنند و چیزی برای زن و فرزندان خود ببرند به کشورهای دیگر حمله می‌نمودند.

همان‌ها و مغول‌ها، بعد از این که در بعضی از کشورها کشاورز و در نتیجه ده‌نشین یا شهرنشین شدند، دست از جنگجویی برداشتند و برعکس، صلح‌جو گردیدند، چون لازمه زندگی کشاورزی و دامداری یا سوداگری آنها این بود که صلح برقرار باشد. این روش، مثل يك قانون کلی تاریخی در تمام ادوار قدیم که هنوز صنعت و تکنیک به مفهوم امروزی به وجود نیامده بود، صدق می‌کرده است. هاتی‌ها تا روزی که کشاورز و دامدار نشده بودند، روحیه جنگجویی داشتند و بعد از این که کشاورز و دامدار و در نتیجه سوداگر شدند (زیرا هر کشاورز و دامدار مجبور است که مازاد محصول خود را بفروشد)، صلح‌جو گردیدند و ارابه‌های جنگی را کنار گذاشتند و ارابه‌های کشاورزی را برای حمل محصول از مزرعه به انبار یا از انبار به بازار، مورد استفاده قرار دادند و به همین جهت نتوانستند که مقابل یونانیان پایداری کنند.

وقتی ارتش ایران از تنگه لورک‌گذشت و وارد کشور فریژی شد، به هر کجا که قدم گذاشت مردم خود شوق‌گرددیدند و ارتش داریوش را چون يك ارتش نجات‌بخش دانستند زیرا اطلاع داشتند که آنها را از تحمیلات یونانی‌ها و بخصوص از تحمیل مذهب آنها نجات خواهد داد.

بعد از این که داریوش وارد فریژی شد از چیزهایی که مردم می‌گفتند متأثر گردید. وی شنید که یونانیان از مردم باج می‌گیرند و هر کس که دارای مزرعه یا باغ یا دام است باید هر سال به یونانیان باج بدهد و هرگاه کسی از عهده پرداخت باج بر نیاید یونانیان به زور از او باج می‌گیرند،

حتی مزرعه یا باغ یا دام وی را تصاحب می نمایند.

داریوش راجع به نیروی یونانیان در فریژی تحقیق کرد و معلوم شد که نیروی اصلی یونانیان در انکور یا «انسیر» متمرکز گردیده و لذا پیش بینی نمی شود که قبل از رسیدن ارتش ایران به آنجا، بین ایرانیان و یونانیان جنگی بزرگ درگیر شود.

شهر انسیر یا انکور شهری بود مستحکم، دارای دیوار و برج و خندق. به نظر می رسد که بلاد ممالک آسیای صغیر رسم حفر خندق را از ایرانیان فراگرفته بودند، چون در مغرب و مشرق و شمال ایران اقوام قدیم از رسم حفر خندق اطلاع نداشتند، اما مردم فریژی و سایر اقوام آسیای صغیر در قلعه سازی استاد بودند و تمام مورخین این موضوع را تصدیق کرده اند.

آنها قلاع خود را با سنگ و ساروج می ساختند و در آن قلاع مزغل های افقی و عمودی به وجود می آوردند تا اینکه بتوانند در هر حال بر دشمن سنگ پبارند یا او را هدف تیر قرار بدهند.

کشور فریژی در دنیای قدیم از لحاظ ساختن کمان معروف بود اما کماندار یعنی تیرانداز به مفهوم وجود یک سپاه از تیراندازان نداشت. اشراف محلی به تفنن تیراندازی می کردند بدون اینکه برای جنگ سپاه به وجود بیاورند و با توضیحی که پیش از این دادیم زاید است که به تفصیل بگوییم که اشراف محلی از نوع اشراف کشاورزی بودند.

شهر انسیر در دامنه تپه های کم ارتفاعی بود که حصار شهر از پای بعضی از آنها می گذشت و یک قسمت از آن تپه ها نیز جزو شهر به شمار می آمد.

در دنیای قدیم فقط شهرهای روم و بیزان تیوم (استانبول امروزی) و هک ماتانا (همدان) نبود که آنها را بر تپه ها بنا کرده بودند، بلکه شهرهای



دیگر هم وجود داشت که به طور کلی یا جزئی آنها را بر تپه‌ها بنا می‌کردند تا از هوای خوش استفاده کنند و از خطر سیل مصون باشند و در موقع جنگ بتوانند با استفاده از ارتفاعات بهتر دفاع نمایند.

«تالیدوس» فرمانفرمای یونان در آسیای صغیر دفاع از شهر ان‌سیر را به افسری «وسوم» به «آرتادوس» سپرده بود و آن‌مرد عده‌ای از مردم فری‌ژی را به سربازی گرفت و آنها را با شمشیر و کمان و فلاخن مسلح کرد. ممکن است پرسند که مردم زراعت‌پیشه فری‌ژی که به وطن خود علاقمند بودند چگونه حاضر شدند که سرباز یونانیان بشوند؟ جوابش این است که در تمام اعصار افرادی بوده‌اند که برای دریافت مزد، سربازی یک ارتش اشغالگر را می‌پذیرفتند و منظورشان استفاده مادی بود و فکر می‌کردند بعد از این که به میدان جنگ رفتند، به طور جدی نخواهند جنگید و به جنگ زرگری اکتفا خواهند کرد.

یونانیان در فری‌ژی به کسانی که حاضر می‌شدند سرباز شوند، مزد خوب می‌دادند و عده‌ای از مردان هم به امید دریافت مزد وارد خدمت سپاهی یونانیان می‌شدند.

یونانی‌ها مردان فری‌ژی را چون سربازان خود تربیت کرده و به آنها آموختند که چگونه فالانژ به وجود بیاورند، ولی وقتی داریوش اول به ان‌سیر رسید سپاهیان مزدور نمی‌توانستند فالانژ به وجود بیاورند چون در داخل شهر بودند و بایستی در قبال حمله داریوش اول از شهر دفاع نمایند. «هارت‌مان» مورخ آلمانی راجع به وضع حصار شهر ان‌سیر چنین می‌گوید:

«بک کثیر الاضلاع را در نظر مجسم کنید که در قسمت جنوب غربی دارای ارتفاع می‌باشد چون در آنجا حصار شهر از روی چند تپه عبور می‌کرد و قسمتهای دیگر حصار نسبت به قسمت جنوب غربی کم ارتفاع

جلوه می نمود. يك خندق عریض و عمیق در خارج از حصار، شهر ان سیر را احاطه نموده و آن خندق وقتی به تپه های جنوب غربی می رسید تمام می شد، یعنی در تپه های جنوب غربی خندق وجود نداشت و طول حصار به یکصد استاد می رسید».

پلین هم طول حصار ان سیر را یکصد استاد نوشته و چون هر استاد یونانی دویست متر امروز بود باید گفت که حصار آن شهر بیست کیلومتر طول داشته که با توجه به وضع شهر در قدیم تصدیق می شود که شهری بزرگ بوده است. در هر استاد از دیوار شهر به قول «هارت مان» دو برج بنا کرده بودند و لذا در هر یکصد متر، يك برج وجود داشته و دویست برج آن شهر را احاطه می کرده است.

وقتی داریوش اول به ان سیر رسید و مشاهده کرد که آن شهر خندق دارد، دریافت که نمی تواند به حصار نزدیک شود، چون قادر نیست که به سهولت قشون خود را از خندق بگذراند و اگر در صدد بر آید که سربازان خود را وارد خندق کند، قبل از اینکه بتوانند خود را به دیوار برسانند همه از تیر و سنگ فلاخن سربازان مدافع به قتل خواهند رسید.

در نظر اول یگانه راه دخول به شهر این بود که داریوش از راه جنوب غربی به مناسبت این که در آنجا خندق وجود نداشت وارد شهر گردد، اما در آنجا طوری مدافعین شهر بر مهاجمین مشرف بودند که داریوش می دانست باید متحمل تلفات سنگین شود تا این که موفق گردد به حصار برسد و تازه بعد از رسیدن به دیوار سنگی، باید تلفاتی دیگر را برای صعود بر دیوار تحمل نماید.

این ایراد به ذهن می رسد که داریوش انتظار داشت که بدون تحمل تلفات شهری چون ان سیر را اشغال نماید و آیا او که سرداری جنگ آزموده بود نمی دانست که در جنگ تحمل تلفات اجباری است و تا سردار جنگی

تلفات ندهد به موفقیت نمی‌رسد؟

برای رفع این ایراد، هارت‌مان می‌گوید که داریوش بعد از این که وارد فریژی شد متوجه گردید که وارد کشوری شده که تحت اشغال خصم است و از آن به بعد هر قدر پیش برود درخاک‌کی که دشمن اشغال کرده پیش خواهد رفت و گرچه ممکن است سکنه محلی به کمک او برخیزند، اما نباید به کمک آنها اعتماد داشت چون شاید یونانی‌ها نگذارند که سکنه محلی به داریوش کمک نمایند.

به قول هارت‌مان، داریوش چون می‌دانست در کشوری که تحت اشغال خصم می‌باشد پیش می‌رود، هر قدر که جلو می‌رفت مجبور بود قسمتی از نیروی خود را برای حفظ عقب بگمارد، و گرنه یونانیان رابطه‌اش را با عقب قطع می‌نمودند و داریوش نابود می‌شد. این بود که داریوش اجبار داشت که در به کار انداختن نیروی خود صرفه‌جویی نماید و می‌دانست که نمی‌تواند جای سربازانی را که کشته می‌شوند پر کند.

هارت‌مان آلمانی اظهار می‌کند که داریوش از نیروی دریایی ایران در دریای مدیترانه (در قدیم به اسم دریای سفید) انتظار کمک نداشت و همان نیروی دریایی که در جنگ با سیت‌ها آن کمک مؤثر را به داریوش کرد در آن موقع غیر موجود بود.

یونانی‌ها که می‌دانستند مؤثرترین وسیله سیادت ایرانیان در دریای سفید نیروی دریایی ایران است، بعد از این که به آسیای صغیر دست یافتند تمام کشتی‌های جنگی ایران را که در بنادر آسیای صغیر یا در بیزان تیوم بود غرق کردند یا به تصرف درآوردند و به ناخدایان و ملاحان یونانی سپردند و تمام سواحل آسیای صغیر چه در دریای سیاه (دریای پونتوس) و چه در دریای مسرمسره و چه در دریای سفید تحت کنترل نیروی دریایی آتن قرار گرفت که بزرگترین حکومت دریایی یونانیان بود.

## اولین جنگ ایران با یونانیان □ ۸۹۷

معدودی از کشتی‌های جنگی ایران که موفق شده بودند خود را از گزند یونانیان نجات دهند، در بهار سال ۴۹۶ قبل از میلاد در قبرس (در قدیم به اسم شیپر) بسر می‌بردند و همه روزه احتمال داشت که نیروی دریایی یونان بر آن کشتی‌ها حمله‌ور شود و آنها را معدوم یا تصرف کند. با توجه به نکات فوق، داریوش اول ضروری می‌دانست که در به کار انداختن سربازان خود صرفه‌جویی نماید.

می‌دانیم که ارتش داریوش دارای منجنیق بود و داریوش منجنیق‌های سبک را از ایران با خود آورد. از آن گذشته، طبق روش جنگی قدیم می‌توانست در محل، منجنیق‌های سنگین بسازد. اما چون حصار شهر ان‌سیر را با سنگ ساخته بودند، پرتاب سنگهای گران، آن دیوار را ویران نمی‌کرد و در عرض عده‌ای از مردم شهر بر اثر سنگباران به قتل می‌رسیدند و چون پادشاه ایران سکنه کشور فری‌ژی و شهر ان‌سیر را از دوستان می‌دانست، نمی‌خواست که زیاد به آنها آسیب وارد بیاید.

برای دخول به شهر بدون تحمل تلفات سنگین دوراه وجود داشت: یکی این که نقب حفر کنند و آن کار دشوار و طولانی بود برای اینکه از طرف جنوب غربی نمی‌توانستند نقب حفر نمایند، زیرا بناها در آن قسمت سنگی بود و حفر نقب در سنگ امکان نداشت یعنی سال‌ها طول می‌کشید تا این که حجاران بتوانند يك نقب در سنگ به وجود بیاورند. اگر از سایر جهات نقب حفر می‌کردند مجبور بودند که از زیر خندق بگذرند و نقب باید خیلی پایین‌برود و آن نقب عمیق علاوه بر این که به زودی حفر نمی‌شد احتیاج به هواکش داشت و باید چاه‌هایی از نقب به سوی هوای آزاد حفر شود تا این که هوا از آنجا به نقب برسد و ما پیش از این دشواری حفر آن‌گونه نقب را ذکر کرده‌ایم و گفتیم بدون چاه هواکش، نقب، قابل حفر کردن نیست، چون تمام کارگران حفر خفه می‌شدند و اگر

چاه‌های هواکش حفر کنند. خصم می‌فهمد که مشغول کنندن نقب هستند چون دهانه چاه‌ها را می‌بینند و هنگام شب از چاه بخار، به شکل يك ستون دود خارج می‌شود و جلب توجه می‌نماید.

راه دوم این بود که در چند نقطه، خندق را با خاک پر کنند و سربازان از آن بگذرند و حصار را مورد حمله قرار بدهند.

این بود که داریوش امر کرد که برج‌های متحرك غلطك‌دار بسازند تا اینکه بعد از پر شدن خندق در چند نقطه، برج‌ها را از آن بگذرانند و سلاحشوران خود را از بالای برج‌ها به حصار برسانند و عده‌ای دیگر به وسیله نردبان بر حصار صعود کنند.

در حالی که سربازان ایرانی بسا کمک روستاییان اطراف شهر مشغول پر کردن نقاطی از خندق بودند و سربازان فنی، برج‌های متحرك و نردبان می‌ساختند، «جشن باکوس» فرا رسید. باکوس را یونانیان خدای شراب می‌دانستند و عقیده داشتند که او درخت تانک را کاشته و انگور را درخمره یا بشکه انداخته تا این که تخمیر شود و مبدل به شراب گردد.

یونانیان هر سال يك روز در فصل بهار، برای خدای شراب جشن می‌گرفتند و در آن روز، آن قدر شراب می‌نوشیدند که بعضی از یونانیان در آن روز از فرط نوشیدن شراب جان تسلیم می‌کردند. در جشن شراب، زن و مرد به باده‌گساری مشغول می‌شدند و چون بی‌اندازه می‌نوشیدند، عنان اختیار از دستشان خارج می‌شد.

در آن روز، يك سرود مخصوص خوانده می‌شد که قسمتی از آن مربوط بود به مدح شراب و قسمتی دیگر اختصاص به مدح باکوس خدای شراب داشت.

در آن سرود راجع به خواص شراب طوری مبالغه می‌شد که می‌گفتند شراب مرده را زنده می‌کند و هر کس که شراب بنوشد هرگز نخواهد مرد و

عمر جاوید به دست خواهد آورد و با کوس خدای شراب کریم‌ترین و باعظوفت‌ترین خدایان اولپ می‌باشد و اگر او نبود و به خدایان کوه اولمپ شراب نمی‌داد زنده و جاوید نمی‌شدند!

این سرود، آن قدر معروف است که هنوز قسمتی از ترجیع بند آن به شکل اوهه... اوهه... اوهه... در تمام زبان‌های اروپایی به جا مانده و در بعضی از مناطق اروپا که زیاد تا کستان دارد، جشن با کوس بکلی از بین نرفته و هر سال در فصل بهار یک روز به نام با کوس جشن گرفته می‌شود. در آن روز که جشن با کوس فرارسیده بود، یونانیان بالای شهر و درون برج‌ها مشغول باده‌گساری شدند و زن‌هایی را که داشتند با خود به بالای حصار و درون برج‌ها بردند و آنها هم مانند مردان، پیایی، باده می‌نوشیدند و با آهنگ بربط، سرود می‌خواندند و گاهی سربازان ایرانی از نشاط آنها به خنده در می‌آمدند و داریوش گرچه میل نداشت که سربازانش از مشاهده آن وضع، به خنده در آیند و تفریح کنند اما نمی‌توانست ممانعت نماید. گفتیم که سرزمین فری‌ژی و بخصوص منطقه ان‌سیر دارای تا کستان‌های بزرگ بود و هر سال در آنجا مقداری زیاد شراب می‌انداختند و یونانیان در روز جشن از حیث باده در مضیقه نبودند و هر قدر که می‌توانستند بنوشند باده بود.

سربازان رومی که مزدور یونانیان شدند، در آن روز با تشویق یونانیان شروع به نوشیدن شراب کردند، به ویژه آن که می‌دانستند هر قدر شراب بنوشند رایگان است و مراسم باده‌گساری در جشن با کوس که از قبل از ظهر شروع می‌شد تا شب به طول می‌انجامید و بعد از این که شب فرود می‌آمد، شرکت کنندگان در جشن ناچار آن جشن را تعطیل می‌کردند برای این که دیگر کسی قادر نبود شراب بنوشد و اکثر مردها و زنها قادر نبودند از جا برخیزند.

هنوز ظهر نشده بود که تمام یونانیان و تمام سربازان بومی مست شدند و هر قدر از ظهر می گذشت مستی آنها شدت می کرد و بعضی از مردها در وسط خوابیدن سرود ناگهان خاموش می شدند زیرا مستی شراب آنها را بی حال می کرد و دچار خواب مستی می شدند و بعضی از پسرهای جوان در موقع رقص، ناگهان به زمین می افتادند چون مستی آنها را از پا درمی آورد، اما سالمندان که بیشتر از جوانان سابقه شرابخوری داشتند هنوز مقاومت می کردند و شراب می خواستند، اما پایداری آنها هم به تدریج ضعیف می شد زیرا هر قدر انسان سابقه باده پیمایی داشته باشد عاقبت بر اثر نوشیدن شراب زیاد از پا در می آید و بی هوش می شود.

هنگام عصر، ناگهان در اردوگاه ایرانیان هیجانی به وجود آمد و خبر پیچید که پادشاه فریژی آمده است.

استارک به محض ورود به اردوگاه ایرانیان نزد داریوش رفت و پادشاه ایران مقدم او را گرمی داشت و همین که استارک فهمید که آن روز، روز جشن شراب یونانیان است و همه از نوشیدن شراب مست شده اند گفت ای شاه شاهان<sup>۱</sup> نباید این فرصت را از دست داد و به سربازان خود بگو که آماده دخول در شهر شوند و مشعل بیفروزند.

داریوش پرسید برای چه بیفروزند؟

استارک جواب داد برای این که از راه نقب وارد شهر شویم و اگر مخرج نقب را مسدود کرده باشند، چون همه یونانیان مست هستند ما بدون زحمت زیاد خواهیم توانست راه را بگشاییم و وارد شهر شویم.

آن وقت داریوش فهمید که ان سیر مثل بعضی از قلاع، دارای يك راه پنهانی است که از شهر به خارج مربوط می شود و آن را یونانیان نمی-

۱. شاه شاهان عنوان رسمی داریوش بود و امروز ما این عنوان را در کتیبه‌هایی

که از او به جا مانده می بینیم - مترجم.

## اولین جنگ ایرانیان با یونانیان □ ۹۰۱

دانستند و فقط استارک و پسرانش از آن راه مطلع بودند و در اعصار قدیم بارها اتفاق افتاد که امیر شهر یا قلعه، سازندگان راه پنهانی را به قتل می‌رسانید تا این که راز آن پنهان بماند و کسی از آن مطلع نشود. چون درنگ جایز نبود، به فرمان داریوش مشعل‌ها را افروختند تا این که به نظر مدافعین نرسد و سربازان داریوش به راهنمایی استارک و پسران جوانش وارد راه پنهانی شدند تا این که به شهر برسند و گرچه عبور از يك نقب که سالها متروک مانده آسان نیست، ولی بعد از تقریباً نیم ساعت به داریوش گزارش دادند که دسته اول سربازان که از نقب عبور کردند وارد شهر شدند و می‌گویند کسی از ورود آنها ممانعت نکرد اما چون شماره آنها کم است منتظرند که دیگران هم بیایند تا اینکه به طرزی مؤثر مبادرت به حمله کنند.

سربازان ایرانی پس از این که وارد انسیر شدند، تمام سربازان یونانی را که مست بودند در نقاطی جمع کردند و بر آنها نگاهبان گذاشتند. اما «آرتادوس» که فرمانده سربازان مدافع در شهر انسیر بود، هنگام ورود ایرانیان به آن شهر آنقدر حواس و قدرت داشت که بفهمد چه وضع پیش آمده و وقتی سربازان ایرانی خواستند وی را دستگیر و خلع سلاح نمایند چون نمی‌توانست از خود دفاع نماید شمشیر کوتاه و مستقیم خود را در شکم خویش فرو کرد و بر زمین افتاد و خودکشی نمود.

داریوش به تمام یونانیان مست امان داد و به افسران خود گفت دشمن مست که قدرت ندارد، مانند سکنه شهر «زورا - نی کونوم» هستند و نباید با آنها بدرفتاری کرد مگر این که بخواهند مقاومت نمایند.

«زورا - نی کونوم» یکی از شعارهای معروف سلطنت داریوش اول بود و همان طور که در کتیبه‌های خود می‌نوشت «منم داریوش - شاه شاهان - پسر و پستاسب هخامنشی»، همان گونه هم می‌نوشت



«زورا - نی کونوم». این دو کلمه از فارسی قدیم، در زبان فارسی امروزی تقریباً دست نخورده، باقی مانده و کلمه اول آن «زورا» همان زور است که به معنای قوت بدنی و به طور مجازی قوت روحی می باشد و در قدیم به معنای «ظلم و ستم» بود. «نی کونوم» نیز همان کلمه «نمی کنم» امروزی است و لذا معنای این دو کلمه از فارسی قدیم می شود «ظلم نمی کنم».

این دو کلمه در کتیبه داریوش اول مکملی هم دارد که بدین مضمون می باشد «نه به ملت خود، نه به بیگانگان یا خارجیان» یعنی نه به ملت خود ظلم می کنم نه به بیگانگان ستم روا می دارم و این شعار سلطنت داریوش اول در دوره‌ای گفته و نوشته شده که بعضی از ملل، وقتی در جنگ‌ها اسیر می گرفتند یا مردم يك شهر را به اسارت می بردند آنها را کور می کردند و به گاو آهن یا سنگ روغن کشی می بستند که تا پایان عمر نتوانند بگریزند و پیوسته کار کنند.

بی مناسبت نیست بگوییم در این کتیبه که یکی از اصول سلطنت داریوش بوده کلمه «کارا» وجود دارد که به معنای «ملت» است و از کتیبه‌های داریوش می فهمیم که در دوره هخامنشیان «ایران» یعنی «وطن» و کارا یعنی ملت<sup>۱</sup>، داریوش به افسران خود دستور داد نیروهای بیشتری را از طریق

۱. نگویید چرا در این بحث تاریخی این نکات جزئی را ذکر می کنیم، چون این نکات از لحاظ پی بردن به زبان فارسی دوره هخامنشی مسایلی کلی است و لااقل هزار شرق شناس یا اهل ذوق (برای پی بردن به تاریخ شرق از جمله ایران) عمر خود را وقف پی بردن به معنای کتیبه‌های خطوط میخی ایران کردند تا این که ما امروز بدانیم در دوره هخامنشیان ایران یعنی وطن و کارا یعنی ملت. هنوز هم ما از خوان فضل شرق شناسان خارجی بی نیاز نیستیم و هزاران کتیبه را که در تخت جمشید از زیر خاک بیرون آمده باید «کامرون» امریکایی بخواند تا ما بفهمیم که وضع زندگی کارگران و استادکاران داخلی و خارجی که کاخ پرسپولیس را ساختند چگونه بوده و چگونه زندگی می کردند و چه می خوردند و چقدر مزد می گرفتند و هر ماه چند روز تعطیل داشتند و اسامی استادکاران آنها چه بوده و جزو کدام ←

## اولین جنگ ایرانیان با یونانیان □ ۹۰۳

نقب وارد شهر کنند و افسران به‌تلافاصله دستور داریوش را اجراء کردند. آنگاه داریوش خود نیز به همراه استارک و پسرانش که در رکاب او حرکت می‌کردند، وارد شهر انسیر شد و به این ترتیب شهر به اشغال ایرانیان درآمد، بی آنکه کمترین مقاومتی از جانب یونانیان مست و مدهوش به عمل آمده باشد.

در مورد روز ورود ارتش ایران به شهر انسیر مورخین اختلاف نظر دارند. «فرانتز - آل تیم» آلمانی می‌گوید که ارتش داریوش اول روز هفتاد و سوم بعد از آغاز بهار وارد شهر انسیر شد.

اما هارتمان مورخ دیگر آلمانی می‌گوید که جشن شراب در آن دوره هفتاد روز بعد از آغاز بهار بوده، لذا داریوش اول روز هفتادم بعد از شروع بهار وارد انسیر شده است. پس از این که داریوش وارد انسیر گردید استارک را بر تخت سلطنت کشور فریژی نشانید و او را مختار نمود که هر يك از پسرانش را به هر منصب که میل دارد بگمارد و گفت که مردم شهر انسیر می‌توانند از کمک او برای ساختن مجسمه «مردوک» برخوردار باشند و مهندسین ارتش مأمور شدند که برای ساختن مجسمه جدید مردوک با مردم کمک نمایند. مردم شهر که از شکستن مجسمه مردوک به دست یونانیان پند گرفته بودند، در صدد برآمدند که مجسمه جدید مردوک را آنچنان بزرگ و محکم بسازند که اگر دفعه دیگر مورد تهاجم قرار گرفتند نتوان آن مجسمه را در هم شکست.

داریوش برای کمک به مردم شهر جهت ساختن مجسمه مردوک به پسرش خشایار که در ایران بود دستور داد که يك مجسمه ساز یونانی برجسته را از پرسپولیس به انسیر بفرستد. «شوارتز» خاورشناس آلمانی می‌گوید مجسمه‌سازی که از طرف خشایار شا انتخاب گردید به اسم «توسید»

→ يك از ملل به شمار می‌آمدند و غیره - مترجم.

خوانده می‌شد و او از مجسمه‌سازانی بود که در پرسپولیس هنگام بنای آن عمارت کار می‌کرد.

وقتی توسید وارد آن‌سیر شد، داریوش در آنجا نبود، چون وی نمی‌توانست توقف نماید، اما دستور داد که توسید برای ساختن مجسمه مردوك كهك کند و توسید به کاهنان معبد مردوك گفت اگر می‌خواهید که مجسمه خدای شما طوری محکم باشد که نتوان به سهولت آن را در هم شکست مجسمه را در خود معبد یعنی پای کار، حجاری کنید و کاهنان پذیرفتند.

بعد، به دستور توسید يك قطعه بزرگ از سنگ خارا را از کوه‌های واقع در جنوب غربی شهر با وسایلی که در آن موقع فراهم می‌گردید آوردند و آن سنگ آن قدر بزرگ بود که وارد معبد نمی‌شد و ناگزیر سردر و قسمتی از دیوار معبد را ویران کردند تا این که سنگ وارد شود و مدخل طالاری را که باید سنگ در آنجا حجاری گردد نیز ویران نمودند و سقف طالار را هم خراب کردند و قرار شد که سقفی مرتفع‌تر برای آن بسازند.

بعد از این که سنگ در کارگاه نصب گردید، توسید که خود حجاری زبردست بود، حجاران محلی را برای تراشیدن سنگ وادار به کار کرد و از روی نقشه‌ای که کاهنان به او داده بودند تراشیدن سنگ را ادامه داد و يك سال طول کشید تا این که سنگ تراشیده شد و به شکل مجسمه مردوك در آمد و آنگاه آن را صیقلی کردند و رنگ زدند و آن طالار، طالار مجسمه مردوك گردید.

شوارتز می‌گوید که توسید آن مجسمه را آن‌چنان حجیم و محکم ساخت که از آن به بعد در هیچ يك از جنگ‌ها لطمه‌ای بر آن مجسمه وارد نیامد و مجسمه مزبور تا دوره ساسانیان بود و در آن موقع بر اثر زلزله سرنگون شد و درهم شکست.

## در پایتخت لیدی

گفتیم که در آسیای صغیر چندین کشور وجود داشت که همه آن عصر تحت‌الحمایه پادشاه ایران بودند و یکی از آنها کشور فریژی بود که داریوش آن را از یونانیان گرفت و به پادشاه محلی (استارک) وا گذاشت و بعد عازم مغرب گردید تا این که خود را به کشور «توسیدی» واقع در مغرب فریژی برساند.

در آن زمان در لیدی پادشاهی سلطنت می کرد به اسم «الیاروس» برادرزاده کرزوس معروف که به دست کوروش شکست خورد و در شرق به «قارون» مشهور بود.

«الیاروس» مثل سایر سلاطین که تحت‌الحمایه پادشاه ایران بودند در قلمرو سلطنت خود استقلال داشت و بعد از اینکه یونانیان به سارد پایتخت لیدی حمله ور گردیدند، او که در مغرب کشور خود بسر می برد نتوانست با سرعت خویش را به پایتخت برساند و یونانیها شهر سارد را - به طوری که

گفتیم - تصرف کردند و ویران نمودند و الیاروس که می خواست خود را به ایران برساند، راه را بسته دید و چون در آن موقع جزیره قبرس برای کسانی که از دست یونانیان می گریختند مأمن بود، الیاروس هم به جزیره قبرس رفت و در پناه نیروی دریایی ایران و يك پادگان ایرانی که در آن جزیره بود قرار گرفت.

وقتی به الیاروس خبر دادند که از سارد ویرانه‌ای بیش باقی نمانده، طوری مغموم شد که گریست و اطرافیان هم به گریه درآمدند، چون سارد یکی از زیباترین و بزرگترین شهرهای آن زمان بود و مردم شهر عقیده داشتند که شهر آنها در ده هزار سال قبل از آن تاریخ ساخته شده است.<sup>۱</sup>

داریوش می دانست که شهر سارد ویران گردیده و مردم شهر متفرق شده‌اند و کسی نمی داند که به کجا رفته‌اند و چه بر سرشان آمده است. در این صورت پرسیده می شود برای چه داریوش راه سارد را پیش گرفت و در صدد برآمد که آنجا را مسخر کند؟ در جواب می گوئیم برای اینکه سارد به اصطلاح امروز، دارای اهمیت استراتژیکی بود.

---

۱. مورخین قرن نوزدهم اظهارات مردم شهر سارد را در این خصوص از نوع افسانه‌هایی می دانستند که در تمام اعصار، بر زبان عوام جاری است و نباید برای آن قایل به اهمیت شد، اما از سال‌های ۱۹۵۰ به این طرف که در کشور لیدی قدیم واقع در ترکیه کنونی، حفاری تاریخی شده و به خصوص در منطقه موسوم به «کاتال هویوک» در ترکیه شهری کشف گردیده که مسبق به هشت هزار سال قبل از میلاد مسیح و لذا ده هزار سال تا زمان ما می باشد و در این صورت باید تصدیق کرد که اغراق گویی مردم شهر سارد زیاد توأم با افسانه نبوده است و چون شهر کاتال هویوک ده هزار سال قبل از این وجود داشته، می توان قبول کرد که در دو هزار و پانصد سال قبل از دوره داریوش از عمر شهر سارد یا شهری که قبل از آن وجود داشته و بعد سارد شده، هزارها سال می گذشته است و آن شهر قدیم که در آغاز سلسله هخامنشیان عروس بلاد دنیای قدیم بود، به دست «تالیدوس» و سر بازانس مبدل به ویرانه و تل‌های خاکستر شد - مترجم.

## در پایتخت لیدی □ ۹۰۷

قشونی که از شرق به سوی مغرب می‌رفت یا برعکس از مغرب به سوی مشرق می‌آمد، ناچار بود که منطقه سارد را اشغال نماید و گرنه در معرض خطر قطع ارتباط قرار می‌گرفت.

امروز هم منطقه‌ای که شهر سارد در آن قرار گرفته از لحاظ استراتژیکی دارای اهمیت زیاد است و در جنگ‌های استقلال ترکیه، که نیروی ملی آن کشور بایونانیان به فرماندهی «کمال آتاتورک» و «عصمت اینونو» می‌جنگیدند اهمیت سوق الجیشی آن منطقه آشکار گردید.

اگر داریوش بعد از ورود به آسیای صغیر راه شمال یعنی سواحل دریای سیاه یا راه جنوب را که قسمتی از آن سواحل دریای مدیترانه است پیش می‌گرفت، مجبور نبود که منطقه سارد را اشغال نماید، اما چون بعد از عبور از کشور فریژی وارد کشور لیدی گردید، مجبور بود که منطقه سارد را اشغال کند تا این که یونانیان را از لیدی براند یا این که آنها را وادار به تسلیم نماید و هم خاطرش از عقب‌آسوده باشد و بداند که رابطه‌اش را با عقب قطع نخواهند کرد.

مارکوارت آلمانی گفته است که در دست داشتن منطقه سارد برای قشونی که از فریژی به لیدی می‌رفت یا برعکس از لیدی راه فریژی را پیش می‌گرفت دارای جنبه حیاتی بود و به قول مارکوارت اگر دیدیم که اسکندر مقدونی در قشون‌کشی خود از غرب به شرق در آسیای صغیر، منطقه سارد را اشغال نکرد برای این بود که اسکندر بعد از این که وارد آسیای صغیر شد راه جنوب، یعنی راه نزدیک سواحل دریای مدیترانه را پیش گرفت و از آن راه خود را به بین‌النهرین رسانید و اگر داریوش هم از آن راه می‌رفت نیازمند اشغال منطقه سارد نبود.

مارکوارت می‌گوید اسکندر از این جهت از سارد نرفت که نمی‌خواست خود را گرفتار مناطق کوهستانی مشرق کشور فریژی کند و

ارتش خود را در آن کوه‌ها در معرض حملات سپاه ایران یا جنگجویان محلی قرار بدهد (ما شرح عبور کوروش را از همان منطقه کوهستانی صعب‌العبور برای جنگ با قارون نوشتیم) و به همین جهت راه جنوب آسیای صغیر را که برای او بدون خطر بود پیش گرفت و پیش‌بینی اسکندر صحیح در آمد، زیرا تا وقتی که به بین‌النهرین نرسید، کسی، جلوی او را نگرفت. وقتی داریوش به منطقه‌ای رسید که شهر سارد به نظر طلایه رسید، در انتظار گزارش طلایه توقف نمود. طلایه قشون گزارش داد که شهر سارد ویرانه‌ای بیش نیست و لسی سیاهی افراد به چشم می‌رسد و بعید نیست که قشون دشمن باشد.

چون غروب آفتاب نزدیک بود، داریوش کنار رودخانه‌ای به اسم سارد کوچک توقف کرد (امروز اسم آن رودخانه نام دیگر است ولی مثل قدیم در نیمه تابستان خشک می‌شود).

وقتی داریوش به شهر سارد رسید گرمای تابستان آغاز گردیده بود اما رودخانه سارد کوچک هنوز آب داشت و قشون داریوش می‌توانست از آن آب استفاده کند.

رودخانه از جایی عبور می‌کرد که به احتمال قوی خصم ساحل آن را اشغال کرده بود و بعید نبود که دشمن، آب را آلوده کرده باشد. این بود که داریوش پزشکان قشون را مأمور کرد که بنوبه مراقب آب رودخانه باشند و رنگ و طعم آب را از نظر بگذرانند و بچشند تا اگر آب آلوده شده سربازان از نوشیدن و طبخ غذا خودداری نمایند. پزشکان آب را از نظر گذرانیدند و چشیدند و تصدیق کردند که آلوده نشده است و آن وقت اجازه استفاده از آب از طرف داریوش صادر شد.

معهدا باز پزشکان از روی نوبت آب را معاینه می‌کردند و می‌چشیدند که مبادا آلوده شده باشد، زیرا آب رودخانه در آن فصل کم بود و آلوده

کردن آن آسان. در آن روز در ارتش داریوش کسی آب را نجوشانید، چون سربازان می دانستند که آب جاری محتاج جوشانیدن نیست و می توان آن را نوشید.

زاید است که وارد تفصیل شویم و می گوئیم که داریوش اردوگاه خود را محکم کرد که مسورد شبیخون قرار نگیرد و اگر در شب مورد حمله واقع گردید بتواند دفاع کند. هوا گرم بود، و هنگام شب ابری ضخیم فضا را پوشانید و هوا را گرم تر کرد و پشه ها به سربازان و اسبها و قاطرهای قشون حمله کردند و آسایش را بر همه حرام نمودند.

گفتیم که یونانیان در پانصد سال قبل از میلاد لیدی را اشغال کردند و لذا تا آن موقع فرصت کافی داشتند که عده ای از مردان لیدی را به سربازی بگیرند و آنها را به روش سربازان یونانی تربیت کنند تا این که بتوانند در فالانژ بجنگند.

می دانیم که لیدی در دوره سلطنت کوروش مؤسس سلسله هخامنشی جزو امپراطوری ایران شد و در آن تاریخ که داریوش اول خود را به لیدی رسانید، هنوز از وضع جدید لیدی آن قدر نمی گذشت که مردم گذشته خود را فراموش کنند و به خاطر نیاورند که در گذشته لیدی دارای استقلال بوده است. اما رفتار کوروش و بعد از او کمبوجیه و داریوش نسبت به مردم لیدی آن قدر خوب بود که در آن کشور کسی احساس نمی کرد که کشور تحت اشغال ایران می باشد.

مردم از آمدن یونانیان به آن کشور خیلی ناراضی شدند، زیرا علاوه بر این که شهرسارد ویران شد و سوخت، مردم از حیث مذهب نیز در مضیقه قرار گرفتند و نمی توانستند خدای خود را پرستند. اما گروهی از مردم لیدی که جزو اقلیت به شمار می آمدند و گاو را می پرستیدند و در نظر اکثریت پلید بودند، از آمدن یونانی ها خوشوقت گردیدند، گو این که یونانیان آنها را هم



برای پرستش گاو آزاد نگذاشتند و وادارشان می کردند که خدایان یونانی را پرستند.

در تمام ادوار هر وقت که پیروان يك مذهب، مجبور می شدند از مذهب دیگری پیروی نمایند و در باطن از آن مذهب نفرت داشتند، تقیه می کردند، یعنی به ظاهر خود را طرفدار مذهب جدیدشان می کردند و در باطن مذهب قدیم خود را می پرستیدند. طبقه پلید لیدی هم که گاوپرست بودند، وقتی در فشار قرار گرفتند که خدایان یونانی را پرستند تقیه کردند، اما خوشوقت بودند که یونانیان آمدند و خدای اکثریت مردم لیدی را از بین بردند و انتقامشان را از مردم لیدی گرفتند.

یونانیان بعد از ورود به لیدی در حدود برنیامدند که از مردان محلی سرباز بگیرند، زیرا خطری احساس نمی کردند تا این که مردان محلی را برای سربازی اجیر نمایند ولی بعد از این که احساس کردند ممکن است مورد حمله ایرانیان قرار بگیرند در حدود برآمدند که نیروی خود را تقویت کنند.

تالیدوس فرمانده یونانیان در آسیای صغیر تا آنجا که می توانست از سکنه شهرهای یونانی آسیای صغیر کمک گرفت ولی سربازانی که آن شهرها می توانستند به تالیدوس بدهند کم بود، لذا فرمانفرمای یونان در آسیای صغیر در حدود برآمد مردان محلی لیدی را برای سربازی اجیر نماید.

مردان محلی دعوت یونانیان را نپذیرفتند و سرباز نشدند، زیرا از آنها نفرت داشتند و لذا یونانیان از مردان طبقه پلید که می دانستند با اکثریت مردم لیدی دشمن هستند سرباز اجیر کردند.

خدمت سربازی نزد یونانیان، برای مردهای طبقه پلید، نه فقط مفید بود و مزد خوب دریافت می کردند، بلکه آنها را از مشاغل پست و کثیف که در تمام اقوام قدیم مخصوص طبقه ای بود که منفور و پلید به شمار می آمد، معاف

می کرد.

تالیدوس که با يك قشون كوچك وارد آسیای صغیر شده بود توانست با دریافت كمك از شهرهای یونانی آسیای صغیر و اجیر کردن مردان گاو-پرست شماره سربازان خود را به پنجاه هزار تن برساند، اما تمام آن عسده دارای سازو برگ جنگی سربازان فالانژ نبودند و همه كاسك و خفتان و ساق بند و ران بند نداشتند، بنابراین دارای ارزش جنگی زیاد نبودند. در هر حال تالیدوس پنجاه هزار سرباز را مقابل شهر سارد متمرکز کرد و آماده برای جنگ با داریوش گردید.

آن شب که گفتیم هوا ابری و گرم و فضا پر از پشه بود، به ایرانیان بد گذشت و سربازان ایرانی از نیش پشه‌ها نتوانستند به خوبی بخوابند و نزدیک صبح، وقتی هوا خنك شد و خنکی هوا پشه‌ها را دور کرد، سربازان به خواب رفتند اما صدای کوس که وسیله بیدار کردن سربازان بود نگذاشت که آنها از هوای خنك و فضای بدون پشه استفاده نمایند.

در قشون داریوش برای این که سربازان را از خواب بیدار کنند کوس می نواختند و صداهای دیگر آنها را از خواب بیدار نمی کرد، همان گونه که در قشون ناپلئون اول برای بیدار کردن سربازان توپ شلیک می کردند و سربازها بر اثر شنیدن صدای توپ از خواب بیدار می شدند.

با طلوع صبح، هر دو جبهه با سرعت اردوگاه را جمع کرد و طبق روش جنگی کوروش، در ارتش ایران، دو جناح و يك قلب و يك ذخیره به وجود آمد و متجنیق‌ها را مقابل دو جناح و قلب قرار دادند تا این که در موقع خود به سرعت از آن استفاده نمایند.

داریوش از میزان نیروی یونانیان اطلاع نداشت، اما می دانست که قشون او قوی تر از ارتش یونانیان است. یونانیان هم فالانژهای خود را مرتب کردند و ناگهان از ارتش یونان صدای بربط و سنج و کوس به گوش

رسید و داریوش از شنیدن آن سروصدا که علامت حمله ارتش یونان بود حیرت کرد.

پادشاه ایران تصور نمی نمود که یونانی ها مقدم بر حمله شوند، زیرا می دانست ضعیف تر از ارتش وی هستند، اما صدای موزیک قشون یونان نشان می داد که قصد دارند تعرض نمایند.

ایرانیان هم دارای موزیک قشونی بودند و موزیک نظامی ایران به اسم سازخوآنده می شود.<sup>۱</sup> ساز یادسته موزیک نظامی ایرانیان متشکل می شد از کانون<sup>۲</sup> و رودونی و طبل و سنج و کوس، و کانون طوری ساخته می شد که قابل حمل باشد و هنگام راه رفتن بتوانند آن را بنوازند و موزیک های نظامی امروز، اقتباس از موزیک نظامی قدیم ایرانیان است.

داریوش وقتی حس کرد که یونانیان قصد حمله دارند به فرماندهان جناحین اطلاع داد که شاید نیروی دشمن قوی تر از آن می باشد که ما تصور می کردیم و برای دفاع آماده شوید.

خود داریوش عهده دار فرماندهی قلب سپاه بود و می دید که سربازانش با این که شب قبل نخرا بیده اند، بعد از این که دریافتند که جنگ شروع شده کسالتشان برطرف گردیده و آماده برای پیکار هستند. آن قسمت از فالانژ-های یونانی که کاسک و خفتان و ران بند و ساق بند داشتند پیشاپیش دیگران به طرف ارتش به حرکت درآمدند و همین که به جایی رسیدند که در عرصه هدف سنگ منجنیق قرار گرفتند، سنگباران منجنیق های ارتش ایران شروع شد.

۱. ساز که امروز فقط به یکی از آلات موسیقی اطلاق می شود، در قدیم به يك دسته موزیک اطلاق می گردید - مترجم.

۲. کانون بعد موسوم به قانون شد و اروپاییان اورگانون یا ارگ کلیساهای خود را از کانون (قانون) ایرانی گرفتند - مترجم.

می‌دانیم که منجنیق‌های قشون داریوش کوچک بود تا بتوان آنها را حمل کرد و منجنیق‌های بزرگ را با قشون به حرکت در نمی‌آوردند چون نمی‌توانستند آنها را حمل کنند مگر با قطعات منفصل به وسیله چند ارابه، و لذا ترجیح می‌دادند که منجنیق‌های بزرگ را در خود میدان جنگ بسازند و چون منجنیق کوچک بود، نمی‌توانست سنگ‌های گران را پرتاب نماید و همین که سربازان یونانی دریافتند که سنگباران شروع گردید، سپرها را بر سر گرفتند و دویدند و چند لحظه دیگر از منجنیق‌ها گذشتند و خود را به سربازان داریوش رسانیدند.

در آخرین لحظه که سربازان یونانی به جبهه ایران نزدیک شدند، چندین نفر از آنها هدف سنگ قرار گرفتند و افتادند اما دیگران منجنیق‌ها را در قفا گذاشتند و به پیادگان ایرانی رسیدند.

از آن دقیقه به بعد، منجنیق‌ها علیه سربازان اولیه یونانی بدون فایده بود، زیرا اگر منجنیق‌ها را برمی‌گردانیدند و شروع به سنگباران می‌کردند ایرانیان را هم به قتل می‌رساندند، ولی ممکن بود که از منجنیق‌ها برای جلوگیری از دسته‌های دیگر از سربازان یونانی که از سارد می‌آمدند استفاده کرد.

آرایش جنگی فالانژهای یونانی آن قدر منظم و دقیق بود که با این که زیر سنگباران ایرانیان می‌دویدند و سپرها را بر سر گرفته بودند وقتی به ایرانیان رسیدند آرایش مربع شکل فالانژهای آنها برهم نخورده بود.<sup>۱</sup>

اگر عده‌ای يك فالانژ به وجود بیاورند و آنگاه برای تفریح قدری بدون مسافتی در حدود دویست یا سیصد متر را طی کنند، وقتی به مقصد

۱. بی‌جهت نبود که «ارشمیدس» ریاضی‌دان و مهندس و فیزیک‌دان معروف، دویست و پنجاه سال بعد از آن روز، می‌گفت که من هندسه را از فالانژهای یونانی فرا گرفتم. ارشمیدس در ۲۱۲ قبل از میلاد یعنی تقریباً سیصد سال بعد از جنگ سارد زندگی را بدرود گفت - مترجم.

رسیدند به احتمال قوی فالانژ آنها برهم می خورد چه رسد به این که زیر باران سنگ به سوی خطر مرگ بروند. اما حفظ آن آرایش جنگی، زیر باران سنگ در حالی که سربازان ایرانی آماده برای کشتن یونانیان بودند، فقط ناشی از تربیت نظامی موقتی یونانیان نبود، بلکه میراث ورزشی بود که از نسل های قبل به آنها رسیده بود و می دانیم که ورزش در یونان قدیم جزو اصول دیانت بود.

در آن روز منجنیق ها نتوانستند مانع از نزدیک شدن فالانژهای یونانی شوند و آنها همین که به ایرانیان رسیدند جنگ را آغاز کردند. برای فهم جنگ سارد ناگزیر باید قدری توضیح در مورد روش جنگی فالانژها داد.

فالانژ یونانی که مدور و گاهی مثلث و زمانی مربع یا مربع مستطیل بود در آن روز شکل مربع را داشت. هر مربع دارای چهار ضلع است و ما فکر می کنیم که وقتی یک فالانژ به شکل مربع به حریف نزدیک گردید فقط یک ضلع آن که روبه دشمن است پیکار می کند و سه ضلع دیگر به مناسبت این که با دشمن تماس ندارد پیکار می ماند و لذا به تصور ما در هر فالانژ مربع شکل سه چهارم از سربازان پیکار هستند و مثل این است که نباشند. اما یونانیها، نمی گذاشتند که سربازان آنها پیکار بمانند به این ترتیب:

وقتی ده مربع، به جبهه دشمن نزدیک می شد، مربع ها چون کنار هم قرار می گرفتند سه ضلع آن به کار می افتاد، یکی ضلعی که مستقیم، رو به دشمن داشت، دوم ضلع طرف راست که به مربع طرف راست متصل بود و سوم ضلع طرف چپ که به مربع طرف چپ اتصال داشت، باقی می ماند ضلع چهارم که مقابل خود دشمن نداشت و برای اضلاع دیگر نیروی ذخیره به شمار می آمد. هر قدر که از سربازان جلو به قتل می رسیدند، از دو ضلع چپ و راست سربازان به ردیف جای مقتولین را می گرفتند و

در نتیجه طول دو ضلع راست و چپ کوتاه می‌شود، که اگر عده‌ای زیاد از سربازان ضلع جلو به قتل می‌رسیدند، چون از جلوی دو ضلع راست و چپ می‌کاست، فالانژ مربع شکل به صورت فالانژ مربع مستطیل در می‌آمد، ولی در هر حال آرایش فالانژ محفوظ می‌ماند. پس، از چهار ضلع فالانژ فقط يك ضلع، به طور موقت بیکار می‌ماند مشروط بر این که مورد حمله قرار نمی‌گرفت.

اما حریفان یونانی اغلب فالانژهای یونانی را از همه طرف مورد حمله قرار می‌دادند چون می‌دانستند که اگر از همه طرف فالانژ را مورد حمله قرار ندهند نمی‌توانند بر آن غلبه نمایند.

در آن روز که فالانژهای یونانی با آرایش مربع شکل به قشون داریوش نزدیک شدند، هر مربع از دو طرف، به مربع‌های دیگر اتصال داشت و چون تمام سربازان کاسک و خفتان و ران‌بند و ساق‌بند داشتند مثل این بود که فالانژ يك دژ بزرگ جاندار است که به حرکت درآمده و هر مانع را که در سر راهش باشد از پیش برمی‌دارد.

سربازان یونانی در فالانژها شمشیر می‌زدند و جلو می‌رفتند و سپر را با دست دیگر طوری نگه می‌داشتند که مزاحم شمشیر زدن همقطار خود که طرف چپ آنها قرار گرفته نشود.

شمشیر زدن آنها منظم و بدون شتاب بود و شاید اگر در آن موقع کسی می‌توانست گوش به صدای قلب آنها بدهد می‌شنید که قلب آنها به طور عادی می‌تپد و قرعات قلب سریمتر از موقع معمولی نیست، چون، آنها یی که در فالانژهای روین و به اصطلاح امروزی زره‌پوش به ارتش داریوش حمله کردند همه سربازان یونانی کار کرده و جنگ دیده به شمار می‌آمدند و همین که یکی از آنها می‌افتاد دو سرباز که در طرفین سرباز از پا افتاده قرار داشتند به هم می‌چسبیدند و در تمام صف این عمل تکرار می‌شد و يك

سرباز از یکی از دو ضلع راست یا چپ سریعاً وارد صف جلو می‌گردید. مجموع فالانژهای یونانی که در آن روز علیه ایرانیان به کار افتاد سی فالانژ، هر یک دارای سیصد سرباز بود و لذا تا ایدوس نه هزار سرباز یونانی را علیه ایرانیان به کار انداخت و در هر یک از دو جناح و قلب ارتش ایران ده فالانژ می‌جنگید، ولی همان سی فالانژ به علت آرایش جنگی جالب توجه خود ارتش نیرومند داریوش را متزلزل کرد.

داریوش در هر سه قسمت از جبهه خود به عقب فالانژها حمله می‌کرد و در ضلع عقب مربع هم سربازان فالانژ به قتل می‌رسیدند اما در آنجا نیز وقتی یک نفر کشته می‌شد، بلافاصله یک نفر از یکی از اضلاع راست یا چپ مربع خود را به ضلعی که می‌جنگید می‌رسانید و جای سرباز فالانژ که کشته شده بود یا بر اثر زخم شدید نمی‌توانست بجنگد پر می‌گردید.

راجع به جنگی که اینک در آن هستیم، مورخین یونانی خیلی مطلب نوشته‌اند و این جنگ را از شاهکارهای ارتش یونان می‌دانند و نمی‌توان انکار نمود که داریوش اول در هر قسمت از آسیای صغیر که مواجه با یونانیان شد با مقاومت سخت برخورد کرد، زیرا یونانیان که گفتیم ورزش را جزو قوانین مذهبی خود می‌دانستند در جنگ پایدار و با جرأت بودند و غلبه بر آنها آسان نبود.

ولی با این که نمی‌توان منکر شجاعت یونانیان در جنگ‌های آسیای صغیر شد، مورخین یونانی، در ارقام، راه مبالغه را پیموده‌اند و آن مبالغه‌ها که صاحب هیچ عقل سلیم نمی‌پذیرد نوشته مورخین یونانی را سست کرده و به همین جهت برای فهم چگونگی جنگ سارد بهتر آن است که از نوشته مورخین بی‌طرف استفاده شود.

«ژاک - دوفن گیمن» استاد تاریخ دانشگاه لیژ از دانشگاه‌های معروف اروپا و نویسنده کتاب معروف «مذهب در ایران قدیم» این کار را کرده و از

نوشته مورخین بسی طرف استفاده نموده است. <sup>۱</sup> گیمین می گوید که در آن جنگ‌ها اگر سکنه محلی با یونانیان مساعد بودند بعید می نمود که داریوش بتواند یونانیان را از آسیای صغیر براند. اما سکنه محلی با یونانیها مساعد نبودند و همین که داریوش به کشوری می رسید، پادشاه آن کشور که هجرت کرده بود مراجعت می کرد و به داریوش ملحق می شد و نفوذ محلی خود را به کار می انداخت تا این که به داریوش کمک کند و یونانیان را از آن کشور برانند.

الیاروس پادشاه لیدی هم که بعد از غلبه یونانیان گریخته و به جزیره قبرس رفته بود، همین که از پیروزی داریوش در کشور فریژی مطلع شد و دانست که شهر انسیر از طرف ایرانیان اشغال گردیده، به راه افتاد تا این که به داریوش ملحق شود و به او کمک کند و گرچه پادشاه لیدی نتوانست در جنگ سارد کمکی به داریوش بکند، ولی برای اخراج یونانیان از لیدی به داریوش کمک کرد.

گفتیم که سی فالانژ یونانی در قلاب و دوجناح به ایرانیان حمله ور شدند و دیدیم که با این که سر بازان داریوش می کوشیدند از پیشرفت فالانژها ممانعت نمایند از عهده بر نمی آمدند.

۱. «ژاک - دوفن گیمین» از مورخین معاصر است و هرچه از آغاز کار تا امروز نوشته مربوط به ایران می باشد و چون سه زبان فرانسوی و انگلیسی و آلمانی را به خوبی می داند کتابهای راجع به تاریخ ایران را به هر سه زبان نوشته، یعنی بعضی از آنها به فرانسوی و برخی به انگلیسی و چند کتاب هم به آلمانی چاپ شده است و برای این که خوانندگان را کسل نکنیم از ذکر اسم کتابهای او راجع به ایران خودداری می نمایم.

در کتابهای این محقق دیده ایم که گاهی از دانشمندان معاصر ایران هم کمک گرفته و اسامی آنها را در کتب خود ذکر کرده و معلوم است که سعی داشته تا آنجا که امکان دارد تاریخ را با استفاده از منابع بی طرف مطابق واقعیت بنویسد نه آنکه فقط از منابع یونانی استفاده کند - مترجم.



داریوش وقتی متوجه شد که فالانژها به دست پیادگان از بین نمی روند، فرمانده سواران خود را که موسوم به «کلامش» بود احضار نمود و به او گفت سواران خود را به حرکت در آور و در جناح راست من مبادرت به حمله کن. در جناح راست من ده فالانژ وجود دارد و مشاهده می کنی که سربازان فالانژها رویین تن هستند و سواران تو باید آنها را نابود کنند و اگر نتوانستند آنها را به قتل برسانند، باید از رویشان بگذرند و تو اگر این ده فالانژ را از بین ببری من سایر فالانژها را که مقابل قلب و جناح چپ من قرار گرفته اند به خوبی محاصره خواهم کرد.

فرمانده سواران گفت آیا بعد از این که فالانژهایی که مقابل جناح راست ما هستند از بین رفتند من به پیشرفت ادامه بدهم یا توقف کنم یا مراجعت نمایم؟

داریوش گفت منظور ما از پا در آوردن دشمن است و اگر بعد از این که فالانژها از بین رفتند دیدی که می توانی پیشرفت کنی، جلو برو و سایر سربازان دشمن را معدوم کن. ولی اگر دیدی که پیشرفت توأم با تلفات سنگین است توقف کن. من بعد از این که ده فالانژ جناح راست ما معدوم شدند، اخذ تصمیم را به تو وا می گذارم و هر طور که صلاح می دانی رفتار کن.

نظریه من این است که سربازان مزدور که در قشون خصم می جنگند دارای ساز برگ و ارزش جنگی یونانیان نیستند و از پا در آوردن آنها مشکل نیست و شاید خفتان و ران بند و ساق بند نداشته باشند که در این صورت آسان تر می توان آنها را از پا در آورد. «کلامش» برای اجرای دستور پادشاه ایران مراجعت کرد.

وقتی از طرف فرمانده ارتش، دستوری برای فرمانده یک واحد جنگی صادر می شود، نحوه اجرای آن دستور وابسته است به صوابدید آن فرمانده و

دیروز هم مثل امروز این اصل حکمفرما بود.

«کلامش» برای احتیاط، قسمتی از سواران خود را همچنان در ذخیره باقی گذاشت و با سواران دیگر به راه افتاد. لازمه حمله کلامش به فالانژهای یونانی که به جناح راست ایرانیان حمله می کردند این بود که پیادگان ایرانی که با یونانیان می جنگیدند راه بدهند تا این که سواران بگذرند و راه دادن آنها، يك فترت به وجود می آورد و یونانیان از آن فترت جنگی استفاده می کردند و پیش می رفتند.

به فرمان فرمانده جناح راست ایرانیان، پیادگان ایرانی به طور موقت تماس خود را با دشمن قطع کردند و راه دادند تا این که سواران بگذرند اما آنچه پیش بینی نمی شد به وقوع پیوست و فالانژهای یونانی شاید به گمان این که ایرانیان شکست خورده اند به سرعت جلو رفتند، ولی حمله سواران کلامش پیشرفت آنها را متوقف کرد.

در دوره هخامنشیان و بخصوص در دوره سلاطین اولیه هخامنشی، ایرانیان آن قدر که برای پرورش اسب دقت می کردند، برای پرورش فرزندان خود دقت نمی نمودند و بخصوص در ارتش ایران پرورش اسب، دارای اهمیت بود و اسب های ارتش را در «نسا» پرورش می دادند که دانشمندان تاریخ، محل آن را جلگه وسیع «ماهیدشت» در کرمانشاهان امروزی تعیین کرده اند.

در نسا سه نژاد اسب پرورش می یافت: اول نژاد «کوکلان» که اسم دیگر آن نژاد آهو بود چون اسب مزبور وقتی می دوید شبیه آهو می نمود، دوم نژاد «تتو» و سوم نژاد «حران» یا هران اسب های نژاد کوکلان اسب هایی بودند بلند قامت دارای پاهای طولانی و سینه عریض و هنگام حمله خصم را زیر سم خود لگدمال می کردند. اسب های نژاد «تتو» جانورانی بودند کوتاه قد اما قوی و با استقامت و برای کشیدن ارابه و باربری از آنها

استفاده می کردند و اسب‌های نژاد حران یا هران اسب‌هایی بودند دارای جثه کوچک اما پرنفس و در راه‌پیمایی‌های طولانی استقامت داشتند و اسب‌های عربی از آن نژاد بودند و هستند.

اسب‌های ارتش ایران در نسا علف تازه مرتع را می‌چریدند و لسی بعد از این که به ارتش منتقل می‌شدند به آنها علف خشک داده می‌شد. اگر اگر اسب سوار در مسوق شب یا هنگام روز، بر اثر درد امعاء (دل درد) می‌افتاد و می‌مرد کوچکترین مجازات سوار این بود که بایستی بهای اسب را بپردازد یا اسبی دیگر به همان سن و نژاد فراهم کند و سوار شود. چون درد امعاء اسب را ناشی از این می‌دانستند که سوار، علیق توأم با خاک را به اسب خورانیده و گرنه آن جانور مبتلا به دل درد نمی‌شد.

به ندرت اتفاق می‌افتاد که سواری اسب خود را دوست نداشته باشد و بین اسب و سوار، محبت به وجود می‌آمد و سواران با رغبت هنگام شب از آسایش خود صرف نظر می‌کردند تا از اسب پرستاری کنند و به طور مرتب به اسب علیق برسانند و آن حیوانات را نظیف نمایند و می‌دانستند که اسب بیش از انسان احتیاج به نظافت دارد. سوارانی که در آن روز به فالانژهای یونانی حمله‌ور شدند، همه اسب‌های بلند قامت آهویی داشتند و در دست هر یک از آن سواران نیزه‌ای بلند قرار داشت.

کلامش که دیده بود فالانژهای یونانی رویین تن هستند، فهمید که شمشیر سواران او در آنها اثر نخواهد کرد و شاید تیر هم بدون اثر شود ولی نیزه بلند، در دست سواران، اگر هم نتواند سپر یا خفتان را سوراخ نماید، پیاده فالانژ را بر زمین می‌اندازد.

امروز که مردم کم با بیش از انرژی اطلاع دارند می‌فهمند چرا اثر نیزه بلند بیش از شمشیر و حتی تبر بود. چون سواری که نیزه بلند در دست داشت و با اسب آهویی حمله می‌کرد، به مناسبت نیروی اسب و سرعت

حرکت آن جانور، نیزه در دستش طوری از اثرژی برخوردار می‌شد که وقتی به پیاده برخورد می‌نمود او را بر زمین می‌انداخت و بعد سم اسب‌ها آن سرباز پیاده زمین خورده را لگد کوب می‌کرد.

حمله سواران کلامش پیشرفت فالانژها را در چند دقیقه متوقف کرد. هر سوار با نیزه‌ای که در دست داشت با توجه به مقتضیات دنیای قدیم، چون پیکانی سنگین و سریع‌السیر شده بود که از يك منجنیق سیار قوی رها شده باشد. به محض آنکه نیزه سوار ایرانی به سپر یا خفتان یا کاسک سرباز پیاده یونانی تصادم می‌کرد، او را بر زمین می‌انداخت و لحظه دیگر پامال سم اسب می‌شد.

اما یونانی‌ها بدون مقاومت بر زمین نمی‌افتادند و همین که حمله سواران ایرانی آغاز گردید، فرمانده یونانیان (تالیدوس) به سربازان فالانژ نیزه‌های بلند رسانید تا این که جلوی سواران ایرانی را بگیرند، اما نیزه‌ها دیر به دست سربازان فالانژ رسید. قبل از آن سربازان مزبور، خود را با حمل نیزه‌های بلند ناراحت نکرده بودند زیرا حمل آن نیزه‌ها مانع از این بود که به راحتی بجنگند. سواران ایرانی به هر ده فالانژ حمله‌ور شدند و در بین پیادگان یونانی که بر زمین می‌افتادند کسانی بودند که در آخرین لحظه، دست‌ها یا پاها را با شمشیر طوری مجروح می‌کردند که سم بر زمین می‌افتاد و سوار خود را پیاده می‌کرد و اگر هنگام بر زمین افتادن سم، پیاده یونانی زیر تنه آن جانور قرار نمی‌گرفت برمی‌خاست و با سرباز ایرانی به جنگ می‌پرداخت.

در آن روز، سربازان یونانی کمتر با ضربت مستقیم نیزه کشته شدند و بیشتر بر اثر زمین خوردن و زیر سم اسب‌ها قرار گرفتن به هلاکت رسیدند یا طوری مجروح شدند که نتوانستند برخیزند و به جنگ ادامه بدهند. سواران ایرانی مانند سیلی که از روی يك کشتزار عبور کند، از روی

فالانترهای یونانی عبور کردند و وقتی آن سیل گذشت، از آن مزرعه تقریباً چیزی باقی نمانده بود.

شماره سواران ایرانی که در آن روز ده فالانتر یونانی را از پادر آوردند به درستی معلوم نیست. مورخین یونانی شماره آنها را سیصد هزار سوار نوشته‌اند که در این رقم هم مانند همیشه اغراق زیاد وجود دارد، زیرا داریوش نمی‌توانسته است سیصد هزار سوار با خود ببرد و برای پی‌بردن به این که این رقم صحت ندارد کافی است در نظر بگیریم که هر اسب در هر شبانه‌روز لااقل احتیاج به پانزده کیلو گرم علیق دارد، لذا سیصد هزار سوار در هر شبانه‌روز، محتاج به چهار میلیون و پانصد هزار کیلو گرم علیق هستند که فراهم کردن آن در کشوری که خصم آن را اشغال کرده امکان نداشت و داریوش نمی‌توانست چهار هزار و پانصد تن مصرف علیق هر شبانه‌روز را با اربه حمل نماید.

«گیمن» تصور می‌کند سوارانی که در آن روز به فالانترهای یونانی حمله کردند، ده هزار سوار بودند و این رقم قابل قبول است گو اینکه خود گیمن هم به رقمی که ذکر کرده، اعتماد ندارد چون برای از بین بردن سه هزار پیاده ده هزار سوار را به حرکت در نمی‌آوردند، اما چون پیادگان فالانتر زره‌پوش بودند و داریوش می‌دانست که به زودی از پا در نمی‌آیند، آن عده را به کار انداخت که یقین حاصل کند جناح راست او آزاد خواهد شد.

سواران ایرانی بعد از این که ده فالانتر یونانی را معدوم کردند، به راه ادامه دادند تا این که به پیادگان مزدور، یعنی آن عده از سربازان یونانی که تازه وارد قشون یونان شدند، رسیدند و در چند دقیقه معلوم شد که بین سرباز یونانی و سربازان مزدور که فقط برای دریافت مزد وارد خدمت ارتش یونان شده‌اند خیلی تفاوت وجود دارد.

سربازان مزدور نه ورزیدگی جسمی سربازان یونانی را داشتند نه از شعایر ملی آنها برخوردار بودند، از این‌ها گذشته ساز و برگ جنگی آنها کم و تقریباً غیر موجود بود. بعضی از آنها زرهی بر تن داشتند، ولی آن زره نمی‌توانست جلوی ضربت نیزه سواران ایرانی را بگیرد.

عده‌ای از آنها که دارای بضاعت بودند، موفق شده بودند که خفتانی خریداری کنند و در بر نمایند، ولی اکثراً نه دارای خفتان بودند نه زره و معلوم است که سربازانی آن چنان، بدون داشتن کوچکترین علاقه نژادی و ملی به یونانیان، نمی‌توانستند مقابل حمله سواران ایرانی مقاومت نمایند و عده‌ای از آنها از پا درآمدند و لگد مال سم اسب‌ها شدند و گروهی که می‌دیدند نمی‌توانند مقاومت نمایند، بهتر آن دیدند که جای جنگی خود را خالی کنند و بروند تا آن که جان بدر ببرند.

سواران ایرانی بدون اینکه از طرف پیادگان خود کمکی دریافت نمایند، توانستند در مدتی کوتاه تمام سربازانی را که در مقابل شهر سارد بودند از بین ببرند یا وادار به هزیمت نمایند و مقابل آن شهر، از سربازان خصم کسی باقی نماند و کلامش بدون مداخله پیادگان ایرانی فاسح شد، برای اینکه توانست عقب یونانیان را از سربازانشان تهی نماید. اما هنوز بیست فالانژ یونانی در قلب و جناح چپ ایرانیان می‌جنگیدند و تالیدوس وقتی فهمید که عقب جبهه یونانیان خالی گردیده فرمان داد فالانژهایی که در قلب و جناح چپ ایرانیان می‌جنگیدند عقب‌نشینی نمایند.

خانتوس مورخ از اهل کشور لیدی می‌نویسد که در آن موقع «یو» به دست سولدرات ایرانی افتاد.

راجع به یو مدتی بین مورخین و محققین اختلاف وجود داشت و بعضی تصور می‌کرد که یو عبارت بوده است از یک قصبه یا آبادی کوچکتر بین شهر سارد و فالانژهای یونانی، اما بعد از اینکه خطوط کتیبه‌های

داریوش و سایر کتیبه‌های دوره هخامنشی در ایران و خارج از ایران خوانده شد، معلوم گردید که یو عبارت است از فرورفتگی زمین و آنچه از قدیم به اسم وادی خوانده می‌شد یعنی خندق و کانال.

داریوش اول در کتیبه مصر راجع به حفر کانال آن کشور بین شط نیل و دریای سرخ که به چهار زبان نوشته شده است می‌گوید این یو به فرمان من حفر گردید و در این جا یو به معنای خندق یا کانال است.

می‌دانیم که کتیبه‌های داریوش اول به سه زبان فارسی (پهلوی هخامنشی)، عیلامی و بابلی نوشته شده اما کتیبه مصر مربوط به حفر کانال آنجا دارای این مزیت است که زبان مصری هم بر سه زبان دیگر افزوده شد و این کتیبه امروز هست و مفتاحی است برای خواندن خطوط مصری قدیم. گو این که اکنون این زبان به طوری مکشوف گردیده که احتیاج به مفتاح ندارد.

اگر کسی می‌خواهد بفهمد که یو در نوشته خانتوس چه معنی می‌دهد، امروز باید محل شهر سارد را که در حال حاضر قریه موسوم به «سرت کالسی» در آن جا قرار گرفته از نظر بگذراند. وقتی که انسان مقابل قریه مزبور قرار می‌گیرد و امتداد مشرق را از نظر می‌گذراند، تصور می‌کند که زمین مسطح است در صورتی اگر جلو برود می‌بیند که زمین فرورفتگی دارد و آن فرو-رفتگی که در قدیم مسیر آب بوده امروز هم به طور محسوسی باقی است.

نباید انتظار داشت که امروز وضع طبیعی قریه سرت کالسی واقع در مغرب آسیای صغیر، به همان وضع شهر سارد باشد، زیرا دو هزار و پانصد سال از آن تاریخ می‌گذرد و در مدت بیست و پنج قرن، «اروزیون» یعنی تحول زمین، تغییرات زیادی به وجود می‌آورد و زمین‌های کشاورزی را لم‌پزرع می‌کند یا برعکس زمین‌های لم‌پزرع را کشاورزی می‌نماید و فرو رفتگی‌ها را از بین می‌برد یا زمین‌های مسطح را مقعر می‌نماید.

در منطقه سارد هم این طور است و نباید انتظار داشت که وضع

اراضی آن شهر طوری باشد که خانتوس مورخ محلی نقل می‌نماید. سارد در تاریخ دنیا سرنوشتی شوم داشت و بارها ویران گردید و از نو آن را ساختند و برای بنای شهر، خاک‌های اطراف آن را برداشتند.

علاوه بر این که یونانیان در سال ۵۰۰ قبل از میلاد آن را ویران کردند، سه مرتبه دیگر آن شهر به دست اسکندر و جانشین‌های او ویران شد و مرتبه سوم، «آن تیوکوس» در سال ۲۱۴ قبل از میلاد مسیح آن را ویران کرد. آن تیوکوس از نواده سرداری به همین اسم بود که بعد از مرگ اسکندر، پادشاه سوریه شد و آن تیوکوس سوم آنچنان شهر سارد را ویران کرد که در آن شهر بزرگ دیواری باقی نماند، معهذ آن شهر را به مناسبت این که در چهار راه بازرگانی و استراتژیکی قرار گرفته بود باز ساختند، ولی در سال هفده بعد از میلاد مسیح زلزله که در مغرب آسیای صغیر زیاد به وقوع می‌پیوندد طوری سارد را ویران کرد که بکلی از بین رفت.

سرنوشت سارد آن قدر شوم بوده که «شلیمان» آلمانی کاشف شهر تاریخی تروا (این شهر را ایلین و هرگام هم می‌نامیدند) درام معروف خود را راجع به شهر سارد نوشته نه شهر تروا که خود او برای کشف آن بیست و پنج سال در بیابان‌های مغرب آسیای صغیر بسر برد. نام تمام شهرهای قدیم و همچنین اسم تمام مردان و زنان باستانی دارای معنی بوده است و اگر ما معنای اسمی را ندانیم دلیل بر بی‌معنی بودن آن نمی‌شود و در قدیم، مردم نمی‌توانستند که برای افراد یا امکنه اسم مجهول و بدون معنی وضع نمایند. در تورات و انجیل به موجب قاموس مفصل آن کتاب‌ها به زبان انگلیسی (چاپ انگلستان و آمریکا) هشت هزار اسم خاص وجود دارد که نام امکنه یا اشخاص است و هر هشت هزار اسم دارای معنی می‌باشد و اسم خاص بدون معنی در تمام کتاب عهد عتیق (تورات و منضماتش) و عهد جدید (چهار انجیل و منضمات آنها) وجود ندارد و بعضی از اسامی



طوری با تاریخ افراد یا امکانه متناسب است که انسان به خود می گوید حدیث «الاسماء تنزل من السماء» یعنی اسمی از آسمان نازل می شود، صدق می کند.

در مورد شهر سارد هم معنای اسم شهر با سر نوشت آن بسیار تناسب دارد زیرا اسم آن شهر یعنی «ماتم».

دیدیم که تالیدوس فرمانده یونانیان بعد از این که دریافت سربازان محلی عقب او، نتوانستند مقابل سواران ایرانی پایداری کنند فرمان عقب نشینی را صادر کرد چون قدرت پیشرفت و یاری توقف نداشت.

ده فالانتر که در جناح راست یونانیان بودند و همچنین ده فالانتر واقع در قلب یونانیان عقب نشینی کردند. دژهای جاندار یونانی مرتبه ای دیگر به حرکت درآمد ولی این بار سیر قهقرایی داشت. اما با اینکه فالانترها از مشرق به سوی مغرب می رفتند و عقب می نشستند کسی پشت سربازان یونانی را نمی دید، یعنی هیچ يك از آنها پشت به ایرانیان نمی کردند.

پرسیده می شود مگر تالیدوس فرمانده یونانیان نمی دانست که عقب او را ایرانیان اشغال کرده اند، پس برای چه عقب نشینی می کرد، مگر نفهمید که اگر سیر قهقرایی را ادامه بدهد گرفتار سواران ایرانی خواهد شد.

جواب این ایراد آن است که تالیدوس می خواست وارد یو شود تا اینکه بتواند از آنجا به طرف شمال برود و خود را از دست ایرانیان نجات بدهد زیرا او می دانست که یو در امتداد شمال باز است و او می تواند از آن راه فالانترهای خود را نجات بدهد اما وقتی وارد یو گردید مشاهده نمود که راه عقب نشینی وی از طرف شمال و جنوب هم بسته است، چون کلامش پس از این که سربازان مزدور را تارومار کرد، دریافت که ورود به شهر ویران و سوخته سارد ارزش جنگی ندارد. وی مطمئن بود که سربازان

مزدور بود از گریختن در شهر، پایگاه مقاومت به دست نیاورده‌اند برای این که شهر سارد جسایی را نداشت که بتوان در آن مقاومت کرد و از آن گذشته سربازان مزدور، بعد از اینکه متلاشی شدند دارای آن روحیه نبودند که بتوانند در شهر ویران و سوخته پایداری نمایند، این بود که با سواران خود مراجعت کرد تا از عقب به یونانیان حمله کند.

کلامش که می‌فهمید یونانیان در یسو راه فرار دارند، شمال و جنوب آنرا بست و آنگاه به داریوش اطلاع داد که قصد دارد به یونانیان حمله کند. در آن موقع تمام نیروی پیاده ایرانی برای پیکار با فالانژها به کار افتاده بود، اما - به طوری که یکبار گفتیم - در جنگ‌های گذشته که اسلحه آتشین وجود نداشت و سرباز با شمشیر یا نیزه یا گرز یا تبر می‌جنگید چندین سرباز نمی‌توانستند با يك نفر بجنگند، چون اگر عده‌ای کثیر از سربازان می‌خواستند با يك نفر پیکار کنند هر سرباز، مزاحم دوست خود می‌گردید.

در آن جنگها دو نفر و حداکثر سه نفر می‌توانستند با يك نفر پیکار کنند، اما وقتی عده‌ای زیاد از سربازان، با عده‌ای کم از نیروی خصم پیکار می‌کردند می‌توانستند دشمن را خسته کنند.

در آن روز عده سربازان ایرانی نسبت به سربازان یونانی زیاد بود، به این جهت آنها که خسته می‌شدند جای خود را به هم‌قطارها وامی‌گذاشتند، در حالی که سربازان یونانی دارای نیروی ذخیره نبودند. ذخیره تالیدوس در عقب او از بین رفته بود و هر دقیقه‌ای که می‌گذشت، سربازان یونانی بیشتر خسته می‌شدند.

سربازان یونانی معمولاً "علاقه داشتند که خفتان خود را صیقل نمایند تا اینکه هنگام تراشیدن ریش بتوانند صورت خود را در خفتان ببینند و هم این که در موقع جنگ درخشندگی خفتان، چشم خصم را خیره کند.

علاوه بر آن، سربازان یونانی علاقمند بودند که بر بالای کاسک خود بر نصب نمایند و اگر بر کاکلی به دست می آوردند بهتر بود و هرگاه آن بر به دستشان نمی رسید از پره‌های خروس استفاده می کردند تا روزی که بر اثر توسعه تمدن، به جای پرطبیعی، پر ساختگی را بالای کاسک نصب کردند، آنها الیاف پشم یا الیاف گیاه را جانشین پر نمودند و در آن روز، بالای کاسک سربازان یونانی، الیاف پشم به جای پر دیده می شد، اما از بالای کاسک تا پای سربازان خون آلود بود. خفتان‌ها هم دیگر نمی درخشیدند زیرا خون آنها را می پوشانید و همین که مقداری خون بر خفتان می ریخت بر اثر حرارت آفتاب خشک می شد.

در چهره‌ها خطوط قیافه ناپیدا بود، زیرا خون و غبار مخلوط با عرق، یک ساروج قرمز رنگ و تیره روی چهره‌ها کشیده و در آن موقع تمام سربازان یونانی که در فالانترها ایستادگی می کردند یک شکل داشتند و تفاوت جوانی و پیری آنها به نظر نمی رسید.

هر بار که یک سرباز می افتاد سرباز دیگر از یکی از اضلاع طرفین جای او را می گرفت و هرگز جای سربازی که افتاده بود خالی نمی ماند.

افتادن و مردن برای سربازان فالانتر یونانی در آن روز رستگاری محسوب می شد، چون آنها را از رنج پایداری نجات می داد. در بین سربازانی که در بیست فالانتر یونانی همکاری می کردند شاید کسی نبود که از شدت خستگی خواهان مرگ نباشد. آنها از زخم‌های خود که خون از آنها جاری می گردید معذب نبودند، زیرا مرد جنگی تا وقتی که در میدان جنگ گرم است سوزش و درد زخم را احساس نمی کند اما از خستگی و حرارت آفتاب که پوست و گوشت و استخوان آنها را مبدل به عرق می کرد و از مسامات بدن خارج می نمود در چنان عذاب‌هایی بسر می بردند که می خواستند مرگ فرابرسد و آن عرق ریزی و خستگی از بین برود، اما همچنان

شمشیر می زدند و تیر می انداختند.

يك وقت سربازان ساده ایرانی که در مغرب با یونانیان می جنگیدند تماس خود را با آنها قطع نمودند، اما سربازان یونانی از آن موقعیت استفاده نکردند تا این که با سرعت عقب نشینی نمایند، زیرا خستگی مانع از این بود که با شتاب به حرکت در آیند. قطع تماس سربازان پیاده ایرانی با یونانیان در مغرب، برای این بود که راه جهت حمله سواران کلامش باز شود و سواران ایرانی که از شهر برمی گشتند به فالانژها حمله ور گردیدند. داریوش که می دید تاب پایداری از یونانیان سلب می شود می خواست برای این که یونانیان تسلیم شوند جنگ را متارکه نماید، اما کلامش او را منصرف کرد و گفت اکنون یونانیان خسته هستند و می توان آنها را از پا در آورد و من عقیده دارم که نخواهند توانست تا غروب آفتاب مقاومت نمایند، اما اگر به آنها فرصت داده شود که نفس تازه کنند ممکن است مذاکره مربوط به تسلیم را طولانی نمایند تا این که شب فرا برسد و بعد از اینکه شب فرا رسید زخم های خود را نخواهند بست و استراحت خواهند کرد و فردا صبح باز يك دشمن تازه نفس را مقابل خود خواهیم داشت. این گفته، باعث شد که داریوش از صدور فرمان متارکه جنگ خودداری کرد.

بعد از این که سواران کلامش مبادرت به حمله کردند بین فالانژها فاصله به وجود آمد.

تا آن موقع پیادگان ایرانی نتوانسته بودند فالانژها را از هم جدا کنند و هر فالانژ به ترتیبی که گفته شد چسبیده به فالانژ دیگر بود و فالانژها به اتفاق به حرکت در می آمدند و جلو می رفتند یا در امتداد عقب به حرکت در می آمدند، اما حمله سواران بین فالانژها جدایی انداخت و از آن به بعد هر فالانژ به تنهایی گرفتار سواران ایرانی شد.

طوری مرگ سربازان خسته یونانی منظره‌ای فجیع داشت که داریوش علی‌رغم توصیه سردار خود کلامش فرمان ترك مخاصمه را صادر کرد و گفت این دیگر جنگ نیست بلکه مانند کشتن گوسفندان است.

وقتی فرمان ترك مخاصمه صادر شد، و یونانیان دریافتند که کشته نخواهند شد بر زمین نشستند و اکثر آنها بعد از این که بر زمین قرار گرفتند دراز کشیدند و بودند کسانی که بعد از دراز کشیدن دیگر برخاستند یا این که جان تسلیم کردند.

داریوش گفت با باقی مانده یونانیان تماس بگیرند تا این که ترتیب اسارت سربازان مغلوب داده شود، اما تالیدوس فرمانده دشمن را نیافتند، ولی قبل از این که آفتاب غروب کند وی بین مجروحین به دست آمد.

چون فرمانده خصم دیده نشد معلوم گردید که فالانزهای یونانی در مدتی از آن روز بدون این که فرمانده داشته باشند می‌جنگیدند.

یونانیان آنچنان خسته بودند که نه می‌توانستند اموات خود را از میدان جنگ بردارند و نه قدرت داشتند که مجروحین را مورد مداوا قرار بدهند و داریوش امر کرد که زخم مجروحین یونانی را ببندند و هر کس تشنه است سیر آبش کنند و به گرسنگان غذا بدهند و یک مرتبه دیگر پادشاه ایران تحت تأثیر دلیری سربازان خصم قرار گرفت و براسرای مغلوب رحمت آورد و به دستور داریوش در شب در میدان جنگ، نگهبانان متعددی گماشتند تا این که جانوران را برانند و آنها نتوانند به کشتگان و مجروحین یونانی که قادر به حرکت نیستند حمله‌ور شوند.

وقتی که پادشاه لیدی به داریوش ملحق گردید و شهر سارد را دید گریست و گفت افسوس که زیباترین شهر دنیا نابود گردید.

داریوش اول گفت من به تو کمک می‌کنم که پایتخت خود را بسازی و نامه‌ای می‌نویسم تا این که «مندرو کلس» بیاید و شروع به ساختن پایتخت

تسو بکنند. «مندرو کلس» همان مهندسی بود که برای داریوش اول هنگامی که میخواست به سیت حمله کند پل ساخت.

وقتی مندرو کلس آمد، نقشه‌ای برای ساختن شهر سارد ترسیم کرد و آن نقشه بعد از مراجعت داریوش از شهرهای یونانی آسیای صغیر، به پادشاه ایران ارائه داده شد. در آن نقشه، طول شهر جدید سارد پنجاه استاد و عرض آن نیز پنجاه استاد در نظر گرفته شد و مندرو کلس برای شهر سارد چیزهایی در نظر گرفت که امروز عجیب می‌نماید زیرا در نقشه شهر، آب لوله وجود داشت و مجرای فاضل آب.

از این جهت این دو، در نقشه شهری که پانصد سال قبل از میلاد مسیح ساخته می‌شد عجیب جلوه می‌نماید که ما هر دو را از پدیده‌های این عصر می‌دانیم.

در صورتی که به موجب آثار موجود در جزیره «کرت» واقع در دریای مدیترانه، بین سه هزار و دو هزار و پانصد سال قبل از میلاد مسیح هم آب لوله وجود داشته و هم مجرای فاضل آب و «بنویست» مستشرق فرانسوی می‌گوید که شهرهای شمال ایران واقع در ساحل دریای خزر، حتی قبل از هخامنشیان دارای مجرای فاضل آب بوده زیرا وقتی باران می‌آمد، هرچه در چاه بود صعود می‌کرد و بر سطح زمین جاری می‌شد لذا مجرای فاضل آب می‌ساختند تا این که فصول را از شهر خارج کنند.

شهر سارد از جهت نقشه‌کشی شبیه بود به شهرهایی که کوروش بانی هخامنشیان در ایران ساخت و در سه قرن بعد، برای شهرسازی اسکندر مقدونی سرمشق شد.

در وسط شهر میدانی بزرگ به وجود آمد که در آن معبد خدای مردم لیدی را ساختند و آن معبد آن قدر ارتفاع داشت که در هر نقطه از شهر مردم می‌توانستند معبد را ببینند. معبد شهر سارد مربع شکل بود و چهار خیابان

از چهار جهت به میدان مرکزی که معبد در آن قرار داشت متصل می‌گردید. قبل از اینکه شهری ساخته شود در دو طرف خیابان‌های شهر نهال‌های مرکبات را که در آن موقع در سارد رشد می‌کرد و به ثمر می‌رسید، کاشتند و داریوش چند سال بعد از دیدن آن شهر که آباد شده بود و از همه طرف سبز به نظر می‌رسید، مسرور گردید.

بعد از این که جنگ سارد خاتمه یافت، سکنه شهرهای یونانی آسیای صغیر از بیم پادشاه ایران بر خود لرزیدند، چون آنها به تالیدوس کمک کردند و به او سرباز دادند تا با داریوش اول بجنگد، تصور می‌کردند که داریوش از آنها انتقام خواهد گرفت. رسم یونانی‌ها در جنگ این بود که آنها پس از غلبه بر خصم، سکنه کشورش را قتل عام و شهرهایش را ویران می‌کردند و چون روش یونانیان پس از حمله به دشمن آن‌طور بود، فکر کردند که داریوش هم با آنان همان‌طور رفتار خواهد کرد. اما داریوش اول یونانی نبود که آن‌طور فکر کند و در سیاست روشن فکر و واقع بین به شمار می‌آمد.

«فرانسوا - ژنی» دانشمند حقوقی فرانسه که در آغاز قرن بیستم زندگی را بدرود گفت و نظریه‌های حقوقی او در همه جا (از جمله نزد استادان دانشکده حقوق دانشگاه تهران) مورد توجه می‌باشد، نوشته است که داریوش اول عقیده داشت «بخشایش نه فقط خصلتی است برای پادشاهان بلکه بعضی از اوقسات جزو واجبات سلطنت می‌شود» و براساس همین اصل «مونتسکیو» فرانسوی نویسنده کتاب «روح القوانین» بخشایش را برای رؤسای دول، یکی از واجبات زمامداری به شمار آورده و در کتاب خود فصلی مخصوص را اختصاص به آن داده است.

به داریوش اول اطلاع دادند که سکنه شهرهای آسیای صغیر از بیم او می‌گریزند، چون بیم دارند که داریوش مردان آنها را قتل عام کند و زن‌ها

و پسران جوان را به اسارت ببرد.

داریوش سردار بزرگ خود کلامش را مأمور کرد که به شهرهای یونانی برود و به سکنه آنها اطلاع بدهد که پادشاه ایران همه را مورد عفو قرار می‌دهد.

کلامش برای این که به یونانیان بفهماند که برای جنگ نیامده، فقط با پنج سوار، راه شهرهای یونانی را پیش گرفت و به هر شهر که می‌رسید پیام عفو داریوش را ابلاغ می‌کرد و یونانیان طوری به صحت قول ایرانیان اعتماد داشتند که هیچ نوع تضمین نمی‌خواستند چون می‌دانستند وقتی پادشاه ایران بگوید که آنها را مورد عفو قرار می‌دهد قول خود را نکول نخواهد کرد و به طور حتم بخشوده شده‌اند.

هارت‌مان ایران‌شناس آلمانی می‌گوید که داریوش اول از این جهت سکنه شهری‌های یونانی آسیای صغیر را مورد عفو قرار داد که کینه‌توزی از بین برود و مرتب‌های دیگر بین ایران و یونان جنگ درنگیرد. به قول هارت‌مان، داریوش می‌فهمید که هر خون‌ریزی سبب خون‌ریزی دیگر می‌شود و لذا باید یکی از طرفین از گرفتن انتقام صرف‌نظر نماید تا این که دور تسلسل قطع شود.

هرودوت می‌نویسد که داریوش از ترس، شهرهای یونانی آسیای صغیر را مورد عفو قرار داد زیرا بعد از جنگ سارد فهمید که با یونان پنجه انداختن کاری است بسیار دشوار.

یک قسمت از گفته هرودوت درست است و داریوش بعد از جنگ کنار رودخانه هالیس و جنگ سارد فهمید که یونانیان دلیرتر از آن هستند که تصور می‌شد، ولی او از یونانیان نترسید و دلیل آن هم نوشته خود هرودوت درباره حمله داریوش به یونان و ورود او به شهر آتن می‌باشد و اگر داریوش از یونان می‌ترسید (به طوری که خواهد آمد) قدم به خاک یونان



نمی گذاشت و آتن را اشغال نمی کرد.

وقتی داریوش به شهرهای یونانی آسیای صغیر نزدیک شد، مردم شهرها بدون بدگمانی و وحشت دروازه شهرهای خود را به روی داریوش گشودند و در همه جا، دوشیزگان و پسران جوان زیبای خود را به استقبال داریوش فرستادند و امیدوار بودند که وی آنها را به عنوان هدیه مردم شهر بپذیرد. ولی پادشاه ایران همه را پس فرستاد و هیچ یک از هدایای آنها را نپذیرفت. در شهرهای «هالیکارناس» که آن‌هم از شهرهای یونانی آسیای صغیر و تحت‌الحمایه ایران بود، پدر هرودوت از طرف مردم شهر مأمور پذیرایی از پادشاه ایران یعنی میهماندار داریوش شد.

اما داریوش اول اطلاع داد که وی قصد ندارد میهمان مردم شهر شود و فقط به معبد می رود تا اینکه احترام خود را به خدایان یونانی تقدیم نماید و همان کار را کرد.

«هالیکارناس» مولد عده‌ای از مشاهیر دنیای قدیم است و چون آن شهر، تحت‌الحمایه ایران بود تمام آن مشاهیر از جمله هرودوت تبعه ایران به شمار می آیند، ولی مورخین یونانی این موضوع را ذکر نکرده‌اند و هالیکارناس را از نظر سیاسی یک شهر یونانی به شمار آورده‌اند.

تردیدی وجود ندارد که سکنه هالیکارناس از لحاظ نژادی و مذهبی یونانی بوده اما از لحاظ سیاسی ایرانی به شمار می آمدند و در آخرین سال‌های سلطنت داریوش اول که شناسنامه در همه جای امپراطوری ایران رایج گردید، به آنها شناسنامه ایرانی داده شد.

بعد از این که داریوش اول لیدی را از یونانیان پس گرفت و شهرهای یونانی آسیای صغیر بدون جنگ تسلیم شدند و مورد عفو قرار گرفتند، سایر کشورهای آسیای صغیر را هم بدون زحمت اشغال نمود و برای حکومت «آتن» پیغام فرستاد که برای آزاد کردن اسیران جنگی یونانی که در دست

ایرانیان هستند اقدام نماید و فدیہ آنها را بپردازد تا این که آزاد شوند و اگر قادر به پرداخت فدیہ نیست یا میل ندارد که فدیہ بپردازد پیمان صلح را منعقد نماید تا این که وی اسیران را آزاد کند.

آتن پرسید شرط عقد پیمان صلح چیست؟ و داریوش اول جواب داد شرط عقد پیمان صلح این است که نیروی دریایی ایران در شش بندر از بنادر یونان پادگان داشته باشد.

مجلس مشورتی آتن که به اصطلاح امروز، مجلس شورای ملی بود (اما بردگان یونانی در آن نماینده نداشتند) شرط صلح داریوش را رد کرد. آن مجلس در آن تاریخ یکصد نماینده داشت و هر نماینده مجلس، نماینده دویست نفر بود و آن دویست نفر، نماینده خود را سه خوبی می-شناختند و نماینده مجلس هم یکایک موکلین خود را می-شناخت. عده‌ای زیاد از آن دویست نفر که نماینده مجلس را انتخاب می-کردند زنها و کودکان بودند که برای انتخاب نماینده از رئیس خانواده پیروی می-نمودند.

«آلبرماله» مورخ فرانسوی می-نویسد هر دویست نفر از مردم آتن یک نماینده انتخاب می-کردند ولی چون زنها و اطفال رأی مستقل نداشتند و در رأی دادن از رؤسای خانواده پیروی می-کردند، هر نماینده مجلس، در واقع از طرف چهل یا سی مرد، یا کمتر انتخاب می-شد و آن چهل یا سی نفر، و کیلی را که انتخاب می-کردند به خوبی می-شناختند و بسا او تماس دائمی داشتند.

حکومت دموکراسی، به معنای حکومت مردم برای مردم، با مفهوم واقعی در کشورهای یونان عملی می-شد، چون هر موکل و کیل خود را می-شناخت و هر و کیلی می-دانست که موکلش چه می-خواهد، امسا امروز فی المثل در فرانسه میلیون‌ها رأی دهنده به کسانی رأی می-دهند که حتی یک بار با وی هم صحبت نشده‌اند و فقط اسمش را در روزنامه‌ها خوانده‌اند.

وقتی مجلس شورای ملی آتن پیشنهاد داریوش اول را برای عقد صلح رد کرد، مثل این بود که تمام مردم آتن پیشنهاد وی را رد کرده‌اند، چون بین خواسته‌نمایندگان مجلس شورای ملی و مردم آتن تفاوت وجود نداشت. در کشور اسپارت پادشاهی بود به اسم «آفریداس» و يك پادشاه دیگر هم به نام «توات» در آن کشور وجود داشت که او را پادشاه دوم می‌خواندند. پادشاه دوم و ایلعهد پادشاه اول بود، اما پسرش محسوب نمی‌شد و هر دو پادشاه را اسپارتنی‌ها انتخاب می‌کردند و پادشاه دوم از این جهت انتخاب می‌گردید که اگر پادشاه اول در جنگ کشته شود، کشور يك مرتبه بدون پادشاه نباشد و اسپارتنی‌ها آن قدر به جنگ می‌رفتند که تعدادی از پادشاهان آنها در جنگ کشته می‌شدند. کشور اسپارت مانند کشور آتن مجلس شورای ملی نداشت و در عوض دارای مجلس شیوخ بود و از هر خانواده اسپارتنی سالخورده‌ترین مرد، عضو مجلس شیوخ می‌شد و آن مجلس شبیه بود به مجلسی که اعراب قبیله قریش به اسم «دارالندوه» تشکیل می‌دادند. عضویت در مجلس شیوخ انتخابی نبود بلکه هر مرد سالخورده، که مسن‌ترین عضو ذکور يك خانواده بود در جلسات مجلس شیوخ شرکت می‌نمود.

مجلس شیوخ اسپارت پیشنهاد پادشاه ایران را برای عقد پیمان صلح نپذیرفت و دو پادشاه اسپارت هم نپذیرفتند، در صورتی که اسپارت نیروی دریایی قابل توجه نداشت، اما از مصالح کشورهای یونان طرفداری می‌کرد و می‌گفت که اشغال شش بندر بزرگ یونان از طرف نیروی دریایی ایران، صلح نیست بلکه جنگ است و داریوش قصد دارد که یونان را اشغال نماید ولی نامش را صلح می‌گذارد و ملل یونان نباید این شرط را بپذیرند.

اما داریوش از این جهت آن شرط را می‌کرد که یونانیان نیروی دریایی

ایران را بکلی از دریای «مرمره» و دریای «اژه» که دریاهاى مشرق مدیترانه می باشد بیرون کرده بودند و بازرگانی ایران در آن دریاها از بین رفت و داریوش می خواست سلطه نیروی دریایی را به دریاهاى مشرق مدیترانه و هم بر یونان تجدید نماید.

سایر کشورهای یونان از صوابدید آتن و اسپارت پیروی کردند و پیشنهاد داریوش اول را برای صلح نپذیرفتند و چون نپذیرفتن پیشنهاد پادشاه ایران این معنی را می داد که داریوش به یونان تهاجم خواهد کرد، نیروی دریایی یونان در سواحل غربی آن کشور متمرکز شد تا اگر پادشاه ایران مبادرت به تهاجم نماید جلوی او را بگیرند.

هنگامی که داریوش اول به کشور سیت حمله کرد دیدیم که نیروی دریایی اش چگونه به ارتش او کمک نمود، اما در آن موقع داریوش در دریای مدیترانه دارای نیروی دریایی قوی نبود تا این که بتواند با تکامل آن به یونان حمله کند. پرسیده می شود داریوش که دارای نیروی دریایی قوی نبود برای چه آن پیشنهاد را به یونان کرد؟

در جواب می گوئیم که داریوش اول به یونان اتمام حجت نکرد و نگفت که اگر شرطش را نپذیرند یونان را مورد تهاجم قرار خواهد داد و فقط یونانی ها بعد از این که پیشنهاد داریوش را رد کردند چنین استنباط نمودند که مورد تهاجم قرار خواهند گرفت.

هارت مان آلمانی می گوید که داریوش که یونانی ها را در آسیای صغیر شکست داده و دست یونان را از آنجا کوتاه کرده بود می خواست از پیروزی خود يك استفاده بزرگ سیاسی کند و اندیشید که شاید یونان شرط او را برای برقراری صلح و پس گرفتن مسیران جنگی بپذیرد، اما وقتی دریافت که یونانی ها حاضر نیستند با آن شرط صلح کنند، متوجه شد که با داشتن يك ارتش نیرومند نمی تواند به یونان قشون بکشد، چون نیروی دریایی

قوی ندارد و اشکالی که در آن موقع داریوش با آن مواجه شد مانند اشکالی بود که در جنگ جهانی دوم «هیتلر» زمامدار آلمان با آن مواجه گردید و با داشتن نیرومندترین ارتش دنیا نمی‌توانست از دریا بگذرد و انگلستان را مورد تهاجم قرار بدهد چون نیروی دریایی قوی نداشت.

بعد از این که یونانیان به آسیای صغیر هجوم آوردند ناوهای ایران را غرق کردند یا این که به تصرف در آوردند و قسمتی از ناوهای داریوش از جنگ یونانیان به در رفتند و در قبرس متمرکز شدند ولی کشتی‌های جنگی ایران در قبرس آنقدر توانا نبودند که بتوانند در قبال نیروی دریایی یونان از ارتش ایران که بایستی از دریا بگذرد و قدم به خاک یونان بگذارد حمایت نمایند.

یکی از علل بزرگ حمله یونانی‌ها به آسیای صغیر این بود که نیروی دریایی ایران را در شرق مدیترانه از بین ببرند تا این که قدرت بازرگانی ایران در آن منطقه از بین برود، بنابراین نمی‌خواستند شش بندر خود را به ایران واگذارند تا باز قدرت دریایی و انحصار بازرگانی ایران در شرق مدیترانه تجدید شود.

داریوش وقتی جواب رد یونانیان را دریافت کرد چون موقع را برای حمله به یونان مناسب نمی‌دانست سکوت نمود و در عوض با سرعت در قصد ساختن کشتی جنگی و پرورش ملوان برآمد.

بزرگترین نیروی دریایی یونان از کشور آتیک بود که به اینجهت آن را آتن می‌خواندند و وقتی داریوش اول خواست به یونان حمله کند، بیش از هفتاد سال از آغاز رونق آتن نمی‌گذشت.

آتن شهری بود بدون کوچه و بازار، یعنی خیابان‌های منظم نداشت و هر کس در هر نقطه‌ای از شهر که مورد پسندش قرار می‌گرفت خانه می‌ساخت و مردم آتن به وجود آوردن خیابان و کوچه را از شهرهای

آسیای صغیر آموختند.

در آغاز شهر آتن، قلعه‌ای بود کوچک واقع در بالای تپه‌ای به اسم «آکروپل»، آنگاه پای آن تپه خانه‌هایی ساختند و شهر به وجود آمد.

در دوره داریوش اول بزرگترین بنادر یونان در آتیک قرار گرفته بود و یونانی‌های آتیک نه فقط در بحرپیمایی مهارت داشتند بلکه معتقد بودند که قدرت دریایی، کلید سعادت و تمول است و این نظریه، بارها به ثبوت رسید و «کارتاژ» و «روم» و «پرتقال» و «اسپانیا» و «هلند» و «انگلستان» تمول و قدرت خود را از دریا به دست آوردند.

امروز که شاخص‌های قدرت عوض شده و نیروی هوایی و موشکی و اتمی جای نیروی دریایی را گرفته، ما نمی‌توانیم به درستی به اهمیت نیروی دریایی در گذشته پی ببریم، اما در زمان نزدیک به خودمان دیدیم که انگلستان چون دارای نیروی دریایی قوی بود متجاوز از یک قرن بر دنیا حکومت کرد. آتیک که نیروی دریایی قوی داشت در دریا به وسیله نیروی دریایی از خود دفاع می‌نمود و در خشکی هم متحدینش از او دفاع می‌کردند و در هیچ دوره، آتیک در خشکی به تنهایی از خود دفاع نکرد.

وضع یونان این طور بود که دیگران، یعنی سایر کشورهای یونان به دو چیز آتیک احتیاج داشتند و آتیک به یک چیز دیگران. سایر کشورها محتاج نیروی دریایی و زر و سیم آتیک بودند و آتیک هم احتیاج به ارتش دیگران داشت. خود آتیک هم ارتش داشت، اما نمی‌توانست به تنهایی در خشکی از خود دفاع کند.

وضع آتیک که بیشتر آن را به اسم آتن می‌خوانند (چون اسم پایتخت نام کشور را تحت الشعاع قرار می‌داد)، خیلی شبیه بود به وضع انگلستان در قرن نوزدهم و نیمه اول قرن بیستم در مقابل ناپلئون و هیتلر. آتیک که در دریا زورمند بود و پول فراوان داشت، دارای یک نقطه ضعف بود و آن

نقطه ضعف «سالامین» به شمار می آمد.

سالامین جزیره‌ای بود (و هست) در ساحل غربی آتیک. امروز این جزیره بیش از پانزده هزار نفر جمعیت ندارد، اما در دوره داریوش اول صد هزار نفر جمعیت داشت و کسی که «سالامین» را می گرفت می توانست سواحل غربی کشور آتیک را به تصرف در آورد.

بدون اغراق هر متر از اراضی جزیره سالامین با خون سربازان یونانی و ایرانی و سایر ملل آبیاری شده است، زیرا در آن جزیره جنگ‌های متعدد بین یونانیان و ملل دیگر و بالاخص ایران در گرفت.

چون - به طوری که گفتیم - سالامین کلید سواحل غربی آتیک بود و هر نیرویی که از دریا می رسید و می خواست که آتیک را به تصرف در آورد به سالامین حمله‌ور می شد و جنگ‌هایی را که در آن جزیره (یا سواحل آن) در گرفته به اسم جنگ‌های سالامیس می خوانند که طبعاً نباید با اسم جزیره مشتبه شود.

وضع جزیره سالامین نسبت به کشور آتیک از يك جهت شبیه بود به وضع جزیره «اوکیناوا» در جنگ جهانی دوم نسبت به وضع ژاپون، با این تفاوت که جزیره اوکیناوا تا کشور ژاپون خیلی فاصله دارد، اما جزیره سالامین نزدیک کشور آتیک بود.

آمریکاییان در جنگ جهانی دوم، فکر کردند که تا جزیره اوکیناوا را نگیرند نمی توانند ژاپون را مسخر کنند. ایرانیان هم اندیشیدند که راه تسخیر کشور آتیک از جزیره سالامین می گذرد و تا آن جزیره را نگیرند آتیک را به تصرف در نمی آورند، اما بعد معلوم شد که این نظریه یگانه راه غلبه بر آتیک نیست، چون خشایارشا پسر داریوش اول، آتیک را اشغال کرد بدون این که از سالامین بگذرد. چرا داریوش اول می خواست جزیره سالامین را اشغال نماید و برای چه در صدد بر نیامد که از راه دیگر به یونان حمله

کنند؟ مگر او همان نبود که روی بغاز «بسفر» پل ساخت و از آن گذشت و به کشور سیت‌ها حمله کرد و دو کشور را در آنجا ویران نمود. چرا به فکر نیفتاد که باز از بغاز بسفر عبور کند و به جای این که به طرف شمال و کشور سیت‌ها برود راه جنوب را پیش بگیرد و وارد یونان شود و به چسه جهت هم خود را مصروف بر این کرد که جزیره سالامین را تصرف نماید؟

جواب این پرسش را هرودوت و گزنفون می‌دهند و می‌گویند که داریوش اول به دو علت خواست به سالامین حمله‌ور شود:

اول این که بعد از مقاومت شدیدی که فالانژهای یونانی در آسیای صغیر کردند فهمید که اگر از راه شمال به یونان حمله‌ور شود قدم به قدم مواجه با آن چنان مقاومتی خواهد گردید.

اگر خشایارشا توانست از راه شمال خود را به آتن برساند برای این بود که از نفاق ملل یونان استفاده کرد و چون بین آنها تفرقه وجود داشت مقابل خشایارشا مقاومت نکردند مگر در تنگه نرموپیل، اما در دوره داریوش اول ملل یونان متحد بودند و از نظر جنگ با داریوش کوچکترین اختلاف بین آنها وجود نداشت. داریوش اگر از راه شمال به یونان حمله‌ور می‌شد باید از دوازده کشور بزرگ و کوچک یونانی بگذرد تا این که به آتیک برسد اما اگر جزیره سالامین را می‌گرفت آتیک را گرفته بود.

برای این که فهم این قسمت از شرح تاریخی ما آسان شود بد نیست خوانندگان محترم نقشه یونان را در مقابل نظر مجسم کنند و وضع جزیره بزرگ سالامین را نسبت به وضع کشور آتیک در نظر بگیرند و ببینند که چگونه جزیره مزبور مشرف بر تمام سواحل غربی آتیک است. امروز با این که وضع استراتژی (سوق الجیشی) به مناسبت وجود وسایل ارتباطات سریع و نیروی هوایی نسبت به بیست و پنج قرن قبل تغییر کرده، هر کس جزیره سالامین را بگیرد تمام سواحل غربی آتیک و شهر آتن پایتخت یونان



را گرفته است.

علت دوم که هرودوت و گزنفون برای حمله داریوش اول به سالامین ذکر کرده‌اند این بود که اگر داریوش اول سالامین را می‌گرفت، نیروی دریایی آتیک دیگر قادر نبود که در سواحل غربی آن کشور پایداری کند و حتی يك ناو یونانی نمی‌توانست در سواحل غربی آتیک باقی بماند.

قدرت آتیک در نیروی دریایی آن بود و داریوش اول با تسخیر جزیره سالامین نیروی دریایی آتیک را مجبور می‌کرد سواحل غربی آن کشور را بکلی تخلیه نماید و به جاهای دیگر برود و بعد از گرفتن سالامین داریوش اول قدم به خود کشور آتیک می‌گذاشت و آنجا را می‌گرفت و در نتیجه تمام بنادر و کارخانه‌های کشتی‌سازی آتیک به دست داریوش اول می‌افتاد.

ما راجع به اهمیت سوق‌الجیشی سالامین قدری بیشتر صحبت کردیم تا معلوم شود که برای چه داریوش اول عزم خود را برای تصرف جزیره سالامین واقع در مغرب کشور آتیک (که سر راهش نبود) جزم کرد.

مورخین قرن نوزدهم و این قرن که از مسایل دریایی و سوق‌الجیشی بحری بدون اطلاع بودند حیرت می‌کردند که داریوش اول که می‌توانست از مشرق وارد یونان شود چه اصرار داشت که یونان را دور بزند و جزیره سالامین واقع در مغرب آتیک را متصرف شود و از مغرب وارد یونان گردد و ما این بحث را پیش کشیدیم تا این موضوع که در تمام قرن نوزدهم و این قرن در نظر مورخین یونان و ایران قدیم چون يك معما جلوه کرده بود روشن شود.

داریوش اول در تمام سال ۴۹۵ و ۴۹۴ قبل از میلاد مشغول ساختن کشتی و پرورش ملوان و تربیت دادن جنگجویان دریایی بسود، چون می‌دانست سربازی که باید در کشتی بچنگد، در مکانی بیکار می‌کند که با زمین فرق دارد.

زمین تکان نمی‌خورد و ثابت است اما کشتی، حتی هنگامی که راه نمی‌پیماید، تکان می‌خورد و سرباز باید به آن تکانها عادت نماید تا این که سرش گیج نرود و نیفتد.

میدانهای جنگ زمینی وسیع است، ولی میدان جنگ دریایی کوچک و محدود می‌باشد و در آن محوطه کوچک، صدها سرباز با هم پیکار می‌کنند و هر سرباز چسبیده به سرباز دیگر است. در میدان جنگ زمینی می‌توان مجروح را به عقب جبهه منتقل کرد، اما در میدان جنگ دریایی عقب جبهه وجود ندارد و مجروح را اگر بتوانند به دریا می‌اندازند و اگر نتوانند به قتل می‌رسانند تا اینکه مزاحم نشود. به مناسبت محدود بودن میدان جنگ و این که کسی مجروح را به عقب جبهه منتقل نمی‌کند، در میدان جنگ دریایی اسیر کردن مفهوم ندارد و در کشتی‌ها، هنگام جنگ، همه یکدیگر را به قتل می‌رسانند و آن طرف فاتح می‌شود که تمام سربازان خصم را کشته باشد.

داریوش اول، سربازان را برای آن‌گونه پیکارها پرورش می‌داد و هر روز سربازان او در کشتی‌های جنگی تمرین می‌کردند. وقتی که صحبت از کشتی جنگی می‌شود ممکن است که ذهن ما متوجه کشتی‌های جنگی امروزی گردد که خیلی با کشتی‌های بازرگانی فرق دارد. اما در قدیم تفاوت بین کشتی‌های جنگی و کشتی‌های بازرگانی زیاد نبود. کشتی‌های جنگی پاروزن داشتند و کشتی‌های بازرگانی هم دارای پاروزن بودند و فقط در کشتی‌های جنگی شماره پاروزن بیشتر بود. بزرگترین تفاوت کشتی‌های جنگی با کشتی‌های بازرگانی این بود که کشتی‌های جنگی سرباز حمل می‌کردند و کشتی‌های بازرگانی فاقد سرباز بودند. ظرفیت کشتی‌های جنگی در دوره جنگ‌های ایران و یونان زیاد بود در صورتی که در اعصار بعد ظرفیت کشتی‌ها کوچک شد.

در آغاز قرن تجدد، یعنی در نیمه دوم قرن پانزدهم، بحرپیمایان پرتغالی و اسپانیایی که برای اکتشاف اراضی مجهول می‌رفتند، با کشتی‌هایی مسافرت می‌کردند که ظرفیت آنها دویست یا دویست و پنجاه تن بود، اما کشتی‌های جنگی ایران و یونان تا هزارتن ظرفیت داشت و حتی کشتی‌های هزار و پانصد تن هم می‌ساختند.

آن کشتی‌ها دراز و کم عرض بود تما این که بتواند آب را بشکافد و به سرعت و سهولت راه پیماید و کشتی‌های جنگی موسوم به «گالر» که در قرن شانزدهم و هفدهم میلادی ساخته شد و به‌خصوص بحرپیمایان عثمانی خیلی به آن علاقه داشتند، از روی نمونه کشتی‌های جنگی قدیم ایران و یونان ساخته می‌شد و وضع نشستن پاروزن‌ها و پاروزدن آنها، شباهت به وضع پاروزدن در کشتی‌های جنگی قدیم ایران و یونان داشت.

کارخانه‌های کشتی‌سازی که برای داریوش اول کشتی‌های جنگی می‌ساختند، از دریای مرمره تا مصر وجود داشت و در سال‌های ۴۹۵ قبل از میلاد تما زمان مرگ داریوش اول، شصت تا هفتاد هزار کارگر در آن کارخانه‌ها کار می‌کردند. به قول گزنفون، داریوش اول برای هر يك از کارخانه‌های کشتی‌سازی یا کارگاه‌های کشتی‌سازی برنامه تعیین کرده بود و هر کارخانه مکلف بود که در مدتی معین يك یا دو پاره کشتی بسازد. بعضی از کارگاه‌ها شب‌ها نیز کار می‌کردند تا این که بتوانند زودتر کشتی بسازند. وضع ساختن کشتی در آن کارگاه‌ها همان بود که امروز در کارخانه‌های کشتی‌سازی حکمفرما است و قطعات کشتی را یکی بعد از دیگری به هم وصل می‌کردند. قطعات کشتی‌های امروزی پولاد است و به هم لحیم می‌شود اما قطعات کشتی‌های قدیم چوب بود و آنها را به هم می‌چسبانیدند و میخ می‌زدند و آنگاه روی چوب را به وسیله يك نوع روکش مخصوص می‌پوشانیدند که به زودی فاسد نشود.

هنوز «هانری کای زر» امریکایی به وجود نیامده بود که يك نمونه كوچك از يك کشتی ده هزار تنی بسازد و بعد کارد را به دست بگیرد و آن نمونه را در طول و عرض به دویست قسمت ببرد و بگوید کارخانه‌های امریکا هر يك از قسمت‌ها را جداگانه بسازند و بعد آن قسمت‌ها را به هم وصل کنند و برنامه کشتی‌سازی امریکا را در جنگ جهانی دوم طوری توسعه بدهد که در ماه‌های آخر جنگ هر روز، در امریکا، دویست و پنجاه کشتی ده هزار تنی ساخته شود.

امریکا در جنگ جهانی دوم لااقل یکصد هزار مهندس برجسته داشت که هیچ نتوانستند در قبال خطر زیر دریایی‌های آلمان که هر روز کشتی‌های امریکا را غرق می‌کردند، فکر چاره کنند و مافات را جبران نمایند، اما «هانری کای زر» راه چاره را پیدا کرد و به موقع اجرا گذاشت و بعد از آن هر قدر آلمانیها کشتی‌های امریکایی را غرق می‌کردند، امریکا از حیث کشتی در مضیقه نمی‌ماند زیرا خیلی بیشتر از آنچه غرق می‌شد کشتی می‌ساخت. در دوره داریوش اول طرز کشتی‌سازی همان بود که امروز در ژاپون و آلمان کشورهای دیگر مرسوم است و اول ماکت (نمونه كوچك) کشتی را می‌ساختند و بعد از روی آن (ماکت) قطعات طول و عرض و ضخامت زیاد تراشیده و ساخته می‌شد و آنگاه آن قطعات را به هم وصل می‌کردند.

«آریان» مورخ مشهور از زبان يك استادکار کشتی‌سازی نوشته است که ساختن يك کشتی، بیشتر از ساختن يك عمارت بزرگ زحمت دارد و سازنده بیشتر خون دل می‌خورد. در يك عمارت بزرگ اگر قدری اندازه‌ها به هم می‌خورد طوری نمی‌شود، اما در يك کشتی اگر به اندازه نیم بند انگشت اندازه به هم می‌خورد، کار، طوری ضایع می‌گردد که مجبور می‌شوند آن را تجدید نمایند. پس نباید تعجب کرد که داریوش اول برای بعضی از کارگاه‌ها فقط ساختن يك کشتی را در نظر گرفته بود.

در زمستان سال ۴۹۴ قبل از میلاد نیروی دریایی داریوش اول به قدری قوی شد که وی خود را برای حمله به یونانیان آماده دید و تصمیم گرفت که در بهار سال بعد (سال ۴۹۳ قبل از میلاد) به یونانیان حمله ور شود.

## جنگ دریایی سالامین

شرح جنگ سالامین در کتیبه بیستون نیست چون کتیبه ۰-زبور در کرمانشاهان قبل از سال پانصد پیش از میلاد ترسیم گردیده و جنگ سالامین در سال ۴۹۴ یا ۴۹۳ قبل از میلاد در گرفته است.

داریوش به مناسبت علاقهای که به ترسیم کتیبه‌ها داشته و می‌خواست که وقایع زمان خود را بر سنگ باقی بگذارد تا این که به اطلاع آیندگان برسد، به احتمال قوی، شرح جنگ با یونانیان را هم در کتیبه‌ها نوشته، اما مهاجمین تمام کتیبه‌های ایران را از بین بردند و نگذاشتند که سایر کتیبه‌های داریوش باقی بماند و همه می‌دانند که کتیبه مفصل بهستون از این جهت باقی ماند که در جایی ترسیم شده بود که دست مهاجمین به آنجا نمی‌رسید. جنگ داریوش در سالامین اولین جنگ به نام آن جزیره است.

به مناسبت اهمیتی که جزیره سالامین از لحاظ سوق‌الجیشی داشته بارها در آنجا جنگ در گرفته و در تاریخ یونان معروف‌ترین جنگ سالامین

جنگ خشایارشا با یونانیان در آن جزیره است و از این جهت جنگ مزبور در تاریخ یونان اهمیت دارد که نیروی دریایی خشایارشا در آن جنگ از بین رفت.

داریوش که قصد داشت جزیره سالامین را مورد تهاجم قرار بدهد جزیره بزرگ کرت را برای تمرکز نیروی دریایی خود انتخاب کرد. کرت از زمان گوروش با ایران دوست بود و در سال ۴۹۴ یا ۴۹۳ قبل از میلاد پادشاهی داشت به اسم «تالید» و آن پادشاه از دوستان داریوش بود و از پادشاه ایران دعوت کرد که به کرت برود و گاوبازی دختران جوان آنجا را تماشا کند.

کشتی‌های داریوش بعد از این که ساخته و مجهز می‌شد راه جزیره کرت را پیش می‌گرفت. آن کشتی‌ها از کارگاه‌های گوناگون شرق نزدیک خارج می‌گردیدند و بعد از آماده شدن هر کشتی، آن را با وسایل جنگ و افسر و ملوان مجهز می‌کردند و آنگاه کشتی‌ها را با دسته‌های چند فروندی به سوی کرت می‌فرستادند، زیرا اگر آنها را به تنهایی به کرت می‌فرستادند بیم آن می‌رفت که در دریا با نیروی دریایی یونان برخورد کنند و غرق شوند. وقتی انسان فکر می‌کند که چه اندازه قوه کار و انضباط ضرورت داشته تا این که بتوانند در دنیای قدیم یک نیروی دریایی را در یک جزیره متمرکز نمایند، بر حسن تشکیلات آن آفرین می‌فرستد.

در حالی که جزیره کرت پایگاه نیروی دریایی ایران شد، دفاع از آن

---

۱. گاو بازی دختران کرت از فنون برجسته زنان در دنیای قدیم بوده و خیلی پیش از گاو بازی اسپانیاییها جلوه داشته است، چون اسپانیاییها با شمشیر گاونر را در میدان گاو بازی به قتل می‌رساندند، اما دختران جوان کرت که گاو بازی می‌کردند، شمشیر نداشتند و بدون سلاح با گاونر بازی می‌کردند و دو شاخ گاونر را می‌گرفتند و روی دو دست، بالانس می‌زدند و امروز گاو بازان اسپانیایی از این کار عاجزند - مترجم.

## جنگ دریایی سالامین □ ۴۹۹

جزیره هم ضرورت پیدا کرد، چون بیم آن می‌رفت که نیروی دریایی یونان از تمرکز ناوهای ایران در جزیره کرت مستحضر شود و آن جزیره را مورد حمله قرار بدهد.

فرماندهی بسیج نیروی دریایی ایران و تمرکز آن در جزیره کرت و بردن آن نیرو به سوی یونان به دریا سالار هیستاسب واگذار شد. هیستاسب چندبار در جنگ‌ها لیاقت خود را به ثبوت رسانیده بود و داریوش به او اعتماد داشت.

دریا سالار ایران، موقع حمله به جزیره سالامین را اول تابستان و مطابق تقویم امروزی ماه ژوئن تعیین کرد، چون در فصل زمستان نمی‌توانستند و جنگ دریایی در آن فصل تعطیل می‌شد و در فصل بهار هم هوای مدیترانه شرقی که در آن عصر، گاهی به اسم دریای مصر و زمانی به نام دریای سوریه و گاهی به اسم دریای سفید خوانده می‌شد متغییر بود و تلاطم دائمی داشت، این بود که آغاز تابستان را برای جنگ تعیین کرد و نیروی دریایی ایران متشکل از هشتاد کشتی جنگی بزرگ و تقریباً بیست کشتی کوچک، در اول تابستان از جزیره کرت به راه افتاد.

در هر کشتی بیش از یک دکل بلند وجود نداشت و یک بادبان خیلی وسیع از آن دکل آویخته بود. آن بادبان آنقدر وسعت داشت که وقتی آن را فرود می‌آوردند، دکل افقی بادبان را در طول کشتی قرار می‌دادند و آن دکل از ابتدا تا انتهای کشتی را فرا می‌گرفت. وقتی که باد مساعد می‌وزید همان یک بادبان برای به حرکت در آوردن کفایت می‌کرد.

اما کشتی‌های جنگی ایران و یونان در درجه اول به وسیله پارو رانده می‌شد و نیروی محرک آن را پاروزنان تشکیل می‌دادند و از بادبان برای کمک به پاروزنان استفاده می‌کردند. در موقع جنگ بادبان را فرود می‌آوردند و دکل افقی آن را در طول کشتی قرار می‌دادند، چون بادبان در موقع جنگ



تولید زحمت می‌کرد و عامل توسعه حریق بود. زیرا در جنگ دریا، آتش می‌پرانیدند و بادبان زود مشتعل می‌گردید و آن را فرود می‌آوردند که شعله‌ور نشود.

با این که کشتی‌ها در آن دوره با چوب ساخته می‌شد، خیلی بیش از کشتی‌های امروزی در قبال حریق مصونیت داشت. در کشتی‌های امروزی و به خصوص نفت کش‌ها، يك شعله كوچك ممكن است تولید حریق نماید و به همین جهت صحنه کشتی نفت کش، هنگامی که بارگیری می‌شود، غرق در آب است و يك طبقه آب به ضخامت دو سانتی متر تمام صحنه را می‌پوشاند که جرقه تولید نگردد. اما در کشتی‌های چوبی قدیم خطر حریق از نفت و بنزین و روغن وجود نداشت و وقتی آتش پرتاب می‌شد کافی بود که آن را با انبر بردارند و به دریا بیندازند تا اینکه خطر حریق از بین برود. اگر هم يك جای کشتی آتش می‌گرفت کسانی که در جاهای دیگر بودند از حرارت حریق معذب نمی‌شدند، در صورتی که در کشتی‌های امروزی که از فولاد است اگر يك جای کشتی آتش بگیرد، چون فولادهای حرارت است، همه جا طوری گرم می‌شود که سر نشینان کشتی برای نجات از گرما گاهی مجبور می‌شوند که خود را به دریا بیندازند.

اما زندگی در کشتی‌های قدیم، نسبت به امروز، سخت بود و کشتی‌های جنگی شباهت به زیردریایی امروزی داشت و در آن فضای خالی یافت نمی‌شد و افراد مانند ماهی‌هایی که در قوطی ساردین قرار گرفته به هم چسبیده بودند و هیچ کس حتی ناخدا، در کشتی جنگی زندگی خصوصی نداشت و معلوم است که وقتی افراد دارای زندگی خصوصی نبودند، تفاوت اخلاق و ملیقه، سبب بروز مناقشات می‌شود و بی‌اهمیت‌ترین اختلاف ممکن است که منتهی به جرح و قتل گردد. به همین جهت در کشتی‌های جنگی ایران و یونان انضباط دقیق حکم‌فرما بود و هیچ تخلف بدون

مجازات نمی‌ماند.

وقتی نیروی دریایی ایران از جزیره کرت حرکت کرد، دریا سالار هیستاسب سه کشتی جنگی را جلو فرستاد تا اینکه طلایه باشند و اگر نیروی دریایی یونان را دیدند، علامت بدهند. بقیه کشتی‌ها در چهار ستون در دریا به حرکت درآمدند و هر کشتی که عقب کشتی دیگر می‌رفت، قدری در طرف چپ او حرکت می‌کرد که اگر به علتی کشتی جلو ناگهان توقف کرد، به او تصادم نکند و از کنارش بگذرد.

کشتی‌ها هنگام حرکت در دریا ناگهان توقف می‌کردند و امروز هم که هزاران کشتی در دریاها حرکت می‌کنند هنوز دریا، آن قدر وسیع و خلوت است که کشتی مجبور نیست ناگهان توقف نماید. امروز برای اینکه یک کشتی را ناگهان در دریاها متوقف کنند، پروانه‌های آن را که در عقب کشتی در آب است معکوس به حرکت درمی‌آورند و در قدیم پاروها را معکوس وارد آب می‌کردند و حرکت کشتی در یک لحظه ترمز می‌شد و کشتی توقف می‌نمود.

بالای دکل تمام کشتی‌های ایرانی یک عقاب نصب شده بود، زیرا عقاب پرچم ایران بود و جلوی هر کشتی یک سراسب نصب کرده بودند، زیرا سراسب، پرچم دیگر ایران محسوب می‌گردید.

پرچم‌های رنگارنگ امروزی هم بود اما نه برای این که علامت ملی باشد، بلکه برای این که در دریا، کشتی‌ها به وسیله علایم رنگارنگ با هم مکالمه کنند و چون این موضوع که در تواریخ مورخین معروف یونان قدیم آمده خیلی معروف است راجع به آن بحث نمی‌کنیم و همین قدر می‌گوییم که در آغاز تاریخ (یعنی تاریخ مکتوب که امروز ما در دست داریم) پرچم‌های رنگارنگ چه در خشکی و چه در دریا علایم مخابرات بود نه علایم رسمی ملی یا پادشاهی.

زندگی در کشتی‌های جنگی به‌مناسبت این که هیچ کس دارای زندگی خصوصی نبود اشکال نداشت و باید گفت که سر نشینان آن کشتی‌ها از لحاظ بهداشت هم دارای وضع نامطلوب بودند.

کشتی‌های جنگی امروزی به معنای واقعی «ساناتاریوم» است و شاید در هیچ یک از جاهایی که عده‌ای از افراد به هیئت اجتماع زندگی می‌کنند به اندازه یک کشتی جنگی امروزی نظافت حکمفرما نباشد. رخت‌شوی، خانه کشتی همه روز لباس افسران و ملوانان را می‌شوید و دستگاه‌های پرسینک (بخار) آنها را اطو می‌زند و هر کس در هر کشتی جنگی در هر موقع که بخواهد (مشروط بر این که ساعت خدمت نباشد) به حمام می‌رود و هر روز افسران، ملوانان را از سر تا ناخن‌های پا از لحاظ نظافت معاینه می‌کنند.

اما در کشتی‌های جنگی قدیم وسایل نظافت وجود نداشت، رخت‌شوی خانه و حمام نبود و هیچ کس در یک اطاق خصوصی نمی‌خوابید و وقتی یک کشتی جنگی به حرکت درمی‌آمد عده‌ای کثیر از سر نشینان آن، تا بعد از خاتمه جنگ و مراجعت به مبدأ حتی یک بار لباس خود را عوض نمی‌کردند. معلوم است که در یک چنان کشتی هرگز بدن را نمی‌شستند و حشرات به حد وفور یافت می‌شد و گاهی تولید مرض تیفوس می‌کرد و هزارها نفر را به هلاکت می‌رسانید.

رومان‌نویس‌های امروزی وقتی از کشتی‌های جنگی قدیم صحبت می‌کنند طوری از آن وصف می‌نمایند که توگویی زورق فرشتگان بود که در تابلوی نقاشی «بوئی چلی» ایتالیایی با نیروی باد، روی ابرها حرکت می‌کند و فرشتگان در آن مشغول نواختن بربط و رقص هستند، ولی ما تاریخ را می‌نویسیم و رومان‌نویس نیستیم تا این که طوری کشتی‌های جنگی قدیم را وصف نماییم که خواننده به هوس بیفتد و آرزو کند که ای کاش در

آن عصر می زیست و در آن کشتی ها زندگی می کرد.  
 ما می گوئیم که يك کشتی جنگی در آن دوره، با شاخص زندگی  
 امروزی افراد متوسط الحال جهنم بود، اما در آن دوره آنها نمی فهمیدند  
 که جهنمی هستند زیرا به آن زندگی عادت کرده بودند. برای افسران و  
 سربازان و پاروزنان کشتی های جنگی قدیم زندگی کردن در آن کشتی ها عادی  
 بود، لذا اغلب تفریح می کردند و آواز می خواندند و کمتر اتفاق می افتاد  
 که صدای خنده از يك طرف کشتی به گوش نرسد و پاروزنان با هم شوخی  
 نکنند.

در آن زندگی جهنمی، يك چیز، مرتب و خوب به شمار می آمد و آن  
 غذای سرنشینان کشتی بود، چون افسران می دانستند که یگانه چیزی که  
 سبب تقویت روحیه سربازان و پاروزنان می شود غذای خوب و منظم  
 می باشد. آنهایی که در کشتی جنگی بودند غیر از خوردن غذای خوب امیدی  
 و آرزویی نداشتند.

آنان همه به سوی جنگ می رفتند و نمی دانستند که آیا بعد از خاتمه  
 جنگ زنده خواهند ماند یا نه؟ اگر زنده می ماندند چیزی غیر از مستمری  
 عادی نصیب آنها نمی شد چون برخلاف سربازان ارتش زمینی وسیله غارت  
 نداشتند. در دریا چیزی برای غارت کردن وجود نداشت و در کشتی های  
 جنگی خصم (اگر مغلوب می شد) چیزی که به درد چپاول بخورد به دست  
 نمی آمد.

جنگ های دریایی آنقدر سخت و بی رحمانه بود که سربازان امید زنده  
 ماندن نداشتند و بعضی از آنها که زنده می ماندند ناقص می شدند، این بود  
 که وقتی به سوی جنگ می رفتند وسیله خوشی آنها فقط خوردن بود.  
 افسران هم مانند سربازان و پاروزنان خود را به امید خوردن غذا  
 دلخوش می کردند و در کشتی های جنگی ایران، روزی دوبار غذای فراوان

و خوب به افسران و سربازان و پاروزنان داده می‌شد.

هفده روز بعد از این که کشتی‌های جنگی ایران از جزیره کرت حرکت کرد، وارد بغازی شد که از آنجا باید به جزیره سالامین برود. امروز این بغاز را به اسم بغاز «اژین» می‌خوانند و بغازی است با وسعت و وقتی کشتی از وسط آن عبور می‌نماید، به مناسبت وسعت بغاز، سواحل دو طرف را نمی‌بیند.

دریاسالار ایرانی بعد از این که وارد آن بغاز گردید از نزدیک شدن به ساحل خودداری کرد، چون اگر به ساحل نزدیک می‌شد ممکن بود که مورد حمله کشتی‌های یونانی که شاید در ساحل بودند قرار بگیرد. دیگر این که در آن بغاز دو جریان بزرگ دریایی وجود داشت:

یکی به موازات ساحل شرقی که از جنوب به طرف شمال می‌رفت، دیگری به موازات ساحل غربی که از شمال به سوی جنوب روان بود. کشتی‌های بازرگانی که وارد آن بغاز می‌شدند یا از آن خارج می‌گردیدند به موازات ساحل غربی حرکت می‌نمودند تا این که از جریان دریایی استفاده کنند و سریع‌تر حرکت نمایند، اما کشتی‌های جنگی ایران نمی‌خواستند که اختیار خود را به دست جریان دریایی بسپارند، چون کشتی جنگی آن هم در جایی که دشمن نزدیک است باید اختیار حرکت خود را داشته باشد. بعد از این که کشتی‌های ایران وارد بغاز اژین گردیدند همه سرنشینان می‌دانستند که اگر مستقیم به سوی شمال بروند به جزیره سالامین خواهند رسید.

دریاسالار ایرانی بعد از ورود به آن بغاز مراقبت را بیشتر کرد، چون در هر ساعت امکان داشت که کشتی‌های جنگی یونان نمایان شوند، اما دو روز گذشت و کشتی‌های یونانی نمایان نشد.

هیستاسب اندیشید که شاید یونانی‌ها غافلگیر شده‌اند و نمی‌دانند که یک نیروی دریایی بزرگ به سوی جزیره سالامین روان است.

در شب سوم بعد از ورود به بغاز، همه می دانستند که روز بعد به سالامین خواهند رسید. در آن شب، هم به مناسبت نزدیک بودن جزیره سالامین و هم این که ساحل شرقی (ساحل آتیک) نزدیک بود، کشتی های ایرانی بدون چراغ حرکت می کردند که روشنایی چراغها به نظر یونانیان نرسد. آن شب ماه طلوع نمی کرد و دریا به مناسبت وجود قطعات ابر در فضا تاریک بود و کشتی های ایران خیلی با احتیاط حرکت می کردند که مبادا تصادم کنند یا یکدیگر را گم نمایند.

آن شب گذشت و بامداد دمید و از دور ساحل جزیره سالامین نمایان گردید. در آن موقع فرمانده نیروی دریایی ایران آرایش راه پیمایی را تغییر داد و مبدل به آرایش جنگی کرد.

تا آن موقع کشتی های ایران یک طایفه داشتند و بقیه در چهار ستون پشت هم حرکت می کردند، ولی از آن به بعد کشتی های جنگی ایران در دو صف شرقی و غربی قرار گرفتند که صف اول دارای هفتاد کشتی بود و صف دوم دارای سی کشتی، و صف دوم نیروی ذخیره صف اول محسوب می گردید. کشتی های صف اول طوری در دریا قرار گرفتند که بین آنها فاصله زیاد وجود نداشته باشد تا این که کشتی خصم نتوانند از آن فواصل عبور کنند و از عقب به کشتی های ایرانی حمله ور شوند.

مسدودت یک پنجم از روز، صرف این شد که کشتی های ایران دارای آرایش جنگی شوند و بعد، به سوی سالامین رفته و به مقیاس امروز، تقریباً دو ساعت قبل از ظهر کشتی های جنگی یونان نمایان شدند. آن قدر کشتی جنگی به چشم می رسید که توگویی تمام دریا پر از کشتی های جنگی یونان گردیده است.

شکل کشتی های جنگی یونان فرقی با شکل کشتی های جنگی داریوش نداشت و بالای دکلها مجسمه های زنوس (که اسم دیگر ژوپی تر است)

یا مجسمه «آپولون» یکی از خدایان یونانی به نظر می‌رسید.

برای ایرانیان محرز بود که نیروی دریایی یونان قوی‌تر از نیروی دریایی آنهاست چون یونانیها بکصد و پنجاه کشتی جنگی را وارد کارزار کرده بودند، در صورتی که ایرانیان بیش از یکصد کشتی نداشتند. نیروی دریایی یونان در واقع نیروی دریایی حکومت‌های متفق یونان بود اما آتیک در آن نیرو، بیش از همه کشتی جنگی داشت.

شاید تصور شود که برتری پنجاه کشتی، چیزی با اهمیت نبوده، در صورتی که در جنگ‌های دریایی قدیم حتی برتری دو کشتی، از لحاظ نتیجه جنگ اثر داشته است. وقتی شماره کشتی‌ها متساوی بود هر کشتی جنگی با یک کشتی خصم مصاف می‌داد، اما وقتی شماره کشتی‌های یک طرف بزرگ‌تر از طرف دیگر می‌چربید، بعضی از کشتی‌های جنگی دچار دو کشتی خصم می‌شدند و به زودی از پا درمی‌آمدند.

یونانیان می‌دانستند که نیروی دریایی ایران در جزیره کرت متمرکز می‌شود و اطلاع داشتند که آن نیرو برای جنگ با یونانیان در آنجا قرار می‌گیرد. اما نمی‌دانستند که ایرانیان به کدام قسمت از یونان حمله می‌کنند برای این که تا آن تاریخ سابقه نداشت که نیروی دریایی ایران در صدد برآید که در خاک یونان نیرو پیاده کند.

بعد از این که کشتی‌های ایران از بغاز «اژین» گذشتند، بر یونانیان محقق گردید که مقصد نیروی دریایی ایران جزیره سالامین است، یا یکی از سواحل کشور آتیک که گفتیم پایتخت آن‌آن بود.

آیا در آن روز داریوش در نیروی دریایی ایران حضور داشته یا این که نبوده است؟ حضور یا عدم حضور پادشاه ایران در یکی از کشتی‌های جنگی در تاریخ مسکوت گذاشته شده، ولی به طور کلی داریوش در جنگ‌های دریایی با یونان در کشتی‌های جنگی حضور نداشته است.

عدم حضور داریوش در کشتی‌های جنگی ناشی از ترس نبود، بلکه مصلحت سیاسی و جنگی اقتضا می‌کرد که وی در کشتی جنگی نباشد، چون جنگ‌های دریایی آن زمان خیلی شدت داشت و تا جنگاوران يك کشتی را تا آخرین نفر به قتل نمی‌رسانیدند یا اسیر نمی‌کردند نمی‌توانستند کشتی جنگی را به تصرف در آورند و اگر داریوش اول به قتل می‌رسید از لحاظ سیاسی، مرگ او دارای انعکاسی بزرگ می‌شد و در صورتی هم که وی را اسیر می‌کردند، یونان می‌توانست تمام شرایط خود را به ایرانیان تحمیل کند تا این که داریوش را آزاد نماید.

این است که خود داریوش در جنگ‌های دریایی حضور نمی‌یافت و در آن روز هیستاسب فرمان‌های جنگی را صادر می‌کرد.

دو نیروی دریایی که یکی از شمال می‌آمد و به سوی جنوب می‌رفت و دیگری از جنوب راه شمال را پیش گرفته بود، به هم نزدیک می‌شدند و پرندهگان دریایی ساحلی اطراف کشتی‌ها پرواز می‌کردند به این امید که چیزی از کشتی‌ها در آب بیفتد و آنها بخورند.

پاروزنان در کشتی‌های ایران و یونان، غذای صبح را خورده بودند ولی چون محقق شد که جنگ درخواهد گرفت، در تمام کشتی‌های ایران و یونان به پاروزنان شراب نوشانیدند، زیرا پاروزنان در جنگ پیش از موقع صلح، در سرنوشت کشتی جنگی موثر بودند، چون موتور کشتی به شمار می‌آمدند و بایستی نیرومند باشند تا به سرعت و قوت پارو بزنند.

طول صف کشتی‌های جنگی ایران از شرق به غرب به مقیاس امروز نزدیک سه کیلومتر بود و طول صف کشتی‌های جنگی یونان همان امتداد و نزدیک پنج کیلومتر و ممکن بود که در ساعت اول جنگ کشتی‌های یونانی، از دو طرف، کشتی‌های ایرانی را در برگیرند.

مانور پاروزنان در کشتی‌های جنگی یونان بی‌نهایت منظم بود و وقتی



از دور حرکت پاروها را می‌دیدند مشاهده می‌کردند که تمام پاروها در يك ردیف قرار گرفته و در يك موقع وارد دریا می‌شود و يك لحظه از آب خارج می‌گردد و پنداری پاروهای بلند در فضا، چون سربازانی هستند که رژه می‌روند و در حال رژه رفتن هیچ يك از آنها نسبت به دیگری عقب‌تر یا جلو‌تر نیست.

در تمام کشتی‌ها سربازان خود را برای جنگ آماده می‌کردند. آنهایی که لباس فلزی داشتند، آن را می‌پوشیدند و کسانی که فاقد لباس فلزی بودند نیم‌تنه‌های آکنده با پر را در بر کردند زیرا می‌دانستند که پر طیور از شدت ضربت شمشیر می‌کاهد.

هر کس که در کشتی بود می‌اندیشید که وقتی شب فرامی‌رسد ممکن است که وی وجود نداشته باشد.

در کشتی‌ها جنگی ایرانیان سربازانی بودند که شمشیرهای بلند دو دم داشتند و در موقع جنگ آن شمشیر را با دو دست می‌گرفتند و دور سر می‌گردانیدند و ضربت شمشیر مزبور به هر کس اصابت می‌کرد او را به قتل می‌رسانید.

آنهایی که شمشیر را به يك دست می‌گرفتند دارای سپر بودند و لسی بعضی از سربازان ترجیح می‌دادند که بدون سپر بجنگند، زیرا سپر که به دست چپ گرفته می‌شد تا اندازه‌ای مانع از بینایی بود و از چالاکی مرد سلحشور می‌کاست و می‌توان گفت که نصف از بدن او را که نیمه چپ باشد مفلوج می‌کرد.

گزنفون مورخ معروف می‌گوید که ایرانیان وقتی دیدند که نیروی دریایی یونان قوی‌تر از نیروی دریایی آنها می‌باشد نمی‌بایستی می‌جنگیدند و بهتر آن بود که عقب‌نشینی می‌کردند.

اما بعد از این که نیروی دریایی یونان نمایان شد، هیستاسب دریا سالار

ایرانی نمی‌توانست عقب‌نشینی کند. البته ظاهراً برای دریاسالار، اشکال نداشت که علامت بدهد تا این که تمام کشتی‌هایی که به سوی خصم می‌رفتند در يك لحظه ترمز کنند و برای اینکار کافی بود پاروها، که از طرف عقب به سوی جلو در آب دریا فرو می‌رفت، از طرف جلو به سوی عقب در آب دریا فرو برود تا این که کشتی‌ها ترمز کنند و بعد دماغه کشتی‌ها را برگردانند و به اصطلاح رانندگان امروزی دور بزنند و مانور برگردانیدن هم این بود که پاروهای يك طرف کشتی از عقب به سوی جلو در آب دریا فرو می‌رفت و پاروهای طرف دیگر، از جلو به سوی عقب و در چند لحظه کشتی‌ها دور می‌زدند و مراجعت می‌کردند.

اما دریاسالار ایرانی نمی‌توانست برای احترام از جنگ با نیروی دریایی یونان، دور بزند و برگردد، به دلیل این که در آن موقع باد از طرف جنوب به سوی شمال می‌وزید.

شاید فکر کنیم که وزش باد در کشتی‌های جنگی اثر نداشته چون تمام کشتی‌ها با پارو حرکت می‌کردند و بادبان نداشتند که تحت تأثیر باد قرار بگیرند، اما باید توجه کرد که وزش باد در حرکت امواج دریا مؤثر بود و امواج را از طرف جنوب به سوی شمال می‌برد.

وقتی ایرانیها به سوی یونانیان می‌رفتند، امواج را در عقب خود داشتند و کشتی‌ها برای جلو رفتن از حرکت امواج کمک می‌گرفتند، اما وقتی مراجعت می‌کردند باید برخلاف سیر امواج حرکت نمایند و با کندی پیش می‌رفتند.

ضرورت نداشت که دریاسالار ایرانی به ناخدایان دستور بدهد چه کنند، چون هر ناخدا می‌دانست که وظیفه‌اش این است که با يك کشتی خصم مصاف بدهد و بعد از این که آن را از پا آورد به سوی کشتی دیگر برود و اگر کاری نداشت، یعنی کشتی‌های جنگی خصم را مقابل خود نمی‌دید

بدون درنگ به کمک کشتی‌های دوست بشتابند، یعنی وقتی می‌بینند که يك يا دو کشتی دوست با يك کشتی دشمن در حال پیکار هستند، او خود را به آنها برساند و به کشتی دشمن حمله ور شود تا این که آن کشتی زودتر از پا در آید. در جنگ دریایی نباید فکر کرد که جنگ دو یا سه یا چهار نفر با يك نفر مغایر با جوانمردی است چون اصل این است که کشتی‌های جنگی دشمن زود از پا در آید ولی نمی‌گوییم زود غرق شود.

چون در آن دوره غرق کردن کشتی‌های جنگی خصم دشوار بود و غرق کشتی از زمانی آسان گردید که باروت ساختند و توپ را اختراع کردند و با توپ کشتی را درهم می‌شکستند و غرق می‌کردند و گاهی هم کشتی‌ها به وسیله انفجار انبار باروت غرق می‌شد، اما در آن دوره باروت و توپ نبود و کشتی‌ها به سهولت غرق نمی‌گردیدند و یگانه راه از پا در آوردن کشتی جنگی این بود که تمام سربازانش را به قتل برسانند یا اسیر کنند و از آن به بعد کشتی را تصرف می‌کردند، چون از طرف پاروزنان که موتور کشتی بودند ابراز پایداری نمی‌شد و آنها نه سلاح داشتند که بجنگند و نه دارای روحیه جنگی بودند.

دیگر از وظایف ناخدایان این بود که دقت نمایند که مورد حمله دو کشتی قرار نگیرند زیرا به ندرت اتفاق می‌افتاد که يك کشتی جنگی مورد حمله دو کشتی جنگی خصم قرار بگیرد و از پا در نیاید.

امروز، کشتی‌های جنگی هنگام پیکار با هم تماس ندارند چون وسیله جنگ آنها توپ است و موشک و اژدر و از راه دور یکدیگر را هدف قرار می‌دهند، اما در آن دوره یگانه وسیله پیکار دو کشتی جنگی این بود که به هم برسند و به یکدیگر بچسبند و آنگاه سربازان در صحنه کشتی به جان هم بیفتند.

در آن روز وقتی سایر کشتی‌ها و پاروها روی آب آن قدر کوچک شد که

## جنگ دریایی سالامین □ ۹۶۱

کوچکتر از آن امکان نداشت و به قول منجمین سایه از بین رفت، دو جبهه دریایی به هم رسیدند و صدای تصادم کشتی‌ها چون صدای رعد به گوش‌ها رسید. کمتر سرباز تازه‌کاری بود که آن صدا را بشنود و نلرزد.

دو کشتی، هر یک به ظرفیت هزارتن، که با نیروی بازوان چهارصد یا پانصد یا ششصد پاروزن به حرکت درمی‌آمد، وقتی به هم تصادف می‌کردند صدایی به وجود می‌آمد که در دریا، به مناسبت این که آب صدای صوت می‌باشد، تا ده فرسنگ در اطراف شنیده می‌شد و آن صدای مخوف سربازان تازه‌کار را به لرزه درمی‌آورد.

اما نه ایرانی‌ها سرباز تازه‌کار را به جنگ دریایی می‌بردند نه یونانی‌ها. ممکن بود سربازانی را که هرگز در جنگ دریایی شرکت نکرده‌اند به جنگ دریایی ببرند، اما دقت داشتند که آن سرباز در جنگ‌های زمینی شرکت کرده و جنگ کرده باشد، چون در جنگ دریایی سرباز تازه‌کار و جنگ ندیده محکوم به فنا بود.

همین که صدای تصادم کشتی‌ها در دریا چون صدای رعد به گوش رسید، دو کشتی که با هم تصادم کرده بودند به وسیله قلاب و چنگ یکدیگر را محکم گرفتند تا این که نگریزند یا امواج دریا آن دو را از هم جدا نکند و بعد، جنگجویان طرفین، نیز برداشتند و از یک کشتی وارد کشتی دیگر شدند و پیکار بیرحمانه با شمشیر و تبر و گرز و نیزه شروع شد و این بسته بود به این که هر کس چه سلاح را بپسندد و در به کار بردن آن مهارت داشته باشد.

همان طور که امروز در میدان فوتبال، یک دسته از بازی‌کنان مسئول دفاع هستند و در عین حال با یکدیگر همکاری می‌نمایند، در کشتی‌های جنگی ایران و یونان هم دسته‌ای از سربازان مسئول حمله بودند و دسته‌ای مسئول دفاع و در عین حال با یکدیگر همکاری می‌کردند.

آنها یسی که مسئول حمله بودند باید خیز بردارند و خود را به صحنه کشتی دشمن برسانند و سربازانش را معدوم کنند و آنها یی که مسئول دفاع بودند باید از ورود سربازان خصم به کشتی خودشان ممانعت نمایند.

هر سرباز که از يك کشتی ایرانی وارد يك کشتی یونانی می شد دارای ریش بود و هر سرباز که از يك کشتی یونانی قدم به يك کشتی ایرانی می گذاشت بی ریش به نظر می رسید. طوری دارای ریش و بی ریش بودن سربازان ایرانی و یونانی را از هم مشخص می کرد که محال بود جنگجویان طرفین اشتباه کنند و يك سرباز دوست را به جای سرباز دشمن بگیرند.

يك دسته از سربازان هم در کشتی های ایرانی و یونانی مواظب پاروزنها بودند که شورش نکنند. پاروزنها، به طوری که در بعضی از جنگ ها دیده شده بود، از اشتغال افسران و سربازان به جنگ استفاده می کردند و می شوریدند تا این که خود را از کار طاقت فرسای پاروزدن معاف کنند. به همین جهت قبل از شروع جنگ، در تمام کشتی ها پاروزنان را در حلقه ای جا می دادند که با زنجیر به نیمکتی که پاروزنان روی آن می نشستند متصل بود.

با این که يك پای پاروزنان را به نیمکت می بستند و آنها نمی توانستند از نیمکت دور شوند، دیده شده بود که با کمک یکدیگر، پای خود را آزاد می کردند و هنگامی که پای يك نفر آزاد می شد می توانست پای تمام پاروزنان را آزاد کند، لذا عده ای از سربازان را به مراقبت می گذاشتند تا این که پاروزنان پاهای خود را آزاد نکنند و مبادرت به شورش نمایند.

در بین سربازان ایرانی مردی بود به اسم «گه - یو» از مردم خاور (خراسان امروزی) و همین که دو کشتی ایرانی و یونانی به هم تصادم کرد، در حالی که يك شمشیر دودم بزرگ در دست داشت، خیز برداشت و طوری خیز او بلند بود که سربازان یونانی نتوانستند از ورود او به کشتی

جنگی خودشان ممانعت کنند.

گه - یو وقتی روی صحنه کشتی یونانی فرود آمد شمشیر سنگین خود را به دو دست گرفت و به چرخ در آمد. آن چرخ‌ها را برای به کار بردن شمشیر بلند و سنگین دو دم، سال‌ها تمرین می‌کردند تا بتوانند مدتی چرخ بزنند و هنگام چرخ زدن سرشان به دوار نیفتد.

وقتی گه - یو چرخ می‌زد شمشیر بلند و سنگین او، از هر طرف، به سربازان خصم اصابت می‌نمود و بعضی را مجروح می‌کرد بی آنکه به زمین بیندازد و چند سر را هم به زمین انداخت، اما سربازان یونانی باز به او نزدیک می‌شدند که وی را به قتل برسانند و گه - یو با ریش بلند سیاه رنگ که به کمر او می‌رسید، در حال چرخ زدن هیبتی باشکوه داشت و شمشیر او در عین این که وسیله کشتن بود وسیله دفاع هم به شمار می‌آمد، برای اینکه سربازان خصم را از او دور می‌کرد.

در عقب گه - یو عده‌ای دیگر از سربازان ایرانی که همه مثل وی ریش‌های بلند داشتند وارد کشتی یونانی شدند ولی آنها با شمشیر معمولی یا تبر می‌جنگیدند و نمی‌توانستند شمشیر دو دم به کار ببرند.

يك كاسك از مفرغ بر سر گه - یو می‌درخشید و قسمت فوقانی بدنش را يك خفتان از همان فلز حفظ می‌کرد، او در حال چرخ زدن در صحنه کشتی جنگی یونانی جلو می‌رفت و راه را می‌گشود و سربازان دیگر که در قفای وی وارد کشتی شده بودند نیز جلو می‌رفتند و شاهکار گه‌یو طوری تأثیر کرد که سربازان ایرانی تا وسط صحنه کشتی جنگی خصم جلو رفتند.

آریان مورخ مشهور می‌گوید فرمانده نیروی دریایی یونان «کولوفس» بود، گزنون یونانی و از مورخان معاصر «کاپلان» آلمانی، آن مرد را تعریف کرده‌اند و می‌گویند که در آن تاریخ پنجاه سال از عمرش می‌گذشت و چون قسمتی از موهای سرش ریخته بود سر را مثل ریش می‌تراشید.

وی مردی بود فربه و قوی و در آن روز، از نیمه بدن به بالا عربان به نظر می‌رسید، در صورتی که در کشتی جنگی او سربازان یونانی خفتان در برداشتند.

«کولوفس» پرچم زئوس خدای خدایان را افراشته بود و کشتی او، از پشت کشتی‌های جنگی یونان با حرکت منظم پاروها عبور می‌کرد و چشم‌های تیزبین کولوفس وضع جنگ را در کشتی‌ها می‌دید و می‌خواست بداند که در کجا یونانیان ضعیف هستند که برای آنها نیروی امدادی بفرستد.

کولوفس در مواقع عادی نعره می‌زد و کوچکترین فرمانی که از طرف او صادر می‌گردید توأم با نعره بود. تمام افسران و سربازانی که زیر دست او خدمت می‌کردند، از عادتش اطلاع داشتند و از نعره‌های آن مرد مکدر نمی‌شدند زیرا می‌دانستند که از روی فطرت است نه خصومت. اما همین که جنگ آغاز می‌گردید کولوفس ساکت می‌شد و دیگر کسی نعره او را نمی‌شنید و هر فرمانی که در موقع جنگ صادر می‌کرد، با صدای آرام بود.

در هر جنگ، اگر فصل اقتضا می‌کرد و هوا گرم می‌شد، کولوفس از نیمه بدن به بالا عربان می‌گردید، ولی از افسران و سربازانش نمی‌خواست که خفتان و کاسک را از خود دور کنند. او با بدن عربان، در حالی که تیر یا شمشیری به دست می‌گرفت، خود را وسط سربازان خصم می‌انداخت و آن قدر چابک بود که می‌توانست خود را از ضربات شمشیر و تبر و نیزه حفظ کند، ولی البته نمی‌توانست خود را از ضربات تیر که با کمان پرتاب می‌شد حفظ نماید و وقتی تیری از کمان جسته بر بدنش می‌نشست طوری با سرعت و بی‌اعتنایی آن تیر را از بدن بیرون می‌کشید و دور می‌انداخت که باعث حیرت افسران و سربازانش می‌شد.

رفته رفته، کسانی که زیر دست او خدمت می کردند معتقد شدند که کولوفس درد را احساس نمی نماید و به همین جهت او را ملقب به «بی درد» کردند. اما آن مرد درد را احساس می کرد، منتها برای اینکه سر مشق شجاعت باشد از درد نمی نالید و وقتی ضربتی بر او وارد می آمد، خشم به ابرو نمی آورد.

دلیری حیرت انگیز آن مرد سبب شد با اینکه اهل «اسپارت» بود به او اهلیت «آتیک» را دادند و وارد خدمت نیروی دریایی آتیک گردید و به فرماندهی نیروی دریایی رسید.

زیر دستانش می گفتند خدایان حافظ او هستند ولی آنچه وی را حفظ می کرد شجاعتش بود، این را هم باید تصدیق کرد که او در جنگ ها طوری مجروح نشد که به قتل برسد، چون انسان هر قدر دلیر باشد، وقتی ضربت شمشیر شکمش را درید یا سینه اش را شکافت به هلاکت خواهد رسید.

کولوفس در کودکی در اسپارت بر طبق روش اسپارتی ها با سختی بزرگ شده بود. از هر پنج طفل (پسر یا دختر) که در اسپارت متولد می گردید چهار نفر از آنها بر اثر روش سخت آموزش و پرورش اسپارتی می مردند ولی آنکه زنده می ماند مبدل به یک مرد یا زن آهنین می شد.

در آن روز وقتی چشم کولوفس در یک کشتی جنگی به چرخ «گه یو» افتاد، آرام با انگشت، آن کشتی را به ناسخدای کشتی خود نشان داد و چند لحظه دیگر کشتی جنگی کولوفس مانند پیکانی که از خم کمان جستن نماید به سوی آن کشتی به حرکت درآمد.

منظور کولوفس این بود که به کمک کشتی جنگی یونانی برود و طوری دماغه کشتی او به قسمت عقب کشتی ایران خورد که تمام آن قسمت را درهم شکست و لحظه دیگر کولوفس در حالی که تبری به دست گرفته بود، چون یوزپلنگ خیز برداشت و در عقب او سربازان یونانی که همه



دارای کاسک و خفتان بودند، خیز برداشتند و وارد کشتی ایرانی شدند. روش جنگی کولوفس مخصوص خود او بود و دیگران نمی‌توانستند از آن روش پیروی نمایند. او هر دفعه که می‌خواست تبر خود را فرود بیاورد جستن می‌کرد و با هر ضربه تبر يك نفر را از پا می‌انداخت و بساز خیز برمی‌داشت.

او که در حال عادی نعره می‌زد که صدایش مانند رعد در اطراف انعکاس پیدا می‌نمود، در موقع جنگ، خاموش بود و کسی صدایش را نمی‌شنید و فقط خیزهای او را می‌دید.

عده‌ای از سربازان آن کشتی جنگی که مورد حمله کولوفس قرار گرفت به کشتی یونانی رفته بودند و در آنجا سرگرم جنگ شدند و نتوانستند به کشتی خود مراجعت نمایند، لذا نیروی دفاع کشتی ایرانی در قبال نیروی کولوفس و سربازانش ضعیف بود.

یونانیان کشتی دیگر وقتی فهمیدند که برای آنها نیروی امدادی رسیده و بخصوص وقتی پرچم خدای خدایان را بالای دکل کشتی یونانی مشاهده کردند و دانستند که خود کولوفس به کمک آنها شتافته، قوی‌دل شدند و چون نمی‌توانستند از عهده گه‌یو برآیند، تصمیم گرفتند به وسیله تیر و کمان او را از پا درآورند و تمام تیرها را به سوی صورتش پرتاب کردند و تیری بر چشم گه‌یو نشست و او سست شد و لحظه بعد چشم دیگرش نیز بر اثر اصابت تیر نابینا گردید و گه‌یو بر زمین افتاد و همین که بر صحنه کشتی قرار گرفت سربازان یونانی از بیم آنکه مبادا برخیزد به او حمله‌ور شدند و دو پای او را با ضربات تبر و شمشیر قطع کردند و از آن به بعد دانستند که دیگر پهلوان ایرانی از جا برنخواهد خاست. چون روحیه یونانیان بر اثر آمدن کولوفس قوی شده بود، توانستند بر سایر سربازانی که به اتفاق گه‌یو وارد کشتی یونانی گردیده بودند غلبه کنند و آنگاه قوه سربازان

دو کشتی یونانی در کشتی ایرانی متحد و متمرکز شد.  
 ایرانیان با این که فهمیدند که خصم قوی است امان نخواستند و به جنگ ادامه دادند. ناخدای کشتی ایرانی چندبار علامت داد و کمک خواست اما هیستاسب نمی توانست برای او نیروی امدادی بفرستد، چون تمام کشتی های ایرانی مشغول جنگ بودند و کشتی بیکار وجود نداشت تا اینکه به کمک آن کشتی فرستاده شود و تمام سربازان و افسران آن کشتی ایرانی و از جمله ناخدای کشتی کشته شدند یا طوری مجروح گردیدند که نمی توانستند از صحنه کشتی برخیزند و در کشتی ایرانی سرباز زنده و سالم باقی نماند، مگر آنهایی که مواظب پاروزنان بودند و چون آنان نمی توانستند با سربازان دو کشتی جنگی بجنگند تسلیم شدند و کولوفس سازو برگ جنگی آنها را گرفت و به دومین کشتی یونانی دستور داد که آن کشتی را از میدان جنگ خارج کند.

واقعه ای که بر آن کشتی ایرانی اتفاق افتاد بر سر عده ای دیگر از کشتی های ایرانی نیز آمد و يك عده از کشتی های ایرانی بعد از این که تمام سربازان آن به قتل رسیدند یا اسیر شدند به دست یونانیان افتاد.  
 وقتی می خواستند کشتی ایرانی را از میدان جنگ خارج کنند، تمام مقتولین را به دست اسرای ایرانی به دریا انداختند و به اسیران گفتند که زخم مجروحین را ببندند و در هر کشتی ایرانی و یونانی وسایل زخم بندی وجود داشت و هر کشتی ایرانی، دارای يك پزشك و جراح بود و در آن دوره مثل امروز، شغل طبابت و جراحی دو شغل متمایز به شمار نمی آمد و هر پزشك جراحی هم می کرد.

اما پزشکان ایرانی در کشتی های جنگی، سرباز هم بودند و در آن روز، چند نفر از پزشکان و جراحان، هنگام جنگ به قتل رسیدند و در آن کشتی ها، بعد از خاتمه جنگ، کسی نبود که زخم مجروحین را ببندد و

یونانیان اسیران جنگی را وادار کردند که زخم مجروحین را ببندند. یونانیان و ایرانیان در آن جنگ بی رحمانه جنگیدند، اما بعد از این که جنگ تمام شد، تا آنجا که امکان داشت از مجروحین پرستاری کردند، برای این که هر دو طرف، سرباز بودند و سرباز در میدان جنگ چون زخم می خورد و رنج می برد، از درد و رنج سرباز خصم آگاه است و بعد از خاتمه جنگ در حدود توانایی خود می کوشد که از درد و رنج سرباز مجروح خصم که اسیرش شده بکاهد و به همین جهت است که ملل متمدن مثل ایرانیان و یونانیان در جنگها نسبت به سربازان اسیر بدرفتاری نمی کردند و سلاطین هخامنشی دو هزار و پانصد سال قبل از قرارداد ژنو (در بساب لزوم خوشرفتاری با اسیران جنگی) منشور نگاهداری اسیران جنگی را وضع کرده بودند. اما فقط ملل متمدن با اسیران جنگی خوشرفتاری می کردند و ملل وحشی اسیران را به قتل می رسانیدند یا می فروختند یا به گاو آهن و سنگ عساری می بستند.

دریاسالار ایرانی هیستاسب وقتی وضع جنگ را و خیم دید فرمان عقب نشینی را صادر کرد، اما در جنگ دریایی اجرای فرمان عقب نشینی مانند جنگ زمینی آسان نبود، زیرا وقتی دو کشتی جنگی متخاصم به هم می رسیدند به وسیله قلاب یکدیگر را می گرفتند که یکی از چنگ دیگری نگریزد و برای این که بتوان عقب نشینی کرد لازم بود که قلابها گشوده شود.

اما آن قلابها در دیوار کشتی فرو می رفت و مانند میخی می شد که در چوب فرو رفته باشد و هر قلاب به زنجیر اتصال داشت. وقتی فرمان عقب نشینی صادر گردید، سربازان ایرانی با تبر به زنجیرهایی که به قلابی بسته شده بود حمله ور شدند و آن زنجیرهای مفرغی را قطع کردند. اما فقط اتصال کشتی خودشان را با قلابهایی که در کشتی

یونانی‌ها فرو رفته بود قطع کردند و قلاب‌های یونانی به کشتی آنها اتصال داشت و نمی‌توانستند زنجیر قلاب‌های یونانی را به مناسبت این که در کشتی خصم بود قطع نمایند. این بود که با تبر به دیوار کشتی خود، در هر منطقه که قلاب خصم در آن فرو رفته بود حمله‌ور گردیدند و به وسیله شکستن آن قسمت از دیوار، توانستند که خود را از قلاب دشمن نجات بدهند و همین که يك کشتی از قلاب‌های می‌یافت، با نیروی پارو از کشتی خصم فاصله می‌گرفت و آنگاه با سرعت دور می‌شد و در جایگاه پاروئی، آنهایی که مباشرت داشتند پارو زنان را وادار به سرعت می‌کردند. در موقع جنگ، پارو زن متخلف را به قتل نمی‌رسانیدند چون هر پارو زن، قسمتی از نیروی محرك کشتی بود و اگر او را می‌کشتند به همان نسبت از نیروی محرك کشتی کاسته می‌شد، ولی مقابل چشم پارو زنان او را به شدت می‌زدند و لذا، هنگام جنگ، پارو زنان تنبلی نمی‌کردند و هر طور که مباشر پارو زنان دستور می‌داد پارو می‌زدند.

وقتی کولوفس فهمید که ایرانیان قصد دارند تماس را قطع کنند و مراجعت نمایند، امر کرد که یونانیان نگذارند که کشتی‌های ایرانی عقب‌نشینی نمایند، ولی با این که یونانیان خیلی کوشیدند که از عقب‌نشینی ایرانیان جلوگیری نمایند، معذرت‌ناهی و دو کشتی ایرانی موفق گردید که عقب‌نشینی کند و در اکثر آن کشتی‌ها عده‌ای از سربازان یونانی بودند که بعد از عقب‌نشینی ایرانیان اسیر شدند و هنگامی که هیستاسب عقب‌نشینی کرد، عصر بود و نه پانزدهم از روز سپری گردیده بود و می‌توان به مقیاس امروز گفت که ساعت پنج و نیم یا شش بعد از ظهر بوده و به مناسبت روز طولانی ماه ژوئن هنوز آفتاب می‌درخشید.

کولوفس ایرانیان را تعقیب نکرد، چون یونانیان مقتول و مجروح داشتند و شب نزدیک می‌شد و آنها می‌دانستند که اگر ایرانیان را تعقیب

نمایند، نمی‌توانند قبل از فرا رسیدن شب پیکاری دیگر بکنند و لذا تعقیب کشتی‌های ایران‌کاری بی‌فایده است و به‌طور حتم هنگام شب، کشتی‌های ایران در خلیج وسیع سالامیس که دریایی کوچک است خط سیر خود را تغییر خواهند داد و چراغهای خود را روشن نخواهند کرد تا دیده نشوند. بر اثر این ملاحظات کوارفس از تعقیب کشتی‌های ایرانی خودداری کرد و هیستاسب توانست سی و دو کشتی جنگی ایرانی را از مهلکه نجات بدهد.

تمام مورخین یونانی متفق‌القول هستند که در آن روز، ایرانیان خوب جنگیدند و هیچ یک از کشتی‌های جنگی ایران به دست یونانیان نیفتاد مگر هنگامی که تمام سربازان ایرانی در آن کشتی‌ها مقتول و مجروح شدند و دیگر کسی باقی نماند که دفاع نماید.

علت شکست خوردن ایرانیان در آن جنگ در درجه اول برتری نیروی دریایی یونان بود و یونانی‌ها یکصد و پنجاه کشتی داشتند و ایرانیان یکصد کشتی و لذا نیرویی دریایی یونان پنجاه درصد بر نیروی دریایی ایران برتری داشت و این رجحان در دوره جنگ تن به تن یک مزیت بزرگ بود.

علت دوم شکست خوردن ایرانیان این بود که مانور پاروزنی در کشتی‌های جنگی ایرانی دارای انضباط مانور کشتی‌های جنگی یونان نبود و یونانیان منظم‌تر پارو می‌زدند، لذا از نیروی پاروزنان بیشتر و بهتر استفاده می‌گردید، چون اگر پاروزن منظم نباشد حرکات پاروها شبیه به حرکات اسب‌هایی می‌شود که از دو طرف به یک ارابه بسته باشند و نیروی یک اسب نیروی اسب دیگر را خنثی می‌کند.

علت سوم شکست خوردن ایرانیان در آن جنگ دریایی، همان علت است که «ویرژیل» شاعر معروف لاتینی در قطعه مشهورش به اسم «انه‌بید»

## جنگ دریایی سالامین □ ۹۷۱

ذکر کرده و می گوید آن کس که در وطن خود برای دفاع از آن، با خصم می جنگد نیرویش قوی تر از نیروی دشمن می شود.

این گفته ویرژیل یک قانون کلی نیست و بسیار اتفاق افتاده که یک قشون در وطن خود برای دفاع از آن با خصم جنگیده و شکست خورده، اما هنگامی که نیروی مادی متخصصین به یک اندازه است، نیروی معنوی آن قشون که برای دفاع از میهن خود می جنگد بیشتر می شود و اگر نیروی مادی مهاجم خیلی قوی تر از نیروی مدافع باشد، نیروی معنوی قشون مدافع شاید نتواند که از شکست آن جلوگیری نماید و در جنگ سالامین نیروی دریایی یونان از لحاظ مادی قوی تر از نیروی دریایی ایرانیان بود و هم یونانیان در وطن خود برای دفاع از آن می جنگیدند، لذا از لحاظ نیروی معنوی هم برتر بودند.

ضمن ذکر عوامل پیروزی یونانیان نباید شجاعت و لیاقت کولوفس را از نظر دور داشت و هر کس می داند که در هر جنگ دلیری و لیاقت فرمانده کل، یک وزنه مؤثر می باشد و یونانیان که می دانستند یک فرمانده دلیر دارند کوشیدند تا این که از لحاظ شجاعت مانند کولوفس شوند.

جنگ دریایی جزیره سالامین، مانند تمام جنگ های دریایی بزرگ اعصار گذشته، خیلی در وضع سیاسی و جنگی یونان مؤثر واقع گردید و داریوش که در جنگ های آسیای صغیر در زمین یونانیان را آزموده بود فهمید که آنها در دریا هم نیرومند هستند و برای غلبه بر آنان باید با تجهیز بیشتر وارد جنگ گردید.

بعد از این که نیروی ایران در نزدیکی جزیره سالامین شکست خورد، هیستاسب که تا آن روز در سالار ایران بود معزول شد، چون در جنگ سالامین آن مرد بی احتیاطی کرد و نمی بایست با نیروی ضعیف خود با نیروی قوی یونان بجنگد و داریوش بر او ابراد گرفت و گفت تو فرمانده

نیروی دریایی ایران بودی و اختیار جنگ کردن یا نکردن با تو بود. من که در میدان جنگ حضور نداشتم تا از مقتضیات آن اطلاع حاصل کنم، و لسی تو که در میدان جنگ بودی و می‌دیدى که خصم نیرومند است، چرا کشتی‌ها و سربازان مراد دچار مهلکه کردى؟

ایراد داریوش وارد بود و در جنگ سالامین شجاعت و فداکاری سربازان ایرانی بدون نتیجه شد و بعد از آن جنگ یونانیان که فاتح بودند از راه دریا در آسیای صغیر نیرو پیاده کردند و شهرهای یونانی آسیای صغیر را گرفتند.

این شهرها که مورخین قدیم یونان شماره آنها را دوازده بلده ذکر کرده‌اند، در دوره هخامنشیان برای یونان و ایران تولید زحمت می‌کرد و علتش این بود که سکنه شهرها، از لحاظ نژادی و شعائر فرهنگی یونانی بودند، اما اتباع ایران محسوب می‌شدند و از قوانین ایران اطاعت می‌کردند اما قلبشان با یونانیان بود.

هیچ کس نمی‌داند که مردم آن شهرها در چه زمان از یونان به آسیای صغیر مهاجرت کردند و آن شهرها را ساختند. سکنه آن شهرها چون از اتباع ایران بودند، سرباز می‌دادند اما در جنگ‌هایی که بین ایران و یونان در می‌گرفت، به هر طریق که برای آنها امکان داشت، به یونانیان کمک می‌کردند و در موقع حمله اسکندر به آسیای صغیر در دوره سلطنت داریوش سوم (دارای سوم) سربازان یونانی که در ارتش داریوش سوم می‌جنگیدند یکی از جناحین جبهه ایران را خالی کردند و در نتیجه ارتش ایران شکست خورد. بعد از این که نیروی دریایی ایران در جنگ سالامین شکست خورد و یونانیان در آسیای صغیر نیرو پیاده کردند، سکنه شهرهای یونانی آسیای صغیر با آغوش باز آنها را پذیرفتند و آن شهرها به طور موقت از قلمرو سلطنت داریوش اول خارج شد.

## جنگ دریایی سالامین □ ۹۷۴

هیستاسب بعد از این که از مقام دریاسالاری معزول گردید به آتروپاتن که امروز به آن آذربایجان می‌گویند رفت و در شهر ارومیه واقع در کنار دریاچه چیچست (دریاچه ارومیه) با خنجر گلوی خود را برید و خودکشی کرد.

یک دریاسالار دیگر هم در اعصار جدید، بعد از این که در یک جنگ بزرگ شکست خورد، خودکشی نمود و او دریاسالار «وی نو» فرانسوی بود که در جنگ «ترافالگار» فرماندهی نیروی دریایی دول متحد فرانسه و اسپانیا را داشت و از «نلسون» دریاسالار انگلیسی شکست خورد.

بعد از آن شکست، ناپلئون امپراتور فرانسه برخلاف داریوش اول «وی نو» را از مقام دریاسالاری معزول نکرد، اما خود وی نو دیگر نمی‌توانست به دربار و امپراطوری فرانسه برود و ناپلئون را ببیند، زیرا سردار شکست خورده بود و او نیز با کاردی که در قلب خود فرو کرد به زندگی خاتمه داد.

در همان موقع که یونانیان شهرهای یونانی آسیای صغیر را از ایران جدا کردند، داریوش که در جنگ دریایی سالامین به قوی در جزیره کرت بود، به ایران مراجعت کرد و دچار بیماری گردید و همان بیماری عاقبت سبب هلاکت داریوش شد اما بین بروز اولین اثر و مرگ داریوش، سالها طول کشید.

ما امروز نمی‌دانیم که بیماری داریوش چه بوده ولی تردیدی نداریم که یک بیماری مزمن به شمار می‌آمده است.

پزشک داریوش مردی بود به اسم «کودمان» یا «کدمن» و او برای درمان داریوش کاهو و کاسنی تجویز کرد و او را از خوردن غذاهای معمولی منع نمود و گفت که پادشاه باید با کاهو و کاسنی خود را سیر نماید تا این که بیماری از بین برود و از روی این دو دارو که به جای غذا هم مصرف



می‌شد، می‌توان حدس زد که بیماری داریوش اول يك بیماری کبدی بوده، چون پزشکان قدیم کاهو و کاسنی را داروی ناتوانی کبد می‌دانستند.

وقتی داریوش اول بیمار شد، داماد خود مردونیوس را به فرماندهی ارتش ایران که باید برای جنگ به آسیای صغیر برود، انتخاب کرد. مردونیوس شوهر خواهر خشایارشا محسوب می‌شد و می‌دانیم که خشایارشا فرزند داریوش و اتوسه دختر کوروش کبیر بود.

مردونیوس چون نوه دختری کوروش را به زنی داشت و داماد داریوش محسوب می‌گردید، از رجال نامدار ایران به شمار می‌آمد و علاوه بر این نسب، مردی بود دلیر و از لحاظ بنیه جسمی نیرومند داشت.

کوروش و کمبوجیه و داریوش چون فارسی بودند، یعنی از مردم سرزمین فارس محسوب می‌شدند، با فارس‌ها وصلت می‌کردند و به آنها دختر می‌دادند و از آنان دختر می‌گرفتند، اما مردونیوس از مردم مازندران بود و با این که فارسی به شمار نمی‌آمد، داریوش دخترش را به او داد و اتوسه مادر دختر با آن وصلت موافقت کرد، چون دلیری و زور و استعداد و مدیریت و وفاداری مردونیوس به قدری بود که داریوش و اتوسه او را بر يك داماد فارسی ترجیح دادند.

مردونیوس چون کنار دریای مازندران متولد گردیده و به سن رشد رسیده بود از دریایمایی هم قدری اطلاع داشت و داریوش بعد از بیمار شدن او را فرمانفرمای تمام کشورهای آسیای صغیر و فرماننده کل نیروی دریایی ایران در مغرب کرد.

داریوش می‌دانست که اطلاعات بحریمایی مردونیوس زیاد نیست و از این جهت او را فرماننده کل نیروی دریایی ایران در مغرب کرد که می‌دانست دارای استعداد زیاد مدیریت می‌باشد.

نیروی دریایی ایران در دریای مدیترانه در جنگ با یونانیان - به

طوری که دیدیم - از بین رفت و بایستی يك نیروی دریایی جدید به وجود بیاید تا این که بتواند یونان را در دریا از پا در آورد و داریوش می دانست که برای به وجود آمدن يك نیروی دریایی جدید در مغرب امپراطوری ایران باید مردی عهده دار کار شود که دارای استعداد مدیریت باشد و تنها داشتن اطلاعات بحرپیمایی کافی نیست.

روزی که داریوش مردونیوس را احضار کرد تا این که به او تعالیم بدهد و بگوید چه باید بکند گفت:

اعتراف به ضعف اولین پایه قوی شدن است و ما باید اعتراف کنیم که یونانیان يك دشمن نیرومند هستند و ما در دریا از آنها ضعیف تریم اما در خشکی می توانیم بر آنها غلبه نماییم.

من به تو نمی گویم که در خشکی چه بکن، زیرا تو يك مرد جنگی آزموده هستی و می دانی که چگونه باید در خشکی خصم را نابود کرد، اما اولین دفعه است که برای جنگ در دریا اقدام می کنی و در این قسمت تازه کار هستی و لذا به تو می گویم که برای جنگ کردن در دریا باید تا آنجا که امکان دارد، بیشتر کشتی جنگی ساخت و مجهز کرد و زیادتیر سرباز دریایی تربیت نمود و سرباز دریایی که باید در کشتی بجنگد، احتیاج به پرورش و تربیت مخصوص دارد.

تو باید آندرتیر کشتی جنگی بسازی که لااقل شماره کشتی های تو برابر شماره کشتی های جنگی یونان شود و با اعتماد به این که نیروی تو قوی تر از نیروی خصم است به جنگ او بروی. من برای این که تو بتوانی، هر قدر که امکان دارد بیشتر کشتی بسازی، دو کرو «داريك» نقد به تو می دهم که با خود ببری تا این که بتوانی به سازندگان کشتی های جنگی مزد بدهی. ما به طوری که می دانی از پادشاهانی که در آسیای صغیر با ما دوست هستند خراج نمی گیریم و از شهرهای یونانی هم تا امروز خراج گرفته نمی شد.

ولی چون آنها از یونانیان طرفداری کردند، بعد از این که بر آن شهرها مسلط شدی، از سکنه خراج بگیر، اما نباید مردم آن بلاد را بیازاری چون تا مردمی در آن شهرها نباشند و به زندگی عادی ادامه ندهند تو نمی توانی از آنها خراج بگیری!

اگر من از بیماری رهایی یافتم به تو ملحق خواهم شد، اما اگر رهایی نیافتم به تو می گویم که بعد از این که بر شهرهای یونانی آسیای صغیر مسلط شدی، بزرگترین هدف تو باید این باشد که نیروی دریایی یونان را از بین ببری، زیرا تا روزی که یونان دارای يك نیروی دریایی قوی است، ما نمی توانیم بر یونان غلبه کنیم و به فرض این که از راه بغاز یوسفور به یونان قشون کشیدیم و بعد از جنگ های طولانی خود را به قلب یونان رساندیم، نیروی دریایی یونان در همان موقع به ما در آسیای صغیر حمله ور خواهد شد و يك کشتی ما نخواهد توانست از دریاهاى مغرب عبور نماید.

با این توصیه ها مردونیوس در رأس يك ارتش، به سوی آسیای صغیر به راه افتاد.

باید توجه کرد که داریوش پسر خود خشایارشا را به آسیای صغیر نفرستاد بلکه مردونیوس را برای جنگ با یونان انتخاب کرد. انتخاب مزبور دو علت داشت: اول این که داریوش نمی خواست پسرش را از ایران دور کند تا اگر زندگی را بدرود گفت پسرش به جای او بنشیند، دوم این که می دانست خشایارشا دارای استعداد مدیریت مردونیوس نیست و ایجاد يك نیروی دریایی جدید و قوی که بتواند بر نیروی دریایی یونان غلبه کند احتیاج به يك مدیر لایق دارد.

در همان موقع یعنی بعد از شکست سالامین بود که فکر اتصال دو دریای مدیترانه و سرخ در مخیله داریوش راه یافت.

ایران در دوره داریوش، سه نیروی دریایی داشت، یکی در دریای مازندران و دیگری در خلیج فارس و دریای عمان و اقیانوس هند و سوم در دریای مدیترانه. نیروی دریایی ایران در دریای مازندران قوی نبود، اما می‌توانست جلوی دزدان دریایی را که به سواحل ایران حمله می‌کردند بگیرد.

داریوش در خلیج فارس و بحر عمان و اقیانوس هند يك نیروی دریایی بالنسبه قوی داشت و اگر می‌توانست آن نیرو را به دریای مدیترانه منتقل کند، نیروی دریایی ایران در جنگ سالامین شکست نمی‌خورد چون قوی‌تر از نیروی دریایی یونان می‌شد، اما داریوش نمی‌خواست نیروی دریایی خلیج فارس و بحر عمان را به دریای مدیترانه منتقل کند، زیرا راه نداشت. آیا داریوش نمی‌دانست که هرگاه نیروی دریایی ایرانی از خلیج فارس به راه بیفتد و سواحل افریقا را تا جنوب آن قاره پیماید و بعد در طول سواحل آن قاره خود را به بغاز جبل الطارق برساند وارد دریای مدیترانه خواهد شد؟ مگر داریوش نمی‌دانست که در گذشته عده‌ای از بحر پیمایان آن کار را کردند و از جنوب ایران به راه افتادند و بعد از پیمودن دریاها در طول سواحل افریقا خود را به دریای مدیترانه رسانیدند؟ چرا نیروی دریایی جنوب ایران را از همان راه به دریای مدیترانه نرسانید؟

به فرض که داریوش از مسافرت آن بحر پیمان اطلاع نداشت، چون مدتی در دوره سلطنت کمبوجیه در مصر بسر برده بود، بایستی بداند که از اقیانوس هند می‌توان با طی اطراف افریقا وارد دریای مدیترانه شد چون در مصر همه از این موضوع مطلع بودند، معهذا داریوش نیروی دریایی جنوب ایران را از راه سواحل افریقا به دریای مدیترانه نفرستاد تا اینکه نیروی دریایی هیستاسب را در آنجا تقویت نماید و معلوم می‌شود که حضور نیروی دریایی ایران در آن موقع در خلیج فارس و بحر عمان و

اقیانوس هند ضروری بوده، یا این که داریوش فکر می کرده که کشتی-های جنگی ایران که با پارو حرکت می کردند باید دو سال در راه باشند تا این که خود را به دریای مدیترانه و یونان برسانند.

در هر حال فکر به وجود آوردن يك راه آبی بین دریای سرخ و دریای مدیترانه در همان موقع به مخیله داریوش راه یافت و در صدد برآمد که بین دو دریا يك کانال حفر کند، اما معمارها و مهندسين به او گفتند که حفر يك کانال بین دو دریا از یکصد تا یکصد و پنجاه سال طول می کشد و داریوش دریافت که عمر او وفا نخواهد کرد تا این که اتمام آن کانال را ببیند، این بود که در صدد برآمد که از راه شط نیل راهی بین دو دریا به وجود بیاورد. در آن موقع شط نیل با هفت شاخه وارد دریای مدیترانه می شد و هر دوت که بعد از مرگ داریوش متولد گردیده، آن هفت شاخه را دیده و اسامی آنها را ذکر کرده است.

امروز شط نیل با دو شاخه وارد دریا می شود و داریوش از شرقی ترین شاخه شط نیل يك کانال حفر کرد و رود نیل را به دریای سرخ متصل نمود و چون می دانست که کشتی ها در آب شیرین رودخانه بیش از آب شور دریا نشست می کنند، نه فقط آن کانال را خیلی عمیق حفر کرد، بلکه تمام شاخه شرقی رود نیل را از جایی که کانال به آن وصل می شد تا جایی که به دریا می رسید، مرتب لای رویی می کرد تا اینکه عمق رودخانه زیادتر شود و کشتی های جنگی بزرگ ایران که از دریای قلزم یا از دریای مدیترانه وارد شط نیل می شدند، بتوانند از آن رودخانه بگذرند و لای رویی مرتب داریوش در تمام طول شاخه شرق رودخانه از کانال تا دریا سبب می شد که در دهانه آن شاخه، ماهی کوچک ساردین به مقدار زیاد صید شود، چون غذای ماهی ساردین لای و لجن رودخانه نیل بود و نظر به این که به مناسبت لای رویی دایم لجن رودخانه را بر هم می زدند غذای فراوان نصیب ماهی ها می شد و

فراوان می‌گردیدند<sup>۱</sup>.

آن کانال که داریوش حفر کرد به نسبت آن زمان يك کانال وسیع بود چون دو کشتی از دو طرف مخالف می‌توانستند در آن از کنار هم عبور کنند. کانال داریوش در مصر تقریباً مدت چهارصد و پنجاه سال مورد استفاده قرار می‌گرفت و ما امروز از روی نوشته مورخین می‌فهمیم که آن کانال در تمام مدتی که هخامنشیان سلطنت می‌کردند و بعد از این که اسکندر ایران را اشغال کرد و جانشین‌های او به اسم بطالسه در مصر سلطنت می‌کردند باقی بود.

حتی در زمان «کلثوپاتر هفتم» آن کانال وجود داشته و اسناد تاریخی نشان می‌دهد که کلثوپاتر سوار بر کشتی از آن کانال گذشته و وارد دریای سرخ شده و هنگام مراجعت نیز با کشتی از آن کانال عبور کرده است.

در نوشته‌های مصری روی کاغذ «پاپیروس» که در موزه لوور پاریس هست، نوشته شده که یکی از فراعنه مصر بین شط نیل و دریای سرخ يك کانال احداث کرد و کشتی‌ها از دریای سرخ وارد شط نیل می‌شدند و بالعکس. آن کانال بعد به مناسبت بی‌مبالاتی مسدود شد و از کار افتاد و بعید نیست که داریوش در مسیر همان کانال، ترعه خود را حفر کرد و چیزی که این موضوع را تأیید می‌نماید این است که ترعه داریوش زود حفر شد و مهندسی آن بدون اشکال صورت گرفت و اگر داریوش می‌خواست مبادرت به کارهای مهندسی جدید بکند ترعه او به زودی حفر نمی‌گردید و حفر آن ترعه از لحاظ تقویت نیروی دریایی ایران در مدیترانه خیلی اثر کرد، به

۱. مجله صید ماهی، چاپ انگلستان می‌نویسد از وقتی که سد بزرگ موسوم به «سد عالی» بر روی رودخانه نیل ساخته شد چون لجن و لای رودخانه در پشت سد نشین می‌شود و به دهانه رود نیل در دریا نمی‌رسد، صید ماهی در دهانه‌های نیل به يك پنجم گذشته تقلیل یافته است - مترجم.

طوری که می توان گفت اگر خشایارشا پسر داریوش توانست که یونان را بدون مزاحمت نیروی دریایی اش اشغال کند به مناسبت حفر آن ترعه بود. مسئله شهرهای یونانی نشین آسیای صغیر در تاریخ کشور ایران یکی از مسایل بااهمیت بوده ولی مورخین جدید ما برای آن مسئله قایل به اهمیت نیستند.

برای این که این موضوع آزموده شود کافی است که از مورخین جدید پرسند اسم دوازده شهر یونانی نشین آسیای صغیر را که جزو امپراطوری ایران بود نام ببرند و تصور نمی کنیم که هیچ يك از آنها بتوانند نام دوازده شهر را بر زبان بیاورند مگر اینکه به کتاب مراجعه نمایند. به همین جهت ما نام این دوازده شهر را ذکر می کنیم و به خوانندگان محترم یادآوری می نمایم که ذکر اسامی آن شهرها را بی مورد ندانند، چون اینك که بحث ما به جایی رسیده که «مردونیوس» می رود تا این که از شهرهای یونانی آسیای صغیر خراج بگیرد، باید اسامی آن شهرها را ذکر کرد، خاصه آنکه يك قسمت از مشاهیر یونان که همه آنها را یونانی می دانند در آن شهرها یا در جزایر بزرگ سواحل آسیای صغیر (که آن جزایر هم جزو امپراطوری ایران بود) متولد و بزرگ شدند و لذا همه آنها از لحاظ سیاسی و تبعیت ایرانی هستند.

قبل از ذکر اسامی شهرهای دوازده گانه باید بگوییم که شهرهای یونانی نشین آسیای صغیر، که جزو امپراطوری ایران به شمار می آمد، منحصر به همین دوازده شهر نبود، بلکه شهرهای یونانی نشین دیگر هم در آسیای صغیر وجود داشت که جزو امپراطوری ایران به شمار می آمد ولی چون شهرهای درجه سوم و چهارم بوده، نامشان را ذکر نمی کنند و این دوازده شهر از بلاد درجه اول و دوم محسوب می شدند.

اسامی دوازده شهر بزرگ و یونانی نشین آسیای صغیر از این قرار

است:

کمال سهدون - هالیکارناس - میلتموس - دیدی میس - آیدوس  
آسوس - لیدوس - افهسوس - فیس کوس - تل مهسوس - اولمپوس  
و ایسوس.

باید توجه داشت که اسم بعضی از این شهرها از اسامی بلاد خود  
یونان گرفته شد، همان طور که انگلیسی ها وقتی به امریکا مهاجرت کردند  
اسم شهرهای انگلستان را روی بلاد آمریکایی گذاشتند.

اولین شهر یعنی کمال سهدون در کنار بغاز بسفور (و ساحل شرقی  
آسیا) بود و آخرین شهر یعنی ایسوس در نزدیکی مرز سوریه (همچنان کنار  
دریا) قرار داشت.

امروز خرابه های این دوازده شهر در آسیای صغیر هست و هر سال  
لااقل دویست و پنجاه هزار نفر از خرابه های بلاد مزبور دیدن می کنند و اگر  
کسی بخواهد يك رومان تاریخی بنویسد که خواننده از خواندن آن سیر  
نشود باید سرگذشت این دوازده شهر را به رشته تحریر در آورد.

در بعضی از این شهرها، در دوره هخامنشیان و دوره اشکانیان و  
ساسانیان، سلاطین ایرانی هم سلطنت کردند و قبرشان در همان شهرها می-  
باشد و معروف ترین آنها «موزول» شهر یسار ایرانی است که با ملکه زیبای  
خود «آرتمیس» بر شهر «هالیکارناس» سلطنت می کرد.

«موزول» از طرف خشایارشا، پسر داریوش، به سلطنت هالیکارناس  
گماشته شد ولی در جوانی مرد و همسرش آرتمیس به جای او سلطنت  
کرد.

آرتمیس برای شوهر خود قبری ساخت که یکی از بدایع هفتگانه  
دنیا قدیم شد و طوری آن قبر در جهان معروف گردید که امروز هم اروپاییان  
وقتی می خواهند بگویند که يك آرامگاه را باشکوه زیاد ساختند می گویند



که يك «موزوله» بنا کردند و آن بنای باشکوه اسم پادشاهی را که در آن دفن شده بود تحت الشعاع قرارداد و امروز وقتی يك کتاب لغت اروپایی را (در هر زبان) می‌گشاییم می‌بینیم که موزوله را يك قبر باشکوه، معنی کرده‌اند و بعضی از کتاب‌ها هم نوشته‌اند که اولین موزوله در هالیکارناس می‌باشد و هیچ يك از آنها به نام شهر یاری که در آن قبر خوابیده توجه نکرده و ننوشته‌اند که موزوله از اسم موزول گرفته شده است.

آرتیمس که ایرانی بود برای ساختن موزوله از نقشه کاخ داریوش، یعنی پرسپولیس، استفاده کرد و همان‌طور که کاخ داریوش روی يك تخته‌سنگ وسیع ساخته شد، ملکه ایرانی هم قبر شوهرش را روی يك تخته‌سنگ وسیع که نسبت به خاك چهل متر ارتفاع داشت ساخت و عمارتی بنا کرد که بعد از بیست و چهار قرن ما از وسعت و عظمت آن حیران می‌شویم و حیاط آن عمارت دویست و چهل و دو متر طول و یکصد و پنج متر عرض داشت و ستون‌های سنگی مرتفع مانند ستون‌های پرسپولیس در آن کار گذاشته بودند. امروز در آسیای صغیر مردم محلی (غیر از اهل فضل و راهنمایان توریست‌ها) نمی‌دانند که شهری به اسم هالیکارناس وجود داشته و زادگاه عده‌ای از بزرگان و دانشمندان یونان بوده و ما هم در نقشه آسیای صغیر نام آن را نمی‌بینیم و به جای آن شهر «بودروم» را مشاهده می‌کنیم که آن نیز کنار دریا است و مقابل جزیره «کوس» قرار گرفته و آن جزیره هم که زادگاه بقراط پزشک معروف یونانی می‌باشد جزو امپراطوری ایران بوده و لذا بقراط نیز از لحاظ سیاسی تبعه ایران بوده و گرچه این گفته در انظار عجیب جلوه می‌کند، ولی واقعیتی است غیر قابل تردید.

بعضی از این شهرهای دوازده‌گانه در تاریخ ایران شهرت مشهور دارند و یکی از آنها شهرت ایسوس کنار خلیج «اسکندرونه» است که به سهولت می‌توان جای آن را در نقشه آسیای صغیر پیدا کرد و در جلگه واقع در کنار

## جنگ دریایی سالامین □ ۹۸۳

همین شهر بود که یونانیان که در ارتش ایران با اسکندر می‌جنگیدند، يك مرتبه جا خالی کردند و ارتش ایران از اسکندر که در آن موقع يك پسر نوزده ساله بود، شکست خورد.

در بین شهرهای دوازده‌گانه بلادی هم بود که از لحاظ تاریخ ایران شهرت خوبی داشت و یکی از آنها «اولمپوس» بود که یونانیان آن را به اسم اولمپ کوه معروف یونان و مسکن خدایان (به عقیده یونانیان) نامیدند و سلاطین هخامنشی اولمپوس را مرکز ورزش کردند، یعنی اولمپاد در اولمپوس به وجود آوردند و هر سال يك مرتبه ورزشکاران برجسته کشورهای امپراطوری ایران در آن اولمپاد مجتمع می‌شدند و ورزش می‌کردند و هر زمان که روابط ایران و یونان خوب بود ورزشکاران یونانی هم در اولمپاد ایرانی شرکت می‌نمودند.

\*\*\*

به طوری که گفتیم بعد از این که نیروی دریایی ایران در جنگ شکست خورد شهرهای یونانی نشین آسیای صغیر از بغاز بوسفور تا خلیج کنونی اسکندرونه به دست یونانیان افتاد، زیرا نیروی دریایی یونان بر سراسر سواحل آسیای صغیر مسلط گردید و چون تمام شهرهای یونانی کنار دریا بود یونانیان برای اشغال آن شهرها احتیاج به قشون کشتی در خشکی نداشتند و هر شهر را به سهولت اشغال می‌کردند.

اما کشورهای واقع در آسیای صغیر تحت حمایت ایران بود و سلاطین آن ممالک با ایران دوست و متحد بودند و مردونیوس بعد از اینکه وارد آسیای صغیر شد دانست که باید از راه خشکی به شهرهای یونانی نشین حمله نماید و آن شهرها را اشغال کند.

اگر مردونیوس می‌خواست که خود به هر يك از آن شهرها حمله نماید، مدتی طول می‌کشید تا این که بتواند آن بلاد را یکی بعد از دیگری اشغال

کند، این بود که چند تن از سلاطین محلی را واداشت که به شهرهای یونانی نشین حمله کنند و با سکنه محلی اتمام حجت نمایند و اگر آنها تسلیم شدند که جان و مالشان در امان است و اگر مقاومت کردند بعد از غلبه، همه را قتل عام کنند و اموالشان را تصاحب نمایند.

داریوش با ملل مغلوب، ولو مقاومت می کردند این طور رفتار نمی نمود، اما شهرهای یونانی نشین آسیای صغیر به خصم ایران پیوسته بودند و مردونیوس فکر می کرد که باید سکنه آن بلاد را مجازات نماید.

یونانی ها در دریا قوی بودند اما آن موقع درخشکی، یعنی در آسیای صغیر، قشون نداشتند و شهرهای یونانی نشین که از طرف خشکی مورد حمله قرار گرفته بودند یکی بعد از دیگری تسلیم شدند بدون این که مردونیوس آن شهرها را مورد قتل عام و غارت قرار بدهد.

همین که قشون ایران و متحدین داریوش به يك شهر می رسیدند و اتمام حجت می کردند، ملوانان یونانی که در آن شهر بودند سوار کشتی های خود می شدند و می رفتند و سکنه شهر سر اطاعت فرود می آوردند و قشون ایرانی با ارتش متحدین داریوش وارد شهر می شد.

در سه شهر آبی دوس و افه سوس و هالیکارناس سه کارخانه بزرگ کشتی سازی بود و وقتی مردونیوس آن شهرها را اشغال کرد کارخانه ها برای نیروی دریایی یونان کشتی می ساختند و مردونیوس کشتی های ناتمام را متصرف شد و امر کرد که کارخانه ها با سرعت زیادتر کشتی بسازند.

علاوه بر آن يك کارخانه کشتی سازی در شهر اس میرن (از میرامروزی) به وجود آورد و کارخانه های کشتی سازی سواحل سوریه را به کار انداخت. ستراب ایران در مصر مأمور شد که کشتی بسازد و در نقاطی که کشتی های بزرگ ساخته نمی شد کشتی های کوچکتر می ساختند زیرا يك نیروی دریایی احتیاج به کشتی های کوچک نیز داشت و در بعضی از موارد

کار کشتی‌های کوچک از کشتی‌های بزرگ ساخته نبود و کشتی‌های کوچک سریع‌تر حرکت می‌کردند و می‌توانستند وارد رودخانه‌ها بشوند بدون این که به گل بنشینند و از آن گذشته برای حمل آذوقه و اسلحه وجود کشتی‌های کوچک ضروری بود و کشتی بزرگ با این که دارای ظرفیت زیاد بود، نمی‌توانست آذوقه و اسلحه حمل کند مگر به اندازه احتیاج سرنشینان و سربازان و حتی در کشتی‌هایی که هزار تن ظرفیت داشت، سرنشینان هنگام خواب تقریباً به هم چسبیده بودند و پاروزنان پشت پارو می‌خوابیدند و آن کشتی‌های بزرگ جا نداشتند تا این که مقادیری زیاد آذوقه و اسلحه حمل نمایند.

این واقعیت را هم باید بگوییم که کشتی‌سازی در دنیای قدیم خط سیر معکوس را طی کرد و به جای این که ترقی کند تنزل نمود.

در دوره‌ای که مورد بحث می‌باشد و دو دولت ایران و یونان با هم می‌جنگیدند، کشتی‌هایی می‌ساختند به ظرفیت هزار تن متها آن کشتی‌ها باریک و دراز ساخته می‌شد تا اینکه بتوان با پارو آن را به حرکت در آورد، اما بعد از اینکه دوران قدرت ایران و یونان سپری گردید، ظرفیت کشتی‌ها کوچک شد و در دورانی که ملل پرتقال و اسپانیا در نیمه دوم قرن پانزدهم و نیمه اول قرن شانزدهم شروع به اکتشافات دریایی کردند، ظرفیت کشتی‌های آنها از دویست تا دویست پنجاه تن تجاوز نمی‌کرد و در آن دوره، در تمام اروپا یک کشتی هزار تنی وجود نداشت، ولی بعد از قرن شانزدهم، مرتب‌های دیگر کشتی‌سازی وارد جاده ترقی شد و بر ظرفیت کشتی‌ها افزودند تا امروز که برای حمل نفت، کشتی‌های پانصد هزار تنی می‌سازند و نقشه ساختن کشتی‌های هشتصد هزار تنی و یک میلیون تنی را طرح می‌نمایند و اگر کشتی‌های اخیر به زودی وارد دریا نشوند به مناسبت اشکال در ساختن آنها نیست بلکه به مناسبت اشکال عمق کم بنساز است و یک کشتی که دارای

ظرفیت يك ميليون تن باشد بعد از بارگیری تا سی متر در آب فرو می‌رود و طبق معمول پنج متر دیگر را هم برای احتمال باید بر آن افزود و در حال حاضر در دنیا بندری وجود ندارد که عمق آب آن کنار اسکله سی و پنج متر و چهل متر باشد و لذا يك کشتی يك ميليون تنی اگر امروز وارد دریا شود نمی‌تواند در هیچ بندری بارگیری نماید یا بار را تخلیه کند.

در دنیای قدیم نیز این اشکال بندری به نسبت خیلی کوچکتر وجود داشت و کشتی‌های بزرگ نمی‌توانستند به اسکله نزدیک شوند و وارد رودخانه گردند اما کشتی‌های کوچک همه جا می‌رفتند و از رودخانه‌ها عبور می‌نمودند.

در همین دوره بود که ایران در صدد برآمد که از سیاه‌پوستان برای پارو زدن در کشتی‌های جنگی و سربازی استفاده نماید.

سانسراپ ایران در مصر به اسم پی‌تان به داریوش اطلاع داد که در جنوب مصر، در کشور کوش يك قوم سیاه پوست زندگی می‌کنند که مردان آن از قوی‌ترین مردان جهان می‌باشند و با وجود قوت زیاد مانند بره ملایم هستند و زود با آدمی انس می‌گیرند و همین قدر که شکمشان سیر شود راضی می‌شوند و چیز دیگر نمی‌خواهند و تصور می‌کنم که برای کار کردن در کشتی‌های جنگی و همچنین برای سربازی در کشتی‌ها بهترین مردان جهان هستند.

داریوش پیشنهادها والسی مصر را به اطلاع مردونیوس رسانید و مردونیوس هم موافقت کرد که عده‌ای از سیاه‌پوستان برای پارو زدن و سربازی در کشتی‌ها اجیر شوند و از آن به بعد سیاه‌پوستان کوش که همه قوی‌هیكل و دارای عضلات برجسته بودند چون پارو زن و سرباز وارد خدمت نیروی دریایی ایران گردیدند و این واقعه سبب شد که هرودوت مورخ معروف - که از لحاظ نژادی یونانی و از لحاظ تبعیت ایرانی بود - بنویسد: «ایرانیان

سیاه‌پوستان را در کشتی‌های خود جا می‌دهند تا این که یونانیان را بترسانند و تصور می‌کنند که یونانیان طفل هستند که از لولو بترسند».

هرودوت اگر هنگام نوشتن این مضمون قصد مزاح نداشته و یا از روی عمد این اشتباه را نکرده، باید گفت کوتاه فکر بوده و نفهمیده که علت اجیر کردن سیاه‌پوستان در کشتی‌های ایرانی قوت و جرأت آنها بود نه رنگ پوستشان تا این که مثل لولو، یونانیان را بترسانند.

گفتیم که پاروزدن در کشتی‌های جنگی کاری دشوار بود معه‌ذا سیاه‌پوستان وقتی وارد خدمت نیروی دریایی ایران شدند و پشت پارو نشستند، هنگام پاروزدن، توگویی بازی و تفریح می‌کنند. چون کارهایی که آنها در کشور خود و در جنگل‌های افریقای می‌کردند به قدری دشوار بود که پاروزدن در کشتی جنگی به نظرشان چون بازی و تفریح می‌آمد.

گزنفون می‌نویسد سربازان سیاه‌پوست در کشتی‌ها وقتی جنگ شروع می‌شد می‌خندیدند و تفریح می‌کردند. این سند تاریخی هم نشان می‌دهد که سیاه‌پوستان جرأت داشتند و از مرگ نمی‌ترسیدند و ما امروز می‌دانیم که آنها در جنگل‌های موطن خود با شیر و فیل و کرگدن پیکار می‌نمودند و بر آنها غلبه می‌کردند و لذا پیکار با سربازان خصم در نظرشان چون بازی و سرگرمی جلوه می‌نمود.

یکی از پدیده‌های دوره پادشاهی داریوش اول این بود که اسامی یونانی و مصری وارد زبان فارسی شد و نه فقط آن کلمات به زبان فارسی راه یافت، بلکه وارد زبان‌های ایلامی و بابلی هم گردید و با این که کتیبه‌هایی که از داریوش به سه زبان مذکور در فوق باقی مانده زیاد نیست، معه‌ذا امروز در آن کتیبه‌ها تأثیر آن زبان‌ها محسوس است و امروز هم که بیست و پنج قرن از آن تاریخ می‌گذرد بعضی از اسامی فارسی را یونانی و مصری قدیم می‌بینیم.

در زبان فارسی هر کلمه‌ای که به «س» ختم شده باشد یونانی است و کلمه داریوش هم که در اصل یونانی داریوس (باسین) بوده یونانی می‌باشد همانگونه که سیروس (کوروش) یونانی می‌باشد.

از کلمات یونانی معروف که در زبان فارسی باقی مانده و امروز همه آن را فارسی اصیل می‌دانند کلمه‌های عروس و خروس است. ریشه خروس فارسی بود ولی این خروس که ما امروز می‌نویسیم و تلفظ می‌کنیم یونانی است.

بعضی تصور کرده‌اند که این کلمات بعد از غلبه اسکندر بر ایران وارد زبان فارسی گردید، در صورتی که از مآثر دوره داریوش و بعد از او دوره خشایارشا می‌باشد و بعد از این که یونانیان ایران را اشغال کردند، زبان درباری و به اصطلاح امروز، زبان دولتی زبان یونانی شد و هر کس می‌خواست کارمند دولت (به اصطلاح امروز) بشود باید زبان یونانی را بداند ولی عامه مردم به زبان فارسی صحبت می‌کردند.

بعد از غلبه اعراب بر ایران نیز چنین شد و هر کس می‌خواست با دیوان کار کند بایستی عربی را بداند، ولی عامه مردم به زبان فارسی صحبت می‌کردند و حیرت می‌کنیم اگر بشنویم که تا آغاز قرن هفتم هجری هنوز در بعضی از قسمت‌های ایران مردم به زبان پهلوی ساسانی صحبت می‌کردند و شواهد تاریخی برای ثبوت این موضوع متعدد است و جغرافیادان‌های گذشته مثل «ابن خردادبه» و «ابن رسته» و «اصطخری» و «ابن قتیبه» و غیره این موضوع را در کتابهای خود ذکر کرده‌اند.

کلمات مصری قدیم هم در آن دوره وارد زبان فارسی شد و کلماتی چون «قم» که در اصل «کم» بود و «طبس» و «تون» و «رباط» از زبان مصری وارد زبان فارسی گردید.

در هر نقطه از ایران که زمین کشاورزی سیاه بود آن را به اسم مصری

«کم» که بعد «قم» شده است می‌خواندند و کم اسم کشور مصر بود، یعنی «زمین سیاه». امروزه کلمه «رباط» را يك کلمه عربی می‌دانیم خاصه آنکه در رسم الخط کنونی این کلمه با طای عربی نوشته می‌شود. اما اصل این کلمه مصری است و مدتی قبل از این که شکل عربی آن وارد زبان فارسی گردد، شکل مصری آن وارد زبان فارسی شد و بعد در دوره اشکانیان و ساسانیان و یونانیان (دوره‌ای که یونانیان بر ایران حکومت می‌کردند) متروک گردید و وقتی اعراب وارد ایران شدند، این کلمه را که از مصرها گرفته بودند با خود آوردند. البته باید این موضوع را هم گفت که یونانیان خیلی پیش از ایرانیان، از ایران، راه و رسم زندگی اجتماعی را فراگرفتند.

یکی از کتابهایی که سند اقتباس‌های یونانیان از ایرانیان است کتاب «جنگ‌های ایران» تألیف هرودوت می‌باشد. در آن کتاب هرودوت با این که نسبت به یونانیان تعصب داشته و هر جا که توانسته، ایرانیان را تحقیر نموده اعتراف می‌کند که یونانیان آرایش جنگی و سرشماری و ثبت املاک و جوشانیدن آب را (برای اینکه تولید مرض نکند) از ایرانیان فراگرفته‌اند. یکی از چیزهایی که قبل از داریوش وجود نداشت و او آن را به وجود آورد سازمان کسب اطلاعات بود.

شکست خوردن ایرانیان در اولین جنگ سالامین داریوش را سخت متنبه کرد و در صدد برآمد که بعد از آن از وضع یونانیان کسب اطلاع کند. کسب اطلاع از وضع خصم یا خصم احتمالی در تمام ادوار موسوم بود اما برای این منظور در موقع صلح سازمانی به وجود نمی‌آوردند.

فقط بعد از این که جنگ شروع می‌شد چند نفر را مأمور می‌نمودند که بروند و از وضع دشمن کسب اطلاع نمایند و آنهاگاهی موفق به کسب اطلاع می‌شدند و گاهی هم بدون اینکه اطلاعی کسب نمایند مراجعت می‌کردند، اما داریوش برای اولین مرتبه در دوره صلح سازمانی به وجود



آورد تا این که از وضع یونان کسب اطلاع نماید و تمام سازمان‌هایی که امروز برای این منظور در جهان وجود دارد مسبوق به سازمانی است که داریوش اول ایجاد کرد و مرکز آن سازمان را در هالیکارناس قرار داد و مأمورین آن سازمان، به یونان می‌رفتند و از وضع نظامی آنجا کسب اطلاع می‌کردند و بعد از بازگشت به داریوش گزارش می‌دادند و می‌دانیم که پادشاه و ملکه شهر هالیکارناس ایرانی بودند.

هرودوت - به طوری که گفتیم - بعد از مرگ داریوش متولد شد اما در تاریخ خود هرچه از تأسیسات اجتماعی در ایران دید آنها را از مآثر داریوش می‌داند.

در آغاز سلطنت هخامنشیان، کوروش چون سازنده بود و واضح قانون اساسی و داریوش مقنن به شمار می‌آمد و قوانین گوناگون را برای تنظیم زندگی ایرانیان وضع کرد بدون این که سازندگی را ترك نماید و هرودوت هر قانونی را که در ایران دید از مآثر دوره داریوش دانسته است و انسان وقتی تاریخ او و تواریخ سایر مورخین یونانی را می‌خواند حیرت می‌کند که چگونه در بیست و پنج قرن قبل از این که در بعضی از کشورهای متمدن امروزی، هنوز آدم می‌خوردند، يك چنان قوانین برجسته در ایران وضع و به موقع اجرا گذاشته شد.

ما انکار نمی‌کنیم که داریوش قسمتی از آن قوانین را از مصر قدیم گرفت، اما آن قوانین در مصر، با بردگی اجرا می‌شد در صورتی که در ایران با آزادی اجرا می‌گردید.

تمام ابنیه بزرگ مصری به دست بردگان ساخته شد و پانزده هزار کتیبه که از تخت جمشید به دست آمده ثابت می‌کند که در تمام دوره طولانی ساختمانی تخت جمشید که در مدت سلطنت سه پادشاه هخامنشی طول کشید يك برده در تخت جمشید به کارگماشته نشد و تمام معماران و حجاران و

نقاشان و کارگران بنایی که در تخت جمشید کار می کردند کارگر آزاد بودند و مزد می گرفتند.

هرودوت که در مصر و ایران، هر دو سیاحت کرده بود، می نویسد: «در کشور مصر تمام اراضی کشاورزی متعلق است به فرعون و خویشاوندان او یا به معبدها و تمام کشاورزان مصر، برده هستند و برای فرعون و خویشاوندانش یا برای معبدها زراعت می کنند».

«طوماس مان» آلمانی محقق معروف که قبل از جنگ جهانی دوم زندگی را بدرود گفت می نویسد: «در تمام دوران سلطنت بیست و چهار سلسله از فراعنه مصر، تمام اراضی کشاورزی به فرعون و خویشاوندان او و یا معبدهای خدایان مصری تعلق داشت و زارعین مصری رعیت فرعون و اقوامش یا رعیت معبد بودند».

هرودوت می نویسد: «در ایران رعیت وجود ندارد و تمام کشاورزانی که زراعت می کنند مالکین زمین خود هستند».

امروز باور کردن این موضوع برای ما مشکل است که سلاطینی چون داریوش اول و خشایارشا، با قدرت مطلقه که داشتند دارای زمین کشاورزی نبوده اند. ما فکر می کنیم داریوش اول که کاخ پرسپولیس را ساخت لابد هزارها کیلومتر مربع اراضی کشاورزی داشته و رعایا در آن اراضی برایش کار می کردند. اما واقعیت تاریخی نشان می دهد که نه او دارای زمین کشاورزی بوده نه پسرش خشایارشا.

در مصر قانون ثبت املاک و قانون سرشماری برای این به وجود آمد که فرعون و خویشاوندانش و کاهنان معبدها از میزان دارایی خود اطلاع کامل داشته باشند و بدانند که چندتن از بردگان را می توانند به کار وادارند و ثبت املاک را به وجود آوردند تا یکی از آنها املاک دیگری را تصاحب ننماید. اما در ایران این قوانین برای این به وجود آمد که حقوق همه محفوظ بماند.

تردید و وجود ندارد که رژیم حکومت داریوش اول طبق مقتضای زمان يك رژیم استبدادی بوده، اما شعائر ملی و مذهبی، آن حکومت را طوری تعدیل و ملایم کرده بود که احدی از حکومت دچار زحمت نمی شد و داریوش اول، بر طبق قوانین ثابت سلطنت می کرد نه به موجب قوانین خلق الساعه، همان طور که روش حکومتهای استبدادی می باشد و به همین جهت «ماریژان موله» محقق و دانشمند معاصر سلطنت داریوش را در حقیقت سلطنت مشروطه می داند نه استبدادی و می گوید وقتی يك پادشاه بر طبق قوانین ثابت سلطنت کرد، آن سلطنت را باید مشروطه دانست و همین محقق حتی سلطنت مشروطه داریوش را بر سلطنت مشروطه کنونی انگلستان ترجیح می دهد و علت رجحان به نظر او این است که در انگلستان پارلمان وجود دارد و پارلمان با تمام مزایایی که برای آن قایل هستند مقرون به عوام فریبی است و کارهای عوام فریبانه نمایندگان پارلمان، مغایر با مصالح عمومی می باشد، اما در سلطنت مشروطه داریوش اول پارلمان وجود نداشت تا اینکه نمایندگان عوام فریبی نمایند.

باری، در حالی که مردونیوس در مغرب امپراطوری ایران، مشغول به وجود آوردن يك نیروی دریایی بزرگ بود، مرتبه دیگر سکها در مشرق ایران شوریدند و دسته ای از آنها ضمن حمله و چپاول آن قدر در ایران جلو رفتند که به زنده رود یسا ژنده رود که امروز موسوم به زاینده رود است و از جنوب اصفهان می گذرد، رسیدند.

وقتی سکها مبادرت به حمله کردند و کشاورزان را کشتند و دام آنها را تصرف کردند، داریوش اول در آذربایجان بود و بسا شتاب خود را به اکباتان رسانید.

در پانصد سال قبل از میلاد مسیح وضع جغرافیایی قسمت شرقی و جنوب شرقی ایران، غیر از این بود که امروز می بینیم.

امروز ابرهای باران‌ریز در آسمان مشرق ایران (در منطقه سیستان) و آسمان جنوب شرقی کشور توقف نمی‌کند و از آن مناطق می‌گذرد، در صورتی که در پانصد سال قبل از میلاد ابرهای باران‌ریز در آسمان شرقی و جنوب شرقی ایران توقف می‌کرد و نه فقط باران می‌بارید، بلکه در ارتفاعات برف نازل می‌شد و از کوه‌ها، رودخانه‌ها به سوی جلگه‌هایی که امروز بیابان‌های لم‌بزرع است جاری می‌گردید.

از چندی به این طرف که عکسبرداری هوایی برای کشیدن نقشه ایران متداول گردیده آثار رودخانه‌های مزبور را که امروز، در تمام سال خشک است، و از کوه‌ها به طرف جلگه‌ها می‌رفت مشاهده می‌کنند.

چون در مشرق و جنوب شرقی ایران باران می‌بارید عده‌ای زیاد از کشاورزان و مریبان دام در آن مناطق زندگی می‌کردند و با این که هوای آن مناطق هوای یک منطقه نیمه‌گرمسیری بود نه فقط از زمین غلات و حبوب به مقدار زیاد به دست می‌آمد، بلکه مشرق و جنوب شرقی ایران مرکز تولیدات میوه هم محسوب می‌گردید.

منشی اسکندر مقدونی که سیاحت نامه‌اش راجع به ایران یکی از کتب گران بهای تاریخی راجع به این کشور می‌باشد می‌نویسد که در بلوچستان درختها همواره گل و میوه دارد و در آنجا فصول خزان و زمستان موجود نیست. اگر کسی در این گفته تردید دارد می‌تواند هم‌اکنون به بندر چادبهار واقع در بلوچستان برود و در آنجا گل‌های درخت و میوه‌های اشجار را در فصل زمستان ببیند تا این که قابل شود که آنچه استرابون راجع به اشجار میوه‌دار بلوچستان گفته است درست بوده.

اما از باغهای میوه و جنگل‌ها و مزارع و مراتع قدیم بلوچستان، امروز اثری غیر از بندر چادبهار باقی نمانده، زیرا قرن‌ها است که دیگر ابرهای باران‌ریز در آسمان بلوچستان توقف نمی‌کند و باد آنها را به سوی

مشرق می‌برد تا این که در جاهای دیگر بارندگی کنند.

خلاصه در آن مـرقع چون مشرق و جنوب شرقی ایران يك منطقه بزرگ کشاورزی و دامپروری بود و سکنه‌ای نیرومند داشت، قوم سکا هر موقع که فرصتی به دست می‌آورد تهاجم می‌کرد و سکنه مزارع و مراتع و باغها را قتل‌عام می‌نمود و هرچه می‌توانست می‌برد.

یکی از مورخین معاصر اروپایی از هجوم سکاها به مناطق شرقی و جنوب شرقی ایران حیرت کرده می‌گوید: «تهاجم متواتر سکاها به مشرق و جنوب شرقی ایران صحت ندارد، چون در شرق و جنوب شرقی ایران جز بیابانهای لم‌بزرع دیده نمی‌شد و چیزی وجود نداشت تا اینکه قوم تهاجم ببرد و در غیر این صورت باید گفت سکاها دیوانه بودند که بیابانهای لم-بزرع را مورد حمله قرار می‌دادند».

مورخ معاصر بدین نکته توجه نکرده که وضع جغرافیایی مشرق و جنوب ایران در قدیم غیر از امروز بود و هر بار که سکاها مبادرت به حمله می‌کردند، ثروتی قابل ملاحظه به دست می‌آوردند و سلاطین هخامنشی و بعد از آنها سلاطین یونانی ایران و سلاطین اشکانی تقریباً به طور دائم گرفتار سکاها بودند و نه می‌توانستند مانع از هجوم آنها بشوند و نه آنها را از بین ببرند. چون قوم مزبور وقتی خود را متابل يك ارتش قوی می‌دید و می‌فهمید که نمی‌تواند پایداری نماید، به کوه‌ها پناهنده می‌شد و دست ارتش به آن اقوام نمی‌رسید.

داریوش از اکباتان به بازارگاد رفت و بعد از این که کارهای ساختمان تخت جمشید را از نظر گذرانید در سال ۴۹۳ قبل از میلاد بسا يك ارتش، دارای تمام وسایل پیکار آن عهد، حتی ارابه‌های جنگی عازم سرزمین سکاها شد.

داریوش بعد از این که به زابلستان رسید بسا آرایش جنگی در خاک

سکاهها پیش رفت، اما به هر قریه که می رسید می دید که خالی از جمعیت است و امر می کرد که آن قریه را ویران نمایند تا این که بعد از مراجعت سکاهها مورد استفاده آنان قرار نگیرد. قوم سکا فهمیده بود که داریوش با يك ارتش قوی به جنگ او آمده و می دانست که اگر مقاومت نماید، مردان آن قوم تا آخرین نفر به هلاکت خواهند رسید، لذا قریه های محل سکونت خود را خالی کرد و راه مناطق کوهستانی را پیش گرفت تا جان بدر ببرد.

داریوش ده نفری از رؤسای قبایل آراخوزیا (قسمتی از افغانستان امروزی) را برای راهنمایی استخدام کرد و به آنها گفت که قشون او را راهنمایی کنند تا این که بتواند کوه هایی را که پناهگاه مردم سکا می باشد محاصره نماید.

کوه هایی که پناهگاه سکاهها بود به اسم کودهای سیاه خوانده می شد و امروز هم مردم محلی آن کوه ها را به همین نام می خوانند، چون دارای سنگ های سیاه رنگ می باشد و گرچه تمام سنگ های کوه سیاه نیست اما وجود چند قسمت سیاه در هر کوه کفایت می کرد که آن نام را به آن اطلاق کنند.

قسمت جنوب شرقی کوه های سیاه به جلگه های بهشتی کشمیر منتهی می گردید و در شمال دنباله کوه های سیاه منتهی به کوه های هندو کوش می باشد.

بین کوه های سیاه و کوه های هندو کوش در امتداد شمال جلگه های بود که بعضی از قبایل «پاتان» و افغانی در آن زندگی می کردند و نژادی که قبل از پاتانها و افغانها در آنجا زندگی می کردند، از بین رفته بود. باید این نکته را دانست که پاتانها و افغانها و ایرانی ها، هیچ يك از سکنه بومی آسیای میانه نبودند و از نژاد اروپایی محسوب می شدند که بعد آنها را نژاد هند و اروپایی خواندند چون قسمتی از آنها در هند سکونت کردند.

کوه‌های سیاه از طرف جنوب، منتهی به قسمتی از کوه‌های هیمالیا می‌گردید، ولی بین کوه‌های سیاه و جبال هیمالیا هم جاگه‌هایی قابل کشت و زرع وجود داشت.

داریوش به راهنمایی رؤسای محلی که استخدام کرده بود کوه‌های سیاه را از چهار طرف مورد محاصره قرار داد.

وقتی می‌گوییم که داریوش آن کوه‌ها را محاصره کرده بود نباید این اندیشه به وجود بیاید که سربازان داریوش اطراف آن کوه‌ها حلقه‌ای از سپاه به وجود آورده بودند. لازمه محاصره کردن يك رشته جبال این نیست که اطراف آنها حلقه‌ای از سربازان به وجود بیاورند و داریوش اگر ده برابر بر سربازان خود می‌افزود باز نمی‌توانست پیرامون کوه‌های سیاه حلقه‌ای به وجود بیاورد.

کسی که می‌خواهد يك رشته کوه را محاصره نماید مدخل‌های کوه را از چهار طرف مسدود می‌کند و می‌داند که بعد از این که مدخل‌های کوه را مسدود کرد آنهایی که در آن کوه‌ها هستند نمی‌توانند از منطقه کوهستانی خارج شوند.

رؤسای محلی که مورد مشورت و راهنمایی داریوش بودند به او گفتند تصور نکن که تو با محاصره بتوانی سکاها را از پا در آوری، چون کوه‌های سیاه از لحاظ دارا بودن گوسفند وحشی بی‌نظیر است و آنقدر گوسفند وحشی دارد که اگر سکاها بکصد سال در این کوه بمانند، از جهت آذوقه دچار مضیقه نخواهند شد و گوشت گوسفند را می‌خورند و با پشم آن برای خود لباس و با چرم آن کفش فراهم می‌نمایند و در کوه‌های سیاه در تمام سال چشمه‌های آب یافت می‌شود و از حیث آب هم در مضیقه نخواهند بود. داریوش گفت من بعد از تکمیل محاصره نخواهم گذاشت که آنها در این کوه‌ها به آسودگی زندگی کنند و آنان را در کوه تعقیب نخواهم کرد و

برای این منظور از سربازان مناطق کوهستانی خود استفاده خواهم کرد. آن قدر سکاها داریوش را به خشم آورده بودند که پادشاه ایران، که همواره نسبت به اسیران جنگی با ملایمت رفتار می کرد، برای سربسکاها قیمت تعیین نمود و گفت که به هر سرباز برای هر سر پنج سکه نقره خواهد پرداخت و هر افسر که سربازان ابوابجمع او بیشتر سر آورده باشند زیادتیر پادشاه خواهد گرفت و لسی نباید زنها و اطفال را به قتل برسانند. آنوقت سربازان کوهستانی داریوش که در کوه پیمایی ورزیده بودند، از چهار طرف وارد کوه‌های سیاه گردیدند.

در کوه‌های سیاه جاده وجود نداشت و سربازان داریوش برای این که خود را به سکاها برسانند بایستی از دره‌ها عبور کنند یا این که از کوره‌راه‌هایی که جانوران و بخصوص گوسفندان در کوه به وجود آورده بودند، عبور نمایند.

رسم گوسفندان وحشی این است که در کوه‌ها همواره از يك راه می‌روند و گوسفندان اهلی هم در موقع چریدن در کوه‌ها همان روش را پیروی می‌نمایند مگر این که چوپان آنها را به جاهای دیگر ببرد. در هر نقطه از کوه که چراگاه است می‌توان راه‌هایی باریک که بر اثر عبور گوسفندان به وجود آمده دید.

امروز ما می‌دانیم که نژاد گوسفندان وحشی که قسمتی از آن اهلی شده لااقل از یکصد میلیون سال قبل در جهان وجود داشته و در طول آن مدت طولانی، گوسفندان وحشی کوه‌های سیاه، دایم از يك راه در کوه عبور می‌کردند و سربازان داریوش وقتی نمی‌توانستند از دره‌ها عبور نمایند از آن راه‌ها می‌گذشتند.

آریان می‌گوید تعقیب سکاها در کوه‌های سیاه عملی بود مافوق توانایی يك ارتش عادی برای این که سربازان داریوش که در کوه حرکت می‌کردند،



بایستی همه را با خود ببرند.

آنها نمی‌توانستند برای تحصیل آذوقه، گوسفندهای کوهی را شکار کنند، چون صید گوسفندهای کوهی مستلزم کمین گرفتن و صرف وقت بود و سربازان يك ارتش نمی‌توانند هنگام جنگ و تعقیب دشمن، برای تحصیل آذوقه روزها در کمین جانوران وحشی بنشینند. همچنین سربازان داریوش بایستی آب را هم با خود ببرند، زیرا نمی‌توانستند مانند سکاها در جستجوی آب باشند و یا برای پیدا کردن يك چشمه وقت تلف کنند و از آن گذشته هر چشمه هم برای سیر آب کردن آنها کافی نبود و احتیاج به چشمه‌های بزرگ داشتند که به قدر کافی از آن آب بردارند.

آریان می‌گویند بعضی از قسمت‌های کوه‌های سیاه بکلی خشک است و آب ندارد، ولی راهنمایانی که با سربازان داریوش بودند آنها را از آن قسمت‌ها بر حذر می‌کردند و می‌گفتند که حتی گوسفندان از آن حدود نمی‌روند، زیرا مارهای زهر دار آن منطقه نه فقط انسان را می‌زند، بلکه از نیش زدن به گوسفندان هم خودداری نمی‌نماید و علاوه بر مار در کوه‌های بی‌آب اژدها نیز هست!

آریان اژدها را همان جانور می‌دانسته که در افسانه‌ها از آن ذکر شده ولی ما امروز می‌دانیم اژدهایی که در کوه‌های سیاه زندگی می‌کند يك نوع بز مچه یا سوسمار است.<sup>۱</sup>

۱. در سال ۱۹۶۳ میلادی هیئتی از طرف مجله «جئوگرافیک ماگازین» چاپ امریکا که بزرگترین مجله جغرافیایی جهان است، به کوه‌های سیاه رفت تا از اژدهای آن کوه‌ها عکس بردارد و فیلم برداری کند و هیئت مزبور موفق به دیدن سه اژدها شد و از هر سه فیلم برداری کرد و شرح مسافرت آن هیئت به کوه‌های سیاه با عکس سه اژدها و منظره کوه‌های مزبور، سال بعد در مجله «جئوگرافیک ماگازین» چاپ شد و بعد از دیدن آن عکس‌ها انسان می‌فهمید قدم‌ها حق داشتند که از اژدها می‌ترسیدند، زیرا با این که امروز ما می‌دانیم که اژدها نوعی از سوسمار ←

سربازان داریوش به راهنمایی بلدها شروع به تعقیب سکاها کردند و هنگام روز حرارت آفتاب و در موقع شب، برودت منطقه کوهستانی را تحمل کردند و با این که همه به وسیله طناب به هم متصل بودند گاهی اتفاق می افتاد که طناب پاره می شد و چند نفر به دره سقوط می کردند و صدای سقوط آنها به قعر دره مانند صدای رعد در کوه می پیچید و هیچ کس در صدد بر نمی آمد که جسد متلاشی شده آنها را از قعر دره خارج کند و دفن نماید برای این که کسی نمی توانست که وارد دره های عمیق گردد.

گاهی کوره راهی که گوسفندان کوهی به وجود آورده بودند از کنار پرتگاههایی می گذشت که مشاهده آن انسان را به لرزه درمی آورد. اما چون داریوش حکم کرده بود که سکاها را نابود نمایند سربازان مجبور بودند که از آن راهها بگذرند.

سکاها وقتی از يك طرف مورد حمله قرار می گرفتند، به طرف دیگر می رفتند اما متوجه می شدند که از طرف دیگر هم مورد حمله قرار گرفته اند و ناچار برمی گشتند و راهی جدید را انتخاب می نمودند.

وضع آنها بدتر از وضع سربازان داریوش بود، زیرا سربازان داریوش مجرد بودند در صورتی که سکاها با زن و فرزندان و سالخوردهگان حرکت می کردند. گاهی سربازان داریوش طوری آنها را در مضیقه قرار می دادند که مجبور می شدند از مناطق آب دار کوه خارج شوند و به جایی بروند که آنجا آب وجود نداشت و ممکن بود که بانیش مارهای زهر دار تلف شوند. هر دفعه که سکاها وارد یکی از آن مناطق می شدند، بلدها سربازان را از ورود به آنجا ممانعت می نمودند و می گفتند اگر به آنجا بروید از تشنگی یا از نیش مارها به هلاکت خواهید رسید و در بعضی از

→ است و زهر ندارد و از دهانش آتش خارج نمی شود، باز از مشاهده عکس هایی که در مجله جغرافیایی امریکا چاپ شده وحشت می کنیم - مترجم.

قسمت‌های بی‌آب مارب به قدری فراوان است که در یک مزرعه هنگام برداشتن محصول آن اندازه مورچه وجود ندارد<sup>۱</sup>.

سربازان داریوش بعد از این که وارد کوه‌های سیاه شدند مجبور بودند که آذوقه خود را حمل کنند اما بعد از این که مدتی در کوه‌ها حرکت کردند صید گوسفند کوهی آسان شد و علتش این بود که چون سربازان داریوش از چهار طرف می‌آمدند، گوسفندان کوهی رم می‌کردند و به سویی می‌رفتند که انسان در آنجا نباشد، ولی در آنجا نیز دچار حمله انسان می‌شدند.

بعضی از آن جانوران مانند سکاها به جاهایی رفتند که در آنجا آب وجود نداشت و بعضی دیگر چون از چهار طرف مورد حمله قرار می‌گرفتند در قسمت‌های مرکزی کوه‌های سیاه مجتمع گردیدند و سربازان داریوش هم، همانجا آن جانوران را صید می‌کردند و گوشتشان را روی آتشی کباب می‌نمودند و بدون نمک می‌خوردند، چون در کوه‌های سیاه نمک یافت نمی‌شد و آنهایی که می‌خواستند شوخی کنند می‌گفتند که خون گوسفند نمک کباب است.

هیچ مورخی نتوانسته شرح جنگ سربازان داریوش را با مردان سکاها در کوه‌های سیاه بدهد و تمام مورخین گذشته که راجع به آن جنگ نویسنده‌گی کرده‌اند فقط به ذکر کلیات اکتفا نموده‌اند.

داریوش گفته بود که جنگ آن قدر باید ادامه پیدا کند که یک مرد سکاھی باقی نماند و فقط زنها و اطفال باقی بمانند و به هر نسبت که سربازان سر-

۱. این واقعت را هیئت جغرافیایی امریکا که در سال ۱۹۶۳ به کوه‌های سیاه رفته تصدیق نموده و در شرح مسافرت هیئت که در سال ۱۹۶۴ منتشر گردیده نوشته شده که ما هم نتوانستیم به مناطقی که قشون داریوش از ورود به آنجا خودداری کرد، برویم چون یقین داشتیم که از نیش مارهای زهر دار کشته خواهیم شد و ما در آن مناطق آن قدر زیاده است که حفظ جان در قبال حملات آنها محال می‌باشد - مترجم.

## جنگ دریایی سالامین □ ۱۰۰۱

های مردان سگاهی را قطع می کردند، آنها را به عقب می فرستادند چون تمام دسته‌های ارتش داریوش که در کوه‌های سیاه حرکت می نمودند با عقب ارتباط دائمی داشتند و داریوش که می دانیم از جوانی سردار ارتش بود بیش از آن محتاط بود که سربازان خود را در کوه‌های سیاه بدون این که با عقب ارتباط داشته باشند رها کند.

با هر مرسوله از سرهای بریده صورت حسابی هم که بر پوست می نوشتند ارسال می گردید و در آن صورت حساب اسامی سربازانی که موفق به بریدن سرها شده بودند و شماره سربازی که بریده بودند دیده می شد.

آریان و خانتوس با نوشتن این موضوع آنچه را که در خصوص تعلیمات عمومی در دوره داریوش گفتیم تأیید می نمایند و در آن موقع با این که هنوز مدتی زیاد از بسط تعلیمات عمومی در ایران نمی گذشت، نه فقط افسران ارتش بلکه عده‌ای از سربازان هم سواد داشتند و می توانستند صورت حساب بنویسند و برای داریوش بفرستند

مورخین قدیم نتوانسته‌اند بفهمند که چند سربریده برای داریوش فرستاده شد و ننوشته‌اند که آن سرها را چگونه می فرستادند که فاسد و متعفن نشود و به احتمال قوی بسیاری از سرها موقعی به داریوش می رسید که در حال متلاشی شدن بود. اما محقق است که داریوش نتوانست تمام مردان سگاهی را در کوه‌های سیاه به قتل برساند.

ما از روی گزارش هیئت جغرافیایی امریکایی که در سال ۱۹۶۳ کوه‌های سیاه را مورد اکتشاف قرار داد می فهمیم که حتی در نقاط آبدار و سبز آن کوه‌ها که لابد قشون داریوش از همان نقاط می گذشته مناطقی وجود داشته که انسان نمی توانسته است از صبح تا شام بیش از دو کیلومتر در آن مناطق راه پیمایی کند. آن اشکال برای سکاها نیز موجود بوده و آنها که زن و فرزند داشته‌اند نیز نمی توانسته‌اند در روز بیش از دو کیلومتر راه پیمایی

نمایند و آنها هم مانند سربازان داریوش از کوهها پرت می شدند و به دره سقوط می کردند.

چون جنگ در آن منطقه کوهستانی دشوار بود، پیکار سربازان داریوش با سکاها تا فصل پاییز به طول انجامید و آنگاه هوا در شبها طوری سرد شد که سربازان داریوش با این که آتش می افروختند، نمی توانستند در قبال سرمای سخت مقاومت نمایند و بارها می گفتند که در فصل زمستان برفهای سنگین در آن کوهها خواهد بارید و علاوه بر این که میزان برودت غیر قابل تحمل می شود تمام راهها بر اثر انبوه برف غیر قابل عبور می گردد و هر کس که در فصل زمستان در آن کوهها دچار برف شود قادر به خروج از منطقه کوهستانی نخواهد بود، مگر بعد از آب شدن برفها و در فصل زمستان فقط گوسفندهای کوهی که پشم انبوه دارند و از سرما رنج نمی برند و یک نوع آهوی کوهی که در قسمت جنوب شرقی کوهها نزدیک جلگه های کشمیر زندگی می کند در آن کوهها باقی می ماند.

از شماره سربازی که سربازان داریوش برایش فرستاده بودند وی فهمید که سکاها را به خوبی تشبیه کرده و نسل مردان آنها آنقدر کم شده که نمی توانند بازمبادرت به تهاجم نمایند، مگر این که پسر بچهها بزرگ شوند و به مرحله رجولیت برسند و چون در فصل زمستان قشون داریوش در آن کوهها از سرما به هلاکت می رسید پادشاه ایران فرمان تترك مخصوصت و خروج سربازان را از آن منطقه کوهستانی صادر کرد و وقتی سربازان از تمام مناطق خارج شدند و مجتمع گردیدند تا این که به ایران برگردند برف زمستانی فرود آمد.

از آن به بعد سکاها تا وقتی که داریوش زنده بود مبادرت به تهاجم بزرگ نکردند، اما از حمله های کوچک دست برنداشتند چون کسب معیشت از طرف آنها ایجاب می کرد که معاش خود را از راه چپاول تأمین نمایند

جنگ دریایی سالامین □ ۱۰۰۳

و در نظر آنها قهرمان کسی بود که بیشتر اقوام مجاور را به قتل برساند و اموالشان را به یغما ببرد.

## جنگ ماراتون

مدتی است که این بحث وجود دارد که آیا جنگ‌های ایران و یونان در دوره هخامنشیان يك جنگ نژادی بوده یا يك جنگ اقتصادی و علت به وجود آمدن این بحث این است که عده‌ای از مورخین قرن نوزدهم میلادی، ایرانیان و یونانیان را از دو نژاد دانسته‌اند.

باید دانست که علم نژادشناسی قبل از نیمه دوم قرن نوزدهم با مفهوم علمی وجود نداشت، چون لازمه نژادشناسی این است که دانشمندان اجداد انسان امروزی را بشناسند و آنها اجداد انسان امروزی را نمی‌شناختند. از نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی دانشمندان به تدریج اجداد انسان امروزی را شناختند و متوجه شدند که جد اولیه انسان امروزی انسان «کرومانیون» بود و کرومانیون منطقه ایست در فسرانسه که اسکلت‌های انسان اولیه در آن جا مکشوف شد.

انسان کرومانیون مدت پانصد هزار سال (البته از روی تخمین) بدون

## جنگ ماراتون □ ۱۰۰۵

آتش و بدون ابزار چون جانوران زندگی می کرد ولی در آن موقع هوای زمین گرم بود و گرنه نسل بشر از بین می رفت.

می دانیم انسان کرومانیون که پانصد هزار سال در این جهان می زیست به طور متوسط بیش از بیست سال عمر نمی کرد و در زندگی او نظافت مفهوم نداشته و استخوان پشانی وی بالای چشمها طوری برآمدگی داشته که يك آفتاب گردان بالای چشمهايش به وجود می آورده و امراض گوناگون آن انسان را قبل از این که عمرش از بیست سال تجاوز نماید از پا در می آورده است.

بعد از او، يك انسان دیگر در کره زمین به وجود آمد که اسمش را انسان «نان درتال» گذاشتند، برای این که اسکلت های آن انسان در محلی به اسم «نان درتال» واقع در آلمان نزدیک رودخانه رن به دست آمد. این انسان که به تخمین یکصد و پنجاه هزار سال در دنیا زندگی می کرد، نسبت به انسان کرومانیسو يك انسان متمدن محسوب می شد و خاکسترهایی که کنار اسکلت این انسان کشف گردیده نشان می دهد که می توانسته آتش بیفروزد و از آن استفاده کند. انسان نان درتال مانند پدرش انسان کرومانیون آدمخوار بود و وقتی گرسنه می شد و نمی توانست جانوران را صید کند، هم نوع خود را می خورد.

در منطقه «کرو آسی» که امروز جزو کشور یوگوسلاوی می باشد، قریه ای وجود دارد به اسم «کاپرمی نا» و در این قریه نزدیک پانصد اسکلت از انسان نان درتال کشف شد که به طور غیر قابل تردید معلوم بود صاحبان آنها را خورده بودند و علائم آتش، یعنی خاکستر هم وجود داشت و تاریخ خوردن آنها لااقل مسبق به سی هزار سال قبل از این بوده است، یعنی قبل از آخرین یخ بندان بزرگ نیمکره شمالی زمین. این انسان علاوه بر این که از آتش استفاده می کرده با سنگ، ابزار می ساخته و یخ بندان بزرگی که



درسی هزار سال قبل از این شروع شد او را وادار کرد که به غارها پناه ببرد. ما از علت آن یخ‌بندان اطلاع نداریم و هرچه دانشمندان تا امروز در این خصوص گفته‌اند، فرض و تئوری است.

همین که یخ‌بندان در نیمکره شمالی زمین شروع شد تمام جانورانی که می‌توانستند بگریزند به سوی جنوب رفتند و دیگر هم مراجعت نکردند، اما برخی از حیوانات مانند فیل پشم‌آلود (ماموت) و کرگدن پشم‌دار مهاجرت نکردند و سرما آنها را از پا در آورد و همه مردند و امروز بعد از سی هزار سال اجساد آنها در بعضی از نقاط در نیمکره شمالی زمین کشف می‌شود.

همان موقع که یخ‌بندان در نیمکره شمالی زمین شروع شد، يك انسان جدید پدیدار گردید که امروز او را به اسم «هومو - ساپی ان» می‌خوانیم و این کلمه، اسم يك منطقه بخصوص نیست، بلکه صفت است و هومو - ساپی ان یعنی «انسان باهوش».

این انسان باهوش جمجمه‌ای داشت که در آن مغزی به وزن يك کیلو گرم و نیم (تقریباً) بسا داشتن چهارده میلیارد سلول مغزی مشغول به انجام رسانیدن وظیفه بود و استخوان‌های ساق پای او راست به نظر می‌رسید، در صورتی که انسان کرومانیون و انسان نئاندرتال در ساق پا استخوان‌های منحنی داشتند.

کسی به خوبی نمی‌داند این انسان که در دوره یخ‌بندان پدیدار گردید از کجا آمد. چینی‌ها می‌گویند که او از چین به راه افتاد و مردم اندونزی می‌گویند که وی اهل جزیره جاوه (واقع در اندونزی) بود و ظن غالب این است که انسان مزبور یا از منطقه‌ای که امروز قطب شمال است به اروپا رفت یا از قاره آسیا اما از شمال آن قاره.

این انسان که فرض کرده‌اند در قطب شمال (که آن موقع گرم بود) زندگی می‌کرد مثل جانوران از سرما گریخت و راه جنوب را پیش گرفت

## جنگ ماراتون □ ۱۰۰۷

و در اروپا به فرانسه و آلمان و اروپای شرقی و جنوب روسیه رسید و در آسیا خود را به ماوراءالنهر و ایران و قفقازیه رسانید و قسمتی از آن تا هندوستان به سوی جنوب رفت و در هر نقطه که این انسان باهوش به انسان نآندرتال رسید او را کشت و خورد چون برودت شدید هوا و فرار جانوران، انسان هومو - ساپی ان را از حیث غذا طوری در مضیقه گذاشته بود که او هم آدم می خورد تا شکم را سیر کند.

انسان نآندرتال نتوانست در قبال این انسان باهوش که معلوم نبود از کجا آمده، مقاومت نماید، چون این انسان از انواع ابزار استفاده می کرد و آنقدر باهوش بود که توانست خود را در قبال یخبندان سی هزار سال قبل از این حفظ نماید و نسل انسان نآندرتال را بر انداخت.

علمای انسان شناسی عقیده دارند که اگر امروز که بشر به دوره تمدن رسیده و برق و ماشین و اتم را مأمور خدمت خود کرده، یخبندان سی هزار سال قبل از این تجدید شود معلوم نیست که آدمی بتواند خود را در قبال آن یخبندان شدید و طولانی حفظ کند و شاید نسل آدمی از بین برود. ولی هوموساپی ان. یا انسان باهوش خود را حفظ کرد تا این که یخبندان از بین رفت و در دوره طولانی یخبندان در غارها می زیست و تمام نقوشی که بر دیوار غارهای اروپا از قدیم باقی مانده، اثر همین انسان است که ذوق هنری داشت و نقوشهایی که در سی هزار سال و بیست و پنج هزار سال قبل از این بر دیوار غارها ترسیم کرده آنقدر متناسب و شکیل می باشد که امروز هیچ نقاشی نمی تواند بر آنها ایراد بگیرد.

اگر شماره انسان باهوش به اندازه شماره انسان امروزی بود، نمی توانست در قبال سرما مقاومت نماید ولی در سی هزار سال قبل از این شماره انسان باهوش در سراسر دنیا از صد نفر تجاوز نمی کرد و این عده برای ادامه زندگی خود، غار و آذوقه پیدا می کردند و غذای آنها جانورانی بود

که از برودت به غارها می‌رفتند. همین نژاد هوموساپی ان است که بعد به اسم نژاد «هند و اروپایی» خوانده شد.

آیا تاریخ مهاجرت این نژاد به ایران در همان سی هزار سال قبل بوده یا در دوره‌ای نزدیک‌تر به ما، به ایران مهاجرت کرده است؟

تاریخ زمین در دوره‌ای نزدیک، هیچ مورد یخ‌بندان بزرگ را نشان نمی‌دهد تا اینکه نژاد هند و اروپایی مجبور شود که به جنوب مهاجرت کند و خود را به ایران و هندوستان برساند. گاهی زمستان‌ها در اروپا سخت می‌شد ولی نه مانند یخ‌بندان سی هزار سال قبل از این که سراسر شمال اروپا و آسیا منجمد شده بود.

ایرانیان و یونانیان از نژاد اصلی هوموساپی ان بودند و از تیرد هند و اروپایی به شمار می‌آمدند و از حیث جمجمه و قامت و استخوان و قیافه بین آنها تفاوت وجود نداشته است.

اگر ده ایرانی با لباس یونانی در شهر آتن گردش می‌کردند کسی نمی‌توانست بفهمد که آنها ایرانی هستند و بر همین قیاس اگر ده جوان یونانی با لباس ایرانی در شهر پازارگاد گردش می‌نمودند هیچ‌کس نمی‌فهمید که آنها یونانی هستند، جز این که ایرانیان بلند قامت‌تر از یونانیان بودند و مردان ایرانی ریش می‌گذاشتند و مردان یونانی ریش را می‌تراشیدند و امروز بر همه معلوم است که بلندی و کوتاهی قامت و ریش، دلیل بر تفاوت نژادی نمی‌شود و ایرانیان و یونانیان هر دو از يك نژاد بودند و به همین جهت بعد از اسکندر که ایران تحت سلطه یونانیان قرار گرفت، ملت یونان در ایرانیان به تحلیل رفت و کوچکترین اثر نژادی از یونانیان بین ایرانیان باقی نماند، چون هر دو از يك نژاد بودند و وصلت آنها با یکدیگر اثری در اندام و قیافه‌ها باقی نمی‌گذاشت.

بعد از اسکندر، مدت ۱۸۳ سال، سلاطین یونانی بر ایران سلطنت

## جنگ ماراتون □ ۱۰۰۹

کردند تا اینکه اشکانیان آنها را برانداختند. در آن مدت طولانی زبان رسمی درباری زبان یونانی بود و هر کس می خواست وارد خدمت سلاطین و حکام یونانی در ایران شود باید زبان یونانی را بداند.

زبان فارسی هخامنشی در آن مدت طولانی دیگر زبان مکتوب نبود، اما مردم هنوز به آن زبان صحبت می کردند و منظور ما از مردم روستاییان هستند نه شهرنشین ها که همه به زبان یونانی صحبت می نمودند.

«آمرینوس» جغرافیادان و مورخ یونانی که در سال ۱۲۵ قبل از میلاد در زمان سلطنت «سلوکوس پنجم» پادشاه یونان به ایران آمده، شرحی نوشته که نشان می دهد چگونه ایرانیان در شهرها به زبان یونانی صحبت می کردند و البسه یونانی را می پوشیدند، یعنی مدلباس یونانی بود، اما وی در نظر اول نمی توانسته است بین یک یونانی و یک ایرانی فرق بگذارد، چون از حیث شکل و قیافه فرقی بین آن دو وجود نداشت.

آمرینوس می گوید در شهر سلوسی یا سلوکی من به خوبی زبان مردم را می فهمیدم، زیرا همه یونانی صحبت می کردند، اما وقتی از آن شهر خارج می شدم و به اطراف می رفتم از عهده فهمیدن زبان روستاییان بر نیامدم و آنها با یک زبان قدیمی صحبت می کردند.

در سلوسی مدارس متعدد وجود داشت که در بعضی از آنها اطفال تحصیل می کردند و در بعضی دیگر افراد بزرگ و در مدارس کودکان، اطفال خواندن و نوشتن یونانی را فرا می گرفتند و در مدارس بزرگسالان کتابهای یونانی تدریس می شد.

در سلوسی چند میخانه وجود داشت و شب در آن میخانه ها با بربط و نی آهنگهای یونانی را می نواختند و آوازهای یونانی را می خواندند، اما در روستاها هنوز آوازهای قدیم ایرانیان خوانده می شد و من در سلوکی و هک ماتانا (همدان) و سایر شهرهای ایران احساس نمی کردم که در کشوری

غیر از مقدونیه هستم چون سکنه محلی از حیث شکل و قیافه مثل ما هستند و به زبان یونانی صحبت می کنند.

آمرینوس یونانی اهل مقدونیه بود و شهر سلوسی (باسلوکی) پایتخت سلاطین یونانی ایران در ساحل رود دجله، نزدیک بغداد امروزی به شمار می آمد و این شهر تا زمان حمله اعراب به ایران باقی ماند.

بعضی تصور کرده اند که شهر سلوکی در دوره اشکانیان و آنگاه ساسانیان مبدل به تیسفون شد اما این اشتباه است و گرچه تیسفون (و به قول اعراب مداین) در همان منطقه به وجود آمد اما غیر از سلوکی بود.

در مدت دو بیست و هفده سال سلطنت یونانیان در ایران، خط دوره هخامنشی بکلی از بین رفت و خط یونانی جای آن را گرفت و کاغذ یونانی در مدارس ایران به مصرف رسید و آن کاغذ را یونانیان از مصر وارد می کردند، زیرا گیاهی که کاغذ مزبور با آن ساخته می شد به اسم پاپیروس فقط در مصر می روید اما در این تاریخ آن گیاه در مصر وجود ندارد و در «تانکانیکا» واقع در افریقا یافت می شود و کلمه کاغذ که امروز در زبان فارسی به کار برده می شود، از ریشه یونانی و مسبوق به همان عهد است و یک اسم فارسی اصیل نیست و از لاتین هم گرفته نشده چون در زبان لاتین کاغذ را به اسم پاپیروس می خواندند که کلمه «پی پر» انگلیسی و «پاپیه» فرانسوی هر دو به معنای کاغذ از آن ریشه است.

چون ایرانیان و یونانیان از یک نژاد بودند اختلاط و تقاطع آنها اثری در نسل ایرانی و یونانی نکرد و چون آن دو ملت از یک نژاد بودند، نباید جنگ های ایران و یونان را جنگ نژادی دانست، بلکه جنگ ایران و یونان جنگ اقتصادی و بازرگانی بود و ایده ثلوژی هم در آن دخالت نداشت چون سلاطین اولیه هخامنشی اعتقادات تمام ملل را محترم می شمردند و در صدد بر نمی آمدند که عقیده خود را بر ملل دیگر تحمیل نمایند.

جنگ‌های ایران و یونان جنگ اقتصادی و بازرگانی محسوب می‌شد و علتی که آن جنگ‌ها را به وجود آورد علتی بود که جنگ‌های قرن بیستم از آن به وجود آمد و باز این علت، شاید جنگ‌هایی به وجود بیاورد. «آرنولد توین بی» مورخ معاصر انگلیسی و نویسنده کتاب معروف «تحلیل تاریخ» می‌گوید از سه هزار و پانصد سال قبل تا امروز، نوع بشر فقط هر پانزده سال یک مرتبه جنگ را متارکه کرده و در سال‌های دیگر دایم می‌جنگیده، یعنی در ظرف سه هزار و پانصد سال فقط مدت دوست و سی و سه سال در دنیا آن هم به طور متفرق، صلح برقرار بوده و اکثر آن جنگ‌ها علت اقتصادی داشته، خواه به شکل تهاجم اقوام گرسنه برای تصاحب غلات و دام و زر و سیم‌های دیگر، خواه به شکل این که حکومتی می‌خواست، اقتصاد یک منطقه را منحصر به خود کند و جنگ‌های امروز هم وقتی به وقت مورد مطالعه قرار بگیرد دیده خواهد شد که علت اقتصادی دارد.

در دوره هخامنشیان بازرگانی آسیا و اروپا در شرق نزدیک متمرکز می‌شد و یونانیان می‌خواستند آن بازرگانی را در انحصار خود داشته باشند و ایرانیان نیز همان قصد را داشتند و در نتیجه، مدتی مدید، بین آنها کشمکش و جنگ حکمفرما بود تا این که عاقبت بر اثر حمله اسکندر به ایران یونانیان پیش بردند و جنگ طولانی یونان و ایران خاتمه یافت.

گفتیم که مردونیوس از طرف داریوش مأمور گردید که یک نیروی دریایی قوی به وجود بیاورد و در پایان سال ۴۹۳ قبل از میلاد آن نیروی دریایی آماده شد و داریوش خود مردونیوس را مأمور کرد که به یونان حمله ور گردد و چون نیروی دریایی ایران در آن موقع قوی شده بود مردونیوس می‌توانست که ارتش خود را از دریا بگذراند و به یونان حمله ور شود.

فرمان داریوش خطاب به مردونیوس برای حمله به یونان این‌طور

بود که مردونیوس بعد از این که به یونان حمله ور گردید، باید تمام بنادر یونان را اشغال کند تا این که در آینده کشتی‌های جنگی یونان در بنادر آنجا پایگاه نداشته باشند. وظیفه دیگر مردونیوس این است که بعد از اشغال تمام بنادر یونان کشتی‌های جنگی آن کشور را در هر نقطه از دریاهای مغرب که بود از بین ببرد یا وادار به تسلیم کند و دریاهای مغرب در آن موقع، به دریاهایی اطلاق می‌شد که در مغرب امپراطوری ایران و در مشرق اروپا بود مثل دریای سیاه و دریای مرمره و دریای اژه و دریای مدیترانه. مردونیوس در ماه آوریل سال ۴۹۲ قبل از میلاد مسیح با یک ارتش قوی تحت حمایت یک نیروی دریایی زورمند تصمیم گرفت که از بغاز داردانل بگذرد و نیروی خود را در خاک ایران پیاده کند.

در اسناد تاریخی و کتیبه‌های ایرانی از شماره کشتی‌های جنگی مردونیوس اثری نیست، اما یونانیان شماره کشتی‌های جنگی او را سیصد کشتی نوشته‌اند که اگر اغراق در آن راه نیافته باشد باید تصدیق کرد که یک نیروی فوق‌العاده قوی بوده است و لابد به همین جهت نیروی دریایی یونان نتوانست که مانع از پیاده شدن نیروی مردونیوس داماد داریوش اول در ساحل یونان شود.

نیروی زمینی مردونیوس که در ساحل یونان پیاده شد، هفتاد هزار سرباز بود و آنها در منطقه‌ای که امروز «گالی پولی» خوانده می‌شود پیاده شدند و گالی پولی امروز، بیشتر بر اثر این که در جنگ اول جهانی میدان نبرد گردید معروف است، نه بر اثر پیاده شدن مردونیوس در آنجا. در جنگ اول جهانی دول متفق در آنجا نیرو پیاده کردند که به کشور عثمانی حمله ور شوند و پایتخت آن استانبول را اشغال نمایند ولی از عهده بر نیامدند و مدافع شبه جزیره گالی پولی که موسوم بود به مصطفی کمال پاشا پنجاه و هفت هزار سرباز انگلیسی و استرالیایی را نابود کرد و عاقبت دول متفق

## جنگ ماراثون □ ۱۰۱۳

مجهور گردیدند آن شبه جزیره را تخلیه نمایند.

اما در ماه آوریل سال ۴۹۲ قبل از میلاد، وقتی مردونیوس سربازان خود را به حمایت نیروی دریایی اش در شبه جزیره گالی پولی پیاده کرد که از آنجا به قلب یونان برود، مواجه با مقاومت نشد.

مردونیوس برای این که خود را به قلب یونان برساند بایستی طول شبه جزیره گالی پولی را از جنوب به شمال طی کند تا این که به برزخی برسد که بعد از عبور از آنجا، می توانست وارد قلب یونان گردد. شبه جزیره گالی پولی یک شبه جزیره باریک شمالی و جنوبی بود و هست که سه طرف آن را دریا احاطه کرده و در شمال با یک برزخ باریک به یونان قدیم متصل می شد. گردید و در دوران باستانی خود شبه جزیره گالی پولی هم جزو خاک یونان بود.

یونانی ها دریافتند که اگر هنگام پیاده شدن نیروی مردونیوس بخواهند مانع از پیاده شدن ایرانیان گردند از عهده برنخواهند آمد، اما برزخی که شبه جزیره گالی پولی را به یونان متصل می کرد منطقه ای بود تنگ (یعنی دارای عرضی کم) و در آنجا با ایجاد موانع و مستقر کردن نیرو می توانستند که مانع از ورود ایرانیان به قلب یونان شوند.

طول آن برزخ که شبه جزیره گالی پولی را به یونان قدیم متصل می کرد نیم فرسنگ بود و یونانیان برای ممانعت از قشون ایران در آن منطقه، یک دیوار سنگ چین به طول نیم فرسنگ به وجود آوردند و خود در پس دیوار قسار گرفتند تا این که تیر و سنگ بر ایرانیان ببارند و همین که قشون مردونیوس به آن دیوار نزدیک گردید تیر و سنگ بر ایرانیان باریدن گرفت. وقتی صحبت از پیاده کردن نیرو می شود فقط پیاده کردن نیروها از راه دریا در این عصر به ذهن می رسد و خواننده یا شنونده، تصور می نماید که فقط در این دوره از راه دریا نیرو پیاده می کنند. در صورتی که این



مانور جنگی دارای سابقه‌ای عمیق است و پیاده کردن نیرو در شبه جزیره گالی پولی از طرف مردونیوس یکی از آن مانورها بود.

سربازان ایرانی که سپرهای بزرگ از چوب گز داشتند به سوی دیوار رفتند. چوب گز برخلاف چوب درخت‌های تنومند دارای عرض زیاد نیست و به همین جهت سپرهای چوبی، از قطعات کوچک چوب گز ساخته می‌شد و طوری چوب‌های کوچک را به هم متصل می‌کردند که منفذی در وسط چوب‌ها باقی نمی‌ماند و چون چوب گز خیلی سخت است، مقابل ضربات نیزه و شمشیر مقاومت می‌کرد، بدون این که وزن سپر زیاد باشد.

فرمانده سربازان یونانی مردی بود به اسم «آمیداس» از مردم اسپارت و سربازان او مخلوطی از سربازان ملل مختلف یونان بودند.

مورخین یونانی مثل تمام مواردی که از قشون سلاطین ایران (در جنگ با یونان) ذکر می‌آورند، در مورد شماره قشون خودشان امساک کردند و نوشتند که در جنگ گالی پولی شماره سربازان یونانی نه هزار و دویست نفر بود و از آن عده هزار نفر از سربازان آتن به شمار می‌آمدند و دویست نفر اسپارتی بودند و هفت هزار تن جزو سربازان سایر شهرهای یونانی محسوب می‌شدند که بین آنها سربازان مقدونی بیشتر بود.

یونانی‌های قدیم فقط هنگامی که یک دشمن خارجی به آنها حمله‌ور می‌شد با یکدیگر متحد می‌گردیدند و در مواقع دیگر دایم در حال ستیز بودند و مرتبه‌ای دیگر خطر ایران آنها را متحد کرده بود.

مردونیوس سربازان خود را در پناه سپرهای بزرگ چوبی به دیوار سنگ چین نزدیک کرد و یونانیان بر سر ایرانیان سنگ باریدند.

دیوار سنگی به طوری که گفتیم از دو طرف به آب منتهی می‌شد و معلوم بود که آن دیوار را در روزهای قبل به وجود آورده‌اند چون یونانیان

نمی‌توانستند در يك روز، آن دیوار را به وجود بیاورند.

وقتی که مردونیوس آن دیوار را دید فهمید چرا وقتی می‌خواست سربازان خود را پیاده کند یونانیان مقاومت نکردند، چون آنها بعد از به وجود آوردن آن دیوار ضروری نمی‌دانستند هنگام پیاده شدن ایرانیان خود را در معرض خطر منجنیق‌کشتی‌ها قرار بدهند و بهتر آن دانستند صبر کنند تا این‌که ایرانیان طول شبه جزیره را از جنوب به شمال طی نمایند و به دیوار برسند.

مردونیوس وقتی وضع دیوار را از نظر گذرانید دریافت که پیاده کردن منجنیق‌کشتی‌ها برای ویران کردن آن دیوار بدون نتیجه است و تنها نتیجه آن، این خواهد بود که مقداری سنگ روی دیوار خواهد ریخت و جزو انبوه سنگ‌های دیگر خواهد شد.

برای عبور از آن دیوار، با حمله مستقیم، راهی جز این وجود نداشت که سربازان مردونیوس از دیوار سنگ چین بالا بروند و خود را به طرف دیگر دیوار برسانند.

اما اگر مردونیوس می‌توانست از آن دیوار بگذرد، به قیمت فدا کردن لااقل نیمی از سربازانش بود و داداد داریوش به سربازان خود احتیاج داشت و می‌دانست بعد از عبور از آن دیوار تا وقتی که به مراکز بزرگ یونان برسد به احتمال زیاد باز باید بجنگد. این بود که تصمیم گرفت آن دیوار بزرگ را دور بزند و فرمان عقب نشینی نیمی از سربازان خود را صادر کرد.

یونانیان دیدند که قسمتی از سربازان ایرانی مراجعت کردند، اما قسمتی دیگر به جا ماندند. اگر همه مراجعت می‌کردند یونانیان تصور می‌نمودند که ایرانیان از ادامه جنگ منصرف گردیده و عقب‌نشینی کرده‌اند، ولی چون قسمتی از سربازان ایرانی بجا ماندند آنها فهمیدند که ایرانیان

نقشه‌ای دارند.

برای این که ما بفهمیم که قصد مردونیوس چه بود باید وضع شبه جزیره گالی‌پولی را نسبت به قاره اروپا (نسبت به یونان قدیم) در نظر بگیریم.

شبه جزیره گالی‌پولی شبیه به یک بطری است که کنار قاره اروپا قرار گرفته باشد و آن بطری فقط از راه گلو، با قاره اروپا ارتباط دارد و آن گلو را یونانیان اشغال کرده بودند و ایرانیان نمی‌توانستند مرتبه دیگر، از راه دریا، در عقب سربازان یونانی یعنی در مغرب‌گلوئی بطری، نیرو پیاده نمایند.

مردونیوس سربازانی را که به آنها فرمان عقب‌نشینی داده بود به طرف جنوب شبه جزیره گالی‌پولی برد تا این که آنها را سوار کشتی‌ها کند. وی به دو منظور نیمی از سربازان خود را مقابل دیوار نگاه داشت:

اول این که یونانیان به نقشه او پی نبرند و نفهمند که وی برای چه قسمتی از سربازان خود را عقب‌نشاند است. دوم این که اگر تمام سربازان خود را برمی‌گردانید یونانیان وی را تعقیب می‌کردند و برایش تولید زحمت می‌نمودند.

اگر تمام سربازان عقب می‌نشستند، یونانیان تصور می‌نمودند که ایرانیان ترسیده‌اند و می‌خواهند برگردند و دشمن ترسو و گریزپا را تعقیب می‌نمودند تا هر قدر که ممکن است سربازانش را به قتل برسانند.

مردونیوس قبل از این که نیمی از سربازان خود را عقب بنشانند به افسرانی که باقی می‌ماندند گفت من می‌خواهم در پشت دشمن، از راه دریا نیرو پیاده کنم، آنوقت از دو حال خارج نخواهد بود یا دشمن متوجه می‌شود که من قصد دارم در عقب او نیرو پیاده کنم که در آن صورت برای این که بین دو تیغ متقاطع قرار نگیرد عقب‌نشینی می‌کند، یا این که متوجه نمی‌شود که در عقب او ما از کشتی‌ها پیاده می‌شویم.

## جنگ ماراتون □ ۱۰۱۷

در صورت اول، بعد از عقب‌نشینی یونانیان، شما از دیوار عبور کنید و آنها را تعقیب نمایید تا وقتی که به من برسید. در صورت دوم من از عقب به یونانیان حمله می‌کنم و شما هم از دیوار بگذرید و از جلو حمله کنید و به این ترتیب ما در مدتی کم کار یونانیان را خواهیم ساخت.

مردونیوس در آن روز نتوانست سربازان خود را به کشتی‌ها برساند و در شب که شب بیست و دوم ماه آوریل بود سربازان خود را سوار کشتی‌ها کرد تا این که باامداد روز دیگر کشتی‌ها بادبان برافرازند و به حرکت در آیند. ولی باامداد روز بعد، دریا طوفانی شد و در آن طوفان دور زدن قسمت تحتانی بطری یعنی قسمت جنوبی شبه جزیره گالی-پولی مانند دور زدن هر دماغه در موقع طوفان کاری بود خطرناک و شاید سبب غرق تمام کشتی‌ها و محو همه سربازان می‌شد.

ناخدایان کشتی‌ها گفتند که ما در این طوفان مسئولیت حمل سربازان را برعهده نمی‌گیریم و نمی‌توانیم دماغه جنوبی شبه جزیره گالی-پولی را دور بزنیم و خود را به نزدیک شبه جزیره برسانیم. و آنکه در این طوفان، نمی‌توان از کنار خشکی دور شد برای این که باد مخالف می‌وزد. ما اگر در دریا بردیم، از باد مخالف استفاده می‌کردیم و به راه‌پیمایی ادامه می‌دادیم، اما کنار خشکی در حالی که کشتی متوقف است، نمی‌توان هنگام وزیدن باد مخالف بادبان برافراشت و به راه افتاد، زیرا بعد از این که بادبان برافراشته شد کشتی به جای این که به طرف دریا برود بیشتر به خشکی نزدیک می‌شود و با آن تصادم خواهد کرد.

مردونیوس دلیل فنی ناخدایان را پذیرفت و مجبور شد که آن روز را تا شب توقف نماید و سربازان همچنان در کشتی‌ها باقی ماندند و باامداد روز بیست و سوم دریا آرام شد و ناخدایان فرمان افراشتن بادبانهای کشتی‌های حمل و نقل را صادر کردند و در کشتی‌های جنگی پاروها به

حرکت در آمد و سربازان مردونیوس به راه افتادند.

طول شبه جزیره گالی پولی در امتداد شمال و جنوب است و عرض آن کم می باشد، ولی طولش زیاد است و آن روز تا غروب و شب دیگر تا باعداد کشتی های مردونیوس راه پیمودند تا این که توانستند که شبه جزیره گالی پولی را از طرف جنوب دور بزنند و خود را به آن طرف برسانند و ظهر روز بیست و چهارم آوریل کشتی ها به طرف برزخ گالی پولی رسیدند، یعنی به جایی واصل شدند که سربازان مردونیوس بایستی در آنجا پیاده شوند.

«آمیداس» همین که کشتی های ایرانی را دید فهمید که منظور ایرانیان چیست و به افسران خود گفت که ایرانی ها که نتوانسته اند از دیوار عبور کنند قصد دارند عقب ما نیرو پیاده نمایند و ما اگر در این جا توقف کنیم بین دو شمشیر متقاطع قرار خواهیم گرفت و ناچار باید عقب نشینی کرد و سربازان یونانی شروع به عقب نشینی نمودند و ایرانیان وقتی دیدند که یونانیان عقب می نشینند از دیوار گذشتند و آنها را تعقیب کردند.

آمیداس خیلی میل داشت که مانع از پیاده شدن نیروی مردونیوس شود، ولی چون ایرانیان او را تعقیب می کردند نمی توانست از پیاده شدن نیروی مردونیوس جلوگیری نماید. چون لازمه ممانعت این بود که کنار دریا توقف کند و بجنگد و هر گاه توقف می نمود ایرانیان که از عقب می آمدند به او حمله ور می شدند و سربازانی که از کشتی ها قدم بر ساحل می نهادند نیز مبادرت به تعرض می کردند. لذا آمیداس ترجیح می داد که نیروی خود را از منطقه ببرد و ایرانیان را به حال خود بگذارد. بدین ترتیب در مغرب برزخ گالی پولی دو قسمت از نیروی ایرانی به هم ملحق شدند.

گزنفون می گوید وقتی آمیداس نیروی خود را عقب نشانید، به هر نقطه از یونان که می رسید به وسیله افسران و جارچیان خود بانگ می زد «هموطنان، وطن در خطر است» و «وحشی ها قدم به خاک اصلی یونان گذاشتند»

## جنگ ماراژون □ ۱۰۱۹

و «هر کس که قادر است شمشیری یا نیزه‌ای را به حرکت در آورد باید سلاح به دست بگیرد و برای جنگ آماده باشد و ما باید ایرانیان را تا آخرین نفر به قتل برسانیم یا این که آنها را به دریا بریزیم».

فریاد «هموطنان وطن در خطر است» که اولین بار در یونان در فضا طنین انداز شد، بعد از بیست و دو قرن از طرف فرانسوی‌ها در زمان انقلاب کبیر آن کشور تکرار گردید و شاید هنوز کسانی باشند که تصور نمایند که این، یک شعار فرانسوی است در صورتی که یک شعار یونانی می‌باشد.

تمام مردان، در تمام کشورهای یونان برای جنگ آماده شده و به قول گزنفون مجلس آتن مجبور بود قانونی را به تصویب برساند که به موجب آن عده‌ای از کشاورزان و صنعتگران مکلف گردیدند که به کار خود ادامه بدهند تا این که برای یونانیان آذوقه و وسایل جنگ و سایر احتیاجات فراهم شود و بنا بر گفته این مورخ، علاقه مردان یونانی، برای جنگ با ایرانیان به قدری بود که مجالس یونان مجبور شدند که جهت کار اجباری و ممانعت مردم به جنگ قانون وضع کنند.

در یونان تا آن موقع کار اجباری (جز برای غلامان و کنیزان) وجود نداشت. کشورهای یونان با رژیم دموکراسی اداره می‌شد و هر کس مجاز بود که هر کار که میل دارد بکند یا نکند، به شرط این که مغایر با قوانین نباشد. این بود که بر اثر تهاجم ایرانیان، مجالس یونان مجبور بودند که قانون کار اجباری را وضع نمایند تا کشاورز و صنعتگر به کار ادامه بدهند و شوق رفتن به میدان جنگ آنها را از کار باز ندارد.

باز گزنفون می‌گوید پیر مردانی که مشمول خدمت سربازی نبودند سلاح به دست گرفتند و به مردان دیگر پیوستند، اما بعضی از آنها به قدری پیر بودند که در میدان جنگ برای دیگران تولید مزاحمت می‌کردند چون جوانان بایستی از آنها نگاهداری نمایند و لذا آنها را برگردانیدند و به آنان

گفتند که شما در خانه بمانید بهتر از این است که به میدان جنگ بروید. دختران جوان که هنوز شوهر نکرده، دارای اولاد نشده بودند و وظایف بچه‌داری آنها را از رفتن به میدان جنگ ممانعت نمی‌کرد، سلاح به دست آوردند و مانند مردان خود را برای رفتن به میدان جنگ آماده کردند. این قسمت از گفته‌گزنفون درست است، ولی فقط آن دسته از دختران که ورزشکار بودند خود را برای رفتن به میدان جنگ آماده کردند و در یونان قدیم، به طوری که تاریخ‌گواهی می‌دهد، فقط دختران کشور اسپارت ورزش می‌کردند و در المپیادها شرکت می‌نمودند و نوشته نشده که دختران سایر کشورهای یونان ورزشکار بوده‌اند. دختران اسپارتمی تا زمانی که شوهر نمی‌کردند مثل پسرها به ورزش ادامه می‌دادند و بعد از آن دیگر کسی آنها را در ورزشگاه و المپیاد نمی‌دید.

بدین ترتیب به قول گزنفون در کشورهای یونان، هر کس که قادر به جنگ بود، چه مرد چه زن برای پیکار با ایرانیان آماده شد.

گزنفون يك مورخ مؤدب بود و ایرانیان را به اسم آنها می‌خواند اما هرودوت با این که از لحاظ سیاسی تابعیت ایران را داشت، ایرانیان را به اسم «بربر» می‌خواند یعنی وحشی و در هر قسمت از تاریخ هرودوت و غیر از کتاب «جنگهای ایران» که از ایرانی‌ها اسم برده شده، می‌بینیم که این به اصطلاح «پدر مورخین» ایرانیان را وحشی خوانده است.

خلاصه، بنابر گفته مورخین یونانی در تمام کشورهای یونان که در آن تاریخ هفده کشور بزرگ و چندین کشور کوچک بود، مرد و زن برای جنگ آماده شدند و باید دانست که قبل از آن دوره، شماره کشورهای یونان به پنجاه کشور هم رسیده بود و قسمتی از کشورهای یونان به قول مورخین اروپایی فقط «سیته» بود یعنی يك شهر با حومه آن و آن شهر استقلال داشت. اما بعد، شماره کشورهای یونان کمتر شد و بعضی از آنها جزو بعضی دیگر

گردید و کشورهای بزرگ به وجود آمد.

با اینکه کشورهای یونان کم جمعیت بود، چون تمام مردها و زنها برای جنگ آماده شدند و عازم میدان جنگ گردیدند باید يك قشون بزرگ، مجهز شده باشد.

مورخین اروپایی عقیده دارند که در آن تاریخ که بین ایران و یونان جنگ ادامه داشت و دوره سلطنت داریوش اول بود، جمعیت کشورهای یونان غیر از مقدونیه به دو میلیون و نیم می رسید و مقدونیه به تنهایی تقریباً يك میلیون و نیم جمعیت داشت. پس به این حساب، جمعیت کشورهای یونان، هنگامی که مردونیوس وارد آن شد چهار میلیون نفر بوده است. محتاج به تفصیل نیست که در هر جامعه عده ای از افراد کودکان هستند و عده ای هم زنها و مردهای سالخورده یا زنهای شوهردار و بچه دار هستند که نمی توانند به میدان جنگ بروند.

اگر قبول کنیم که از چهار میلیون جمعیت یونانی سه میلیون و نهصد هزار نفر از آنها اطفال و زنهای بچه دار و سالخوردگان و معلولین بودند باز یکصد هزار نفر از آنها به جنگ ایرانیان رفته اند، اما شگفت آنکه وقتی بین ایرانیان و یونانیان جنگ در می گیرد، باز شماره سربازان ارتش یونان به قول مورخین یونانی همان نه هزار و دویست نفر است که در سرزخ شبه جزیره گالی پولی جلوی ایرانیان را گرفته بودند.

آنچه از این به بعد می گوئیم مربوط است به جنگی که در تاریخ یونان به اسم جنگ «ماراتون» خوانده شده است.

مورخین یونانی خیلی راجع به این جنگ نویسندگی کرده اند، ولی در اسناد ایرانی اثری از وقایع این جنگ نمی توان یافت مگر در يك کتیبه فرعی در بهستون (بیستون) و بهستون به طوری که می دانیم دارای چند کتیبه است که یکی از آنها اصلی و بقیه فرعی است و در آن کتیبه فرعی



به طوری که «کامرون» دانشمند امریکایی خواننده صحیحیت از جنگ با یونانیان شده و داریوش اول می گوید قشون من از یونان مراجعت کرد.

در خصوص تاریخ جنگ ایرانیان و یونانیان اختلاف وجود دارد. تاریخ کلاسیک زمان جنگ را در آغاز تابستان سال ۴۹۰ قبل از میلاد تعیین می نماید. در بحث ما تاریخ جنگ دو سال عقب تر است، زیرا گفتیم که قشون مردونیوس در آوریل سال ۴۹۲ قبل از میلاد در شبه جزیره گالی پولی پیاده شد و لازمه پیاده شدن او، در آن سال در شبه جزیره گالی پولی این است که جنگ ماراتون هم در آغاز تابستان سال ۴۹۲ قبل از میلاد در گرفته باشد.

این اختلاف که بین دو تاریخ به وجود آمده ناشی از تفاوت تقویم است و تقویم معروف به تقویم میلادی چند بار تغییر کرد و معروف ترین تغییر آن، یکی در دوره حکومت «ژول - سزار» در روم بود و دیگری در دوره حکومت روحانی «گریگوار سیزدهم» پاپ کاتولیکی که از سال ۱۵۷۲ تا سال ۱۵۸۵ میلادی پاپ بود. تقویم اولی به اسم تغییر دهنده تقویم «ژولین» خوانده شد و تقویم دوم باز به اسم تغییر دهنده تقویم «گریگوری» ما نمی خواهیم در این جا خوانندگان را با توضیحات مفصل راجع به تغییرهایی که در تقویم داده شده خسته کنیم و همین قدر می گوئیم که اختلاف مربوط به تاریخ جنگ ماراتون ناشی از تغییری است که در تقویم به وجود آمد و دوباره تذکر می دهیم که تاریخ کلاسیک، می گوید که جنگ ماراتون در سال ۴۹۰ قبل از میلاد در گرفت. ای کاش داریوش اول تاریخ این جنگ را مثل سایر جنگ های خود می نوشت و در سنگ برای نسل های آینده ایرانیان باقی می گذاشت و امروز ما می توانستیم از روی اسناد ایرانی هم راجع به جنگ ماراتون کسب اطلاع کنیم.

وقتی ارتش ایران شروع به حرکت کرد مجلس آتن و مجلس «اسپارت»

تشکیل گردید تا این که فرمانده ارتش یونان را عوض کند. آمیداس مردی بود دلیر و از مرگ هراس نداشت، اما غفلت او نشان داد که برای یک فرمانده فقط دلیری کافی نیست بلکه باید هوش هم داشته باشد و آمیداس آنقدر هوش نداشت که پیش بینی کند که قشون ایران ممکن است از راه دریا در قفای او پیاده شود.

این بود که دومجلس اسپارت و آتن او را از فرماندهی معزول کردند و یک سردار آتنی موسوم به «میل تی یاد» را به فرماندهی ارتش یونان برای جلوگیری از قشون ایران انتخاب نمودند.

میل تی یاد در تاریخی که فرمانده ارتش یونان شد مردی بود که بیش از پنجاه سال از عمرش می گذشت و او را برای این که به اصطلاح امروز یک متخصص تاکتیک بود به فرماندهی ارتش انتخاب نمودند.

اولین کاری که میل تی یاد بعد از احراز مقام فرماندهی کرد این بود که زنهارا به خانه هایشان فرستاد و گفت حضور زنها در میدان جنگ به جای این که باعث تقویت ارتش شود تواید بی نظمی می کند و برای دفاع در قبال ایرانیان فقط مردها کافی هستند.

ذکر این نکته ضرورت دارد که راجع به حضور داریوش اول در یونان اختلاف موجود است. عده ای از مورخین یونانی و رومی نوشته اند که داریوش اول در یونان حضور داشته و عده ای دیگر نوشته اند که وی در یونان نبوده و مردونبوس جنگ را اداره می کرده است.

یونانیان نوشته اند که در جنگ ماراتون نیروی ایران بکلی از بین رفت. در این صورت معلوم نیست چگونه داریوش اول اگر در آن جنگ حضور داشته زنده ماند و چگونه مردونبوس از دست یونانیان جان بدر برد.

شرح جنگ ماراتون از منابع یونانی از این قرار است:

همین که میل‌تی یاد فرماندهی ارتش یونان را برعهده گرفت، تمام مردم کشورهای یونان را به کار اجباری فراخواند و زن و مرد را مجبور کردند که در ولایت «به‌ئوتی» دودیوار مرتفع و طولانی بسازند، به طوری که آن دو دیوار از شمال و جنوب دشت «به‌ئوتی» را احاطه نمایند و ارتش ایران بعد از این که وارد آن دشت شد نه بتواند به طرف شمال برود نه به سوی جنوب.

در نتیجه ارتش مزبور که قصد دارد خود را به آتن برساند مجبور خواهد شد که از منطقه باطلاقی دشت به‌ئوتی عبور کند و وقتی وارد آن باطلاق گردید، محو می‌شود.

منطقه باطلاق به‌ئوتی، به موجب آنچه در تاریخ مورخین یونانی نوشته شده، در شمال شرق آتن بوده و امروز، آنجا که مورخین یونانی نوشته‌اند دریا است و می‌دانیم که شهر آتن کنار دریا قرار گرفته بود و امروز هم کنار دریای می‌باشد. پس مورخین یونانی درباره‌ی موضع باطلاق‌های ولایت به‌ئوتی اشتباه کرده‌اند که این هم عجیب است چون چگونه می‌توان پذیرفت که مورخین مزبور اشتباه کرده باشند؟ مگر این که بگوییم چون مورخین اولیه یونانی در خود یونان متولد نشدند، لذا از وضع جغرافیایی یونان اطلاع درست نداشته‌اند. امروز در منطقه به‌ئوتی باطلاق نیست و قسمت باطلاقی آن منطقه خشک شده، ولی کوه و جنگل وجود دارد.

در تواریخ یونان نوشته شده که وقتی قشون ایران در ماراتون شکست خورد، یک چوپان جوان که هیجده سال از عمرش می‌گذشت از قریه ماراتون به راه افتاد و از کوه و جنگل و باطلاق گذشت و خود را به آتن رسانید و خبر پیروزی ارتش یونان را به مجلس آتن ابلاغ کرد.

چوپان جوان از مکانی به راه افتاد که در آنجا زمین خشک بود و بعد از عبور از کوه و جنگل به باطلاق رسید و بنابراین ارتش ایران که در

## جنگ ماراتون □ ۱۰۴۵

نزدیکی قریه ماراتون شکست خورد در منطقه باطلاقی نبوده است. امروز قریه ماراتون هست و در حدود سه هزار نفر جمعیت دارد و کار مردم آن قریه کشاورزی و بعضی از هنرهای دستی می باشد و از جمله گلیم می بافند که در یونان معروف است.

آنچه واقعیت جغرافیایی و تاریخی دارد و در آن تردید نیست از این قرار است که ماراتون در شمال شرقی جلگه آتیک قرار داشت که امروز هم چنین است نه در شمال شرقی شهر آتن.

اراتون یکی از کشورهای مستقر در یونان بود، در صورتی که حدود آن کشور مستقل، از چندین کیلومتر مربع تجاوز نمی کرد و از این جهت شهرت داشت که در آنجا «هر کول» را می پرستیدند و پرستیدن هر کول پهلوان افسانه‌ای معروف از ماراتون شروع شد و به جاهای دیگر یونان سرایت کرد.

بعد از چندی ماراتون با دو کشور دیگر به اسم «تری کوری توس» و «پروبالین توس» که این دو کشور هم دو قریه بودند يك کنفدراسیون را تشکیل داد و سه کشور با هم متحد شدند و يك کشور به وجود آوردند بدون اینکه استقلال داخلی خود را از دست بدهند.

موقعی که ارتش ایران به ماراتون نزدیک شد آنجا به قول یونانی‌ها يك «نتراپولیس» بود یعنی اتحاد مثلث یا کنفدراسیون مثلث.

بین آن سه کشور و شهر آتن يك کوره وجود داشت به اسم «پانته لیکوس» که امروز نیز هست و اگر از آن کوه می گذشتند وارد منطقه‌ای می شدند دارای تپه‌های کم ارتفاع به اسم منطقه «دیا کریا» که امروز هم دیده می شود و بالای تپه‌ها و در دامنه آنها جنگل بود و پایین تپه‌ها باطلاق. بعد از عبور از تپه‌های دیا کریا به آتن می رسیدند و بین منطقه باطلاقی دیا کریا و قریه ماراتون يك کوه واقع شده بود و ما نمی دانیم دو دیواری که به امر

میل‌تی‌یاد ساخته شد (این نام را میل‌تیارس نیز می‌خوانند) در کجا ساخته شدند. چون به قاعده آن دو دیوار بایستی در جنوب و شمال منطقه دیاکریا ساخته شده باشند تا این که قشون ایران مجبور شود از باطلاق عبور کند. اما ارتش ایران به آن منطقه نرسید تا این که از باطلاق عبور نماید به دلیل آن که در ماراتون شکست خورد.

خوانندگان ممکن است که از این توضیحات احساس کسالت کنند، اما این توضیحات برای روشن شدن وضع جنگ ماراتون ضروری است تا محقق شود که جنگ ماراتون آن‌طور که یونانیان نوشته‌اند به وقوع نپیوست.

جنگ ماراتون در تاریخ یونان بزرگترین پیروزی یونان قدیم است و در تاریخ آن کشور فتحی بزرگتر و برجسته‌تر از فتح ماراتون نیست و به نسبت معکوس شکستی بدتر از آن شکست برای ایران وجود ندارد (طبق فتوای مورخین قدیم یونانی). اما این پیروزی یونانی و شکست ایرانی با منطق تاریخی که خود یونانیان نوشته‌اند وفق نمی‌دهد.

آنها می‌گویند ارتش ایران در منطقه باطلاق از پسا درآمد و محل شکست خوردن ارتش ایران را در نزدیکی قریه ماراتون تعیین می‌کنند، در صورتی که در نزدیکی قریه مزبور نه در قدیم باطلاق وجود داشته نه امروز و دونه ماراتون بعد از عبور از کوه پان‌ته‌لیکوس به منطقه باطلاق دیاکریا رسید و از آنجا گذشت و وارد آتن شد.

علاوه بر این واقعیت جغرافیایی، اجساد کشتگان یونانی جنگ ماراتون در نزدیکی آن قریه دفن شده است و امروز محل دفن آنها به وسیله دو بنای یادگار معلوم می‌باشد و یکی از آن دو بنا، بالای قبر کشتگان ساخته شده و بنای دیگر بالای قبر میل‌تی‌یاد (یا میل‌تی‌دیاس) ایجاد گردیده و آن دو بنا هم‌نشان می‌دهد که میدان جنگ نزدیک ماراتون بوده نه در منطقه باطلاق.

دیاکریا.

بی‌فایده نیست بگوییم که بنای یادگار مقتولین بر بالای قبور یکصد و نود و دو سرباز آتنی ساخته شده است. یعنی در آن جنگ بزرگ که تمام مردان یونان برای جلوگیری از ارتش ایران سلاح به دست گرفتند و وارد میدان جنگ شدند، فقط ۱۹۲ سرباز آتنی کشته شد، در صورتی که در شبه جزیره گالی پولی آتنی‌ها دوهزار سرباز داشتند و بعد از آن هم چون تمام مردان یونان سلاح به دست گرفتند بایستی شماره سربازان آتنی خیلی زیاد شده باشد و ما گفتیم که یونانیان بعد از این که تمام مردان یونانی اسلحه به دست گرفتند، باز شماره سربازان خود را ۹۲۰۰ نفر قلمداد کرده‌اند که از آن عده دوهزار نفر آتنی بوده‌اند!

آیا قابل قبول است که در يك جنگ بزرگ چون جنگ ماراتون آن طور که در تواریخ یونان نوشته شد فقط ۱۹۲ نفر کشته شده باشند؟ يك بنای یادگار دیگر هم نزدیک ماراتون هست که به یاد کشتگان دیگر برپا گردیده، ولی شماره کشتگان ملل دیگر یونانی هم به اندازه‌ای نیست که انسان فکر کند در آنجا جنگی بزرگ در گرفت. چون شماره مقتولین ملل دیگر، با غلامانی که در جنگ کشته شده‌اند، از دو بیست نفر تجاوز نمی‌نماید. آتنی‌ها کشتگان خود را از کشتگان دیگر جدا نمودند چون نسبت به مقتولین خود تعصب داشتند.

ما شرح جنگ ماراتون را به طوری که تواریخ یونانی نوشته‌اند خواهیم داد، اما می‌گوییم که به موجب منطق تاریخی خود یونانی‌ها شرح جنگ ماراتون مخدوش است و جنگ آن طوری که یونانیان نوشته‌اند به وقوع نپیوسته و ارتش ایران در باطلاح‌های دیاکریا از بین رفت و داریوش اول هم به احتمال زیاد در جنگ ماراتون نبوده است.

آنچه معقول به نظر می‌رسد این است که در ماراتون جنگی بین قشون

ایران و یونانیان در گرفته نه بین تمام ارتش ایران و یونانی‌ها. بعید نیست مردونیوس قبل از این که از گالی‌پولی به سوی آتیک (کشوری که آتن پایتخت آن بود) به راه بیفتد طلایه‌ای را جلو فرستاده تا این که اکتشاف کند و طلایه مزبور در ماراتون به نیروی یونان برخورد کرده و چون نسبت به نیروی یونانی ضعیف بوده از بین رفته و سربازان آن تا آخرین نفر کشته شده‌اند، حتی بعید نیست که عددی از سربازان این طلایه، به منطقه باطلاقی دیاکریا رسیده و در آنجا از بین رفته باشند، اما عقل قبول نمی‌کند که تمام ارتش ایران در ماراتون از بین رفته باشد.

اکنون برای این که خوانندگان راجع به جنگ ماراتون اطلاع بیشتر به دست بیاورند ما شرح جنگ ماراتون را آنگونه که یونانیان داده‌اند ذکر می‌کنیم و امیدواریم که بعضی تصور نکنند که همه بر خشخاش می‌گذاریم چون جنگ ماراتون آن قدر در تاریخ دنیا معروف است که بعد از بیست و پنج قرن هنوز نامش از بین نرفته و در تمام کشورها، از جمله در کشور ایران مسابقه دوندگی ماراتون باقی است و مورخین غرب، ماراتون را به عنوان بزرگترین پیروزی یونان بر ایران قلمداد می‌کنند.

قبل از این که شرح جنگ ماراتون را، آنگونه که یونانی‌ها نقل کرده‌اند، از نظر خوانندگان بگذرانیم باید دو نکته را ذکر کنیم: اول این که بین خود یونانیان راجع به چگونگی جنگ ماراتون اختلاف وجود دارد و دوم این که بعضی می‌گویند که داریوش در آن جنگ حضور داشته و بعضی عقیده دارند که خود داریوش در جنگ ماراتون نبوده است.

به طوری که مورخین یونانی با اختلاف گفته‌اند قشون ایران، به فرماندهی داریوش اول یا مردونیوس دامادش، وارد ایالت به ثوتی شد و چون دو دیوار در شمال و جنوب آن منطقه وجود داشت، قشون ایران که

شماره سربازانش دو کرور بود و اردآن معبر گردید.

معبر مزبور خیلی وسعت نداشت، معهذا برای عبور يك قشون بزرگ به اندازه قشون ایران متناسب بود و همین که ارتش ایران قدری در منطقه به ثوتی پیش رفت، ارابه‌های ارتش در باطلاق متوقف شد و سواران تا سینه اسب در باطلاق فرو رفتند و پیادگان تا سینه در گل و لای ناپدید شدند و در همان موقع سربازان یونانی که در شمال و جنوب ارتش ایران بالای دو دیوار بودند سربازان ایرانی را هدف تیر و سنگ فلاخن و تیر منجنیق قرار دادند و در همان حالی که سربازان یونانی، لحظه‌ای مجال به خود آمدن به سربازان ایرانی نمی‌دادند زئوس خدای خدایان نیز به خشم در آمد و بارانی آنچنان شدید فرستاد که منطقه فیما بین دو دیوار، مبدل به دریا گردید و يك سیل عظیم جاری شد و در آن موقع قسمتی از سربازان یونانی از جلو، یعنی از طرف مغرب، مبادرت به حمله کردند.

قبل از این که دنباله شرح جنگ به نظر خوانندگان برسد نقاط ضعف این روایت را ذکر می‌کنیم.

ایراد اول این است که اگر ارابه‌ها و سواران و پیادگان جلودار ایرانی در باطلاق فرو رفتند، چرا ارابه‌ها و سواران و پیادگانی که از عقب می‌آمدند توقف نکردند؟

آیا می‌توان قبول کرد که ارابه‌ها و سواران و پیادگانی که از عقب می‌آمدند آن قدر ابله بودند که با این که می‌دیدند همقطاران آنها در باطلاق فرو رفتند آنها نیز وارد باطلاق شدند؟ به فرض این که از دو کرور قشون ایران، دوهزار نفر در باطلاق فرو رفته باشند بقیه از ورود به باطلاق اجتناب می‌کردند و از راهی که آمده بودند برمی‌گشتند.

ایراد دیگر این است که ارتش يك میلیون نفری ایران (به گفته یونانیها) اگر به ستون‌هایی تقسیم می‌شد که در هر ردیف آن ستون ده نفر جا داشتند



و آن ستون‌ها با قدم‌های سریع رژه حرکت می‌نمودند، برای عبور هر ده نفر به طور متوسط چهار ثانیه وقت ضرورت داشت و برای عبور یک میلیون نفر، بیش از چهار شبانه‌روز وقت ضروری بود و چطور ارتش یک میلیون نفری ایران توانست در یک روز از آن معبر عبور نماید و افرادش تا آخرین نفر در باطلاق فرو بروند؟

سومین ایراد این است که بعد از این که بارانی تند بارید و سیلی عظیم در آن معبر جاری شد، سربازان یونانی چگونه توانستند که از طرف مغرب، در آن معبر، به سربازان ایرانی حمله‌ور شوند؟ چون اشکال باطلاق و سیلی که سبب محو سربازان ایرانی شد، لابد برای سربازان یونانی هم تولید اشکال می‌کرده است و آنها نمی‌توانستند مانند موقعی که در یک زمین خشک پیکار می‌کردند بجنگند.

اینک می‌پردازیم به دنباله جنگ ماراتون از قول یونانیان که در اقوال آنها هم اختلاف وجود دارد ولی از آنجا به همه دنیا راه یافته است و به طور کلی از این قرار است:

ارتش ایران در بامداد وارد جلگه به‌ئوتی گردید و چون دو دیوار در شمال و جنوب آن ارتش وجود داشت، نمی‌توانست نه به طرف شمال برود نه به سوی جنوب و وقتی قدری از ظهر گذشت، پیکارهای شدید بین سربازان یونانی که همه لباس فلزی دزبر داشتند و سربازان ایران در گرفت و هنوز روز به آنها نرسیده بود که ارتش ایران در سرزمین به‌ئوتی بکلی نابود گردید.

آن وقت میل‌تی‌یاد فرمانده ارتش یونسان داوطلب خواست تا این که شخصی خبر آن پیروزی را به آتن ببرد و به اطلاع مجلس آتن برساند. از لحظه‌ای که ارتش ایران وارد سرزمین به‌ئوتی نزدیک شهر ماراتون گردید، جلسه مجلس آتن تشکیل شد و نمایندگان ملت در آن مجلس

## جنگ. ماراتون □ ۱۰۳۱

تصمیم گرفتند که جلسه را ادامه بدهند تا این که نتیجه جنگ معلوم گردد و میل تی یاد فرمانده ارتش یونان می دانست که جلسه مجلس آتن ادامه دارد.

یک پسر جوان به اسم «میل تیس» که شبان بود داوطلب شد که خبر پیروزی ارتش یونان را بر ارتش ایران به آتن برساند و میل تی یاد چند کلامه روی یک قطعه تیمساج نوشت و آن را چون طومار لوله کرد و به دست چوپان جوان داد و آن جوان شروع به دویدن کرد و از کوه پسان ته لیکوس و جنگل و منطقه باطلاقی دیا کریا گذشت و وارد آتن شد و به سوی محلی که نمایندگان ملت در آنجا اجلاس کرده بودند رفت.

واضح است که وقتی چوپان جوان شروع به دویدن کرد چون پایان روز بود، به زودی هوا تاریک شد، ولی چشم تمام کسانی که جوان هستند و در صحرا زندگی می کنند در تاریکی شب می دید و با استفاده از نور ستارگان راه خود را می یافت و در تاریکی به سنگ (در منطقه کوهستانی) و درختها (در منطقه جنگلی) برخورد نمی کرد و حتی بعد از این که وارد منطقه باطلاق دیا کریا شد می دانست از چه نقطه عبور کند تا این که در باطلاق فرو نرود. جوان چوپان وارد مجلس آتن شد و طوماری را که در دست داشت به رئیس مجلس داد و بانگ زد «پیروزی... پیروزی...» و آنگاه بر زمین افتاد و دیگر بر نخاست، زیرا بر اثر دوندگی بدون انقطاع به هلاکت رسیده بود.<sup>۱</sup>

به قول یونانیان فقط داریوش با عددای از گارد جاوید که مستحفظ او بودند توانست از منطقه به ثوتی نزدیک شهر ماراتون جان بدر ببرد.

---

۱. امروز هم دوندگان دو «ماراتون» به تنهایی مسافت ۴۲ کیلومتر و کسری (فاصله بین میدان جنگ تا مجلس آتن) را می دوند تا خاطره تحمل دلاوران آن چوپان یونانی را زنده کنند - مترجم.

آن عده از مورخین یونانی که می گویند فرمانده قشون ایران مردونیوس بود، می گویند که فقط مردونیوس توانست با معدودی از مستحقظین خود از میدان جنگ بگریزد و تمام افسران و سربازان ایرانی در ایالت بهئوتی بیهلاکت رسیدند و گروهی از آنان در باطلاق فرو رفتند و عده‌ای به دست سربازان یونانی به قتل رسیدند و تلفات یونان در جنگ ۱۹۲ نفر آتنی بود و ۱۲۰ نفر از کشتگان ملل دیگر یونان!

اگر ارتش ایران بعد از اینکه وارد منطقه بهئوتی شد دارای یک میلیون سرباز بود چطور در صدد بر نیامد که دیوار شمالی و جنوبی را خراب کند و خود را از آن منطقه باطلاق خارج کند، در صورتی که جنگ هم از بامداد تا پایان روز ادامه داشت و ارتش ایران برای ویران کردن دیوارها دارای فرصت کافی بود؟

یونانیان آن دیوار را با آهن نساخته بودند که ایرانیان نتوانند خراب کنند و چون خراب کردن آسان‌تر از ساختن است، در اندک مدت می‌توانستند شکافهایی در دیوارهای شمالی و جنوبی به وجود بیاورند و خود را از آن منطقه باطلاق و سیلاب نجات بدهند.

از شگفتی‌ها این است که ارتش یک میلیون‌نوی ایران که به عقیده یونانیان با آن وضع شکست خورد اسیر نداد. در صورتی که وقتی یک ارتش دچار باطلاق و سیلاب می‌شود، بر حسب قاعده باید بیش از ارتشی که در زمین خشک می‌جنگد اسیر بدهد، اما میل‌تی‌یاد فرمانده ارتش یونان نتوانست که از ارتش ایران اسیر بگیرد و از آن عجیب‌تر این که نتوانست عنایم جنگی به دست بیاورد، مگر - همان‌طور که گفتیم - در حدود عنایم یک واحد طلایه. در صورتی که وقتی یک قشون یک میلیون‌نوی از بین می‌رود، عنایم جنگی زیاد نصیب فاتح می‌شود و به فرض این که پانصد هزار سرباز ایرانی در باطلاق فرو رفته باشد، باز اسلحه و سازو برگ جنگی پانصد

## جنگ ماراتون □ ۱۰۴۳

هزار نفر دیگر نصیب یونانیان می‌شود.

ضمن غنایمی که نصیب یونانیان شد چیزی بود که تصور نمی‌کنیم خوانندگان بتوانند حدس بزنند چه بوده است.

لذا می‌گوییم که يك نقشه جغرافیا که روی صفحه‌ای از فلز نقش شده بود به دست یونانیان افتاد و میل‌تی‌یاد بعد از این که آن نقشه را به آتن برد و به دانشمندان یونانی نشان داد سبب حیرت همه گردید، چون در آن نقشه شکل دنیا، مدور کشیده شده بود.

یونانیان در آن زمان شکل دنیا یعنی زمین را مسطح می‌کشیدند چون تصور می‌کردند که زمین مسطح است.

در نقشه‌های یونانی، زمین به شکل مربع مستطیل نشان داده می‌شد که طول آن از شرق به غرب دو برابر عرضش از شمال به جنوب بود.

حتی بعد از این که «هکاتوس» جهانگرد مشهور یونانی ده سال در دنیا سیر و سیاحت کرد و بعد از مراجعت به کشور یونان از سال پانصد و ده تا سال پانصد قبل از میلاد يك کتاب جغرافیا نوشت و نقشه‌ای ضمیمه آن کتاب کرد، باز در آن نقشه زمین و دریاها، مسطح کشیده شده بود.

اما در نقشه‌ای که بعد از جنگ ماراتون از ایرانیان نصیب یونانیان شد، شکل سه قاره آسیا و افریقا و اروپا را با دریاهای اطراف آن، به طور مدور کشیده بودند و این موضوع خیلی حس کنجکاری دانشمندان یونان را تحریک کرد.

وجود آن نقشه در ارتش ایران دو چیز را به ثبوت می‌رساند:

اول این که فنون جنگی در ایران، طوری توسعه یافته بود که ارتش ایران، مثل ارتش‌های امروز با نقشه حرکت می‌کرد. البته نباید انتظار داشت نقشه‌ای که در پانصد سال قبل از میلاد مسیح کشیده می‌شد، به دقت

نقشه‌های جغرافیای امروز بوده است، چون در آن دوره از عرض و طول جغرافیایی اطلاع نداشتند تا این که نقشه‌ها را با دقت بکشند، معه‌ذا وجود نقشه جغرافیایی در ارتش ایران دلیل پیشرفت فنون نظامی و جنگی در آن عصر بوده است.

موضوع دوم که آن نقشه به ثبوت می‌رساند، این است که ایرانیان با این که در آن موقع از وجود امریکا بدون اطلاع بودند و عرض و طول جغرافیایی را نمی‌شناختند (یا به احتمال قوی نمی‌شناختند) می‌دانستند که زمین مدور است و حدود سه قاره آسیا و افریقا و اروپا و دریاهای آن را مدور ترسیم می‌کردند.

یکصد و پنجاه سال بعد از جنگ ماراتون يك جهانگرد بحرپیما از اهالی بندر «مارسی» واقع در جنوب فرانسه با کشتی عازم قطب شمال شد و می‌خواست خود را به انتهای شمالی زمین برساند، اما موفق نشد به قطب شمال واصل گردد و در عوض جزیره «گرو آیلند» را کشف کرد و در نقطه‌ای از آن جزیره که امروز به اسم «توله» خوانده می‌شود لنگر انداخت (توله امروز پایگاه بزرگ رادارهای امریکا برای نظارت بر آسمان منطقه قطبی شمالی است).

وی بعد از مراجعت از آن سفر، نقشه‌ای کشید که چهار طرف نقشه منحنی بود و گفت تصور می‌کنم که دنیا مدور باشد. معه‌ذا دانشمندان آن عصر زمین را مسطح می‌دانستند و این مزیت، مخصوص ایرانیان بود که در پنج قرن قبل از میلاد می‌دانستند که زمین مدور است.

پیروزی یونانیان در ماراتون طوری ملل یونان را خوشحال کرد که مدت پنجاه روز در تمام کشورهای یونان جشن گرفتند و برای اولین بار در تاریخ یونان دو بیست تن از غلامان را به شکرانه آن پیروزی آزاد کردند و به

## جنگ ماراتون □ ۱۰۳۵

آنها اهلیت یونان داده شد و جسد جوان چوپان را نزدیک شهر ماراتون کنار اجساد مقتولین آتنی و سایر ملل یونان، دفن کردند و بر مزار او بنای یادگاری ساختند و بعد از این که میل تی یاد زندگی را بدرود گفت، جسد او را هم در نزدیکی شهر ماراتون دفن کردند و برایش بنای یادبود ساختند و امروز اینه مزبور نزدیک قریه ماراتون دیده می شود.

جنگ ماراتون يك نتیجه دیگر هم به وجود آورد و آن این که ایرانیان که تا آن روز در نظر یونانیان «وحشی» شمرده می شدند، مبدل به «آدمی» شدند و میل تیادس بعد از پیروزی یونان در جنگ ماراتون گفت «عاقبت ما فهمیدیم که ایرانیان هم آدمی هستند و می توان بر آنها غلبه کرد» و این حرفی است که بعد از دو هزار سال دیگر «پل پنجم» پاپ و رییس مذهب کاتولیکی که از سال ۱۵۶۶ تا سال ۱۵۷۲ میلادی پاپی کرد بر زبان آورد.

آن مرد بعد از این که پاپ شد تمام هم خود را مصروف این نمود که دولت عثمانی را به زانو در آورد و بدین منظور دول مسیحی کاتولیکی اروپا را علیه دولت عثمانی متحد کرد و يك نیروی دریایی عظیم از دول کاتولیکی اروپا برای جنگ با دولت عثمانی مجهز شد و آن نیرو در سال ۱۵۷۱ میلادی در منطقه ای به اسم «لپانت» با نیروی دریایی عثمانی برخورد کرد و بعد از يك جنگ شدید، تمام کشتیهای جنگی عثمانی غرق یا اسیر گردید و وقتی خبر آن جنگ به پاپ پل پنجم رسید، گفت «عاقبت ما فهمیدیم که ترکان عثمانی، آدمی هستند و می توان بر آنها غلبه کرد»!

این بسود شرح جنگ ماراتون آن طور که عقل و منطق نشان می دهد و آن طور که مورخین یونانی نوشته اند و عقل و منطق می گوید که جنگ ماراتون جنگی بوده است بین طلایه و جاوداران قشون ایران و ارتش یونان، چون از قلت تلفات ارتش یونان گذشته، محال بود که داریوش یا داماد او مردونیوس بتوانند يك قشون يك میلیونی را از قاره آسیا به یونان

برسانند و در کشورهای یونان آذوقه آن قشون را تأمین کنند<sup>۱</sup>.

از طرف دیگر اگر يك ميليون سرباز ایرانی با تمام سازو برگ جنگی آن در یونان از بین می‌رفت، داریوش شاید تا چندین سال دیگر نمی‌توانست از لحاظ نظامی و جنگی که راست کند، در صورتی که بلافاصله بعد از جنگ ماراتون داریوش، آماده برای جنگی دیگر شد.

تا وقتی که خطر ایرانیان وجود داشت، یونانی‌ها با هم دوست بودند و همین که خطر ایرانیان از بین رفت و آخرین سرباز ایرانی خاک یونان را ترك نمود، اختلافاتی که همواره بین ملل یونان بود تجدید گردید و همین که ایام جشن پنجاه روزه منقضی گردید مقدونیه که در جنگ با ایرانیان بیش از ملل دیگر سرباز داده بود، درخواست کرد که آتن و سایر کشورهای یونان، خساراتی را که وی از لحاظ قشون کشی متحمل شده است بپردازند.

آتن تصویب کرد غنایمی که از قشون ایران گرفته شده به مقدونیه داده شود، اما مقدونیه آن غنایم را در قبال خسارت خود خیلی کم می‌دانست و می‌گفت که ملل یونان باید خسارات او را با زر بپردازند.

آتن گفت که مقدونیه وظیفه وطن پرستی خود را به انجام رسانیده و کسی که برای دفاع از میهن قیام می‌کند نباید دعوی خسارت نماید. اما مقدونیه گفت آتیک و اسپارت و سایر کشورهای یونان وطن ما نیست تا اینکه سربازان مقدونی برای دفاع از آنها جان فدا کنند و ملت مقدونیه متحمل خسارت گردد و طوری اختلاف شدت کرد که کشورهای یونانی که متحد آتیک بودند خود را برای جنگ با مقدونیه آماده کردند.

۱. بنا بر نوشته بعضی از مورخین گذشته، فرمانده ارتش ایران در جنگ ماراتون

«واتیس» بوده است نه مردونیوس - مترجم.

## ساختن کاخ شوش و حفر کانال داریوش

چون مسایل مربوط به اوضاع داخلی یونان مربوط به بحث ما نیست، از جنگ‌هایی که بعد از واقعه ماراتون بین خود یونانیان در گرفت صرف نظر می‌کنیم.

پس از واقعه ماراتون، دوران سلطنت داریوش اول شاهد وقایع مهم دیگری بود که از چشمگیرترین آنها ساختن کاخ شوش است. کاخ شوش در شهر شوش ساخته شد و یکی از کاخ‌های بزرگ دنیای قدیم بود.

مبدأ ساختمان کاخ شوش، با مبدأ ساختمان کاخ پرسپولیس یکی است و داریوش همان نقشه‌ها را که برای کاخ پرسپولیس مورد استفاده قرار گرفت، برای ساختن کاخ شوش مورد استفاده قرار داد، جز این که کاخ شوش ساده‌تر ساخته شد و حجاری و مجسمه‌کاری کاخ پرسپولیس را نداشت.



شماره ستون‌های کاخ شوش شصت ستون بود به ارتفاع ستون‌هایی که در تخت جمشید وجود داشتند و راجع به وسعت آن کاخ در کتب مورخین قدیم یونانی خیلی صحبت کرده‌اند.

کاخ شوش دارای يك طالار عظیم بوده به شصت ستون و پانصد اتاق در آن کاخ وجود داشته و دارای حیاط‌های متعدد بوده و چون اثری از آن کاخ باقی نمانده بود مورخین معاصر اروپا، کاخ داریوش را در شوش افسانه می‌پنداشتند، ولی نمی‌توانستند که منکر وجود کاخ پرسپولیس شوند زیرا ستون‌ها و مجسمه‌های آن موجود است.

هیئت حفاری تاریخی فرانسوی که به ریاست «ژان پرو» در شوش حفاری می‌کرد به ثبوت رسانید که کاخ داریوش در شوش واقعیت داشته چون توانست آثار آن کاخ را از زیر خاک بیرون بیاورد و از جمله پایه شصت ستون طالار بزرگ کاخ داریوش در شوش به دست آمد و نیز کتیبه‌ای از طرف هیئت حفاری کشف شد که از طرف داریوش نوشته شده بود و آن کتیبه نشان می‌دهد که کاخ داریوش در شوش و کاخ پرسپولیس در فارس در يك موقع آغاز شد و نکته‌ای دیگر که از آن کتیبه استنباط می‌شود این است که وقتی داریوش شروع به ساختن کاخ شوش کرد پدرش «ویشت‌اسب» یا «هیست‌اسب» و پدر بزرگ او «ایرشام» یا «ایرشاما» زنده بوده است.

کتیبه مزبور مثل تمام کتیبه‌های داریوش با جمله معروف «منم داریوش شاه شاهان، شاه این کشورها، پسر ویشت‌اسب هخامنشی» شروع می‌شود و آنگاه می‌گوید «به یاری یزدان این بنا را می‌سازم که بعد از من برای کسانی که در این کشور سلطنت خواهند کرد باقی بماند و از آیندگان تقاضا می‌کنم هرگز در صدد تخریب این بنا بر نیایند».

ژان پرو فرانسوی می‌گوید کاخ داریوش در شوش مثل کاخ پرسپولیس طوری محکم ساخته شد که اگر آن را ویران نمی‌کردند امروز مثل بیست و

پنج قرن قبل از این، يك عمارت نو به نظر می‌رسید.

کاخ پرسپولیس هم اگر ویران نمی‌شد امروز مثل دوره داریوش اول عمارتی نو بود و می‌دانیم که پرسپولیس را اسکندر ویران کرد و به عقیده حفاران فرانسوی که کاخ شوش را کشف کرده‌اند، آن کاخ نیز به دست اسکندر ویران شده است و از این جهت سنگ‌های کاخ را نمی‌بینیم که تمام آنها را برای ساختن عمارات دیگر بردند.

سنگ‌های عمارت پرسپولیس از این جهت باقی مانده که بعد از دوران اسکندر، در دوران اشکانیان و ساسانیان، ایرانی‌ها شهرت می‌دادند که آن عمارت يك آتشکده بزرگ بوده و چون آتشکده نزد سلاطین و حکام مقدس بود، از بردن سنگ‌های آن و کار گذاشتن در عمارات دیگر خودداری می‌کردند. در زمانهای بعد، ایرانیان برای این که حکام بیگانه را مانع از بردن سنگ‌های کاخ پرسپولیس شوند گفتند که آنجا بارگاه و تخت سلیمان است و چون سلیمان نزد اعراب محترم بود، لذا سنگ‌های پرسپولیس به جا مانده و گرنه امروز در پرسپولیس هم مثل شوش يك قطعه سنگ پیدا نمی‌شد و از آن عمارت عظیم چیزی باقی نمی‌ماند.

داریوش اول بعد از این که خبر شکست خوردن قشون خود را در یونان شنید، تصمیم گرفت که مرتبه‌ای دیگر به یونان قشون بکشد، اما از مصر خبری وحشت‌آور رسید و داریوش اطلاع حاصل کرد که مصر، مورد حمله سیاه‌پوستان قرار گرفته و آنها، سکنه مصر را قتل عام کردند و «دادافر» فرمانفرمای کل مصر را که يك ایرانی بود به قتل رسانیده‌اند.

در کتاب عهد عتیق نوشته‌اند که مصر گاهی دچار بلا می‌شود و آب رودخانه نیل مبدل به خون می‌گردد و از آسمان وزغ می‌بارد اما نوشته‌اند بزرگترین بلایی که بر مصر وارد می‌آمد حمله سیاه‌پوستان بود.

سیاه‌پوستان بارها چه در دوره سلطنت فراعنه و چه در موقعی که

مصر جزو امپراطوری ایران بود و چه هنگامی که یونانی‌ها به اسم سلسله بطالسه در مصر سلطنت می‌کردند، به آن کشور حمله می‌نمودند.

سیاه‌پوستان از جنوب سرزمین کوش می‌آمدند و واضح است که سیاه‌پوستان وقتی از جنوب سرزمین کوش به راه می‌افتادند اول کشور کوش را مورد قتل و غارت قرار می‌دادند و بعد به مصر می‌رسیدند زیرا کوش قدیم و سودان امروزی در جنوب مصر است.

آنها در طول شط نیل به قتل و غارت ادامه می‌دادند تا این که به شمال مصر می‌رسیدند. اگر در مصر نیرویی به وجود می‌آمد تا این که سیاه‌پوستان را از آنجا براند، سیاهان از همان راه که آمده بودند در طول شط نیل مراجعت می‌کردند و در غیر آن صورت در مصر می‌ماندند.

در صدر تاریخ مصر یعنی در دوره‌ای که از سلسله اول فرعون‌ها آغاز می‌شود (در مصر تا وقتی که سلاطین هخامنشی آن را جزو امپراطوری ایران کردند ۲۴ سلسله از فرعون‌ها زمامدار بودند) فراعنه آن کشور برای جلوگیری از هجوم سیاهان در جنوب کشور کوش دیوار می‌ساختند و بعد آزمودند که حتی دیوار نمی‌تواند مانع از تجاوز سیاهان شود، زیرا سیاه‌پوستان دیوار را دور می‌زدند و برای این که دیوار بتواند جلوی سیاه‌پوستان را بگیرد لازمه‌اش این بود دیواری بسازند که يك سر آن در مشرق قاره افریقا وصل به اقیانوس هند بشود و سر دیگرش در مغرب قاره افریقا وصل به اقیانوس اطلس.

چون فراعنه مصر نمی‌توانستند يك چنان دیواری را بسازند مصر باز مورد تهاجم سیاهان قرار می‌گرفت.

«هاوارد فاست» آمریکایی در بیوگرافی حضرت موسی می‌نویسد که وی موقعی که در ارتش مصر خدمت می‌کرد از طرف فرعون مأمور گردید که به جنوب کشور کوش برود و سیاه‌پوستان را تنبیه نماید و او رفت و آن

مأموریت را به انجام رسانید.

چون فراغه مصر نمی توانستند که از تهاجم سیاهان جلوگیری نمایند آنها را بعد از تهاجم تنبیه می کردند و معلوم است که تنبیه قبایل سیاه پوست جنوب کوش از طرف يك فرعون مصری چگونه بود. سیاه پوستان هم وقتی مصر را مورد تهاجم قرار می دادند نه فقط مرد و زن را می کشتند، بلکه از قتل کودکان شیرخوار هم فرو گذاری نمی نمودند.

موقعی که داریوش اول والی مصر بود، يك پادگان قوی مجهز به ارابه های جنگی در جنوب کوش نگاه می داشت که مانع از تهاجم سیاه پوستان (که هرگز معلوم نبود در چه تاریخی به سوی شمال به راه می افتند) بشود. اما «دادافر» والی ایرانی مصر از آن احتیاط خودداری کرد و ناگهان مصر مورد تهاجم سیاه پوستان قرار گرفت.

سیاه پوستان از راه شط نیل و خشکی به طرف شمال به راه افتادند و آن قدر جمعیت آنها زیاد بود که وقتی به جاهای کوچک می رسیدند تا آخرین حبه گندم و آخرین باقلا را می خوردند (مصریهای قدیم خیلی باقلامی کاشتند). در ادوار باستانی مناطق بزرگ کشاورزی مصر قسمت های شمال آن کشور بود و در جنوب مصر کشاورزی وسعت نداشت. در شمال مصر آن قدر گندم و جو و باقلا و پنجه کشت می شد که تمام کشورهای اطراف دریای مدیترانه که مجاور مصر بودند کمبود خواربار خود را از مصر تأمین می کردند و در تمام آن کشورها برای تهیه لباس از پنجه و کتان مصری استفاده می شد.

وقتی که سیاه پوستان به مناطق کشاورزی شمال مصر رسیدند متوجه شدند که نباید انبارهای غله و جنوب را از بین ببرند چون خودشان گرسنه می مانند اما هر کس را که دیدند کشتند و دادافر حکمران کل مصر هم مثل دیگران کشته شد.

مردم مصر با این که دانستند که سیاه پوستان تهاجم کرده اند نگریختند،

در صورتی که سکنه کشورهای دیگر اگر نزدیک شدن آن خطر را احساس می کردند فرار را برقرار ترجیح می دادند.

عادت این که سکنه مصر فرار نکردند این بود که فکر می کردند اگر بگریزند و به جای دیگر بروند، بدون قبر خواهند ماند و چند سال بعد از مردن مومیایی نخواهند شد.

يك مصري در تمام عمر پس انداز می کرد تا این که قبری خریداری کند و جسدش بعد از مرگ مومیایی شود و بانك که برای اولین بار در مصر به وجود آمد برای این بود که مردم در آمد خود را در آن برای خرید قبر و مومیایی شدن بدن پس انداز نمایند، چون يك مصري عقیده داشت که زندگی او در این دنیا موقتی است و زندگی دایمی او بعد از مردن شروع می شود، مشروط بر این که او را بعد از مرگ مومیایی کنند و در يك قبر جا بدهند. يك مصري قدیمی بدون اغراق فقط برای مردن زندگی می کرد و در زندگی او هیچ بدبختی مخوف تر از آن نبود که قبر نداشته باشد و جسدش بعد از مرگ مومیایی نشود.

چون مردم می ترسیدند که بدون قبر بمیرند و جسدشان مومیایی نشود می ماندند و کشته می شدند. اگر يك حاکم جدی و مدیر در آن کشور بود می توانست که از استقامت مردم استفاده نماید و آنها را مقابل سیاهان مجهز کند و چون همه قصد ایستادن داشتند حمله سیاه پوستان را رد می کردند، ولی چون يك حاکم لایق در مصر نبود، سیاه پوستان همه جا را اشغال کردند و آن قدر کشتند که دیگر مؤسسات مومیایی کردن اجساد نمی رسیدند که آنها را مومیایی کنند و اجساد را در شط نیل می انداختند و به کام تمساح های آن شط می رفت.

وقتی خبر حمله سیاه پوستان به مصر و اینکه کسی نبود که جلوی آنها را بگیرد به داریوش رسید خیلی متأثر شد، زیرا او مدتی در مصر بسر

برده و از وضع آن جا اطلاع داشت و می دانست که بر اثر حمله سیاه پوستان چه بر سر مردم مصر آمده است و گفت دادافر مردی نیک بخت بود که به دست سیاهان به قتل رسید و گرنه من او را طوری مجازات می کردم که برای تمام حکام باعث عبرت شود.

موقعی که سیاهان به مصر حمله کردند در آن کشور مشغول حفر کانال داریوش بودند. گفتیم که کانال داریوش شط نیل را به دریای قلزم متصل می کرد و یکی از کارهای بسیار بزرگ داریوش به شمار می آید.

اگر نقشه رودخانه نیل را در شمال مصر مقابل خود بگذاریم و مشاهده کنیم که بین شاخه شرقی آن رودخانه و دریای قلزم چقدر فاصله وجود دارد، متوجه می شویم که حتی امروز که کانالها را با وسایل مکانیکی حفر می کنند، حفر کانال داریوش کاری آسان نیست تا چه رسد به آن روز که وسایل حفر عبارت بود از کلنگ و بیل و خاکها را بر پشت انسان یا بر پشت چهارپایان حمل می کردند و به جای دیگر می بردند.

داریوش اول برای حفر کانال «داریوش» فقط مواجه با اشکالات خاک برداری نشد، بلکه مهندسین مصری با او مخالفت کردند و گفتند اگر این کانال حفر شود آب دریای قلزم وارد مصر خواهد شد و مصر را غرق خواهد کرد و شگفت آنکه در نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی که «فردینان - دولسپس» فرانسوی می خواست کانال سوئز را حفر کند و دریای مدیترانه را از راه آن کانال به دریای قلزم متصل نماید همین حرف را زدند و بعضی از مهندسین گفتند که اگر کانال حفر شود مصر غرق خواهد شد و آب دریای مدیترانه مصر را غرق خواهد کرد.

غیر از ایرادی که مهندسین مصری می گرفتند کاهنان مصر قدیم نیز با حفر کانال داریوش مخالف بودند، زیرا در سر راه کانال يك معبد بود و داریوش چاره ای نداشت جز این که آن معبد را ویران نماید و کانال

را بگذرانند و در غیر آن صورت بایستی مسیر کانال را تغییر بدهد و متمایل به جنوب یا شمال شود و علاوه بر اینکه کانال انحنا پیدا می کرد در هر دو جهت به قطعه زمین سنگستانی برمی خورد و حفر کانال در آن زمین طوری دشوار می شد که سالها اتمام آن کانال را به تأخیر می انداخت.

داریوش برای این که کاهنان مصری را با حفر کانال موافق کند، يك معبد، بزرگتر از معبدی که باید ویران شود، به هزینه خود ساخت و به کاهنان تقدیم کرد که آنها موافقت نمایند معبدی که در مسیر کانال می باشد ویران گردد.

حفر کانال داریوش یکی از نقشه های بزرگ و اساسی پادشاه ایران به شمار می آمد و او می دانست که آن کانال علاوه بر این که دارای فایده اقتصادی می باشد دارای فایده استراتژیکی است و سبب می شود که ایران بتواند کشتی های جنگی متفرق خود را که در دریای شرق و غرب دارد در يك نقطه متمرکز نماید و کشتی های بازرگانی که از بتادر جنوبی ایران به حرکت در می آیند می توانند از راه آن کانال به تمام بنادر اروپا بروند.

هجوم سیاه پوستان به مصر علاوه بر آثار ناپسند دیگر سبب تعطیل کار حفر کانال داریوش نیز گردید.

طوری وسایل رسانیدن خبر در قسمت های مختلف امپراطوری ایران سریع بود که داریوش اول، شش روز بعد از رسیدن سیاه پوستان به شمال مصر، از آن واقعه مطلع گردید و اگر مقرر بود که پادشاه ایران به توسط کاروانیان از آن تهاجم مطلع شود پنج ماه و شاید شش ماه طول می کشید تا این که از واقعه مزبور مطلع می گردید و داریوش تصمیم گرفت که خود به مصر برود و غائله را رفع نماید.

در همان اوقات که خبر وقایع مصر به اطلاع داریوش اول رسید، يك واقعه ناگوار دیگر هم برای داریوش اول اتفاق افتاد و آن این بود که

پسر بزرگش «آرتوبازان» یا «آرتوبازانس» بر پدر شورید.

تا سال ۴۸۸ قبل از میلاد که کاخ شوش به اتمام رسید، داریوش اول ولیعهد خود را به طور رسمی تعیین نکرده بود و گسرجه گاهی خشایار پسر کوچکش را در غیاب خود مأمور رسیدگی به امور کشور می کرد، اما آن جانشینی جنبه موقتی و غیر رسمی داشت و در سال ۴۸۸ قبل از میلاد خشایار را که از بطن اتوسه دختر کوروش به دنیا آمده بود، ولیعهد رسمی کرد و از آن به بعد محقق شد که بعد از مرگ داریوش اول خشایار پادشاه ایران خواهد شد نه آرتوبازان پسر بزرگ داریوش.

تردید وجود ندارد که نفوذ اتوسه در داریوش اول و خدماتی که به او کرد تا این که به سلطنت رسید در تصمیم داریوش، از لحاظ نصب خشایار به سمت ولیعهد رسمی ایران خیلی اثر داشته است و داریوش با نصب خشایار به سمت ولیعهد پادشاه خدمات برجسته مادرش اتوسه را می داد.

چون برای برکنار کردن آرتوبازان از مقام ولایت عهدی، يك علت موجه وجود نداشت، داریوش گفت چون آن پسر هنگامی به دنیا آمد که وی هنوز پادشاه نبوده و خشایار در دوران سلطنت او متولد شد و از آن گذشته مادرش دختر کوروش پادشاه اسبق ایران است، لذا او را به سمت ولیعهد انتخاب می نماید.

آرتوبازان که در آن موقع ساتراپ و به قول ایرانیان خستره پاون در آذربایجان بود خیلی متأثر شد و تصمیم داریوش را ظلمی بزرگ نسبت به خود دانست.

اگر داریوش اول در حال حیات نبود آرتوبازان خود را پادشاه ایران می نامید، اما داریوش اول بزرگتر از آن بود که پسرش بتواند در زمان حیات وی خود را پادشاه ایران بنامد و چون نمی توانست آن تبعیض را



تحمل کند، از اطاعت پدر خارج شد.

داریوش اول که می‌دانست قلب آرتوبازان را مجروح کرده، نافرمانی او را کوچکتر از آنچه بود تلقی کرد و نخواست که او را به مجازات برساند.

گفتیم در دوره سلطنت داریوش اول اگر يك ساتراپ یا مأمور دیگر پادشاه یاغی می‌شد، به طوری مهیب به مجازات می‌رسید. مجازات آرتوبازان که ساتراپ بود و سر از اطاعت پادشاه پیچید، در آن دوره این بود که شقه شود، یا این که زنده پوست بسدنش را بکنند و داریوش نمی‌خواست پسرش را به مجازات برساند و انتظار داشت که مرور زمان، از اندوه پسر بزرگش بکاهد و جراحی قلبی او التیام بپذیرد و خود ابراز پشیمانی کند و به سوی او برگردد.

اما آرتوبازان به کردستان حمله‌ور گردید و آنجا را اشغال کرد و آنگاه درصدد برآمد که به کارامیسین که امروز موسوم به کرمانشاهان است حمله‌ور شود.

داریوش می‌خواست که از کردستان صرف نظر کند که کردستان هم جزو حوزه حکومت پسر بزرگش باشد، اما آن موضوع کسانی را که تا آن روز از بیم او، جرأت نمی‌کردند سر بلند کنند جبری می‌کرد و آنها نیز درصدد برمی‌آمدند که حوزه فرماندهی خود را از کشور ایران جدا نمایند و خود را مستقل بدانند.

از آن گذشته داریوش اول فکر سلطنت خشایار را می‌کرد و پیش‌بینی می‌نمود که پس از مرگ او بین آرتوبازان و خشایار جنگ برادرکشی شروع خواهد شد و تا یکی از آن دو به قتل نرسد یا از پا در نیاید آن جنگ خاتمه نخواهد یافت.

آرتوبازان نتوانست کارامیسین را بگیرد، چون داریوش نیرو به آنجا

فرستاد و در عوض به آسیای صغیر حمله ور گردید و تصمیم گرفت تمام کشورهای آسیای صغیر را تا کنار دریای غربی به تصرف در آورد، اما باز نتیجه نگرفت. از آن به بعد داریوش دانست که چاره ندارد جز این که با پسرش بجننگد، چون اگر وی را بر سر جایش نشانند امپراطوری بزرگ او متلاشی خواهد شد.

گزنفون می گوید بعد از این که ارتش ایران در جنگ ماراتون شکست خورد داریوش برای تهاجم به یونان يك نقشه چهارساله طرح کرد و تصمیم گرفت که در آن چهار سال نیروی زمینی و دریایی ایران را طوری قوی کند که مقاومت یونان در قبال ایران غیر ممکن شود.

اما تهاجم سیادپوستان به مصر و یاغی شدن پسر بزرگش سبب گردید که داریوش قسمت هایی از نیروی خود را که برای جنگ با یونان بسیج کرده بود، به سوی مصر بفرستد و به جنگ پسرش برود و داریوش فرماندهی ارتشی را که باید به جنگ پسرش برود خود بر عهده گرفت.

وقتی داریوش با قشون خود از جنوب ایران به راه افتاد پسر بزرگش در «سین دژ» بود و بعد از حمله ای که به آسیای صغیر کرد چون نتیجه نگرفت به سین دژ واقع در کردستان برگشت و امروز سین دژ را سنندج می خوانند. سین در زبان پهلوی هخامنشی یکی از اسامی آفتاب بود و بعد بر اثر تفاوت لهجه شین شد و تمام سین ها که در آغاز اسامی شهرهای ایران دیده می شود به معنای آفتاب می باشد.

آریان مورخ معروف راجع به سین دژ چنین می گوید:

«قلعه ای بود واقع در يك دشت محاط از کوه و ایرانیان عقیده داشتند که آن قلعه را «دا - اه - وه» ساخته است.»

دا - اه - وه کلمه ایست که در زبان فارسی امروزی به شکل «دیو» در آمده و سین دژ آنقدر محکم بود که مردم تصور می کردند آن قلعه را دیوها

ساخته‌اند و ساختن يك چنان قلعه را به دست آدمی غیر ممکن می‌دانستند و اگر در آن قلعه آذوقه کافی فراهم می‌کردند چون چند چاه آب داشت می‌توانستند تا مدتی نامحدود مقاومت کنند. دیوارهای قلعه آنقدر بلند بود که کسی نمی‌توانست بر آن صعود نماید و آن قدر استحکام داشت که هیچ منجنیق قادر به ویران کردن آن نبود.

آریان می‌گویند ایرانیان عقیده داشتند که در قدیم يك دیو بزرگ مدت هزار سال در آن قلعه مقابل تهاجم نسل‌های متعدد آدمیان مقاومت کرد. ولی (به قول آریان) آن افسانه قابل قبول نیست و قلعه سین‌دژ را «ایشتوویگو» پادشاه معروف ماد ساخت و برای ساختن آن قلعه سنگی از اسیران آشوری استفاده کرد.

آرتوبازان وقتی شنید که داریوش برای جنگ با او به راه افتاده، توقف در آذربایجان را به صلاح ندانست و پیش‌بینی کرد که امرای محلی آذربایجان به دستور داریوش با او وارد در جنگ خواهند شد، به آسیای صغیر هم نمی‌توانست برود، برای این که سلاطین آسیای صغیر را با خود دشمن کرده بود، لذا بهتر آن دانست که آذوقه کافی فراهم کند و در سین‌دژ، قلعه‌گی شود چون آن قلعه را غیر قابل تسخیر می‌دانست.

آرتوبازان با عده‌ای از مردان جنگی که راجع به شماره آنها روایات متفاوت وجود دارد به قلعه سین‌دژ رفت. داریوش بعد از ورود به کردستان آن قلعه را محاصره کرد و عده‌ای از سربازان خود را اطراف قلعه گذاشت و خود به آذربایجان رفت و آثار سلطه پسر بزرگش را در آذربایجان از بین برد و از سلاطین محلی آسیای صغیر دلجویی کرد که بدانند حمله پسر بزرگش به آسیای صغیر به امر داریوش نبوده است و سلاطین مزبور جواب دادند که پادشاه ایران را به خوبی می‌شناسند و می‌دانند که وی نظری نسبت به کشور آنها ندارد و آرتوبازان خودسر به آنها حمله کرده

است.

این‌ها را آریان می‌گویند و اضافه می‌کنند که داریوش برای سلاطین محلی آسیای صغیر هدایایی فرستاد و آنها نیز هدایایی برای داریوش ارسال داشتند. بعد پادشاه ایران به کردستان برگشت و افسری موسوم به «اولوس» یا «اولوش» را مأمور تسخیر قلعه سین‌دژ کرد و به او گفت قلعه‌ای وجود ندارد که يك يا چند نقطه ضعف نداشته باشد. در بعضی از قلعه‌ها آب نیست و تشنگی محصورین را وادار به تسلیم می‌کند، در برخی از قلعه‌ها حصار سست است و می‌توان آن را ویران کرد و در قلاع دیگر، به مناسبت این که زمین از خاک می‌باشد می‌توان نقب حفر نمود و وارد قلعه شد.

این جا دشت است نه کوه و اگر تو نتوانی با حمله مستقیم، این قلعه را تصرف کنی می‌توانی نقب حفر نمایی و از راه نقب وارد قلعه شوی. دیگر این که این جا سردسیر است و در فصل زمستان هوا خیلی سرد می‌شود و از هم‌اکثرن برای سربازان خود خانه بساز که در فصل زمستان مجبور نشوی محاصره را ترك‌نمایی و سربازان خود را برگردانی و بعد از این که قلعه را تصرف کردی، آرتوبازان را به قتل برسان و سرش را برای من بفرست و گرچه او پسر من می‌باشد، ولی پسری که به روی پدر شمشیر بکشد همان بهتر که وجود نداشته باشد.

اولوس گفت يك خواهش دارم.

داریوش پرسید خواهش تو چیست؟

اولوس گفت گوشت و استخوان من با نان هخامنشیان پروریده شده و من نمی‌توانم يك شاهزاده هخامنشی را به قتل برسانم و خواهش می‌کنم که مرا از کشتن پسر خود معاف کنی و بعد از اینکه او را دستگیر کردم نزد پادشاه خواهم فرستاد و پادشاه خود می‌داند که در مورد او چه باید بکند.

داریوش متوجه گردید که اولوس راست می گوید و نمی تواند پسرش را به قتل برساند و موافقت کرد که بعد از اینکه قلعه سقوط کرد و آرتوبازان دستگیر شد او را نزد وی بفرستد.

بعد، داریوش از سین دژ برگشت و به شوش رفت و در آنجا بیمار شد و چون در زندگی مردی بود واقع بین و منظم و منطقی همین که بیماری او طولانی گردید دستور داد که برای او در نقش رستم قبر بسازند.

قبر او که اینک در نقش رستم هست، اما اثری از تابوتش وجود ندارد، چهار ستون داشت و آن قبر را در دل سنگ حفر کردند و حجاران به وسیله قلم سنگ را کنندند و ناگزیر قلم آنها از پولاد بوده است. چون سنگی که برای ایجاد قبر داریوش و سایر سلاطین هخامنشی نقر شد جز به وسیله قلم پرلادی قابل حجاری نیست.

چون چنین است ما ناگزیریم قبول کنیم که در دوره داریوش از ساختن پولاد یا آهن اطلاع داشتند و گرنه نمی توانستند سنگ های سخت را بتراشند و در دل سنگ برای داریوش، قبر حفر کنند. طرز دفن اموات در آن دوره چنین بود که مرده را در تابوت می نهادند و تابوت را در قبر جا می دادند.

داریوش گفت برای او تابوت سنگی فراهم کنند و بعد از اینکه فوت کرد جسدش را در تابوت سنگی بگذارند و سر تابوت را مسدود نمایند. در دوره های بعد طرز دفن اموات در ایران تغییر کرد و جسد را قبل از اینکه دفن کنند بالای کوهی می نهادند تا این که جسد مرده خاک را که به عقیده زردشتی ها پاک بود آلوده نکند و بعد از اینکه گوشت از بین می رفت استخوان مرده را دفن می کردند، اما در دوره هخامنشیان و قبل از آن، مرده را مثل امروز با تابوت دفن می نمودند.

بعضی تصور کرده اند چون قبر داریوش و سایر سلاطین هخامنشی

در دل سنگ در کوه، حفر شد، لذا جسد داریوش و دیگران هم مانند اجساد ادوار بعد مدفون گردیده است.

یعنی ابتدا جسد داریوش را بالای کوه در هوای آزاد گذاشتند تا این که گوشتش بکلی از بین برود و غیر از استخوان باقی نماند، در صورتی که این طور نیست و داریوش از این جهت قبر خود را در دل کوه حفر کرد که در ادوار بعد، از تطاول دشمنان سلسله هخامنشی مصون باشد و متأسفانه مصون نماند و تابوت حاوی استخوان‌های او را بردند و کسی نمی‌داند که آیا آن استخوان‌ها را دفن کردند یا در بیابان ریختند و حفر قبر داریوش در کوه و در دل سنگ ناشی از مآل اندیشی و واقع بینی آن مرد بزرگ بود.

کوروش هم که قبرش امروز هست با تابوت دفن شد و سایر سلاطین هخامنشی که بعد از داریوش به سلطنت رسیدند، با تابوت دفن شدند و به طور کلی در آن دوره اموات را با سه نوع تابوت سنگی و سفالی و چوبی دفن می‌کردند.<sup>۱</sup> اشراف با تابوت سنگی به قبر می‌رفتند و دیگران با تابوت سفالی یا چوبی راه دنیای دیگر را پیش می‌گرفتند.

مرده بدون زر و زیور دفن می‌شد و فقط جسد را با کافور معطر می‌کردند و شگفت آنکه از بین انواع عطرها کافور را انتخاب کرده بودند و گویی می‌دانستند که کافور دارای خاصیت ضد عفونی است و امروز ما می‌دانیم کافور این خاصیت را دارد.

هیچ يك از مورخین گذشته ننوشته‌اند که بیماری داریوش چه بوده غیر از کتزیاس پزشکی و مسورخ یونانی که مدت بیست سال در دربار

---

۱. در آذرماه ۱۳۴۸ اداره باستان‌شناسی اطلاع داد که در قیطر به نزدیک تهران قبرستانی مسبق به هزار سال قبل از میلاد کشف شده که در آن اموات را درون تابوت سفالی دفن کرده‌اند - مترجم.

هخامنشیان طبابت کرد. این مورخ و پزشک می نویسد که داریوش اغذیه چرب و پرروغن را دوست می داشت و بیماری او «احتقان کبد» بود.

بر طبق قواعد بهداشتی که امروز در دست است باید این نظریه صحیح باشد و خوردن چربی زیاد کبد را خسته و علیل می کند و داریوش که در همه عمر غذاهای چرب را دوست می داشت، مبتلا به بیماری کبد شده بود و این همان بیماری است که بقراط (که بعد از مرگ داریوش متولد گردید) آن را از بیماری های گرم خواند یعنی از بیماری هایی دانست که علت آن گرمی می باشد و نظریه بقراط راجع به گرمی و سردی و رطوبت و خشکی تا همین اواخر مورد اعتناء و اعتماد بود.

اگر بقراط می خواست مرض داریوش را بشناساند می گفت که وی مبتلا به مرض گرمی شده است و ما امروز نمی دانستیم که مرض او چه بود اما کتزیاس علاوه بر طب یونانی از طب ایرانی هم برخوردار بود و لذا توانست که بیماری داریوش را با وضوح بیشتر بگوید و قرینه دیگر که نشان می دهد که تشخیص کتزیاس نباید نادرست باشد این است که بیماری داریوش طولانی شد و بیماری کبد از بیماری هایی است که مزمن می شود و به طول می انجامد.

برای معالجه داریوش پزشکانی از مصر و بابل و آسیای صغیر آوردند، اما هیچ يك از آنها نتوانستند که پادشاه بزرگ هخامنشی را مداوا نمایند اما به او می گفتند که مداوا خواهد شد.

داریوش به وسیله کبوتر قاصد، خسترپاوانها یعنی حکام ایالات را به شوش احضار کرد و بعد از این که آمدند دستور داد که در روز معین آنها و سران کشوری و لشکری حاضر در شوش و چند تن از پیشوایان روحانی و پسرش خشیایار ولیعهد کشور و يك کاتب بر بالین او حضور بهم رسانند.

وقتی آنها وارد اطاق شدند به همه اجازه جلوس داد و با صدایی ضعیف گفت:

– پزشکان به من می گویند معالجه خواهم شد، ولی من می دانم که خواهم مرد، زیرا بهترین پزشک برای تشخیص زنده ماندن یا مردن، خود بیمار است و او، از حال خود می فهمد که آیا زنده می ماند یا می میرد. داریوش قدری مکث کرد تا این که کاتب آنچه گفته است بنویسد و آنگاه چنین اظهار نمود:

– اینک که من از دنیا می روم بیست و پنج کشور جزو امپراطوری ایران است<sup>۱</sup> و در تمام آن کشورها پول ایران رواج دارد و ایرانیان در آن کشورها دارای احترام هستند و مردم آن کشورها نیز در ایران دارای احترام می باشند.

باز داریوش قدری سکوت کرد که کاتب بتواند اظهاراتش را بنویسد و سپس گفت:

– جانشین من خشایار باید مثل من در حفظ این کشورها بکوشد و راه نگاهداری این کشورها این است که در امور داخلی آنها مداخله نکند و مذهب و شعائر آنها را محترم بشمارد. آنگاه به طور مستقیم خشایار را طرف خطاب قرار داد و به کاتب گفت که هر چه به پسرش می گوید بنویسد و چنین گفت:

– اکنون که من از جهان می روم تو دوازده کرور داریک زر در خزانه سلطنتی داری و این زر، یکی از ارکان قدرت تو می باشد زیرا قدرت پادشاه فقط به شمشیر نیست بلکه به ثروت نیز هست. پیوسته به خاطر داشته باش که تو باید برای این ذخیره بیفزایی نه این که از آن بکاهی. من نمی گویم که در

---

۱. در کتیبه بیستون از بیست و سه کشور نام برده شد ولی موقع مرگ داریوش ۲۵ کشور جزو امپراطوری ایران بود – مترجم.



مواقع ضروری از این ذخیره برداشت نکن زیرا قاعده زر در خزانه آن است که هنگام ضرورت از آن برداشت کنند اما در اولین فرصت آنچه برداشتی به خزانه برگردان.

مادرت اتوسه بر من حق دارد و پیوسته وسایل رضایت خساطرش را فراهم کن و بدان که اگر کمک‌های او نبود شاید من به سلطنت نمی‌رسیدم تا این که تو بعد از مرگ من پادشاه بشوی.

اکنون برادر تو آرتوبازان در قلعه سین‌دژ است و من، اولوس را مأمور گشودن آن قلعه و دستگیری آرتوبازان کرده‌ام و بعد از این که او را دستگیر کرد، برادرت را نکش و او را در یکی از قلاع جا بده و وسایل زندگی‌اش را به طوری که موافق با شأن شاهزادگی او باشد فراهم کن و بگذار زن و فرزندانش با وی بسر ببرند، اما نگذار که از قلعه خارج شود و باز طغیان کند و برای تو مزاحمت ایجاد نماید. داریوش مرتبه‌ای دیگر توقف کرد و بعد از اینکه کاتب اظهاراتش را نوشت گفت:

سه سال است که من مشغول ساختن انبارهای غله در نقاط مختلف کشور هستم و من روش ساختن این انبارها را که با سنگت ساخته می‌شود و به شکل استوانه است در مصر آموختم و چون انبار پیوسته تهویه می‌شود حشرات در آن به وجود نمی‌آیند و غله در این انبارها چند سال می‌ماند بدون این که فاسد شود و تو بعد از من باید به ساختن انبارهای غله ادامه بدهی تا این که همواره آذوقه دو یا سه سال کشور در انبارها موجود باشد و هر سال بعد از این که غله جدید به دست آمد، از غله موجود در انبارها برای تأمین کسر خواربار استفاده کن و غله جدید را بعد از این که بوجاری شد به انبار منتقل بنما و به این ترتیب تو هرگز برای آذوقه مملکت دغدغه نخواهی داشت ولو دو یا سه سال پیاهی، خشکسالی شود.

داریوش دیگر بار مکث کرد و پس از این که کاتب اظهاراتش را

نوشت گفت:

— هرگز دوستان و ندیمان خود را به کارهای مهم مملکتی نگمار و برای آنها همان مزیت دوست بودن بسا تو کافی است چون اگر دوستان و ندیمان خود را به کارهای مملکتی بگماری و آنها به مردم ظلم کنند و استفاده نامشروع نمایند نخواهی توانست آنها را به مجازات برسانی چون بسا تو دوست هستند و تو ناچاری که رعایت دوستی را بنمایی.

کانالی که من می خواستم بین شط نیل و دریای سرخ به وجود بیاورم هنوز به اتمام نرسیده و تمام کردن این کانال از نظر بازرگانی و جنگی خیلی اهمیت دارد و تو باید آن کانال را به اتمام برسانی و عوارض عبور کشتی ها از آن کانال نباید آن قدر سنگین باشد که ناخدایان کشتی ها ترجیح بدهند که از آن عبور نکنند.

اکنون من قشونی به طرف مصر فرستادم تا این که در این قلمرو ایران نظم و امنیت را برقرار کند، ولی فرصت نکردم که قشونی به یونان بفرستم و تو باید این کار را به انجام برسانی و با يك ارتش نیرومند به یونان حمله کن و به یونانیان بفهمان که پادشاه ایران قادر است مرتکبین فجایع را تنبیه نماید.

توصیه دیگر من به تو این است که هرگز دروغگو و متملق را به خود راه نده، چون هر دوی آنها آفت سلطنت هستند و بدون ترحم دروغگو و متملق را از خود دور نما. هرگز عمال دیوان را بر مردم مسلط نکن و برای این که عمال دیوان به مردم مسلط نشوند برای مالیات قانونی وضع کردم که تماس عمال دیوان را با مردم خیلی کم کرده است و اگر این قانون را حفظ کنی عمال حکومت با مردم زیاد تماس نخواهند داشت.

---

۱. کتیبه کانال فیما بین نیل و دریای سرخ در زمان داریوش نصب شد اما خود کانال بعد از مرگ داریوش خاتمه یافت — مترجم.

افسران و سربازان ارتش را راضی نگاهدادار و با آنها بدرفتاری نکن. اگر با آنها بدرفتاری کنی آنها نخواهند توانست معامله متقابل بکنند، اما در میدان جنگ تلافی خواهند کرد، ولو به قیمت کشته شدن خودشان باشد و تلافی آنها اینطور خواهد بود که دست روی دست می گذارند و تسلیم می شوند تا این که وسیله شکست خوردن تو را فراهم نمایند.

امر آموزش را که من شروع کرده ام ادامه بده و بگذار ارباب تو بتوانند بخوانند و بنویسند تا اینکه فهم و عقل آنها بیشتر شود و هر قدر که فهم و عقل آنها زیاده تر شود، تو با اطمینان بیشتر می توانی سلطنت کنی. همواره حامی کیش مزدپرستی باش، اما هیچ قومی را مجبور نکن که از کیش تو پیروی نماید و پیوسته به خاطر داشته باش که هر کس باید آزاد باشد که از هر کیش که میل دارد پیروی نماید.

بعد از این که من زندگی را بدرود گفتم، بدن مرا بشوی و آنگاه کفنی را که خود فراهم کرده ام بر من بیچان و در تابوت سنگی قرار بده و در قبر بگذار، اما قبر مرا که موجود است مسدود نکن تا هر زمان که می توانی وارد قبر من بشوی و تابوت سنگی مرا در آنجا ببینی و بفهمی من که پدر تو و پادشاهی مقتدر بودم و بر بیست و پنج کشور سلطنت می کردم مردم، و تو نیز مثل من خواهی مرد، زیرا سز نوشت آدمی این است که بمیرد، خواه پادشاه بیست و پنج کشور باشد یا یک خار کن و هیچ کس در این جهان باقی نمی ماند و اگر تو هر زمان که فرصت به دست می آوری وارد قبر من بشوی و تابوت مرا ببینی، غرور و خودخواهی بر تو غلبه نخواهد کرد. اما وقتی مرگ خود را نزدیک دیدی، بگو که قبر مرا مسدود نمایند و وصیت کن که پسر تو را باز نگاه دارد تا اینکه بتواند تابوت حاوی جسد تو را ببیند.

زنهار، هرگز مدعی و هم قاضی نشو و اگر از کسی ادعایی داری

موافقت کن يك قاضی آن ادعا را مورد رسیدگی قرار بدهد و رأی صادر نماید، زیرا کسی که مدعی است اگر قاضی هم باشد ظلم خواهد کرد.

هرگز از آباد کردن دست برندار، زیرا اگر دست از آباد کردن برداری کشور تو روبه ویرانی خواهد گذاشت، زیرا قاعده این است که وقتی کشور آباد نمی شود به طرف ویرانی می رود و در آباد کردن، حفر قنات و احداث جاده و شهرسازی را در درجه اول اهمیت قرار بده. عفو و سخاوت را فراموش نکن و بدان که بعد از عدالت برجسته ترین صفت پادشاهان عفو است و سخاوت ولی عفو فقط موقعی باید به کار بیفتد که کسی نسبت به تو خطایی کرده باشد و اگر به دیگری خطا کند و تو خطایی را عفو کنی ظلم کرده ای زیرا حق دیگری را پامال نموده ای.

بیش از این چیزی نمی گویم و این اظهارات را با حضور کسانی که غیر از تو در این جا حاضر هستند کردم تا این که بدانند قبل از مرگ، من این توصیه ها را کرده ام و اینک بروید و مرا تنها بگذارید زیرا احساس می کنم که مرگم نزدیک شده است.

ولی داریوش اول تا ده روز بعد از آن وصایا زنده بود و آنگاه زندگی را بدرود گفت.

در تواریخ قابل اعتماد ایران که کتیبه ها باشد، تاریخ مرگ داریوش اول وجود ندارد و مورخین یونانی تاریخ مرگ او را پاییز سال ۴۸۶ قبل از میلاد نوشته اند بدون این که روز آن را معلوم کنند.

کتزیاس می گوید قبل از این که داریوش را بشویند و تکفین کنند خشایارشا پسرش بر تخت سلطنت نشست و سلطنت او را اعلام کردند و اعلام مزبور با یکصد و يك بار غرش طبل ها صورت گرفت.

کتزیاس نمی گوید چرا طبل ها یکصد و يك بار غرید، ولی ما امروز می دانیم که چون نام مزدا یکصد و يك بار در اوستا تکرار شده، لذا سلاطین

قدیم هنگام جلسوس بر تخت سلطنت یکصد و یک بار طبل‌ها را به صدا درمی‌آوردند.

ممکن است که ایراد بگیرند و بگویند که اوستا کتاب مذهبی ایرانیان در آن موقع نبود.

در جواب می‌گوییم بلی و ما در شرح زندگی داریوش اول گفتیم که یکی از کارهای بزرگش این بود که کتاب اوستا را از زبان باختری به زبان فارسی (به زبان پهلوی هخامنشی) ترجمه کرد تا این که هر کس که سواد فارسی دارد بتواند آن کتاب را بخواند. رسم شلیک یکصد و یک تیر توپ که امروز در موقع شادمانی‌های بزرگ متداول است از ایرانیان گرفته شده و منشاء آن اوستا می‌باشد، همان گونه که رسم شلیک بیست و یک تیر توپ نیز از ایرانیان (و از اوستا) گرفته شده، زیرا اوستا بیست و یک فصل دارد.

کتزیاس می‌گوید که از این جهت خشایارشا قبل از این که پدرش را بشویند و کفن کنند بر تخت سلطنت نشست تا این که نشان بدهد که سلطنت تعطیل ناپذیر است و بعد از این که سلطنت وی اعلام شد، نوازندگان و خوانندگان، سرود ماتم را نواختند و خواندند و رسم ایرانیان این بود که در عزای بزرگ سرود ماتم را می‌خواندند و می‌نواختند.

آن رسم تا زمان ساسانیان هم باقی ماند و در دوره ساسانیان سرود عزای رسمی ملت ایران به اسم سرود «سوگت سیاوش» خوانده می‌شد، یعنی سرود عزای سیاوش و شاید محققین موسیقی بتوانند آهنگ آن سرود عزا را پیدا کنند، زیرا بعضی از آهنگ‌های ایرانی در دوره ساسانیان که به شکل نت موسیقی نوشته می‌شد در کلیساهای ارمنه باقی مانده است.

بعد از این که سرود ماتم به گوش رسید، خشایارشا، لباس عزا را که لباس سفید بود در بر کرد و کسانی هم که از وابستگان داریوش اول و دربار

او بودند لباس سفید دربر کردند و در آن عصر لباس عزای ایرانیان لباس سفید بود و بعد از هخامنشیان که سلطنت مختص به نژادی دیگر از ایرانیان موسوم به پارت یا «پرتو» گردید رنگ لباس عزا تغییر نمود و رنگ سیاه مخصوص عزاداری شد.

از نوشته کتزیاس يك نکته دیگر هم استنباط می‌شود و آن این است که در دوره هخامنشیان جسد اموات شسته می‌شد، اما مرده را در آب جاری نمی‌شستند، چون آب جاری را پاك می‌دانستند و عقیده داشتند که هر مرده را در آب جاری بشویند آن آب آلوده و پلید خواهد گردید و آن عمل را گناه می‌دانستند.

بعد از این که جسد داریوش اول شسته شد و تکفین گردید آن را در تابوت سنگی قرار دادند و تابوت را بستند و جسد را به سوی آرامگاه داریوش اول نزدیک تخت جمشید امروزی حرکت دادند و با وسایلی که لابد در بنای تخت جمشید هم برای به حرکت در آوردن سنگها به کار می‌رفت، تابوت سنگی سنگین را بالای کوه بردند و در آرامگاه نهادند و دوره سلطنت یکی از بزرگترین پادشاهان هخامنشی خاتمه یافت و دوره سلطنت پسرش آغاز گردید.

وقتی می‌گوییم که داریوش اول یکی از بزرگترین پادشاهان هخامنشی بود، اغراق نیست، چون پادشاهانی که پس از او و پسرش خشایارشا به سلطنت رسیدند، بیشتر درگیر حرمسرای وسیع خود بودند تا مملکت.

می‌دانیم که قضاوت در مورد کارهای مردان برجسته، به نسبت اعصار مختلف فرق می‌کند. چنگیز در نظر بعضی از مورخین گذشته از برجسته‌ترین مردان دنیا بوده، در صورتی که ما امروز از شنیدن نامش متنفر می‌شویم چون فقط خونریزی می‌کرد.

مورخین گذشته عظمت پادشاهان قدیم را فقط در جنگها و جهانگیری

آنها می دانستند که امروز در نظر ما ارزش ندارد بلکه قبیح است. اما بزرگی داریوش در این است که ما بعد از بیست و پنج قرن وقتی کارهای او را با توجه به امکانات محدود آن زمان می شنویم مشاهده می کنیم که کارهایی بزرگ و درخور تحسین کرده است. در بین کارهای برجسته داریوش، صدور احکام سخت هم در مورد مجرمین دیده می شود و گفتیم که بعضی از مجرمین را زنده پوست می کنند یا شقه می کردند.

داریوش با تمام کارهایی که برای کشور انجام داد، از آنجایی که یک پادشاه بود نمی توانست خود را از رسم و عقیده معاصران خود نسبت به مجرمین نجات بدهد و در آن دوره، مردم عقیده به اصلاح تبه کار نداشتند و فکر می کردند که هر قدر مجازات یک تبه کار شدیدتر باشد بیشتر باعث عبرت دیگران می شود، معهداً در دوران سلطنت داریوش اول شقه کردن و زنده پوست کردن، مجازات کسانی بود که به پادشاه خیانت کرده بودند و مجرمین عادی محکوم به مجازاتهای خفیف می شدند.

داریوش مثل کوروش سازمانهایی را برای عمران کشور ایجاد کرد و بعضی از سازمانها را که به وجود آورد سازمانهایی است که هنوز در برخی از کشورهای افریقایی به وجود نیامده است.

وقتی نبوغ داریوش اول را با نبوغ کوروش سرسلسله هخامنشیان می سنجم، نمی توانیم برای یکی نسبت به دیگری قسایل به رجحان شویم، چون کارهای هر دوی آنها با معیار و شاخص های امروزی خوانایی دارد و انسان نمی تواند از ابراز تحسین خودداری کند.

بنیان سلطنت هخامنشیان را آن دو نفر استوار کردند و قوانین و سازمان های کوروش و داریوش تقریباً تا آخرین روز سلطنت هخامنشیان باقی ماند و داریوش اول بهتر از کوروش علاقه به وضع قوانین داشت و برای اجرای آنها سازمان های دائمی به وجود آورد تا این که بعد از مرگ

ساختن کاخ شوش... □ ۱۰۶۱

او، اجرای قوانین متوقف نگردد.

راجع به عمر داریوش اول در کتب مورخین قدیم روایات مختلف دیده می‌شود و بعضی می‌گویند او در ۶۳ سالگی مرد و برخی عقیده دارند که در ۶۵ سالگی فوت کرد و چند نفر عمر او را هفتاد و سه سال دانسته‌اند.



## خشایارشا و شورش بابل

در قدیم کمتر اتفاق می افتاد که یکی از سلاطین شرق فوت کند و برای جانشین او مشکلات به وجود نیاید و مشکلات مزبور همواره از این ناشی می شد که مدعیان سلطنت و گردنکشان که در دوران پادشاه سابق بر جای خود نشسته بودند به گمان این که پادشاه جدید جوان و تازه کار است و می توان او را از تخت سلطنت فرود آورد سر بلند می کردند.

اما بعد از اینکه خشایارشا پادشاه شد کسی جز برادر بزرگ او که در زمان داریوش باغی شده بود سر بلند نکرد.

در عوض بابل شورید و در همان حال سلطه سیاهان بر مصر دوام داشت.

خشایارشا دارای برادری بود که یونانیان اسمش را «آگاه ماناش» نوشته اند و ما امروز می دانیم که «همخامنش» بوده است.

همخامنش از بطن اتوسه دختر کوروش متولد گردید و بعد از این که

## خشایارشا و شورش بابل □ ۱۰۶۳

جسد داریوش در قبر نهاده شد به برادرش خشایارشا گفت اگر تو موافقت کنی که من به سین دژ بروم و در آنجا با آرتوبازان صحبت کنم، او را از آن قلعه بیرون خواهم آورد.

خشایارشا گفت تو اگر به آنجا بروی چون برادر ابوینی من هستی، ممکن است به دست آرتوبازان به قتل برسی.

همخامنش گفت او مرا نخواهد کشت، چون از کودکی مرا دوست می‌داشت و به من اعتماد دارد ولی بعد از این که من او را از قلعه سین دژ بیرون آوردم تو نیز نباید او را بکشی. خشایارشا گفت چگونه او را از آن قلعه بیرون می‌آوری؟

همخامنش گفت ما سومی را با حرف افسون می‌کنند و از سوراخ بیرون می‌آورند و من هم می‌توانم به وسیله حرف آرتوبازان را افسون کنم و از قلعه سین دژ بیرون بیاورم مشروط بر این که تو با خط خود بنویسی و قول بدهی که وی را به قتل نخواهی رسانید و به زندان نخواهی انداخت.

خشایارشا گفت که شنیدی که یکی از وصایای پدر ما این بود که بعد از دستگیری آرتوبازان او را به قتل نرسانم.

همخامنش اظهار کرد که آرتوبازان آن وصیت را نشنیده و لذا تا خط تو را نبیند باور نمی‌کند که تو او را نخواهی کشت و به حبس نخواهی انداخت.

خشایارشا دو نوشته به دست خود بر پوست نوشت، یکی خطاب به اولوس فرمانده ارتشی که قلعه سین دژ را در محاصره داشت و دیگری خطاب به آرتوبازان. در نوشته اول خشایارشا حکم کرد که اولوس راه بدهد تا این که برادرش همخامنش وارد قلعه سین دژ گردد و با آرتوبازان گفتگو نماید.

در نوشته دوم خشایارشا به آرتوبازان قول می‌داد که هرگاه وی دست از باغیگری بردارد و از قلعه سین‌دژ خارج شود و در آینده مبادرت به طغیان ننماید از مجازاتش صرف‌نظر خواهد کرد و او را نخواهد کشت و به زندان نخواهد انداخت بلکه به وی منصب خواهد داد و او مثل گذشته ساتراپ خواهد شد.

هخامنش با آن دو نامه راه سین‌دژ را پیش‌گرفت و نامه‌ای را که باید به اولوس تسلیم نماید، به او داد.

اولوس بعد از خواندن حکم خشایارشا گفت ندا در بدهند که هخامنش برادر آرتوبازان آمده است و می‌خواهد وارد قلعه شود و بنا او می‌سزاگردد نماید.

آرتوبازان از هزاران سرباز ایرانی که اطراف سین‌دژ بودند مطلع شد که پدرش داریوش مرده است و طبیعی است که فهمید بعد از مرگ او خشایارشا بر تخت سلطنت نشست و از آمدن هخامنش به دو جهت خوشوقت گردید: اول این که او را دوست می‌داشت و دوم این که حدس می‌زد برادرش به احتمال قوی، برای او یک خبر تازه آورده و گرنه زحمت مسافرت تا آنجا را متحمل نمی‌شد و درخواست نمی‌کرد که وارد قلعه شود. این بود که در پاسخ منادی ارتش اولوس به وسیله یکی از مردان خود ندا در داد که هخامنش خوش آمده است و می‌تواند از راه حصار وارد قلعه شود.

آرتوبازان می‌ترسید که اگر دروازه قلعه را برای ورود هخامنش بگشاید سربازان اولوس از فرصت استفاده کنند و وارد قلعه شوند.

به دستور آرتوبازان چیزی مانند یک هودج کوچک به دو طناب قطور و محکم بستند و از حصار پایین فرستادند و بعد از این که هخامنش در آن نشست هودج را بالا کشاندند و هخامنش را نزد برادرش بردند و دو برادر یکدیگر را در آغوش گرفتند و بوسیدند و بعد از بوسه اولین جمله‌ای

## خشایارشا و شورش بابل □ ۱۰۶۵

که به قبول آریان از دهان هخامنش خارج شد این بود: «ای آرتوبازان راضی شو که دودمان هخامنشی از بین برود». آرتوبازان با حیرت گفت من چه کرده‌ام که برای دودمان هخامنشی خطر به وجود آورده؟

هخامنش گفت اقدام تو سبب شده که مصر و بابل هر دو سر بلند کنند و فرداست که تمام سلاطین آسیای صغیر و سوریه و آنگاه سلاطین مشرق ایران سر بلند خواهند کرد و دودمان هخامنشی از بین خواهد رفت. آرتوبازان گفت که من حق خود را می‌خواهم و برای از بین بردن دودمان هخامنشی اقدامی نکردم.

هخامنش اظهار کرد حقی که تو می‌خواهی از پدر ما می‌خواستی و می‌گفتی که او باید تو را ولیعهد کند، اما پدر ما مرده است و دعوی تو بی‌مورد شده، برای این که کسی بر مرده ادعا ندارد و تصدیق کن که تو در زمان حیات پدر ما ادعایی برخشایارشا نداشتی.

آرتوبازان گفت راست است و من بر او ادعا نداشتم و بر پدرم مدعی بودم.

هخامنش گفت امروز خشایارشا، پادشاه است و تو می‌دانی که سلطنت از لحاظ مقام عطف به ما سبق نمی‌کند و محال است که یک سلطان دست از سلطنت خود بردارد و تو نمی‌توانی خشایارشا را مجبور کنی که دست از سلطنت بردارد، برای این که در این قلعه محصور هستی و راه خروج نداری و خشایارشا هم از محاصره این قلعه دست نخواهد کشید و لو پنجاه یا صد سال این قلعه را در محاصره داشته باشد، برای اینکه می‌داند که تو مدعی تاج و تخت او هستی.

آرتوبازان سکوت کرد.

هخامنش گفت من نمی‌دانم که تو در این قلعه چقدر آذوقه داری ولی هر قدر آذوقه داشته باشی عاقبت تمام خواهد شد و اگر تمام نشود فاسد

خواهد گردید و موش و حشرات آذوقه را از بین نخواهند برد و روزی خواهد آمد که تو و مردانت در این قلعه گرسنه خواهید ماند و چاره نخواهید داشت جز اینکه تسلیم شوید یا از گرسنگی بمیرید.

آرتوبازان گفت چاره‌ای جز ادامه پایداری ندارم و لو بدانم که از گرسنگی خواهم مرد!

همخامنش گفت تو چاره داری و چاره‌ات این است که دروازه این قلعه را بگشایی و از اینجا خارج شوی.

آرتوبازان اظهار کرد آن وقت نخشایارشا پوست مرا زنده خواهد کند خاصه آنکه نازه بر تخت سلطنت نشسته و مقتضی می‌داند که بسایک اقدام بیرحمانه ترس خود را در دل‌ها جا بدهد.

همخامنش گفت مگر تو نشنیده‌ای که پدر ما قبل از مرگ وصیت کرد که اگر نخشایارشا تو را دستگیر نمود به قتل نرساند؟

آرتوبازان گفت من موقع مرگ پدرمان در این قلعه بودم و از وصیت او اطلاع ندارم ولی به فرض اینکه این وصیت را کرده باشد نخشایارشا بعد از این که من از این قلعه خارج شدم مرا در قلعه‌ای دیگر محبوس خواهد کرد و من تا پایان عمر در زندان خواهم بود.

همخامنش گفت تو اگر عهد کنی که بعد از خروج از این قلعه یاغی نشوی محبوس نخواهی شد و مثل گذشته ساتراپ یکی از ایالات ایران خواهی گردید.

آن وقت نامه نخشایارشا را به نظرش رسانید و آرتوبازان خط نخشایارشا را شناخت و قایل شد که اگر تسلیم شود نه به قتل خواهد رسید نه محبوس خواهد شد، چون محال بود سلاطین همخامنشی وعده‌ای و قولی بدهند و برخلاف آن عمل نمایند، اما آرتوبازان فکر همراهان خود را هم می‌کرد و گفت من در این قلعه تنها نیستم و عده‌ای با من هستند و اینان هم یاغی

## خشایارشا و شورش بابل □ ۱۰۶۷

می‌باشند و اگر از این قلعه خارج شوند به قتل می‌رسند و من باید از لحاظ همراهان خود نیز اعتماد داشته باشم و بدانم به قتل نخواهند رسید و به زندان نخواهند افتاد.

همخامنش گفت من به تو قول می‌دهم که خشایارشا همه آنها را ببخشد. آرتوبازان گفت برو و نوشته‌ای دیگر از خشایارشا برای من بیاور که متضمن عفو تمام همراهان من باشد و من بعد از اینکه سائراب شدم بتوانم آنها را با خود ببرم و در دستگاه حکومت به کار وادارم.

همخامنش گفت من از خشایارشا نامه‌ای می‌گیرم که تمام همراهانت را مورد عفو قرار بدهد، ولی نمی‌توانم به تو قول بدهم که وی موافقت خواهد کرد تو همراهانت را با خود ببری.

همخامنش بیش از چند ساعت در قلعه سین دژ توقف نکرد و همان‌گونه که وارد آن قلعه شده بود از آنجا خارج گردید و با سریع‌ترین وسایل نقلیه خود را به خشایارشا رسانید و بساز دو نامه از پادشاه ایران گرفت، یکی خطاب به اولوس و دیگری خطاب به آرتوبازان.

خشایارشا در نامه اول به اولوس گفت چون آرتوبازان و همراهانش تسلیم می‌شوند لذا مورد عفو پادشاه قرار می‌گیرند و بعد از این که از قلعه خارج شدند باید با احترام پذیرفته شوند و آرتوبازان راه پایتخت را پیش خواهد گرفت و همراهانش به ولایات خود خواهند رفت.

در نامه دوم خطاب به آرتوبازان خشایارشا گفت که همراهان او هم مورد عفو پادشاه قرار می‌گیرند و به هر جا که بخواهند می‌توانند بروند ولی نباید با وی باشند. به این ترتیب همخامنش برادر کوچک خشایارشا به غائله آرتوبازان خاتمه داد و این شخص بعد از خروج از قلعه سین دژ به پایتخت رفت و چهل روز در آنجا ماند و نشان داد که دیگر قصد بغیثگری ندارد و مایل است که بعد از آن با صمیمیت خدمت کند.

نخشايارشا براي اين كه نشان بدهد كه به او اعتماد دارد وي را فرمانده ارتشي كرد كه بايستي برود و طغيان بابل را فروبنشانند.

همزمانش هم بعد از اين كه غائله آرتوبازان خاتمه يافت فرمانده ارتش مصر گرديد و علاوه بر آن فرمانفرماي كل مصر شد.

هرودوت مي گويد كه علت شورش بابليها اين بود كه نخشايارشا در زمان ولايت عهدي سفرى به بابل كرد و به خدايان بابلي بي احترامى نمود و لذا بعد از اين كه به سلطنت رسيد مردم بابل شوريدند و گفتند كه نمى توانند تحت الحمايه مردى بسر برند كه به خدايان آنها بي احترامى کرده است.

كتزياس اين گفته هرودوت را تكذيب مي كند و مي گويد حتى اگر نخشايارشا، تعمد داشت كه به خدايان بابلي بي احترامى كند امكان نداشت بتواند مبادرت به آن كار نمايد.

در دوره داريوش هر كس به خداى يك ملت بيگانه اهانت مى كرد به قتل مى رسيد. بابليها مجاز بودند كه به خدايان خود اهانت كنند چون داريوش اهانت يك بابلي را به خداى بابلي يك مسئله داخلى مى دانست و طبق پرنسيپ حكومت خود را در امور داخلى مللى كه تحت الحمايه ايران بودند دخالت نمى نمود، اما اگر يك ايرانى يا يك ليدي يابى يا يك سوريانى، به يك خداى بابلي اهانت مى كرد كشته مى شد.

كتزياس مى گويد نخشايارشامى دانست كه اگر به خدايان بابلي توهين كند به حكم پدرش به قتل خواهد رسيد، زيرا آزادى مذهب مللى كه تحت الحمايه ايران بودند و احترام مذاهب آنها، يكي از ارکان اصلى سياست امپراطورى ايران در دوره داريوش بود. طبق نوشته كتزياس بابل از اين جهت شوريد كه پادشاه آن، بعد از مرگ داريوش، فكر كرد مى تواند خود را از سلطه پادشاه جديد ايران نجات بدهد.

داريوش، بعد از اين كه بر كشورى مسلط مى شد، حكامران نخارجى

## خشایارشا و شورش بابل □ ۱۰۶۹

را بر مردم آن کشور تحمیل نمی نمود مگر در صورت یاغی شدن پادشاه محلی و همواره پادشاه محلی را بر تخت می نشاند و عنان آن کشور را به دستش می داد.

در بابل يك پادشاه محلی به اسم «کوت رابی» سلطنت می کرد و بعد از این که از مرگ داریوش مستحضر گردید، در يك روز، تمام ایرانیانی را که ساکن بابل بودند به قتل رسانید و اموالشان را تصاحب کرد و همه آنها بازرگان بودند یا صنعتگر.

شورش کوت رابی خیلی بر خشایارشا گران آمد و ایرانیانی که به حکم پادشاه بابل کشته شدند گناهی نداشتند و هرگز آزارشان به بابلی ها نرسیده بود.

در ادوار قدیم برخلاف امروز که بعضی از کشورها مهاجر می پذیرند مهاجرت از يك کشور به کشور دیگر مرسوم نبود و مردم يك کشور، در کشور دیگر سکونت نمی کردند مگر اینکه به شکل مهاجم به آن کشور رفته، باغلبه آنجا را اشغال کرده باشند، یا این که پادشاهان زمان، سکونت آنها را در يك کشور خسارچی تشویق کنند. ایرانیانی هم که در بابل زندگی می کردند به تشویق کوروش و بعد از وی به تشویق داریوش به آنجا رفتند و تجارتخانه تاسیس کردند یا این که کارگاه صنعتی گشودند و ناگهان قربانی کوت رابی شدند.

علت قتل ایرانیان بابل به حکم کوت رابی این نبود که از آنها به مردم آزار می رسید، بلکه از این جهت کشته شدند که مزدپرست بودند و کوت رابی نمی توانست بپذیرد که عده ای در کشور او زندگی کنند و خدایان او را نپرستند و از این جا می توان فهمید که سلاطینی چون کوروش و داریوش که به مذاهب ملل دیگر احترام می گذاشتند چقدر از لحاظ فکری و اجتماعی از سلاطین و مردم عادی آن زمان جلو بودند.



اگر صفحات تاریخ را ورق بزنیم می‌بینیم که از آغاز تاریخ تا قرن هفدهم میلادی هیچ پادشاه، در هیچ کشور، نمی‌توانسته است تحمل کند که مردمی در آن کشور باشند و دین او را نپرستند و مردمی که در يك کشور زندگی می‌کردند باید به‌طور حتم دین پادشاه آن کشور را داشته باشند و گرنه کشته می‌شدند و فقط یهودی‌ها در کشورهایی که در آن سرمایه‌بردند مستثنی به شمار می‌آمدند و علتش این بود که سلاطین شرق و غرب، آنها را جزو افراد ملت خود به شمار نمی‌آوردند، بلکه افراد قومی بیگانه می‌دانستند که در آن کشور به سرمایه‌بردند، اما هر کس که جزو افراد ملت بود باید به‌طور حتم متدین به دین پادشاه کشور باشد. حتی در بحبوحه قرن هفدهم میلادی لویی چهاردهم پادشاه فرانسه نتوانست تحمل کند که گروهی از افراد ملت او که دارای مذهب پروتستانی بودند مذهبی غیر از مذهب وی داشته باشند (لویی چهاردهم کاتولیکی بود) و فرمان داد که تمام پروتستانی‌ها را از فرانسه بیرون کنند.

اگر گاهی سلاطین قدیم موافقت می‌کردند که عده‌ای از اتباع آنها دینی غیر از دین خود آنان داشته باشند، ناشی از ترس بود چون می‌دانستند آنهایی که در داخل کشورشان دین دیگر دارند دارای حامیان قوی هستند مثل مسیحیانی که در دوره سلطنت پادشاهان عثمانی در آن کشور زندگی می‌نمودند.

روزی که خشایارشا خواست آرتوبازان را به فرماندهی ارتش به بابل بفرستد به او گفت بعد از این که بر بابل غلبه کردی به‌طور دقیق تحقیق کن که چند ایرانی در بابل کشته شده‌اند و در ازای هر ایرانی پنج نفر از اشراف و کاهنان بابلی را بکش، اما دقت کن که از طرف تو و افسران و سربازان ایرانی، اهانتی به خدایان بابل نشود.

آرتوبازان به سوی بابل به راه افتاد و از رود ایران شهر یا «دل

ایران شهر» که امروز به اسم دجله خوانده می شود و زمانی آن را اروندرود هم می گفتند گذشت و نزدیک «پسالادرود» یا «فسالادرود» که امروز به اسم فرات می خوانند رسید و در آنجا توقف کرد، چون به او اطلاع دادند که پادشاه بابل يك قشون نیرومند را برای جلوگیری از او فرستاده است و آرتوبازان منطقه ای را که در آن توقف کرده بود برای به کار انداختن اربدهای جنگی خود مناسب دانست.

در گذشته، ضمن وقایع دوران سلطنت کوروش و کمبوجیه و داریوش اول، گفتیم که در ارتش ایران یکی از صنوف اصلی و مؤثر، صنف اربدهای جنگی بود و نیز گفتیم که اربده جنگی در آغاز در کشور هاتی (واقع در ترکیه امروز) اختراع شد. اما همان طور که تانک را انگلیسی ها اختراع کردند و آلمانیها در جنگ جهانی دوم به خوبی از آن استفاده نمودند، اربده جنگی هم که اختراع مردم هاتی بود در ایران به خوبی مورد استفاده قرار گرفت. کتزیاس نوشته است که چرخ اربدهای جنگی با آهن ساخته می شد. وی به خوبی می توانست بین آهن و فلزات دیگر فرق بگذارد چون نوشته است که خفتان را با هاون (مفرغ) می ساختند.

اگر امروز از دوره هخامنشیان، آهن به دست نمی آید دلیل بر این نیست که در آن دوره ایرانیان از وجود آهن بدون اطلاع بوده اند، چون می دانیم آهن زود زنگ می زند و از بین می رود و مقاومت مفرغ در قبال زنگ زدگی بیش از آهن است.

به نظر می رسد که برتری اربدهای جنگی ارتش ایران نسبت به اربدهای جنگی دیگران در این بوده که چرخ های اربده و داس آن را با آهن می ساختند. واضح است که تمام چرخ با آهن ساخته نمی شد، بلکه فقط محور چرخ و تسمه دور چسوب را با آهن می ساختند و داس اربده هم که جلوی مال بند نصب می گردید با آهن ساخته می شد و طوری آن را نیز

می کردند که اگر ارابه با سرعت زیاد حرکت می کرد و داس به تنه يك درخت متوسط می رسید آن را قطع می نمود.

رانندگان ارابه های جنگی در دوره هخامنشیان يك نوع اصیل زاده بودند و کسانی که در مسابقه های ارابه رانی گوی سبقت را می ربودند مثل قهرمانهای ورزشی این دوره، مورد تشویق قرار می گرفتند و نزد مردم احترام داشتند و آنها را به اسم «یال» می خواندند و همین کلمه است که به شکل یل باقیمانده و در اشعار شعرای ایران ذکر شده است.

اگر مدارك قدیم ایران باقی می ماند، امروز می دانستیم که صنف ارابه های جنگی در ارتش ایران، دارای اصطلاحات متعدد برای مانورهای گوناگون بود و هر قسمت از ارابه و هر يك از اسبهای آن و هر يك از سرنشینان، اسم مخصوص داشتند، اما تمام اسناد ایران در دوره هخامنشیان به دست اسکندر از بین رفت.

سوابق ارابه های جنگی در جهان، خیلی قدیمی تر از دوره هخامنشیان است. در پاپیروس های مصری که در موزه «لوور» فرانسه نگاهداری می شود سندی هست که نشان می دهد در هزار و دویست و پنجاه سال قبل از میلاد مسیح مردم هاتی دارای ارابه های جنگی بوده اند. «هاوارد فاست» محقق معاصر آمریکایی در بیوگرافی حضرت موسی نوشته است که او در جوانی فرمانده ارابه های جنگی قشون فرعون بود و زمان موسی، هزار سال قبل از میلاد مسیح است.

اما در هیچ کشور و هیچ دوره ارابه های جنگی، مثل دوره هخامنشیان در میدان کارزار اثر نداشته است. یگانه نقص سلاح مزبور این بود که نمی توانستند آن را در همه جا به کار بیندازند و جز در زمین های مسطح، از ارابه جنگی به خوبی استفاده نمی شد و به همین جهت آرتوبازان بعد از این که فهمید که «کوت رابی» پادشاه بابل، يك قشون برای جلوگیری از

## خشایارشا و شورش بابل □ ۱۰۷۳

اوفرستاده توقف کرد، برای این که آن منطقه مسطح بود و برای به کار انداختن ازابه‌ها مفید به نظر می‌رسید.

خانتوس مورخ لیدی می‌گوید آنجا که آرتوبازان توقف کرد تا فرات شخصت استاد فاصله داشت و چون هر اسناد قدیم دویست متر امروزی است، معلوم می‌شود که بین قشون ایران و شط فرات دوازده کیلومتر فاصله بوده است و این دوازده کیلومتر به گفته همان مورخ، از طرف آرتوبازان اشغال شد تا این که راه وصول به آب قطع نگردد.

آرتوبازان می‌دانست که ارتش بابل از جنوب خواهد آمد، برای اینکه بابل در جنوب بود و نیز پیش‌بینی می‌نمود که ارتش بابل به موازات شط فرات پیش خواهد آمد زیرا به آب احتیاج داشت.

آرتوبازان آن روز و شب بعد را در آن منطقه توقف کرد و روز دیگر مأمورین اکتشاف به او اطلاع دادند که يك قشون از طرف جنوب می‌آید و آرتوبازان خود را برای حمله آماده کرد و به فرمانده ازابه‌های جنگی خود گفت:

— مانور ازابه‌های ما باید این باشد که در آغاز خود را بین شط و نیروی بابل قرار بدهند تا این که بتوانند سربازان بابل را به طرف پیادگان و سواران ایران برانند و از آن به بعد سواران و پیادگان ایران از مشرق به نیروی بابل حمله‌ور خواهند شد و ازابه‌های جنگی از طرف مغرب و صفوف سربازان بابلی متلاشی خواهند گردید و آنها چاره نخواهند داشت جز این که تسلیم شوند یا به قتل برسند.

همین که قشون بابل نزدیک شد ازابه‌های آرتوبازان در طول شط فرات و در امتداد جریان آب به سوی جنوب به حرکت درآمدند. ازابه‌ها طوری سریع می‌رفتند که به زودی واحدهای مقدم آنها در وسط انبوه غبار ناپدید شدند.

در همان حال که ارابه‌ها راه جنوب را پیش گرفتند، پیادگان و سواران ایرانی با آرایش جنگی از طرف شرق به ارتش بابل نزدیک گردیدند و ارتش آرتوبازان در حالی که دارای يك قلب و دو جناح و يك ذخیره بود به قشون بابل نزدیک شد.

قشون بابل از پیادگان تشکیل می‌شد و سوار و ارابه نداشت، اما چهارپا برای حمل بار به مقدار زیاد در ارتش بود و افسران بابلی هم اسب داشتند. آرتوبازان بدون این که از وضع ارابه‌های خود که بین شط فرات و قشون بابل قرار گرفته بود اطلاع داشته باشد، از مشرق بابل و دو جناح خود که همه پیاده بودند حمله کرد و طولی نکشید که از قوچ صفوف سربازان بابلی فهمید حمله ارابه‌ها، به طور مستقیم، علیه سربازان مزبور شروع شده است.

خانتوس می‌گوید ارابه‌ها، وقتی دانستند که بین قشون بابل و شط فرات فاصله به وجود آورده‌اند و سربازان بابلی به شط دسترسی ندارند که از راه آب عقب‌نشینی نمایند، با يك حرکت، خط سیر خود را تغییر دادند و هر ارابه، اسب‌ها را به سوی مشرق برگردانید. طوری حرکت ارابه‌ها منظم بود که توگویی تمام ارابه‌های جنگی اعضای بدن يك نفر هستند و از اراده يك نفر اطاعت می‌نمایند و همین که روی اسب‌ها به سوی مشرق شد ارابه‌ها به طرف سربازان بابلی به حرکت درآمدند و طوری حرکت می‌کردند که بین آنها فاصله به وجود نیاید.

رانندگان ارابه‌ها بدون این که از قوانین مکانیکی که علوم جدید بدان پی برده اطلاع داشته باشند، می‌دانستند که هر قدر ارابه سریع‌تر حرکت کند پایداری مقابل آن دشوارتر می‌شود و در سرعت‌های زیاد داس ارابه، همه چیز را قطع می‌کند و اگر سربازان از داس کشته نشوند زیر سم اسب‌ها و چرخ ارابه‌ها جان خواهند سپرد.

## خشايارشا و شورش بابل □ ۱۰۷۵

اقوام قدیم می دانستند که برای جلو گیری از حمله ارابه های جنگی یا حمله سواران باید اسب ها را کشت و برای کشتن اسب ها از انواع وسایل استفاده می کردند، لیکن آزموده شده بود که نیزه های بلند مؤثرتر است و با نیزه سینه یا شکم اسب ها را سوراخ می کردند و آن جانور دیگر نمی توانست به راه ادامه بدهد و می افتاد و افتادن يك اسب ارابه ای را ولو به طور موقت متوقف می کرد.

رانندگان ارابه های جنگی، وقتی يك اسب می افتاد «خاموت» و ارابه بند آن حیوان را می بریدند تا این که لاشه اسب مرده یا مجروح مانع از حرکت اسب های دیگر نشود، ولی برای بریدن خاموت و ارابه بند بایستی یکی از سر نشینان ارابه، خود را بر پشت یکی از اسب ها برساند و آنگاه با کارد خاموت و ارابه بند را قطع کند و هر قدر با سرعت عمل می کرد باز از پنج تا ده ثانیه طول می کشید تا این که لاشه اسب مقتول یا مجروح از ارابه جدا شود و اسب های دیگر بتوانند ارابه را به حرکت در آورند و در آن پنج تا ده ثانیه، سربازان دشمن اسب های دیگر را هم می کشتند و ارابه را بکلی متوقف می کردند.

اما اگر سرعت ارابه جنگی زیاد بود، سربازان خصم، فرصت به دست نمی آوردند که با نیزه يك یا چند اسب را به هلاکت برسانند و ارابه را بی حرکت کنند. از نیزه گذشته، وسیله جلوگیری از تهاجم ارابه ها تیرباران اسب ها به وسیله کمان یا فلاخن بود و يك تیر که برگردن یا سینه یا شکم اسب می نشست، آن جانور را از پا می انداخت و ضربت سنگ فلاخن اگر بر پیشانی اسب اصابت می کرد، آن حیوان دیگر نمی توانست راه برود.

مؤثرترین وسیله برای متوقف کردن ارابه های جنگی این بود که در زمین مواضع ضد ارابه به وجود بیاورند یا خندق حفر کنند یا زنجیر نصب

نمایند، به طوری که پای اسب به زنجیر برخورد کند و به زمین بیفتد و چرخ ارابه نتواند از زنجیر بگذرد، اما به کاربردن این وسایل خیلی مؤثر مستلزم این بود که قشون مدافع بداند که ارابه‌های جنگی از کدام امتداد حمله می‌کنند و آیا فی‌المثل از شمال می‌آیند یا از شرق.

از آن گذشته، ارتش مدافع بایستی فرصت داشته باشد که موانع زمینی برای ممانعت از عبور ارابه‌ها به وجود بیاورد و قشون بابل موقعیت ایجاد موانع زمینی را نداشت و همین که به ارتش ایران رسید در معرض حمله ارابه‌های جنگی قرار گرفت.

فشار ارابه‌های جنگی ایران، پیادگان بابلی را متزلزل کرد و عده‌ای از آنها کشته شدند و چون پیادگان آرتوبازان هم از مشرق حمله می‌کردند، پیادگان بابلی بین دو تیغ قرار گرفتند و صفوف بابلی‌ها در بعضی از نقاط بریده شد و در آن مناطق ارابه‌های آرتوبازان که از مغرب می‌آمدند و پیادگان ایرانی که از مشرق حمله می‌کردند به هم رسیدند. در نتیجه ارتش بابل به چند قسمت تقسیم شد و هر يك از آن قسمت‌ها، مورد محاصره کامل نیروی آرتوبازان قرار گرفت.

سربازان بابلی کوشیدند که خود را از محاصره نجات بدهند و در سه منطقه سعی آنها منتهی به نتیجه شد و توانستند که بعد از کشتن اسب ارابه‌ها و از کار انداختن آنها، خود را به شط فرات برسانند و شناکان از آب بگذرند و به ساحل دیگر که ساحل امن بود برسند، ولی در مناطق دیگر تلاش سربازان بابلی برای این که خود را از محاصره نجات بدهند به ثمر نرسید و بعد از این که عده‌ای از آنها به هلاکت رسیدند بقیه تسلیم شدند و در همان روز، جنگ خاتمه یافت و خانتوس می‌گوید که هفت هزار سرباز و افسر بابلی اسیر آرتوبازان شدند.

ما تصور می‌کنیم که چون کوت‌رابی پادشاه بابل، ایرانیان متقیم آن

## خشیارشا و شورش بابل □ ۱۰۷۷

شهر را قتل عام کرد، بعد از این که سربازان بابلی اسیر ایرانیان گردیدند يك سرنوشت مخوف در انتظارشان بود. اما در دوره هخامنشیان، ایرانیان با اسیران جنگی خوش رفتاری می کردند، ولو پادشاهشان با ایرانی‌ها بد رفتاری کرده باشد.

همان‌طور که قرن بیستم میلادی نمی‌تواند بر خود بنالد که اعلامیه حقوق بشر را تدوین کرده و آن اعلامیه از طرف کوروش تدوین شد، این قرن نمی‌تواند افتخار کند که قرارداد بین‌المللی مربوط به رفتار با اسیران جنگی را تدوین کرده است.

در آن دوره فقط در ایران، با اسیران جنگی خوش رفتاری می کردند و در جاهای دیگر اسیر جنگی برده کسی بود که وی را اسیر کرده و می‌توانست به قتلش برساند یا بفروشد و چون کارهای کشاورزی و استخراج معدن سخت بود، اسیران جنگی را به کارهای کشاورزی می‌گماردند یا اینکه وادارشان می‌نمودند که سنگهای معدن را استخراج کنند. رفتار خوش ایرانیان با اسیران جنگی در ملل دیگر هم مؤثر واقع شد و آنها به طور متقابل با اسیران ایرانی خوش رفتاری می کردند.

بعد از اینکه قشون پادشاه بابل کنار شط فرات شکست خورد، راه بابل به روی آرتو بازان گشوده شد.

قبل از اینکه ارتش ایران به بابل برسد، کورت رابی از شکست خوردن ارتش خویش کنار شط فرات آگاه گردید و تصمیم گرفت که در بابل مقاومت نماید و به مردم شهر اخطار کرد که چون خطر محاصره در پیش است، تا آنجا که بتوانند باید خوار بار ذخیره نمایند و با سرعت هر چه آذوقه در اطراف یافت می‌شد به شهر منتقل نمود و در همان حال عمده‌ای مشغول مرمت حصار شهر شدند تا اینکه بتواند در قبال حملات ارتش ایران مقاومت نماید.



محاصره شهری که در دو طرف رودخانه بنا شده بود دشوارتر از محاصره شهری است که در خشکی قرار دارد، چون مهاجم، علاوه بر خشکی باید آب را هم تحت نظر داشته باشد تا این که محصورین از راه آب کمک دریافت نکنند.

آرتو بازان در آب، زورق‌های نگهبان گذاشت و آنها روز و شب نگهبانی می‌کردند تا این که از خارج سرباز و اسلحه و آذوقه به شهر نرسد و مردم شهر نتوانند از ساحل راست به چپ و برعکس بروند.

تمام نه‌هایی که از فرات به دو قسمت شهر بابل آب می‌رسانید مسدود گردید، اما تمام خانه‌های بابل دارای آب انبار بود و آن انبارهای آب را برای این به وجود می‌آوردند که بتوانند در فصل تابستان آب خنک بنوشند، چون مردم شهر در زمستان آب انبارهای خود را از آب سرد شط فرات پر می‌نمودند، دیگر از آب انبارها استفاده نمی‌شد، مگر از ماه سوم بهار که هوا خیلی گرم می‌گردید و در آن وقت از آب انبارها برای نوشیدن استفاده می‌نمودند و طوری آن آب خنک بود که گویی در آن برف یا یخ انداخته‌اند. علاوه بر آب انبارها که در زمستان گذشته، قبل از رسیدن آرتو بازان به بابل پر شده بود، سکنه آن شهر می‌توانستند چاه حفر کنند و از آب چاه نیز استفاده نمایند و زیر زمین بابل مانند سواحل تمام رودهای پسر آب دارای مخزن‌های آب بود، لذا مردم بابل از بی‌آبی در ضیق نبودند اما اگر محاصره به طول می‌انجامید دچار قحطی می‌شدند.

وقتی که شهر از طرف نیروی ایران محاصره شد بد قول هرودوت يك منجم بابلی به اسم «تلن بی» به مردم شهر بشارت داد که از محاصره نترسند زیرا مدت محاصره طولانی نخواهد شد.

کوت‌رابی پادشاه بابل، آن منجم را احضار کرد و از او پرسید برای چه مدت محاصره طولانی نمی‌شود؟

## خشایارشا و شورش بابل □ ۱۰۷۹

منجم گفت که ستارگان می گویند که ایرانیان دست از محاصره خواهند کشید.

پادشاه پرسید باید علتی به وجود بیاید تا اینکه ایرانیان دست از محاصره بکشند.

منجم گفت ستارگان به من نگفته اند که علت چیست!  
پادشاه پرسید آیا ستارگان به تو نگفته اند چه موقع ایرانیان دست از محاصره می کشند؟

منجم گفت آنها به طور صریح به من این موضوع را نگفتند، اما من با حساب های خود فهمیده ام که ایرانیان حداکثر تا دو ماه دیگر دست از محاصره می کشند. پانزده روز بعد از این که بابل از طرف ایرانیان محاصره شد، طغیان فرات آغاز گردید.

شط فرات، در سنوات عادی در ماه اول بهار طغیان می کرد که طغیان معمولی ناشی از ذوب برف سرچشمه رودخانه بود، اما گاهی در آن شط طغیان های غیر عادی و خطرناک مشاهده می شد. آن طغیان ها گاهی در فصل بهار روی می داد و گاهی در فصل زمستان و علت طغیان بی موقوع شط فرات آن بود که گاهی در سرچشمه های آن رودخانه، خیلی باران می بارید و بستر رودخانه ظرفیت نگهداری آب را نداشت و آب، از دو ساحل شط، در صحرا پخش می شد.

در آن سال، در حالی که ارتش ایران بابل را محاصره کرده بود، آب در بستر رودخانه بالا آمد و آرتوبازان در آغاز از بالا آمدن آب متوحش نشد، ولی آب رودخانه ساعت به ساعت افزایش می یافت و معلوم بود که طغیانی غیر عادی است.

گاهی طغیان فرات مقارن با طغیان دجله می شد، زیرا بین سرچشمه های دو رود، فاصله ای زیاد نبود و زمانی، فرات به تنهایی طغیان غیر عادی

می کرد با دجله به تنهایی گرفتار طغیان غیر عسادی می شد و در آن سال شط فرات به تنهایی طغیان کرد.

ما در اولین محاصره بزرگ بابل در زمان سلطنت کوروش گفتیم که وضع شط فرات قبل از رسیدن به بابل و در خود شهر، و بعد از گذشتن از آن چگونگی بوده و نیز گفتیم که آن شهر چقدر طول داشته است. آرتوبازان هنگام محاصره بابل دچار همان اشکال شد که کوروش بدان دچار گردید و ناگزیر، از محاصره حومه شهر صرف نظر کرد.

از مختصات شهرهایی که در قدیم در سواحل رودخانه های بزرگ و دائمی احداث گردید این بود که طول شهر خیلی زیاد می شد و طولانی شدن شهر دو علت داشت: اول اینکه وسایل نقلیه شطی (زورق و قایق) رفت و آمد مردم را تسهیل می کرد و مردم از پیاده روی خسته نمی شدند، دوم اینکه هر کس می توانست کنار آب، خانه ای برای خود بسازد و باغی احداث نماید.

این واقعیت بخصوص در کشورهای گرمسیر که آب کمیاب بود حکمفرمایی می کرد و مردم که به آب نیاز حیاتی داشتند کنار رودخانه، مسکن به وجود می آوردند و باغ احداث می کردند که از آب بهره مند شوند. چون کنار رودخانه، در خارج از حدود شهر، جزو اراضی موات به شمار می آمد و هر کس مجاز بود که قطعه ای از آن را برای ساختن خانه یا احداث باغ تصرف کند.

امروز ما وقتی می شنویم که طول شهر بابل وقتی تحت محاصره کوروش قرار گرفت سی کیلومتر بود حیرت می کنیم، ولی هرگاه بشنویم که طول شهر بغداد، هنگامی که پایتخت خلفای عباسی بود به اندازه پنج روز راه پیمایی یک کاروان بوده از طول شهر بابل در بیست و پنج قرن قبل از این حیرت نمی نمایم.

## خشايارشا و شورش بابل □ ۱۰۸۱

خلفای عباسی که سی و هفت نفر بودند، بیش از مدت پانصد سال خلافت کردند و در آن مدت طولانی هر يك از خلفا و امرا و حکام و بازرگانان توانگر در بغداد، کنار شط دجله، قصری یا باغی یا خانه‌ای احداث کرد و طول شهر از دو طرف دجله، افزایش یافت و به جایی رسید که وقتی کاروانی وارد بغداد می‌شد، بایستی مدت پنج روز راه‌پیمایی کند (حد متوسط راه‌پیمایی کاروان در آن دوره روزی بیست و چهار تا سی کیلومتر - چهار تا پنج فرسنگ - بود) تا این که از حومه بغداد خارج شود. اما در پانصد سال قبل از میلاد، کاروان بیش از يك روز در بابل راه‌پیمایی نمی‌کرد و از آن می‌گذشت.

در هر حال، در آن سال که شط فرات به تنهایی طغیان کرده بود، آب از بستر رودخانه تجاوز کرد و وارد شهر بابل شد و در همان حال تمام اردو-گاههای ایرانیان غرق در آب گردید و چون باز آب بالا می‌آمد، آرتوبازان که دید اگر به محاصره ادامه بدهد تمام سازو برگ جنگی خود را از دست خواهد داد و سربازانش نیز غرق خواهند شد، ناگزیر دست از محاصره برداشت و مردم شهر که دیگر خود را محصور نمی‌دیدند، گریختند تا این که جان بدر ببرند.

می‌گویند «زیگورات» بابلی که برج معروف بابل را (که نام دیگرش حدایق سبعه یا باغهای هفتگانه است) ساخت، از این جهت آن را بنا کرد که هنگام طغیان شط فرات که آب همه جا را می‌پوشاند، بتواند در آن برج سکونت نماید و دچار خطر غرق نشود.

طوری‌آب بالا آمد که آرتوبازان مجبور شد بکلی حدود بابل را ترك نماید و در امتداد دجله عقب‌نشینی کند، زیرا اگر در آن موقع شط دجله هم طغیان می‌کرد، ارتش ایران بین دو شط از بین می‌رفت یا لاقط تمام سازو-برگ جنگی در گل و لای مدفون می‌شد.

اما به طوری که گفتیم در آن موقع که ماه سوم بهار بود، فقط فرات

طغیان کرد و دجله وضع عادی را داشت و فرات و دجله در آن موقع جداگانه وارد خلیج فارس می شدند و شط العرب نبود و این شط بر اثر طغیان های فرات و دجله به وجود آمد و بر اثر طغیان ها در منطقه ای که امروز فرات و دجله به هم متصل می شود باطلاحایی به وجود آمد و دیگر خشک نشد و آن باطلاحها واسطه ارتباط دو رودخانه گردید.

تلن بی، منجم بابلی که پیش بینی کرده بود ایرانیان دست از محاصره بابل خواهند کشید آن قدر نزد بابلی ها محترم شد که مرتبه اش به مقام یکی از خدایان بابل رسید و کوت رابی ریاست رصدخانه خود را که یکی از بزرگترین مشاغل در کشور بابل بود به او داد.

آرتوبازان گزارش طغیان فرات را نوشت و برای خشایارشا فرستاد و گفت اکنون من از بابل دور شده ام، اما جلوداران من از وضع طغیان به من اطلاع می دهند و می گویند که آب عقب می رود و معلوم می شود که شدت طغیان فرات خسارتمه یافته و از این به بعد هنگام فروکش کردن آب است، ولی من نمی توانم بیدرنگ برگردم، چون زمین گل آلود است و ارابه ها و منجنیق ها و اسب ها و پیادگان ما در گل فرو خواهند رفت، اما همین که صحرا خشک شد، مراجعت خواهیم کرد و بابل را باز مورد محاصره قرار خواهیم داد.

طغیان شط فرات علاوه بر این که ایرانیان را ناراحت کرد قسمتی از خانه های بابل را ویران نمود و وقتی آب عقب رفت عده ای از آنها که گریخته بودند تا جان بدر ببرند، پس از مراجعت به شهر مشاهده کردند که خانه ندارند و آب خانه شان را ویران کرده است و چون مرجعی غیر از کوت رابی نداشتند، به او متوسل شدند تا وسیله ای برای تجدید بنای خانه

۱. دجله و فرات در شهر «قرنه» واقع در استان بصره به هم می پیوندند و شط العرب را به وجود می آورند.

## خشایارشا و شورش بابل □ ۱۰۸۳

به آنها بدهد و کوت‌رابی گفت اگر قشون ایران مراجعت نکند من برای ساختن خانه‌های شما کمک نخواهم کرد، اما اگر ارتش ایران مراجعت نماید آن قدر کار خواهیم داشت که به خانه‌سازی نمی‌رسیم.

چون تلن‌بی رییس رصدخانه، يك بار پیش‌بینی صحیح کرده بود، پادشاه بابل از او خواست که از ستارگان بپرسد که آیا ایرانیان مراجعت خواهند کرد یا نه؟ و همچنان بنا بر گفته هرودت منجم از ستارگان کسب اطلاع کرد و آنها گفتند که ایرانیان مراجعت خواهند نمود و کوت‌رابی با شتاب مشغول جمع‌آوری خواربار و تقویت نیروی خود گردید.

حصار بابل را چنان محکم ساخته بودند که آن طغیان بزرگ در آن حصار رخنه به وجود نیاورد و به دستور پادشاه بابل، کسانی که بر اثر طغیان آب بی‌خانمان شده بودند به طور موقت در خانه دیگران منزل کردند تا خانه‌هایشان ساخته شود و بعد از این که زمین خشک شد، ایرانیان مراجعت کردند. اما این بار کوت‌رابی قشون خود را به استقبال ایرانیان فرستاد.

گزنفون می‌گوید ارا به‌های ارتش ایران خیلی پادشاه بابل را ترسانیده بود و پیش‌بینی می‌کرد که هر گاه قشون دیگر به جلوی ایرانیان بفرستد، باز مانند اول تلاشی خواهد گردید و بهتر آن است که در پناه حصار محکم بسابل فرار بگیرد تا اینکه ایرانیان بعد از مدتی محاصره خسته شوند و بروند.

آرتو بازان بعد از این که بار دوم بابل را مورد محاصره قرار داد برای پادشاه بابل اتسام حجت فرستاد و گفت:

— من از طرف خشایارشا پادشاه ایران که برادرم می‌باشد مأمور هستم که بابل را تسخیر کنم و تو را دستگیر نمایم و نزد پادشاه ایران بفرستم تا هر نوع که میل دارد تو را مجازات کند. می‌دانم که تو به حصار مرتفع و محکم این شهر اطمینان داری و فکر می‌کنی که هرگز ما نخواهیم توانست

بر این حصار غلبه کنیم و وارد شهر شویم، اما این حصار در زمان کوروش هم وجود داشت و نتوانست مانع از ورود ارتش پادشاه ایران به آن شهر شود و همان طور که کوروش اینجا را تسخیر کرد من نیز پایتخت تو را اشغال خواهم نمود.

اگر بدون جنگ تسلیم شوی، به تو قول می‌دهم که نزد پادشاه ایران شفاعت خواهم کرد که تو را به مجازات نرساند و آزارت نکند و تو می‌دانی که ما ایرانیان خلف وعده نمی‌کنیم و قولی که می‌دهیم معتبر است و حتی من به تو وعده می‌دهم که اگر بدون جنگ تسلیم شوی و ابراز پشیمانی کنی و قول بدهی که بعد از این هرگز سر از اطاعت پادشاه ایران نتابی، خشایارشا با شفاعت من، سلطنت تو را پس خواهد داد و تو در آینده پادشاه بابل خواهی بود و بعد از تو پسر تو در این کشور سلطنت خواهد کرد. اما اگر مقاومت کنی و مرا واداری که برای اشغال این شهر مبادرت به جنگ کنم، بعد از اینکه وارد شهر شدم، تو را دستگیر خواهم کرد و بی‌درنگ مثل يك اسیر عادی به ایران خواهم فرستاد و در آنجا به مجازات خواهی رسید و پسر تو بعد از مرگت پادشاه بابل نخواهد شد و من تمام اموال تو را ضبط خواهم کرد، و هرگاه تو مردی عاقل باشی پیشنهاد مرا که به صلاح تو می‌باشد خواهی پذیرفت و تسلیم خواهی شد.

کوت‌رابی جواب داد برای من مرگ بهتر از بندگی است و من نمی‌توانم بندگی خشایارشا را بکنم!

آرتوبازان جواب داد اگر تو بنده پادشاه ایران محسوب می‌شدی، داریوش پدر من سلطنت تو را به رسمیت نمی‌شناخت و بعد از مرگ پدرم هرگاه یاغی نمی‌شدی پادشاه کنونی ایران، خشایارشا، هم سلطنت تو را به رسمیت می‌شناخت و مردی که دارای عنوان و مرتبه سلطان است، بنده نیست.

## خشايارشا و شورش بابل □ ۱۰۸۵

کوت رابی گفت هر کسی که مجبور باشد از دیگری اطاعت کند، چون بنده اوست.

آرتوبازان گفت فرض می کنیم که این طور باشد و تو که در دوره داریوش حاضر بودی بنده او باشی، چرا امروز بنده پسرش نمی شوی؟  
کوت رابی گفت داریوش مردی بود بزرگ در صورتی که خشايارشا کوچک است و پادشاهی چون من نباید از پسر اطاعت کند که هنوز از دهانش بوی شیر به مشام می رسد! و به این ترتیب مذاکره برای این که کوت رابی بدون جنگ تسلیم شود، قطع شد و آرتوبازان خود را برای محاصره طولانی آماده کرد.

حصار بابل را با سنگ ساخته بودند و از افسانه ها و اغراق های مربوط به آن حصار گذشته، دیواری برد بلند و سطر و دارای تونل های عادی و تونل های عمودی که می توانستند از تونل های عمودی بر سربازان مهاجم آتش ببارند یا آب جوش بر سرشان بریزند. سنگ های منجنیق در آن حصار اثر نداشت و قشون مهاجم بایستی به وسیله برج های مرتفع و متحرك خود را به بالای حصار برساند.

حصار بابل در واقع دو قلعه بود و يك حصار بابل شرقی را احاطه می کرد و يك حصار دیگر، بابل غربی، یعنی يك حصار آن قسمت از شهر را که در ساحل راست فرات بود احاطه می کرد و حصار دیگر قسمتی از شهر واقع در ساحل چپ را (ساحل شرقی را) و اگر آرتوبازان موفق می شد که يك طرف شهر را اشغال کند، طرف دیگر به مقاومت ادامه می داد و لذا آرتوبازان بعد از محاصره بابل ناگزیر بود که دو قلعه را به تصرف در آورد نه يك قلعه را.

باید دانست که وقتی کوروش بابل را محاصره کرد آن شهر از طرف آب حصار نداشت و اگر کسی از شط فرات می گذشت می توانست وارد



شهر شود یا به طوری که هرودوت (از روی اشتباه) گفته اگر کسی مجرای فرات را تغییر می داد می توانست از راه مجرای خشك وارد بابل گردد. اما در زمان کوت رابی که ارتش ایران بابل را تحت محاصره قرار داد امکان نداشت کسی بتواند از راه آب وارد شهر گردد. برای اینکه در قسمت شرقی و غربی فالاد رود - که اسم فارسی فرات بود - بابل با حصار، محصور می شد.

تمام نهرهایی هم که از فرات وارد بابل می شد و کشتزارهای شهر را مشروب می کرد و به مصرف شرب اهالی می رسید، از بالا یعنی از طرف شمال می آمد (و این موضوع را در بحث مربوط به محاصره بابل از طرف کوروش گفتیم) و وضع فرات هنگامی که از وسط بابل می گذشت طوری بود که نمی توانستند در داخل شهر، آب فرات را به سر شهر سوار کنند. مورخین یونانی نوشته اند که آرتوبازان در صدد بر آمدن یا به فکر افتاد که آب فرات را وارد مجرای دیگر کند و از بستر خشك قدیم به شهر بگذارد و لسی اگر مبادرت به آن کار می کرد نمی توانست وارد شهر شود و بعد از این که از بستر خشك رودخانه می گذشت، دیوار شهر مانع از ورودش به بابل می شد. این بود که در صدد بر آمدن دو نقب و بهتر آنکه بگوییم دو تونل حفر کنند، یکی به سوی بابل شرقی و دیگری به سوی بابل غربی و سربازان خود را از راه تونل ها وارد شهر نمایند.

او می دانست که وارد کردن يك ارتش، از راه نقب طولانی و تنگ و تاریك به شهر امکان ندارد و برای عبور ارتش باید يك دالان حفر کرد نه يك نقب.

آرتوبازان تردید نداشت که پادشاه بابل از حفر آن دالانها مطلع خواهد شد اما این را هم می دانست که تا وقتی که مخرج دالان در شهر نمایان نشود، نمی تواند اقدامی علیه حفران بنماید.

## خشایارشا و شورش بابل □ ۱۰۸۷

برقرمانده ارتش ایران محقق بود که صدای کلنگگ حفران، که مشغول حفر نقب هستند، هنگام شب، به گوش سکنه شهر می‌رسد و نیز می‌دانست که از هزاکش‌های دالان در موقع شب، ستون‌های بخار خارج می‌شود و آن بخار بخصوص در شب‌های مهتاب چون دود به چشم مدافعین می‌رسد و می‌فهمند که مهاجمین مشغول حفر نقب هستند، اما فرمانده ارتش ایران برای غلبه بر بابل چاره‌ای غیر از حفر دو نقب، برای ورود به بابل شرقی و بابل غربی نداشت و اگر می‌خواست به وسیله نردبان و برجهای متحرك شهر را اشغال کند، تمام سربازانش به هلاکت می‌رسیدند، بدون این‌که یکی از آنها بتواند وارد شهر شود. چون مدافعین دارای تمام وسایل دفاع بودند، از منجنیق گرفته تا آب‌جوش و آتش، برای اینکه از راه تونل عمودی حصار شهر بر سر مهاجمین بریزند، و اگر به وسیله نردبان و برج متحرك خود را به بالای دیوار می‌رسانیدند در آنجا کشته می‌شدند چون بابلی‌ها بالای حصار در تمام قسمت‌های دیوار «ترم» داشتند.

ترم برای پرت کردن سربازهایی که می‌توانستند خود را به بالای حصار برسانند بسیار مفید بود و سربازی که اهرم و ترم را به حرکت در می‌آورد با تکان دادن آن می‌توانست از يك تا سه یا چهار سرباز خصم را که به بالای حصار قدم گذاشته بودند پرت کند، بدون این‌که به حرکت درآورنده ترم در معرض خطر اسلحه سربازانی که به بالای دیوار رسیده بودند قرار بگیرد و آرتوبازان می‌دانست سربازان او، اگر بتوانند بالای دیوار شهر برسند دچار ضربت ترم خواهند شد و پرت خواهند گردید. این بود که راه

---

۱. ترم (بروزن صنم) آلتی بود چوبی یا مقیاس امروز بد طول دو متر و نیم به شکل استوانه و خیلی سنگین که روی پایدای قرار داشت و دارای اهرمی بود که وقتی آن را تکان می‌دادند آن استوانه چوبی به طرف جلو می‌رفت و از حدود دیوار تجاوز می‌کرد و برمی‌گشت و در وضع اول قرار می‌گرفت.

عملی ورود به شهر را در حفر نقب دانست.

کتزیاس می نویسد که «مقنی‌های ایرانی که بسایستی دو نقب را حفر نمایند می‌دانستند که با تخته سنگ زیرزمینی برخورد نخواهند کرد و نقب‌های آنها به سهولت حفر خواهد شد».

مقنی‌های ایرانی معلومات مردم امروز را نداشتند تا اینکه بدانند اراضی قسمت وسطی و قسمت جنوبی بین‌النهرین اراضی رسوبی است و در اراضی رسوبی که بر اثر ته‌نشین آنچه با آب مخلوط است به وجود می‌آید، سنگ‌های درشت و ریز فراوان است، اما تخته سنگ وجود ندارد. لیکن همان‌طور که از روی تجربه، به يك نظر که بر زمین می‌انداختند، می‌توانستند وجود یا عدم وجود آب تحت‌الارضی را بفهمند، از روی تجربه هم می‌توانستند بفهمند که آیا هنگام نقب به تخته‌سنگ خواهند رسید یا نه. فقط ممکن بود که وقتی به دیوار شهر رسیدند، هنگام ادامه حفر نقب به سنگ‌هایی که در پایه دیوار کار گذاشته بودند برسند، اما آن سنگ‌ها هم تخته سنگ بزرگ نبود و قطعات کوچک سنگ به شمار می‌آمد که روی هم گذاشته بودند و می‌توانستند با کلنگ آنها را از هم جدا کنند و از نقب خارج نمایند.

کتزیاس می‌گوید عرض نقبی که آرتوبازان می‌خواست برای ورود به بابل شرقی و بابل غربی حفر کند شش گام در نظر گرفته شد و ارتفاع نقب را هم شش گام در نظر گرفتند و اگر هر گام را نیم متر حساب بکنیم به مقیاس امروز آن دو نقب، سه متر عرض و سه متر ارتفاع داشته است.

بنابر گفته کتزیاس یونانی حفر دو نقب، در نیمه تابستان سال ۴۸۵ قبل از میلاد آغاز گردید و از روزی که حفر نقب‌ها شروع شد، کارگران روز و شب کار می‌کردند و مقنی‌ها بر طبق رسمی که در تمام قنوات جاری است، همین که قدری نقب پیش می‌رفت مجرایبی وسیع به سوی خارج و به طرف

## خشایارشا و شورش بابل □ ۱۰۸۹

بالا می‌گشادند که از آنجا هوا، و هنگام روز، روشنایی وارد نقب شود و شب‌ها با چراغ‌کار می‌کردند بدون این که از محبوس بودن هوا، در داخل نقب ناراحت باشند.

وقتی طغیان فرات ارتش ایران را وادار کرد که دست از محاصره بابل بکشد و برود، کورت‌رابی پادشاه بابل با کشتی از راد فرات چند نفر را به «آشورستان» یا «آسورستان» فرستاد و از امرای محلی آنجا درخواست کمک کرد.

آسورستان قسمت شمالی بین‌النهرین بود که در دوره سلطنت مآداها در ایران حکومت معروف آشور در آنجا وجود داشت و عاقبت شهر نینوا پایتخت آشور به دست سربازان پادشاه مآد ویران شد و از بین رفت و سلطنت آشور مضمحل گردید.

از آن به بعد امرای محلی آشور (که نام آشورستان بر آن اطلاق گردید) تحت‌الحمايه سلاطین ماد و سپس تحت‌الحمايه سلاطین هخامنشی شدند و در دوره سلطنت سه پادشاه اولیه هخامنشی از آنها عملی که بر خلاف انتظار پادشاهان ایران باشد سر نزد. اما بعد از مرگ داریوش یکی از آنها به نام «شلن‌سر» شورید و خشایارشا، اولوس سردار ایرانی را (همان که مأمور تصرف قلعه سین‌دژ شده بود) به آسورستان فرستاد و او بر شلن‌سر غلبه کرد و آن مرد آسوری گریخت.

در همان موقع فرستادگان پادشاه بابل وارد آسورستان شدند و از امرای محلی درخواست کردند که به پادشاه بابل علیه ایرانیان کمک کنند، ولی هیچیک از آنها نخواستند که درخواست پادشاه بابل را بپذیرند یا این که از پادشاه ایران می‌ترسیدند.

ولی کورت‌رابی در بابل منتظر بازگشت فرستادگان خود با آوردن جواب مثبت امرای آسورستان بود و چون مراجعت فرستادگانش به تأخیر

افتاد فکر می کرد که آنها با ارتش امرای آسورستان خواهند آمد، غافل از این که اولوس سردار ایرانی آنها را در آسورستان دستگیر کرد و گزارش دستگیری آنها را برای خشایارش فرستاد و به آرتوبازان هم اطلاع داد که پادشاه بابل از امرای آسورستان درخواست کمک کرده، ولی من فرستادگانش را دستگیر کردم و امرای آسورستان هم نمی خواهند به او کمک کنند و اگر می خواستند من نمی گذاشتم و بعید نیست که پادشاه بابل از جاهای دیگر نیز درخواست کمک کرده باشد.

بعد از این که آرتوبازان نامه اولوس را دریافت کرد مراقبت را زیاده تر نمود تا این که از جایی کمک به پادشاه بابل ننمایند و برای ارتش ایران تولید زحمت نکنند. تا آن موقع هیچکس برای ارتش ایران تولید زحمت نکرده بود و کار حفر نقب ها با سرعت پیش می رفت.

بابل طوری تحت محاصره بود که نه کسی و چیزی وارد شهر می شد و نه کسی و چیزی از شهر خارج می گردید. سربازان ایرانی که بین دو قسمت شهر در شط فرات نگهبانی می کردند، هنگام روز، کمتر از آن جا می گذشتند، چون کشتی حامل آنها هدف منجنیق های مدافعین بابل قرار می گرفت، ولی هنگام شب، می توانستند بدون بیم از سنگ منجنیق ها از شط عبور نمایند.

کوت را بی آثار حفر نقب را دیده بود و چون از طرف آرتوبازان برای تصرف شهر هم اقدامی نمی شد پادشاه بابل یقین حاصل کرد که آرتوبازان قصد دارد از راه زیرزمین وارد شهر شود.

فصل تابستان گذشت بدون این که سربازان مهاجم از گرما زیاد معذب شوند، چون می توانستند روزها، در آب فرات آب تنی کنند و شب ها، هوا قدری خنک می شد به طوری که سربازان آزاد که نگهبانی نداشتند، می توانستند بخوابند.

## خشا پارشا و شورش بابل □ ۱۰۹۱

آرتوربازان نمی دانست که در فصل پاییز، بعضی از شب‌ها هوای بابل سه آلود می شود و به طور متوسط مه آلود بودن هوا سه یا چهار ساعت طول می کشد، اما پادشاه بابل از وضع طبیعی پایتخت خود به خوبی مطلع بود و تصمیم گرفت در اولین شبی که مه، هوا را تاریک کرد، از شهر خارج شود و به ایرانیان حمله نماید و اگر فرصتی به دست آورد نقب‌ها را به طور موقت کور کند.

در آن دوره، مواد منفجره در دسترس آدمیان نبود تا بتوانند به وسیله مواد مزبور یک باره نقب را ویران کنند و آن که می خواست یک نقب را از حیز استفاده بیندازد بایستی یکی از پشته‌های آن را ویران کند و درون نقب بریزد تا این که نقب کور شود و آن کار هم مستلزم وقت کافی بود، زیرا جز به وسیله کلنگ و بیل نمی توانستند پشته یک نقب را ویران کنند و درون آن بریزند.

منظور کوت‌رابی از خروج از شهر، در درجه اول از بین بردن ارتش ایران بود و اگر آن نشد، کور کردن نقب‌ها، گوا اینکه می دانست اگر ارتش آرتوربازان از بین نرود، ایرانیان دوباره نقب حفر خواهند کرد و اگر نتوانند نقب‌های کور شده را بینا کنند، نقب‌های جدید حفر خواهند نمود.

ارتش پادشاه بابل، در شبی که مورخین جدید حساب کرده‌اند شب سوم ماه نوامبر سال ۴۸۵ قبل از میلاد بوده، از قسمت شرقی و غربی بابل خارج شد و معلوم گردید که با وجود مراقبت دایمی ایرانیان دو قسمت شرقی و غربی شاید به وسیله علایم رنگین (پرچم‌های رنگین) با هم مربوط بوده‌اند.

عده‌ای از سربازان ارتش پادشاه بابل هنگام خروج از شهر کلنگ و بیل حمل می کردند و بعد از اینکه از شهر خارج شدند در وسط مه می توانستند با نوعی سوت زدن با دهان یکدیگر را پیدا کنند.

در قسمتی از این تحقیق که مربوط به کوروش بود گفتیم که وی فنون جدید نظامی را ابتکار کرد و استحکام اردوگاه را در شب توصیه نمود و همان توصیه است که وقتی به روم رفت به صورتی در آمد که يك لژیون رومی متشکل از شش هزار سرباز، وقتی در نقطه‌ای اردوگاه به وجود می‌آورد، ولو فقط يك شب آنجا می‌ماند، اردوگاه را مبدل به يك دژ جنگی می‌کرد تا اینکه دچار شیخون نشود.

اردوگاه اصلی آرتوبازان استحکام داشت، ولی قسمت‌های دیگر دارای استحکام نبود و برای فهم موضوع باید چند کلمه توضیح بدهیم. در قدیم وقتی يك ارتش شهری را محاصره می‌کرد، تمام سربازان مهاجم را اطراف شهر نمی‌گماشت، بلکه عده‌ای از سربازان اطراف شهر به نگهبانی گماشته می‌شدند و حلقه‌ای از نگهبانان اطراف شهر به وجود می‌آمد و قسمت اصلی ارتش مهاجم در يك یا دو یا سه یا چهار نقطه متمرکز می‌شد.

تمرکز دادن قسمت‌های اصلی ارتش در يك یا چند نقطه مربوط بود به وضع دروازه‌های شهری و احتمال خروج محصورین از آن دروازه‌ها. علت این که فرمانده ارتش مهاجم سربازان خود را اطراف شهر متفرق نمی‌کرد این بود که نمی‌خواست آنها را برای کاری بیهوده خسته کند و همه را برای يك نگهبانی بی‌فایده به تنگ آورد. او می‌دانست هر موقع ضروری باشد، می‌تواند سربازان خود را از يك یا چند اردوگاه اصلی به قسمت‌های مختلف شهر بفرستد.

ارتش آرتوبازان دو اردوگاه اصلی داشت، یکی در مشرق بابل و دیگری در مغرب آن شهر. ولی نگهبانان، اطراف دو قسمت شهر، دو حلقه به وجود آورده بودند. دو اردوگاه اصلی ایرانیان محکم بود، اما قرارگاه نگهبانان استحکام نداشت و در هر منطقه که ارتش پادشاه بابل به نگهبانان ایرانی برخورد آنها را نابود نمود.

## خشیارشا و شورش بابل □ ۱۰۹۳

سربازان بسابلی که بسا سوت یکدیگر را در مه می یافتند دسته جمع حرکت می کردند، اما نگهبانان ایرانی در مه هم قطاران خود را نمی دیدند و برای اینکه خبر بدهند که محصورین از شهر خارج شده اند فریاد می زدند و بعضی از آنها قبل از فریاد زدن به قتل می رسیدند.

آرتوبازان در اردوگاه شرقی بود و چون نمی توانست اطراف را ببیند عزم کرد که اردوگاه را حفظ کند. همین فکر برای فرمانده غربی ایرانیان موسوم به «هورمرد» پیش آمد.

او اندیشید که بعد از خروج ارتش کوت رابی پادشاه بابل، تمام نگهبانان ایرانی اطراف شهر کشته شده اند و از او برای حفظ جان آنها کاری ساخته نیست و اگر از اردوگاه خارج شود چون هیچ جا را نمی بیند، سربازانش را به کشتن خواهد داد و اگر هم کشته نشوند طوری متفرق خواهند شد که وحدت اردو از بین می رود، پس بهتر آن است که در اردوگاه باقی بماند تا این که جان سربازان خود را حفظ کند و هم نگذارد که ارتش متلاشی گردد.

هورمرد اندیشید که ارتش پادشاه بابل بعد از این که از شهر خارج شد لابد می خواهد ارتش ایران را از بین ببرد و برای نسا بود کردن ارتش ایران باید به دو اردوگاه حمله کند، یکی به اردوگاه او و دیگری به اردوگاه آرتوبازان واقع در مشرق شهر و هرگاه آن دو اردوگاه آماده برای دفاع باشند، ارتش پادشاه بابل نخواهد توانست که ایرانیان را از پا در آورد.

هورمرد به جای این که سربازان خود را از اردوگاه غربی خارج کند و در هوای تاریک و مه آلود شب، آنها را متفرق نماید، اردوگاه را تقویت کرد و گفت که اربه‌ها آماده برای حمله شوند و هرچه مشعل در اردوگاه هست برافروزند که اگر سربازان نتوانند همقطاران خود را ببینند نور مشعل‌ها را مشاهده کنند و از نور آنها بفهمند که دوستان کجا هستند.



مدتی طول کشید تا اینکه قشون پادشاه بابل به اردوگاه غربی ایرانیان رسید و در آن موقع حجاب مه از بین رفت و نور شعل‌ها اردوگاه را روشن کرد و سربازان بابل که امیدوار بودند ایرانیان را در اردوگاه آنها غافلگیر کنند، نه فقط همه را آماده جنگ دیدند، بلکه مشاهده کردند که اردوگاه روشن است و همین که سربازان پادشاه بابل به اردوگاه غربی نزدیک شدند هورمرد فرمان داد که ارابه‌های جنگی به حرکت درآید و ارابه‌های آماده به راه افتادند و به سربازان پیاده بابل حمله‌ور شدند و داس ارابه‌ها همان‌طور که داس روستایی خوشه‌های مزرعه‌گندم را درو می‌کند سربازان بابلی را درو می‌کرد و تمام سربازان پیاده که در جلوی ارابه‌ها بودند قبل از این که بتوانند يك روش دفاعی مؤثر را شروع نمایند معدوم شدند و سربازان پیاده عقب وقتی ارابه‌ها را دیدند طوری روحیه خود را از دست دادند که بدون این که در صدد دفاع برآیند، گریختند.

با این که کوت‌رابی پادشاه بابل اولین مرتبه که با ایرانیان جنگید از ارابه‌های ایرانی شکست خورد، در آن ساعت پیش‌بینی نکرد که ممکن است باز دچار ارابه‌ها شود. او می‌اندیشید که سربازان ایرانی خوابیده‌اند و اگر هم بتوانند خود را برای جنگ آماده کنند، در آن هوای مه‌آلود کاری از پیش نخواهند برد و نابود خواهند شد و تمام سربازان بابلی که به اردوگاه غربی ایرانیان حمله‌ور شدند به قتل رسیدند یا اینکه گریختند و ارزش جنگی آنها به شکل يك ارتش از بین رفت، در صورتی که هورمرد فقط ارابه‌های خود را به کار انداخته بود و پیادگان و سوارانش از اردوگاه تکان نخوردند. بعد از اینکه بر هورمرد محقق شد که اردوگاهش از خطر رسته، قسمتی از ارابه‌ها را در اردوگاه نگاه داشت که اگر حمله بابلی‌ها تجدید شد وسیله دفاع موجود باشد، بعد عده‌ای از سواران را هم که آماده برای جنگ بودند با ارابه‌ها برداشت و به سوی اردوگاه آرتوبازان واقع در شرق بابل

## خشا پارش و شورش بابل □ ۱۰۹۵

به راه افتاد که اگر فرمانده او احتیاج به کمک داشته باشد وارد در جنگ شود.

آرتوبازان که فرمانده کل ارتش نیز بود، خود را برای دفاع آماده کرد، ولی در صدد استفاده از اربدها بر نیامد و وقتی هورمرد به اردوگاه شرق رسید مشاهده نمود که جنگ بین پیادگان ایرانی و سربازانی بابلی در گرفته و در آنجا برادرش گاو مرد (کیومرث) را که ارتشتار یعنی اربه سوار بود، مأمور کمک به آرتوبازان کرد و گفت از عقب به سربازان بابل حمله کن و همه را از بین ببر و به آرتوبازان اطلاع بده که به کمک او آمده‌ای. آنگاه هورمرد با دو اربه، به اردوگاه غربی مراجعت کرد، چون دریافت که باید از فرصت باز بودن دروازه‌های شهر استفاده کند و آن شهر را اشغال نماید.

هورمرد با تمام پیادگان و سواران و اربدهایی که در اردوگاه غربی داشت به راه افتاد و از دروازه غربی بابل که باز بود وارد شهر شد و عده‌ای از اربه‌ها و سواران را به نگهبانی دروازه گماشت تا این که بابلی‌ها آن را نبندند.

هورمرد بی آنکه به مقاومتی برخورد نماید از معابر شهر گذشت و خود را به کاخ کوت رابی که ارك بود رسانید و می‌خواست همان‌طور که بابل را غافلگیر کرد ارك سلطنتی را هم غافلگیر کند، ولی دروازه ارك بسته بود و نگهبانان بالای حصار پاسداری می‌کردند و هورمرد ارك را محاصره کرد و در صدد اشغال قسمت‌های دیگر شهر بر آمد و دروازه شرقی بابل را هم که باز بود اشغال نمود و سه اربه دارای اسبهای ساطراوت را به اردوگاه شرقی نزد فرمانده ارتش فرستاد تا به او مژده بدهد که بابل اشغال شده است.

در اردوگاه شرقی گاو مرد با اربه‌ها و سواران خود، از عقب به سربازان بابلی حمله کرد و با علایم مشعل به آرتوبازان اطلاع داد که به

کمکش آمده است.

آرتوبازان از دریافت مژده کمک خوشوقت شد و به افسران گفت به تمام سربازان بگویند که از اردوگاه غربی به کمک ما آیدداند و سربازان وقتی دانستند نیروی امدادی به یاری آنها آمده قوی دل شدند و به سربازان بابل حملهای شدید کردند و چون بابلیها از عقب نیز مورد حمله قرار گرفتند، بعضی کشته شدند و برخی گریختند و عدهای هم که بین ارابهها و سربازان پیاده ایرانی قرار گرفتند تسلیم گردیدند.

گاومرد با حمله ارابههای خود حلقه محاصره ارتش پادشاه بابل را در اطراف اردوگاه شرقی ایرانیان از بین برد و هنگامی که آخربن سربازان بابلی کشته می شدند بنا تسلیم می گردیدند، سه ارابه حامل نوید اشغال بابل از راه رسیدند و خیر دادند که هورمرد بابل را اشغال کرده و تمام شهر تحت تصرف اوست و فقط ارك سلطنتی را هنوز اشغال نکرده، ولی آنجا تحت محاصره می باشد.

به قدری مانور هورمرد جالب توجه و غیر منتظره بود که آرتوبازان در آغاز باور نکرد که بابل اشغال شده و ارابه سوارانی را که حامل مژده فتح و اشغال بابل بودند به حضور طالبید و از آنها تحقیق کرد و آنان تصریح نمودند که در اشغال بابل از طرف ارتش تردیدی وجود ندارد. آرتوبازان به طوری که گفتیم - برای تسخیر بابل دو نقب حفر کرده بود که در آن شب پادشاه بابل می خواست، در صورت امکان آن دو نقب را منهدم کند ولی فرمانده ارتش ایران امیدوار بود که قبل از انتضای پاییز، انتهای آن دو نقب به بابل شرقی و غربی متصل گردد و در آن شب حضور ذهن و اغتنام فرصت هورمرد او را از ادامه حفر نقب معاف کرد و بابل را نصیب او نمود. بامداد روز بعد، آرتوبازان گزارش جنگ بابل و تسخیر شهر را به خط خود نوشت و جوانمردانه، ارزش خدمت بزرگ هورمرد را به جلوه در آورد

## خشایارشا و شورش بابل □ ۱۰۹۷

و گفت که فکر استفاده از فرصت و اشغال شهر، اندیشه هورمرد بود و او به وسیله برادرش گاومرد هم اردوگاه شرقی ایرانیان را نجات داد و هم بابل را اشغال کرد.

قبل از اینکه راجع به محاصره ارك سلطنتی بابل صحبت کنم باید بگویم که نامه فرمانده ارتش خطاب به برادرش خشایارشا آنقدر خدمت هورمرد را بزرگ جلوه داد که خشایارشا علاوه بر اینکه او را حکمران کل بابل کرد، به وی درفش عطا نمود و هورمرد از آن به بعد مجاز شد هر جا که می رود ملازمانش درفش او را پیشاپیش حمل کنند و آن درفش (به قول کتزیاس) يك سراسب بوده و در دوره هخامنشیان درفشهای رنگین امروزی که از پارچه تهیه می شود وجود نداشت و درفش سلاطین ارتش و سردان بزرگ، مجسمه جانوران و بخصوص عقاب و خروس و سراسب بود و انتخاب درفش از مزایای خاص سلاطین به شمار می آمد و آنها در ازای خدمات فوق العاده به کسی که خدمت کرده بود درفش عطا می کردند و آن درفش علامت خانوادگی دریافت کنندگان می شد و این رسم از ایران به اروپا رفت و علایم خانوادگی سلاطین و سرداران و شوالیه های اروپا رسمی است که از ایران قدیم اقتباس شده است.

اگر هورمرد، در شب سوم ماه نوامبر سال ۴۸۵ قبل از میلاد، از فرصت باز بودن دروازه ها استفاده نمی کرد و وارد شهر نمی شد، معلوم نبود که آرتوبازان بتواند از راه دو نقب وارد بابل شرقی و غربی شود، چون مدافعین بابل می دانستند که ایرانیان مشغول حفر نقب هستند و همین که انتهای نقب به شهر می رسید آن را کور می کردند و بر فرض اینکه نمی توانستند آن را کور کنند، طوری با افروختن آتش در مخرج نقب ها شعله و دود به وجود می آوردند که ایرانیان نمی توانستند از نقب ها خارج شوند. حفر نقب یا دالان برای ورود به شهر دشوار بود، اما از راه نقب وارد

شهر شدن نیز اشکال داشت و در جنگ‌های قدیم کمتر اتفاق افتاده که مهاجمی بتواند از راه نقب وارد شهری بشود و آن را اشغال کند، معینا باید تصدیق کرد که ورود از راه نقب به يك شهر، آسان‌تر از این بوده که از راه مجرای فاضل آب (به طوری که در جنگ جهانی اخیر در ورشو پایتخت لهستان دیده شد) وارد شهری شوند، چون آنهایی که از راه نقب وارد شهر می‌شدند دچار بیماری عفونت خون نمی‌گردیدند، ولی کسانی که در جنگ جهانی دوم، برای ورود به يك شهر یا خروج از آن از مجرای فاضل آب استفاده می‌کردند اگر کوچکترین خراش بر بدنشان وارد می‌آمد دچار مرض «سپ-توسمی» یعنی مرض عفونت خون می‌گردیدند و زندگی را بدرود می‌گفتند. آرتوبازان بعد از این که بابل را اشغال کرد فرمان عمومی را صادر نمود و جارچیان جار زدند که هیچ يك از سکنه شهر غیر از عده‌ای محدود به علت اقداماتی که علیه ارتش ایران کرده‌اند مجازات نخواهند شد. فرمانده ارتش ایران مثل کوروش، بعد از غلبه بر بابل به معبد خدای بزرگ آن شهر رفت و مقابل مجسمه خدای بزرگ بابلیان به رسم ایرانیان و بابلی‌ها مراسم احترام را به جا آورد.

ارك دولتی در روز سوم ماه نوامبر که آرتوبازان به معبد خدای بزرگ بابلی‌ها رفت تحت محاصره بود.

در آن روز آرتوبازان کارهایی واجب‌تر از اشغال ارك سلطنتی داشت. وی می‌دانست که پادشاه بابل در آن ارك است و اطلاع داشت که محافظین او در آن ارك معدود هستند و از طرف کوت‌رابی احساس خطر نمی‌شود تا این که در آن روز ارك سلطنتی را اشغال نماید.

پادشاه بابل تا روزی برای (آرتوبازان) خطر داشت که دارای ارتش بود، اما شب قبل ارتش کوت‌رابی از بین رفت و افسران و سربازان آن به قتل رسیدند یا اگر بختند یا اسیر شدند. به فرض این که کوت‌رابی با مستحفظین

## خشایارشا و شورش بابل □ ۱۰۹۹

معدودش از ارك سلطنتی خارج می شد و حمله می کرد، نتیجه ای غیر از این نمی گرفت که به قتل می رسید و محافظینش هم کشته می شدند، این بود که فرمانده ارتش ایران بهتر دانست که اشغال ارك سلطنتی را موکول به روز بعد بکند و در آن روز اموات را دفن نماید و ارتش خود را که تا آن روز در صحرا قرار داشت در شهر جا بدهد و وسایل مداوا و استراحت مجروحین را فراهم نماید.

مردم بابل بعد از صدور فرمان عفو عمومی خیلی خوشحال شدند، زیرا منتظر بودند که سربازان ایرانی مبادرت به قتل و تاراج و اسیر کردن زن ها و پسرهای جوان بکنند.

گرچه کوروش با این که مدتی بابل را محاصره کرد بعد از این که وارد شهر شد، کسی را نکشت و اسیر نکرد و مال کسی را ضبط ننمود، اما قبل از این که کوروش وارد بابل شود، پادشاه بابل ایرانیان را (که در آن شهر نبودند) نکشته بود، اما کوت رابی به طرری که گفتیم تمام ایرانیان مقیم بابل را کشت.

کار واجب تر و دیگر فرمانده ارتش ایران این بود که در آن روز اشراف بابل و کاهنان آن را بشناسد، زیرا خشایارشا گفته بود بعد از اینکه بر بابل غلبه کردی در ازای خون هر ایرانی پنج تن از اشراف و کاهنان بابل را بکش و به طریق اولی، کوت رابی بایستی کشته شود و آرتوبازان مجبور بود که حکم پادشاه را اجرا کند. از آن گذشته، قلب خود او هم فتوا می داد که قاتلین ایرانیان مقیم بابل نباید بدون مجازات بمانند.

در آن روز خروج مردم از شهر بابل تا دستور ثانوی ممنوع شد و آرتوبازان اسم تمام اشراف و کاهنان بابل را شنید.

آنچه خشایارشا به برادر خود راجع به مجازات قاتلین ایرانیان گفت يك دستور کلی بود و سلاطین در تمام اعصار دستور کلی می دادند و می دهند

و بر زیردستان فرض بود که آیین نامه اجرای آن دستور را تدوین نمایند. آرتوبازان هم برای اجرای حکم پادشاه ایران بایستی اول تحقیق کنند که در بابل چند ایرانی کشته شدند تا این که در ازای قتل هر ایرانی پنج تن از اشراف و کاهنان شهر بابل را به قتل برسانند و آن روز، ضمن تحقیقی که افسران ارتش ایران از زن‌ها و فرزندان مقتولین که در بابل بودند کردند معلوم شد که کورت‌رابی یکصد و نود و دو مرد ایرانی را به قتل رسانیده است.

اشراف و کاهنان درجه اول بابل یکصد و سی نفر بودند در صورتی که طبق امر خشایار شاه، بایستی در ازای قتل ۱۹۲ مرد ایرانی نهصد و شصت تن از اشراف و کاهنان درجه اول بابل به قتل برسند.

حین تحقیقی که فرمانده ارتش ایران کرد متوجه شد که اشراف و کاهنان بزرگ شهر در مسئله قتل ۱۹۲ ایرانی مداخله نداشته‌اند و حکم قتل آنها بدون اطلاع آنان از طرف کورت‌رابی صادر شده و حتی نمی‌توان بر اشراف و کاهنان شهر ایراد گرفت چرا و ساطت نکردند و مانع از قتل ایرانیان نشدند، زیرا هیچ یک از آنها فرصت نداشتند که شفاعت کنند و یک وقت شنیدند که به حکم کورت‌رابی تمام ایرانیان را کشته‌اند.

آرتوبازان پسر داریوش اول که با تعالیم کوروش و تربیت داریوش پدرش بزرگ شده بود، متوجه شد که قتل اشراف بزرگ و کاهنان درجه اول در ازای قتل ۱۹۲ نفر ایرانی ظلم است و برای این که حکم خشایار شا اجرا شود و در ازای قتل هر ایرانی پنج نفر از اشراف و کاهنان بابل به قتل برسند بایستی اشراف و کاهنان درجه دوم و درجه سوم را نیز به قتل رسانید. خشایار شا بدون این که وضع بابل را در نظر بگیرد و بداند که ایرانیان چگونه به قتل رسیده‌اند، آن حکم را صادر کرده بود و آرتوبازان اندیشید که اگر وی آن حکم را به موقع اجرا بگذارد، علاوه بر این که مرتکب ظلمی بزرگ می‌شود، نزد خشایار شا مسئول نخواهد شد.

## خشایارشا و شورش بابل □ ۱۱۰۱

او گزارشی برای خشایارشا فرستاد و در آن توضیح داد که اشراف و کاهنان بابل در قتل ایرانیان مداخله نداشته‌اند و حتی از آن مطلع نبوده‌اند و بعد از این که ایرانیان کشته شدند از واقعه مستحضر گردیدند و غیر از کوت‌رابی هیچ کس مسئول قتل ایرانیان نیست.

فرستادن آن گزارش از طرف آرتوبازان دلیل بر این است که سرداران و حکام سلاطین ایرانی در دوره هخامنشیان، اگر می‌فهمیدند حکمی که از طرف پادشاه صادر شده ناشی از اشتباه است، می‌توانستند اجرای حکم را متوقف کنند و راجع به علت توقف اجرای حکم توضیح بدهند. این موضوع را نباید يك مسئله كز چك دانست چون در همان دوره در کشورهای دیگر وقتی حکمی از طرف پادشاه صادر می‌شد و مأمور اجرای حکم می‌فهمید که صدور حکم ناشی از اشتباه است نمی‌توانست اجرای آن را متوقف کند و اگر متوقف می‌کرد خود به هلاکت می‌رسید، اما در ایران حکام و سرداران می‌توانستند در مورد چنان حکمی توضیح بدهند و توضیحی که آرتوبازان داد ناشی از این اصل بود نه این که چون برادر بزرگ خشایارشا بود آن قدر جرأت داشته که اجرای حکم را متوقف کند.

دو روز بعد از این که آرتوبازان گزارش بسی گناهی اشراف و کاهنان درجه اول بابل را برای پادشاه ایران فرستاد ارك سلطنتی بابل سقوط کرد و کوت‌رابی با تمام اعضای خانواده‌اش اسیر شد. با این که وی ایرانیان را به قتل رسانید و بعد هم مقابل ارتش ایران مقاومت کرد و شهر را تسلیم ننمود، آرتوبازان با او و اعضای خانواده‌اش با احترام رفتار کرد. آن احترام از دو چیز منبعت می‌شد: اول از منشور رفتار با اسیران جنگی که از افتخارات سلاطین اولیه هخامنشی است و دوم از این که خود آرتوبازان شاهزاده بود و می‌دانست که در هر حال باید احترام سلاطین را رعایت کرد و او چون کوت‌رابی اسیر باشد.



کوت‌رایی سردی بود بلند قامت و فربه و قدری سرخ‌رو و دارای ریش بلند، ولی قسمت جلو و وسط موی سرش ریخته بود و بعد از این که اسیر شد از آرتوبازان پرسید با من چه خواهی کرد؟

آرتوبازان گفت هر چه پادشاه ایران دستور بدهد!

کوت‌رایی گفت به پادشاه ایران اطلاع بده اگر مرا آزاد نماید، من هر چه زر و گوهر در خزانة خود دارم به او می‌دهم.

آرتوبازان گفت زر و گوهری که تو در خزانة خود داشتی غنیمت جنگی است و از طرف من برای پادشاه ایران ضبط شد.

کوت‌رایی گفت من در شمال و مرکز و جنوب بابل دارای املاک وسیع و آباد هستم و اگر پادشاه ایران مرا زنده بگذارد و آزاد کند آن املاک را به او خواهم داد!

آرتوبازان گفت تمام آن املاک از طرف پادشاه ایران ضبط خواهند شد و هر چه به تو تعلق دارد همه از منقول و غیر منقول متعلق به پادشاه ایران است.

کوت‌رایی گفت به او اطلاع بده که اگر مرا زنده بگذارد و مرا آزاد کند من بعد از این یکی از صمیمی‌ترین خدمتگزاران او خواهم شد.

آرتوبازان گفت من راجع به تو گزارشی برای پادشاه ایران فرستاده‌ام و منتظر دریافت جواب آن گزارش هستم و تا آن جواب نرسد نمی‌توانم گزارشی دیگر راجع به تو برای پادشاه ایران بفرستم.

آرتوبازان بدون این که دروغ بگوید نشان داد که نمی‌خواهد درخواست آن مرد را برای طلب عفو به اطلاع خشایارشا برساند، چون کوت‌رایی در نظر آرتوبازان گناهکار و مستوجب مجازات اعدام بود و او نمی‌خواست نزد برادرش از آن مرد شفاعت کند و اگر درخواست بخشایش کوت‌رایی را برای برادرش می‌فرستاد این‌طور جلوه می‌کرد که با آن

## خشایارشا و شورش بابل □ ۱۱۰۳

درخواست موافق است و میل دارد که خشایارشا، کوت‌رابی را ببخشد.  
جواب‌گزارش آرتوبازان از طرف خشایارشا رسید و امر کرد که  
کوت‌رابی را در میدان بزرگ شهر بابل با حضور تمام مردم شهر به دست  
جلادان بابلی که ایرانیان را کشتند زنده پوست بکنند ولی متعرض دیگران  
نشوند.

کتزیاس مورخ و طبیب مشهور، تاریخ مجازات کوت‌رابی را روز  
دوم ماه دسامبر سال ۴۸۵ قبل از میلاد می‌داند و از سه روز قبل از روز دوم  
ماه دسامبر جارچی‌ها در شهر جار زدند و به اطلاع مردم رسانیدند که روز  
دوم ماه دسامبر در میدان بزرگ شهر اجتماع کنند و در آن روز هر کس که  
می‌توانست از خانه خارج شود یا کار خود را رها کند در آن میدان جمع شد.  
وسط میدان از چند روز قبل مصطبه‌ای به وجود آورده بودند که نسبت  
به زمین ارتفاع داشت و هر کس در هر نقطه از میدان بود می‌توانست  
کسانی را که بالای مصطبه قرار می‌گرفتند ببیند.

در آنجا چهار تیر بر زمین نصب کرده بودند و قدری که از روز گذشت  
کوت‌رابی را وارد میدان کردند و بالای مصطبه بردند و دو دست و پای او  
را با طناب طوری به آن چهار تیر بستند که وی در فضا قرار گرفت و بین  
بدنش و زمین، فاصله بود و آنگاه دو جلاد که به دستور کوت‌رابی ایرانیان  
را کشته بودند شروع به کار کردند و هر قدر کوت‌رابی فریاد می‌زد و التماس  
می‌کرد که با یک ضربه تیرش را از بدن جدا نمایند و به شکنجه‌اش  
خاتمه بدهند پذیرفته نمی‌شد. وقتی پوست بر بدن کوت‌رابی نماند، دست‌ها

---

۱. ما بدون این که بخواهیم همه اعمال قدما را تصویب کنیم می‌گوییم که این  
مجازات لرزه‌آور و مجازات‌های مخوف دیگر جزو مقررات عهد قدیم بود همچنان  
که در همین عصر به استناد قوانین جنگی دو بمب اتمی روی دو شهر انداختند و  
در آن شهرها حتی اطفال شیرخوار هم زنده سوختند - مترجم.

و پاهایش را گشودند و او را بر کف مصطبه قرار دادند، ولی در آن موقع آن مرد بی صدا شده بود و حتی نمی توانست بنالد و همان شب جان سپرد. بعد از این که کوت رابی کشته شد، خشایارشا آرتوبازان را از بابل احضار کرد و هورمرد، حکمران کل (خشتره پاون) بابل گردید اما چون وجود هورمرد در جنگ‌های خشایارشا ضروری بود، وی از بابل احضار شد و پسر بزرگ کوت رابی پادشاه بابل گردید و تحت حمایت خشایارشا قرار گرفت.

راجع به تاریخ سقوط بابل در دوره خشایارشا، بین مورخین قدیم اختلاف وجود دارد و همچنین راجع به مدت محاصره بابل از طرف آرتوبازان اختلاف موجود است.

بعضی نوشته اند که محاصره بابل یکسال طول کشید و حتی نوشته اند که آن محاصره دو سال طول کشید و تاریخ سقوط بابل را در آغاز پاییز سال ۴۸۳ قبل از میلاد می دانند. اما در مورد هورمرد و شب مه آلود اول پاییز و این که هورمرد از باز بودن دروازه‌ها استفاده کرد و وارد شهر شد و نیز در مورد دستگیر شدن کوت رابی و مجازات او بین مورخین قدیم اختلاف وجود ندارد.

## حرکت به سوی یونان

گفتیم که داریوش اول در آخرین سنوات عمر، می‌خواست که برای جبران شکست خوردن نیروی ایران در ماراتون به یونان قشون بکشد اما عمرش وفا نکرد و زندگی را بدرود گفت. بعد از او خشایارشا در صدد برآمد که اقدام پدر را به نتیجه برساند و به تمام حکام ایالات ایران امر کرد که سرباز بسیج کنند و بعد از اینکه سربازان آماده شدند آنها را به سوی آذربایجان فرستند تا اینکه از آنجا به لیدی واقع در آسیای صغیر بروند. خشایارشا که می‌دانست برای جنگ بایرانون باید دارای نیروی دریایی قسوی باشد، آرتوبازان را مأمور بسیج نیروی دریایی کرد و بدون مضایقه زر در دسترس وی قرار داد. آرتوبازان از مسایل دریایی اطلاع نداشت، ولی مدیر بود و عده‌ای از ناخدایان جنگی ایرانی و غیر ایرانی با او کار می‌کردند و او را راهنمایی می‌نمودند چه نوع کشتی بسازد که در جنگ به کار بیاید.

ما چون راجع به چگونگی ساختن کشتی‌های جنگی در دوره سلطنت داریوش توضیح دادیم، در این‌جا تکرار نمی‌کنیم، زیرا اصول ساختن کشتی‌های جنگی و بسیج کردن آنها تا قرن پانزدهم میلادی چندان تغییر نکرد و بعد از آن، تغییرات در ساختن کشتی‌های جنگی به وجود آمد.

ولسی این را باید بگوییم که ناخدایان ایرانی و ناخدایان کشورهای تحت‌الحمایه ایران که در نیروی دریایی خدمت می‌کردند و ما آنها را ناخدایان غیر ایرانی خوانده‌ایم، از آزمایش‌های دوره داریوش اول پند گرفتند و درصدد برآمدند که از ساختن کشتی‌های خیلی بزرگ، یعنی کشتی‌های هزار تنی خودداری نمایند و در عوض کشتی‌های سبک سیر و سبک وزن بسازند تا این که به وسیله بادبان و پارو، با سرعت حرکت کنند. قوه محرك اصلی تمام کشتی‌های جنگی پارو بود و بادبان برای کمک به پارو مورد استفاده قرار می‌گرفت. چون علم استفاده از بادبان که از قرن هفدهم میلادی به بعد، خیلی پیشرفت نمود در آن موقع وجود نداشت، دریایمایان از بادبان به طور بدوی استفاده می‌کردند و سرعت کشتی‌هایی که با بادبان حرکت می‌کردند از ساعتی دو گره تجاوز نمی‌کرد یعنی ساعتی دو میل. در صورتی که در قرن هیجدهم میلادی سرعت حرکت کشتی‌های سبک سیر که با بادبان حرکت می‌کردند به ساعتی پانزده گره، یعنی پانزده میل می‌رسید و سرعتشان برابر بود با یکی از کشتی‌های موتوری این دوره که باروت می‌سوزانند و در دریاها حرکت می‌کنند و این را هم باید گفت که در قرن هیجدهم فقط کشتی‌های سبک سیر با افزایش بادبان‌های زیاد می‌توانستند ساعتی پانزده گره سرعت داشته باشند و سرعت کشتی‌های عادی از ساعتی ۷ گره بود تا ساعتی ۹ و ۱۰ گره، اما کشتی‌های بزرگ و سنگین این فایده را داشت که یک دژ جنگی بزرگ به شمار می‌آمد و خصم اگر وارد آن کشتی می‌شد به مناسبت این که سربازان کشتی زیاد بودند، به

قتل می‌رسید.

در هر حال، آرتوبازان به راهنمایی ناخدایان ایرانی و غیر ایرانی ساختن کشتی‌های سبک را مقدم دانست، اما از ساختن کشتی‌های سنگین منصرف نشد چون آن دژهای بزرگ و غیرقابل تسخیر هم ضرورت داشت. آن دفعه نه فقط در سواحل دریای مدیترانه کارخانه کشتی‌سازی برای نیروی دریایی ایران کشتی می‌ساخت، بلکه در سواحل خلیج فارس و بحر عمان و سند هم برای نیروی دریایی ایران کشتی‌های جنگی ساخته می‌شد، چون کانال داریوش بین رود نیل و دریای احمر باز بود و خشایارشا می‌توانست کشتی‌های جنگی خود را از دریاهاى جنوب ایران، از راه کانال داریوش، به دریای مدیترانه منتقل نماید و مقابل یونان يك نیروی دریایی عظیم قرار بدهد.

بعضی از مورخین قدیم یونان نوشته‌اند چون خشایارشا می‌خواست به یونان حمله ور شود، ورود کشتی‌های بازرگانی یونان را به بنادر کشورهایی که تحت‌الحمایه ایران بودند قدغن کرد. این گفته صحت ندارد و خشایارشا، تا روزی که وارد یونان شد، نه از ورود کشتی‌های بازرگانی یونان به بنادر ایران ممانعت کرد، نه مانع از ورود یونانیان به ایران شد، و در همان موقع که سربازان ایرانی با هزارها یونانی می‌جنگیدند، هزارها یونانی با کارگران دیگر در پرسپولیس مشغول کار بودند تا آن عمارت عظیم را به اتمام برسانند. در همان موقع که خشایارشا مشغول تجهیز کردن نیروی دریایی و زمینی برای جنگ با یونان بود، به گفته «دی‌نون» که با اسکندر معاصر بوده، دانشمندان یونان به ایران مسافرت می‌کردند و از طرف خشایارشا پذیرفته می‌شدند و در تمام دوره هخامنشیان دانشمندان و شعرا و نویسندگان یونانی به ایران می‌رفتند و به خوبی پذیرفته می‌شدند و چنین به نظر می‌رسد که در دوره هخامنشیان ایران قدر دانشمندان و شعرای یونان را بیش از یونان می‌-

دانست. به قول «گی - دوشن گیمن» استاد تاریخ ایران در دانشگاه ژنو، دوره هخامنشیان دوره فرار مغزهای یونانی به سوی ایران بود.

در تمام دوره‌ای که خشایارشا با یونانیان می‌جنگید، یک یونانی در ایران یا کشورهای تحت‌الحمایه ایران مورد آزار قرار نگرفت و ما امروز به اشکال این را باور می‌کنیم، ولی نوشته مورخینی چون دی‌نون و کتزیاس که خود یونانی بودند این واقعیت را تأیید می‌نمایند.

دوازده شهر بزرگ یونانی در آسیای صغیر بود که سکنه‌اش از لحاظ نژادی و مذهبی یونانی بودند و در تمام دوره پیکارهای خشایارشا با یونان سکنه این شهرها حتی مورد محدودیت قرار نگرفتند تا چه رسد به این که مورد آزار قرار بگیرند.

در همان دوران که بین خشایارشا و یونان جنگ ادامه داشت یونانیهای بلاد یونانی آسیای صغیر در شهرهای «میله‌توس» و «لبه‌دوس» و «آبیدوس» نمایش‌نامه‌هایی را که علیه ایران بود می‌نوشتند و به معرض نمایش در می‌آوردند و ایرانیان ممانعت نمی‌کردند.

خشایارشا بین یونانیانی که اتباع او بودند و یونانیانی که در یرنان بسر می‌بردند فرق می‌گذاشت و همچنین یونانیانی را که در ایران بسر می‌بردند اما جزو اتباع او نبودند چون میهمان می‌دانست و کتزیاس می‌گوید در حکمی که خشایارشا برای هورمرد صادر کرد نوشت که سکنه بلاد یونانی - نشین آسیای صغیر که مانند سکنه کشورهای آن منطقه از سر باز دادن معاف هستند، از اتباع من می‌باشند و نباید آنها را به چشم دشمن نگریست.

خشایارشا از سکنه بلاد آسیای صغیر که تحت‌الحمایه ایران بودند سر باز نمی‌گرفت، اما اگر می‌خواستند داوطلبانه وارد ارتش ایران شوند آنها را می‌پذیرفت و آنها بارها به سمت داوطلب وارد ارتش ایران شدند.

وقتی هورمرد برای خشایارشا گزارش فرستاد که تمام سپاه‌یانی که باید

## حرکت به سوی یونان □ ۱۱۰۹

در لیدی متمرکز گرد آنجا هستند و سازو برگ ارتش تکمیل شده، خشایارشا پسرش داریوش را - که با داریوش پسر خشایارشا نباید مشتبه شود - نایب السلطنه کرد و يك شورای عالی انتخاب نمود تا این که در کارها به داریوش که هنوز کوچک بود کمک نماید و خود به سوی لیدی به راه افتاد.

این داریوش کوچک سر نوشتی مشموم داشت، زیرا بعد از قتل خشایارشا کشته شد و چون مرگ او به سود «اردشیر دراز دست» بود، مردم گفتند که اردشیر دراز دست محرك قتل برادر ارشد خود بوده است. اگر داریوش زنده می ماند، بعد از قتل خشایارشا پادشاه ایران می گردید، اما چون کشته شد، اردشیر دراز دست، برادر کوچکش بر تخت سلطنت نشست. خشایارشا بعد از وصول به لیدی در رأس ارتش قرار گرفت و به سوی یونان به حرکت درآمد و این همان ارتش است که مورخین یونانی شماره سربازانش را از دو میلیون تا هشتصد هزار نفر ذکر کرده اند و مورخی وجود نداشته که بگوید شماره سربازان ارتش خشایارشا، هنگامی که می خواست به یونان برود، کمتر از هشتصد هزار نفر بوده است.

شماره کشتی های جنگی نیروی دریایی ایران را هم هزار و پانصد کشتی ذکر کرده اند. چگون مردم، با مسایل دریا کمتر از مسایل مربوط به خشکی آشنا هستند، باید قدری راجع به این هزار و پانصد کشتی جنگی توضیح داد.

در آن دوره طول کشتی های جنگی سبک سیر و کم عرض به طور متوسط به مقیاس امروزی سی متر بود و اگر هزار و پانصد کشتی نیروی دریایی ایران از عقب هم حرکت می کردند، يك ستون دریایی به وجود می آمد به طول یکصد و هشتاد کیلومتر، زیرا طبق مقررات نیروی دریایی وقتی ناوها در دریا حرکت می کردند بین هر دو ناو بایستی حداقل به اندازه



طول سه کشتی فاصله وجود داشته باشد، یعنی به مقیاس امروز حداقل بین هر دو کشتی جنگی نبود متر فاصله باشد. طول هزار و پانصد کشتی که به هم چسبیده باشد و صدوسی و پنج کیلومتر هم فاصله بین آنها هنگام راه پیمایی بود و آن می شد یکصد و هشتاد کیلومتر، حتی اگر کشتی های جنگی ایران در ده ستون پشت سر هم حرکت می کردند، طول هر ستون هجده کیلومتر می شد.

در آن دوره - به طوری که گفته شد - کشتی های جنگی با پارو حرکت می کردند و ما اگر فرض کنیم که در هر کشتی جنگی ایران فقط بیست جفت پارو بوده و هر گاه فرض کنیم برای به حرکت در آوردن هر پارو پنج پاروزن ضرورت داشته، در هر کشتی دویست پاروزن کار می کردند و در هزار پانصد کشتی سیصد هزار پاروزن! مشغول کار بوده اند و اگر کشتی های جنگی ایران دارای دو ردیف پاروزن بود باید شماره پاروزن ها را در هر کشتی چهارصد نفر به حساب آورد و در کشتی های سه ردیفی شماره پاروزن ها به ششصد نفر می رسید و ما اگر حداقل را که دویست پارو-زن بود در نظر بگیریم، سیصد هزار پاروزن (غیر از سربازان) در کشتی های جنگی ایران کار می کردند و فرمانده نیروی دریایی ایران چگونه می توانست شکم سیصد هزار پاروزن را که همه دارای اشتهای صاف بودند، سیر کند و اگر شکم پاروزن ها سیر نمی شد و گرسنه می ماندند نمی توانستند پارو بزنند، زیرا آنها هر بار که پارو را به حرکت در می آوردند و وارد آب و خارج می کردند مثل این بود که یک قهرمان هالتر در این دوره با حد اعلاای قوت خود یک هالتر را از زمین بلند کند.

قهرمان هالتر، در این دوره در روز ده یا پانزده یا بیست مرتبه هالتر را بلند می کند و بعد استراحت می نماید، اما پاروزنهای سفاین جنگی قدیم از بامداد تا شام و در راه پیمایی های سریع و فوری روز و شب پارو

## حرکت به سوی یونان □ ۱۱۱۱

را به حرکت در می آوردند و بدن آنها بدل مایتحلل می خواست و گرنه نمی توانستند پاره بزنند.

فرمانده نیروی دریایی ایران نمی توانست هم شکم سیصد هزار پاروزن را سیر کند و هم برای افسران و سربازانی که در کشتی ها بودند غذا ذخیره نماید، چون پاروزن ها در جنگ شرکت نمی کردند و فقط موتور کشتی جنگی بودند و افسران و سربازانی که در هر کشتی حضور داشتند می جنگیدند. از مسئله اشکال تأمین آذوقه برای آن جمعیت کثیر گذشته فرمان دادن به هزار و پانصد کشتی جنگی در میدان جنگ دریایی کاری بود آن اندازه مشکل که می توان گفت غیر ممکن به نظر می رسید. چون لازمه فرمان دادن به کشتی های جنگی در میدان نبرد دریایی این است که فرمانده با تمام کشتی ها تماس داشته باشد.

تجربه های جنگ های دریایی در دوره جنگ جهانی دوم، نشان داد که حتی امروز که وسایل ارتباط مکمل شده، در میدان جنگ، گاهی فرمانده نیروی دریایی به طور موقت از يك یا صد کشتی جنگی خود بدون خبر می ماند تا چه رسد به جنگ جهانی اول که هنوز در آن دوره بی سیم به تکامل نرسیده بود و گاهی اشکالات عجیب و مضحك به وجود می آورد و هنگام مخابره حروف الفبای موریس (به وسیله بی سیم) اتفاق می افتاد که بعضی از حرف ها مخابره نمی شد و فی المثل دستگاه بی سیم، هنگام مخابره کلمه «توپ» فقط حرف اول کلمه را که «ت» باشد مخابره می کرد و دو حرف دیگر را مخابره نمی نمود و این نقص، سبب وقوع يك حادثه مضحك شد که خلاصه اش از این قرار است:

در سال ۱۹۱۴ میلادی قبل از این که جنگ جهانی اول آغاز گردد «پوانکاره» رئیس جمهوری فرانسه، برای بازدید نیروی دریایی آن کشور رفت و مقرر شد که بعد از بازدید واحدهای دریایی ورژه کشتی های جنگی،

ناهار را در کشتی امیرالبحری صرف نماید.

بی سیم کشتی حامل رئیس جمهوری فرانسه، بامداد آن روز، به وسیله حروف الفبای مورس، تلگرافی را مخابره کرد که متن فرانسوی آن این بود: «پره پاره ك...» یعنی «کاف را فراهم کنید».

بی سیم فرستنده، کلمه «پره پاره» یعنی فراهم کنید را به طور کامل مخابره می کرد و معنای آن مفهوم می شد، ولی از آنچه باید فراهم شود، فقط يك حرف را که حرف کاف باشد مخابره می نمود و نمی توانست سایر حروف آن کلمه را با الفبای مورس مخابره کند.

هر قدر متصدی بی سیم کشتی امیرالبحری از بی سیم کشتی حامل رئیس جمهوری توضیح خواست غیر از کاف جوابی نشنید و بی سیم کشتی حامل پوانکاره می گفت «کاف را فراهم کنید».

افسران کشتی دریا سالاری فرانسه که نتوانستند بفهمند کاف حرف اول کدام کلمه است هر چیز را که در يك کشتی بزرگ جنگی به دست می آمد و حرف اول نام آن کاف بود، فی المثل مثل کتاب - کلاه - کاغذ - کارد - کاسه و غیره در دسترس گذاشتند و عاقبت کشتی حامل رئیس جمهوری فرانسه رسید و دریا سالار فرانسوی از ناخدای کشتی حامل رئیس جمهوری پرسید این کاف چه بود که شما بی انقطاع می گفتید ما کاف را فراهم کنیم؟

ناخدای کشتی مزبور گفت رئیس جمهوری ما «کاسوله» را دوست دارد و ما گفتیم که شما برای ناهار او کاسوله تهیه کنید.<sup>۱</sup>

این واقعه که در نیمه اول این قرن اتفاق افتاد و باعث شوخی فراوان در مطبوعات آن زمان شد نمونه ایست از اشکالات داشتن ارتباط در دریا، با تمام کشتی های جنگی. در اوایل این قرن و در قرن پنجم قبل از میلاد يك

۱. کاسوله غذایی است شبیه به طاس کباب، که با گوشت خرگوش طبخ می شود و اگر آن گوشت موجود نباشد با گوشت گوساله طبخ می کنند - مترجم.

## حرکت به سوی یونان □ ۱۱۱۳

فرمانده نیروی دریایی که بر هزار و پانصد کشتی جنگی فرماندهی می‌کرد، تقریباً محال بود که بتواند در دریا، آن هم در دریای جنوب مدیترانه و دریا‌های متفرع از آن که میدان جنگ ایران و یونان بود، با کشتی‌های خود مربوط باشد و از خبرهای آنها مطلع شود.

دریای مدیترانه، متغیر است و از طوفان‌ها گذشته، در آن دریا، مه و ابرهای کم ارتفاع مانع از دیدن می‌شود و ممکن بود که فرمانده نیروی دریایی ایران، بر اثر مه یا ابرهای کم ارتفاع، قسمتی از کشتی‌های جنگی خود را هیچ نبیند و علایمی را که آنها مخبره می‌کنند مشاهده نکند و آنها علایم فرماندهی خود را که پرچم‌های رنگین بود نبیند.

در افسانه‌ها می‌توانستند که هزار و پانصد کشتی جنگی را با حرکت دادن يك پرچم به راه اندازند و با حرکت دادن پرچم دیگر متوقف کنند اما در میدان جنگ دریایی مدیترانه و دریا‌های متفرع از آن، مانور هزار و پانصد کشتی جنگی تقریباً محال بود. شاید اگر آن نیرو به ده قسمت یا پانزده قسمت تقسیم می‌شد می‌توانستند هر قسمت را جداگانه وارد جنگ نمایند. ولی فرمان دادن به هزار و پانصد کشتی جنگی، تعلیق به محال بود و هیچ دریاسالار کار کرده مسئولیت بردن هزار و پانصد کشتی را به میدان جنگ تقبل نمی‌کرد، چون می‌دانست که نخواهد توانست بر هزار و پانصد کشتی فرماندهی کند.

در سال ۱۹۴۱ میلادی نیروی دریایی انگلستان با چند نبرد ناو قوی در صدد برآمد که «بیسمارک» نبرد ناو زورمند آلمان را غرق کند و تمام نبرد ناوها و ناوشکن‌هایی که مأمور غرق بیسمارک شدند بی‌سیم‌های مجهز و قوی داشتند، اگر چه هنوز فرستنده‌های تلویزیونی در کشتی‌ها نصب نشده بود، ولی نبرد ناوها و ناوشکن‌های انگلیسی از جهت بی‌سیم نقص نداشتند.

معهذا ضمن تعقیب نبرد ناو بیسمارک يك بار رابطه نبرد ناوهای انگلیس

با هم قطع شد، اگر چه آن قطع رابطه بیش از بیست دقیقه طول نکشید، ولی با توجه به سرعت کشتی‌های جنگی و این که ممکن بود بیسمارک را گم کنند يك واقعه وخیم به شمار می‌آمد. گرچه بیسمارک به دست کشتی‌های جنگی انگلیس غرق شد، اما به ثبوت رسید که در این دوره هم رابطه کشتی‌هایی که مجهز به بی‌سیم‌های قوی هستند نیز قطع می‌شود.

این را گفتیم تا بدانیم که مورخین قدیم یونان که نوشته‌اند خشایارشا، هزار و پانصد کشتی جنگی (در يك میدان دریایی) علیه یونان به کار انداخت به اندازه يك شاگرد ملاح از مقتضیات بحریمایی و به کار انداختن کشتی‌های جنگی اطلاع نداشته‌اند و گرنه آن رقم غیر عقلایی را در تواریخ نمی‌نوشتند و رقم هشتصد هزار سرباز و یا بیشتر خشایارشا هم به طور مسلم اغراق فاحش است و خشایارشا نمی‌توانست هشتصد هزار سرباز را از آسیا به یونان ببرد و قادر نبوده که آذوقه آن همه سرباز را در کشورهای یونان که همه با او دشمن بودند فراهم نماید.

بنابر گفته هرودوت که کتزیاس هم تأیید کرده، خشایارشا در بهار سال ۴۸۰ قبل از میلاد مسیح از لیدی به راه افتاد تا این که خود را به یونان برساند. خط سیر خشایارشا از زمانی که از لیدی به راه افتاد و وارد یونان شد تا زمانی که مراجعت کرد تقریباً فرسنگ به فرسنگ از طرف مورخین یونانی ذکر شده و ما می‌توانیم امروز خشایارشا را هنگام رفتن و مراجعت تعقیب کنیم بدون این که اشتباه نماییم. چون هر جا که صحبت از وضع طبیعی آسیای صغیر و یونان شده مورخین قدیم یونانی به راستی امانت به خرج داده‌اند و با دقتی که حتی در جغرافیانویسان امروزی کمتر دیده می‌شود يكايك شهرها و قصبات را ذکر کرده، وضع رادها را تشریح نموده‌اند. اما در مورد ارقام مربوط به ارتش ایران و چیزهای دیگر در مورد ایران از روی تعمد، ناصواب گفته‌اند و ما مخصوصاً این گفته‌ها را می‌آوریم

تا معلوم شود یونانیان در مورد ما چگونه قضاوت می کرده‌اند. ما از این جهت می‌گوییم از روی تعمد ناصواب گفته‌اند که انسان وقتی یکی از کتب هرودوت یا گزنفون را به دست می‌گیرد می‌فهمد که نویسندگان، مردانی بوده‌اند فاضل و بصیر و وزین و می‌فهمیده‌اند که مورخ نباید افسانه را وارد تاریخ نماید و نباید اساس تاریخ را بر شایعات بنا کند.

هرودوت در تمام تواریخ خود، مقابل جملات شماره‌گذاشته تا این که جمله معترضه را وارد تاریخ نکند و به حاشیه نرود و هر جمله که در تواریخ هرودوت دیده می‌شود جزو مطالب اصلی است و تمام مورخین دنیا که پاراگراف‌ها (جمله‌های اصلی) را شماره‌گذاری می‌کنند از هرودوت یاد گرفته‌اند.

پس وقتی يك چنان مرد وزین و فاضل اغراق می‌گوید یا افسانه را وارد تاریخ می‌کند، از روی تعمد و به قصد کوچک کردن ایرانیان است و چون هرودوت به قول معروف مورخی امین بوده، وقتی از روی تعمد خواسته دروغ بگوید در دروغ خورد او تناقض دیده می‌شود.

فسی المثل به گفته هرودوت سرباز ایرانی که با خشایارشا وارد یونان شد مردی بود ژولیده با موی سر و ریش درهم ریخته و لباس مندرس، اما همین سرباز سواد خواندن و نوشتن داشت، در صورتی که حتی افسران یونانی سواد خواندن و نوشتن نداشتند جز آنهایی که تحصیل کرده بودند (البته تمام سربازان ایرانی دارای سواد نبودند اما بعضی از آنها به قول مورخ معروف یونانی سواد داشتند).

هرودوت می‌گوید که ارتش ایران به فرماندهی خشایارشا، در بهار سال ۴۸۰ قبل از میلاد، از لیدی برای وصول به یونان به راه افتاد و ارتش مزبور، در راه هرچه درخت میوه بود قطع کرد تا این که بتواند میوه آنها را بخورد. اما مورخ معروف یونانی که این دروغ را ذکر کرده فکر ننموده

که در فصل بهار، آن هم در کشوری بالنسبه سردسیر چرن لیدی، میوه سر درخت وجود ندارد تا اینکه سربازان ایرانی برای اینکه میوه درختان را بخورند آنها را قطع نمایند.

نام لیدی از بین رفته اما کشوری که روزی لیدی بود هست و در آن کشور میوه‌ها در فصل تابستان و بعضی در فصل پاییز می‌رسند. باز اگر خشایارشا در آخر فصل بهار به راه می‌افتاد مسکن بود پذیرفت که بعضی از میوه‌های کشور لیدی رسیده بود و سربازان ایرانی برای خوردن میوه، درخت‌ها را قطع کردند. اما خود مورخ معروف یونانی می‌گوید که «خشایارشا پانزده روز بعد از آغاز بهار به راه افتاد» و در آن فصل در سراسر لیدی يك میوه بر درخت وجود نداشت.

باز این مورخ یونانی می‌گوید از آغاز شب تا نزدیک بامداد اوقات خشایارشا و افسران برجسته ارتش او صرف نوشیدن باده و خوشگذرانی می‌شد و در جاهای دیگر اظهار می‌کند «وقتی آفتاب طلوع می‌کرد، گردونه خورشید را به حرکت در می‌آوردند و در قفای آن خشایارشا سوار بر اسب به راه می‌افتاد».

گردونه خورشید را به ای بود که مجسمه خورشید را در آن قرار می‌دادند و پیشاپیش سلاطین هخامنشی به حرکت در می‌آوردند و آیا قابل قبول هست که يك سردار جنگی که فرمانده کل ارتش است، با وجود کارهایی که يك فرمانده کل دارد، از آغاز شب تا بامداد باده‌گساری و خوشگذرانی کند و بعد از طلوع آفتاب هم بتواند سوار بر اسب شود و فرماندهی ارتش را بر عهده بگیرد؟

ما منکر آن نیستیم که خشایارشا و افسران اهل باده‌گساری و خوشگذرانی نبودند، بلکه مقصود ما این است که اگر خشایارشا و تمام افسران هر شب تا بامداد باده‌گساری می‌کردند و مشغول عیش می‌شدند

نمی توانستند روز بعد وظایفی را که برعهده داشتند به انجام برسانند و این موضوع طوری روشن است که احتیاج به ثبوت ندارد.

اولین شرط اداره کردن يك ارتش، چپه در میدان جنگ چه در جای دیگر، این است که فرمانده کل از شرابخواری بپرهیزد و این اصل در تمام اعصار حکمفرما بود و بعد از این هم حکمفرماست و در جنگ جهانی دوم بعضی از سرداران جنگی که پیوسته در جبهه جنگ بودند مدت سه سال لب به مشروب الکلی نزدند. به قول هرودوت سرباز ایرانی که با خشایارشا وارد یونان شد، مردی ژولیده و ژنده پوش و کثیف بود، ولی همین مرد ژولیده و کثیف که هرودوت او را «بربری» می خواند دروغ نمی گفت و قامتی چون خدنگ داشت، زیرا ایرانیان بنا بر پرورش نژادی خود از کودکی هنگام راه رفتن سر را بلند نگاه می داشتند و دوپست یا سیصد ذرع مقابل را از نظر می گذرانیدند و قامت آنها راست باقی می ماند و به اصطلاح فوزی نمی شدند و همان مرد ژنده پوش و کثیف و بربری وقتی وارد یونان گردید با این که وارد کشور خصم ایران شده بود، به ناموس مردم احترام گذاشت و گرچه شهر آتن را به حکم پادشاه ایران ویران کرد، اما به نوامیس مردم تعرض ن نمود و آب جاری را آلوده نکرد و درختی را نشکست یا از ریشه بیرون نیاورد.

هرودوت سربازان ایرانی را که با خشایارشا وارد یونان شدند مردانی بزدل و ترسو می دانست، ولی نمی گوید چگونه آن سربازان بزدل توانستند یونانی های دلیر را شکست بدهند و مفاد تاریخ او حاکی از این است که چون شماره سربازان ارتش خشایارشا خیلی زیاد بود (حداقل هشتصد هزار نفر) لذا بر اثر کثرت افراد عاقبت بر یونانیان غلبه کردند.

«جون بارت» آمریکایی عقیده دارد شماره سربازان خشایارشا که وارد یونان شدند هشتاد هزار نفر بوده و این يك نظریه منطقی است و از



اشکالات انتقال يك قشون بزرگ از آسيا به يونان گذشته، ضروری نبود که خشایارشا يك ارتش هشتصد هزار نفری را به يونان ببرد.

ما به مناسبت حمله داریوش اول به يونان گفتیم که تمام يونان (بنا به گفته مورخین قدیم يونانی) دو میلیون و نیم جمعیت داشت و يك میایون و نیم از آن جمعیت در مقدونیه بود و تازه محققین تاریخی امروز این رقم را نمی پذیرند و می گویند که جمعیت کشورهای يونان خیلی کمتر از دو میلیون و نیم بود و کشور اسپارت بیش از سی هزار نفر جمعیت نداشته و جمعیت کشور آتیک از هفتاد هزار نفر تجاوز نمی کرد و خشایارشا برای جنگ با آن کشورهای کوچک، هشتصد هزار سرباز بسیج نمی کرد.

یکی از چیزهایی که مورد تحقیر هرودوت قرار گرفت سپرهای چوبی و بزرگ سربازان ایرانی بود و مورخ يونانی حمل آن سپرها را ناشی از «بربری بودن» ایرانیان می دانست، در صورتی که با توجه به متمنضیات قدیم جنگ حمل سپرهای بزرگ چوبی از طرف سربازان ایرانی از لحاظ دفاع خیلی مفید بود و آن سپرها، آنان را از ضربات تیر و نیزه و شمشیر حفظ می کرد و برخلاف سپرهای روپین (مفرغی) در فصل تابستان بر اثر اشعه آفتاب گرم نمی شد و بدن را نمی سوزانید و سرباز می توانست سپر سبك وزن را با سهولت حمل کند و اگر می شکست ضرری متوجه سرباز نمی شد، چون چوب، همه جا به دست می آمد و ساختن سپر با چوب اشکال نداشت و خود سربازان ایرانی سپرهای چوبی را می ساختند و هنگام قلعه گیری آن سپرها را بر سر می کشیدند و خود را به پای حصار قلعه می رسانیدند و سپرها، آنان را از سنگ و تیر که از قلعه می بارید حفظ می کرد و هر زمان که حس می کردند سپر چوبی مزاحم است و نمی گذارد به راحتی جنگ کنند، آن را دور می انداختند بی آنکه متأسف شوند.

هرودوت سربازان ایرانی را با داشتن شلوارهای گشاد که قسمت

## حرکت به سوی یونان □ ۱۱۱۹

تحتانی آن به مچ پا بسته می‌شد از حیث لباس و وضع ظاهر زشت می‌دانست.

باید تصدیق کرد که سربازان ایرانی از روی شاخص سنجش زیبایی در یونان زشت بودند، اما خودشان خویش را زیبا می‌دانستند، چون - يك بار گفتیم - که ایرانیان قدیم معتقد بودند که مرزدا، جانوران نر را از جانوران ماده زیباتر آفرید و از این‌روی مردها را هم زیباتر از زنها می‌دانستند و ریش و سبیل را علامت زیبایی به‌شمار می‌آوردند و اهتمام داشتند که ریششان بلند شود، در حالی که در یونان، مردان ریش و سبیل را می‌تراشیدند.

سربازان یونانی شلوار بلند نمی‌پوشیدند و شلوار کوتاه آنها حتی به زانو نمی‌رسید و تسمه‌های کفش آنها مانند مچ‌پیچ، به طرزی شکیل روی دو ساق پا قرار می‌گرفت و چون مردان یونانی با دقت موی بدن را دور می‌کردند ساق پای سربازان یونانی سفید به نظر می‌رسید. نیم‌تنه کوتاه و خوش دوخت سرباز یونانی از لباده بلند سرباز ایرانی زیباتر بود و روی آن نیم‌تنه در میدان جنگ خفتان می‌پوشیدند و تسمه خفتان آنها مثل تسمه‌های کفششان سفید برد و یونانی‌های قدیم می‌دانستند چگونه باید چرم را به رنگ سفید در آورد.

سربازان یونانی کاسک پرداز هم بر سر می‌نهادند و کاسک مزبور بر زیبایی آنها می‌افزود و هرودوت هر سرباز یونانی را چون يك رب‌التوع زیبایی می‌دید. روی هم‌رفته نظریه هرودوت در مورد شکل ظاهری سربازان ایرانی، بسا مقایسه نسبت به سربازان یونانی، قابل پذیرفتن است، اما برخلاف گفته هرودوت سربازان ایرانی ترسو نبودند.

حرف ناصواب دیگر که در تواریخ هرودوت راجع به سربازان ایرانی به نظر می‌رسد این است که سربازان ایرانی مانند درندگان و کفتارها، لاشه‌های دشمن را قطعه‌قطعه می‌کردند و هر قطعه‌ای از آن را به

يك طرف پرتاب می نمودند و از جمله لاشه‌های مقتولین جنگ ترموپیل را (که شرحش خواهد آمد) قطعه‌قطعه کردند و جسد «لئونیداس» پادشاه اسپارت و فرمانده سربازان اسپارتی را در جنگ ترموپیل قطعه‌قطعه کردند و به اطراف پرتاب نمودند. این گفته به هیچ وجه حقیقت ندارد، چون احترام مرده از سنن ایرانیان قدیم بود.

خشایارشا و قبل از او داریوش، مخالفین را با سخت‌ترین طرز مجازات می‌کردند و آنها را شقه می‌نمودند یا زنده پوست می‌کنند، اما در میدان جنگ به اجساد مردگان دشمن بی‌احترامی نمی‌نمودند.

هم امروز قبر لئونیداس پادشاه اسپارت و فرمانده سربازان اسپارتی، در همان نقطه که با خشایارشا جنگید، در یونان هست و لئونیداس و سیصد سرباز اسپارتی را که در ترموپیل کشته شدند با موافقت خشایارشا در آنجا دفن کردند و طوری پادشاه ایران مجذوب شجاعت آن سیصد نفر اسپارتی شد که ملت اسپارت را بخشید و اگر جسد لئونیداس و سربازان او را به دستور خشایارشا قطعه‌قطعه می‌کردند و به اطراف می‌انداختند آیا منطقی بود که خشایارشا ملت اسپارت را مورد عفو قرار بدهد.

در همان موقع یونانی‌ها کتیبه‌ای بر قبر لئونیداس و سربازانش نوشتند که بعد از دوهزار و چهارصد سال هنوز هست و امروز هر که به یونان برود و از ترموپیل بگذرد آن کتیبه را می‌بیند و مضمون کتیبه این است:

«ای رهگذر وقتی به اسپارت رسیدی به هموطنان ما بگو که ما در راه به انجام رسانیدن وظیفه کشته شدیم».

این کتیبه با موافقت پادشاه ایران در آنجا نصب شد و اگر خشایارشا جسد لئونیداس و سربازان او را مثله می‌کرد و به اطراف می‌انداخت آیا ممکن بود موافقت نماید که آن کتیبه را در آنجا نصب کنند؟

يك اصلی کلی در میدان جنگ وجود دارد و آن این است که طرفین

نسبت به کشته‌های یکدیگر احترام می‌گذارند و این موضوع ناشی از این است که در میدان جنگ، سربازان طرفین، به يك اندازه دچار تعب و خستگی و خطر می‌شوند و هر سرباز می‌فهمد که سرباز حریف مثل او دچار زحمت و خطر است و بعد از این که سرباز خصم کشته شد، به مرده او بی‌احترامی نمی‌کند، چون اگر به مرده دشمن بی‌احترامی کند، بعد از این که کشته شد به مرده او بی‌احترامی خواهند کرد.

بی‌احترامی نسبت به کشتگان میدان جنگ و مثله کردن آنها، همواره از طرف کسانی شده که سرباز نبودند و حتی قبایل وحشی افریقا وقتی بر خصم غلبه می‌کردند کشتگان را مثله نمی‌نمودند و فقط گاهی زنهای قبیله فاتح که در جنگ شرکت نمی‌کردند به کشتگان خصم حمله‌ور می‌شدند و گوش و بینی و بعضی دیگر از اعضای بدن آنها را قطع می‌کردند و از آنها گردنبندی به وجود می‌آوردند و به گردن می‌آویختند.

مثله کردن اموات در میدان جنگ کار سربازان نیست و خشایارشا که يك سرباز بود دستور مثله کردن سربازان اسپارتی را صادر نمی‌کرد. وی علاوه بر این که سرباز بود مقتدرترین پادشاه دنیا در آن عصر بود و می‌فهمید که برای يك مرد بزرگ و قوی، خیلی قبیح است که به جنگ لاشه بی‌جان برود و آن را قطعه‌قطعه نماید.

با اینکه هرودوت در بعضی از موارد از روی تعمد بر خلاف واقع نوشته و اغراق کرده، باز در تواریخ او راجع به قشون کشی خشایارشا به یونان نکات مفید زیاد می‌توان یافت که ما از نظر خوانندگان خواهیم گذرانید ولی متأسفانه شرح تاریخی هرودوت راجع به خشایارشا و ورودش به یونان يك مرتبه قطع می‌شود بدون این که هرودوت بگوید که برای چه آن قسمت از تاریخ خود را ناتمام گذاشته است و ما هم امروز نمی‌دانیم

چرا شرح تاریخی هرودوت راجع به خشایارشا ناتمام مانده است. وقتی خشایارشا با ارتش خود برای حمله به یونان به راه افتاد سی و چهار ساله بود.

اتوسه دختر کوروش کبیر و زوجه داریوش اول برای شوهر هشت پسر زائید که بزرگتر از همه خشایارشا بود و گفتیم آرتوبازان پسر ارشد داریوش اول از زن دیگر بود که قبل از اتوسه داشت. اسم و رسم برادران خشایارشا در تواریخ قدیم هست و ما برای این که خوانندگان را از ذکر اسامی خسته نکنیم به تدریج و به مناسبت وقایع نام آنها را ذکر خواهیم کرد.

بعد از این که خشایارشا به دریا رسید، تصمیم گرفت که پل بسازد و ارتش خود را از روی آن عبور بدهد.

اگر نیروی دریایی ایران به طوری که یونانیان گفته‌اند دارای هزار و پانصد کشتی بود چه ضرورت داشت که خشایارشا پل بسازد و قشون خود را به وسیله پل، از آسیا به اروپا منتقل کند.

اگر هر کشتی در هر سفر که از آسیا به اروپا می‌رفت فقط یکصد سرباز حمل می‌کرد، در هر سفر کشتی‌ها می‌توانستند یکصد و پنجاه هزار سرباز را از آسیا به اروپا حمل نمایند و کندروترین کشتی، در روز طولانی بهار، از صبح تا شام می‌توانست دوبار از آسیا به اروپا برود و برگردد چون در آنجا که خشایارشا می‌خواست پل بسازد و امروز به اسم بغاز داردانل خوانده می‌شود عرض دریا خیلی کم بود و هست.

ذکر این نکته ضروری است که نباید پل بستن خشایارشا را برای رفتن از آسیا به اروپا پل بستن داریوش اول از لحاظ محل اشتباه کرد. داریوش اول هنگامی که برای جنگ با سیت‌ها می‌رفت بر روی بغاز بوسفور پل ساخت، اما خشایارشا بر روی بغاز داردانل پل احداث کرد.

واقعیت این است که خشایارشا نمی‌توانست نیروی خود را با کشتی از آسیا به اروپا منتقل نماید، و گرنه پل نمی‌ساخت و پل ساختن خشایارشا بر روی بغاز داردانل مشکل‌تر از پل ساختن داریوش اول بر روی بغاز بوسفور بود، چون در بغاز داردانل جریان آب سریع‌تر از بغاز بوسفور بود و هست.

در بغازهای بوسفور و داردانل در تمام سال، دو جریان آب وجود داشت و دارد، یکی جریانی که به طرف شمال می‌رود و دیگری جریانی که به سوی جنوب روان است.

جریانی که از جنوب به سوی شمال می‌رود در طول سواحل اروپا جاری است و جریانی که از شمال به طرف جنوب می‌رود در طول سواحل آسیا جاری می‌باشد و به همین جهت از ازمینه باستانی تا امروز، هر زورق و قایق که در بغازهای بوسفور و داردانل به طرف شمال می‌رود راه دست چپ را پیش می‌گیرد و هر زورق و قایق که بخواهد به طرف جنوب برود باز راه دست چپ را پیش می‌گیرد و در استانبول تمام رانندگان زورق و قایق می‌گویند راه بغازها راه دست چپ است.

خشایارشا وقتی خواست روی بغاز داردانل پل بسازد دچار آن دو جریان سریع آب شد.

آنهایی که افسانه را دوست می‌داشتند و آن را بر تاریخ ترجیح می‌دادند نوشته‌اند که وقتی خشایارشا می‌خواست از داردانل عبور کند طوفانی شدید برخاست و پادشاه ایران طوری خشمگین شد که امر کرد دریا را تازیانه بزنند تا اینکه طوفان آرام بگیرد و کشتی‌ها بتوانند از بغاز داردانل عبور کنند و این افسانه، در کتب تواریخ ما هم ذکر شده است و برای اینکه این افسانه مانند افسانه برگردانیدن آب فرات، هنگام حمله کوروش به بابل از بین برود توضیح می‌دهیم:

اولاً طوفان دریا هر قدر شدید باشد در بغاز داردانل تولید امواج شدید نمی‌کند، برای این که وضع جغرافیایی بغاز داردانل طوری است که شبه‌جزیره‌های واقع در مدخل و مخرج آن موج‌شکن‌های طبیعی به وجود آورده و آن موج‌شکن‌های طبیعی مانع از این می‌شوند که امواج دریا‌های شمالی و جنوبی وارد بغاز داردانل گردد، همان‌طور که هر قدر طوفان در دریا شدید باشد، در آب‌های بندر تولید موج بلند نمی‌نماید، برای این که موج‌شکن‌های بندر جلوی امواج دریا را می‌گیرند و لذا هنگامی که دریا طوفانی شود عبور کشتی‌ها از بغاز داردانل بدون خطر است.

ثانیاً خشایارشا نمی‌خواست سربازان خود را با کشتی از بغاز داردانل عبور بدهد تا اینکه از طوفان دریا خشمگین شود، بلکه می‌خواست در بغاز داردانل پل بسازد.

ثالثاً خشایارشا که به قول هرودوت مردان پنجاه و دو ملت در آن موقع در ارتش او بودند، باید مردی ابله باشد که به دریا تازیانه بزند، به‌ویژه آنکه آب یکی از عناصر چهارگانه بود و نزد ایرانیان دارای ارزش فراوان. آنچه در نظر مورخین قدیم یونانی تازیانه زدن بر آب دریا جلوه کرده یا اینکه جعل نموده‌اند، «برسم»<sup>۱</sup> زدن به آب دریا بوده است.

رسم ایرانیان قدیم این بود که وقتی می‌خواستند از آب يك رودخانه یا يك بغاز یا يك دریا عبور کنند برسم به آب می‌زدند، نه برای تشبیه آب، بلکه برای رعایت احترام آن عصر. برسم عبارت بود از چند شاخه علف که به طرزی مخصوص پیچیده می‌شد و ایرانیان قدیم آن را محترم می‌شمردند

۱. برسم بر وزن گندم، شاخه‌های علف بود که در ایران قدیم هنگام بعضی از مراسم مذهبی مورد استفاده قرار می‌گرفت و ما آن شاخه‌های علف را در تمام سکه‌های پیش و وطن خودمان دیده‌ایم و اگر اکنون سکه‌ای از پیش در دسترس دارید بیرون بیاورید و از نظر بگذرانید و آن بسته‌گیاه که شیر و خسورشید یا قیمت پول را احاطه کرده برسم است - مترجم.

## حرکت به سوی یونان □ ۱۱۲۵

و چون خشایارشا می‌خواست است از بغاز داردانل عبور کند، برسم بر آب زده‌اند نه تازیانه که آن نشانه ابلهی بوده است.

خشایارشا برای ساختن پل، از مهندسین قشونی و هم‌چنین از مهندسین محلی کمک گرفت و آنها گفتند که پل اگر در نقطه‌ای عریض‌تر به وجود بیاید بهتر از این است که در یک نقطه خیلی تنگ ساخته شود، چون هر قدر بغاز تنگ‌تر باشد، سرعت آب‌هایی که از دو طرف آن می‌گذرد زیاده‌تر می‌شود.

بعد از مطالعه، و از نظر گذرانیدن نقشه‌هایی چند، خشایارشا تصویب کرد پل بین موضع مرسیوم به «آبیدوس» واقع در آسیا و موضع موسوم به «سس توس» واقع در ساحل اروپا به وجود بیاید.

در تواریخ می‌خوانیم که برای ساختن آن پل، قایق‌ها را کنار هم قرار دادند و روی آنها، تخته پل انداختند و ارتش خشایارشا مدت هفت شبانه‌روز، از آن پل گذشت. اما آنچه کنار هم قرار دادند، قایق نبود بلکه زورق‌های بزرگ و پونته یعنی صحنه‌دار به شمار می‌آمد و هر زورق چهل تن (یعنی بشکه) ظرفیت داشت (و هر تن به معنای ظرفیت کشتی و زورق ۲ متر مکعب و هشتصد و سی‌دسی متر مکعب است).

طوری حساب مهندسی که پل بغاز داردانل را برای خشایارشا ساختند دقیق بود که پادشاه ایران می‌دانست که وقتی پل ساخته شد، روی هر زورق، چه اندازه فشار می‌آید و مجموع پل چه مقدار فشار را تحمل می‌کند. ما تصور می‌کنیم که این نوع محاسبه‌ها هنگام ساختن پل‌ها با عمارات از ابداعات این عصر صنعتی است و در قدیم از این محاسبه‌ها نمی‌کردند، اما در ادوار باستانی هم وقتی می‌خواستند پلی بسازند، حساب می‌کردند چه مقدار وزن را می‌تواند تحمل کند.

«جون پارت» آمریکایی محقق معاصر که تاریخ جنگ‌ترموپیل را نوشته،



می گوید سیصد زورق صحنه دار هر يك به ظرفیت چهل تن در بغاز بوسفور قرار داده و بین هر دو زورق به مقیاس امروز سه متر فاصله وجود داشت و عرض هر زورق چهار متر بود.

چون پارت نظریه بعضی از مورخین را مشعر بر این که پل داردانل هشتصد متر طول داشته، رد می کند و می گوید طول آن پل به مقیاس امروز لااقل دو هزار و یکصد متر (دو کیلومتر و صد متر) بوده است. چون سیصد زورق صحنه دار در بغاز داردانل کنار هم قرار دادند و چون عرض هر زورق چهار متر بود، مجموع عرض زورقها، هزار و دویست متر می شد و نظر به آن که بین هر دو زورق سه متر فاصله وجود داشته مجموع فواصل نهصد متر می شده و نهصد متر و هزار و دویست متر می شود دو هزار و یکصد متر که طول پل بوده و هر کس راجع به این حساب ایراد دارد برود و بغاز داردانل را، در منطقه ای که بین آبیادوس و سس توس قرار گرفته، ببیند تا این که مشاهده کند که در آنجا عرض بغاز داردانل چقدر است.

زورقها را طوری قرار دادند که طول آنها در امتداد شمال و جنوب بود و عرضشان در امتداد شرق و غرب.

عمق بغاز داردانل در قسمت های مختلف بغاز فرق می کند و در آنجا که خشایارشا پل می ساخت عمق بغاز به مقیاس امروز دویست متر بود. ممکن است پرسیده شود خشایارشا که می خواست روی آب پل بسازد با عمق بغاز داردانل چه کار داشت؟ در جواب می گوئیم برای این که مجبور بود لنگر بیندازد چون اگر زورقها لنگر نمی انداختند مستقر نمی شدند و دو جریان آب از طول دو ساحل اروپا و آسیا و همچنین حرکت امواج، زورقها را می برد یا به هم می زد و در هم می شکست.

امروز هیچ کسی در عمق دویست متری دریا لنگر نمی اندازد، برای

این که زنجیر لنگر کشتی آنقدر طولانی نیست تا به عمق دویست متری برسد و اگر يك زنجیر طولانی دویست متری بسازند و به لنگر متصل کنند وزن زنجیر آنقدر سنگین خواهد شد که موتور مخصوص بیرون آوردن لنگر نمی تواند آن را بالا بکشد. اما خشایارشا مجبور بود که برای زورق‌های خود لنگر فراهم نماید و هر زورق هم بایستی دو لنگر سنگین داشته باشد، یکی در دماغه (در جلو) و دیگری در عقب تا این که ضربان‌های آب و حرکت امواج، استقامت زورق را کج نکند و برای هر يك از لنگرهای سنگین بایستی طناب‌های محکم فراهم نمایند تا این که حرکت امواج سبب پاره شدن طناب نگردد.

چون پارت می گوید: «زورق‌ها را بایستی طوری کنار هم قرار بدهند که سروته آنها در امتداد شمال و جنوب قرار بگیرد و هر زورق با زورق دیگر، از عقب طول موازی باشد و فاصله دو زورق نه کمتر از سه متر بشود نه بیشتر از آن».

آن زورق‌ها بایستی در مکانی مستقر می شد که آب جریان داشت و وقتی لنگر می انداختند تا این که زورق را بی حرکت نمایند، مدتی طول می کشید که لنگر در آب، دویست متر عدق را ببیماید و به قعر بغاز برسد و آنهایی که لنگر می انداختند بایستی طوری بصیر باشند که حساب کنند تا وقتی که لنگر به قعر بغاز برسد چقدر طول می کشد و آن مدت را در حرکت زورق در نظر داشته باشند تا وقتی که لنگر به قعر بغاز رسید و زورق متوقف شد، درست، در آنجا که باید باشد قرار بگیرد و معلوم است که دو لنگر جلو و عقب باید در يك موقع انداخته شود و گرنه سر یا ته زورق کج می شد.

در وسط آن پل معبری برای عبور کشتی‌ها و زورق‌ها به وجود آورده بودند و زورق‌های آن قسمت، لنگر نداشت، چون در وسط بغاز داردانل،

نه جریان شرقی حرکت می کرد نه جریان غربی. هنگامی که کشتی‌ها و زورق‌ها بایستی از داردانل عبور کنند، تخته پل‌ها را از روی زورق‌های وسط بر می‌داشتند و آن زورق‌ها از وسط خارج می‌شدند و در طرفین پل وصل به زورق‌های دیگر قرار می‌گرفتند تا این که کشتی‌ها و زورق‌ها بگذرند.

چون پارت می‌گوید کشتی‌ها و زورق‌ها که بایستی از شمال به مغرب و از جنوب به شمال بروند وقتی سر پل می‌رسیدند کنار آن توقف می‌کردند تا این که نوبت عبور برسد، چون متصدیان پل نمی‌توانستند در هر روز چند مرتبه معبر پل را برای عبور يك کشتی بگشایند و ببندند و صبر می‌کردند تا این که صد کشتی جمع شوند و آنگاه راه را باز می‌نمودند.

عرض پل داردانل یعنی عرض تخته پل‌هایی که روی زورق‌ها انداخته بودند تا سربازان پیاده و سواران و ارابه‌ها از آن بگذرند بنا بر نوشته چون پارت امریکایی به مقیاس امروز، هفت متر بود و در دو طرف پل نرده قرار داده بودند که عابرین هنگام عبور از آن پل طولانی به بغاز پرت نشوند و طوری تخته پل‌ها را به دقت به هم وصل کرده بودند که وقتی پیادگان و سواران و ارابه‌ها از آن عبور می‌نمودند، پنداری که از يك جاده مسطح عبور می‌کنند و سم هیچ اسب و چرخ هیچ ارابه به برآمدگی گیر نمی‌کرد یا دچار فرورفتگی نمی‌شد و هنگام شب، آن پل با مشعل‌ها روشن بود و در موقع شب هم مانند روز، از آن عبور می‌کردند و اگر یونانی‌ها بعد از مراجعت ارتش ایران از یونان، آن پل را از بین نمی‌بردند تا مدتی بساقی می‌ماند، اما یونانیان پل را از بین بردند بخصوص این که مزاحم کشتی‌رانی در بغاز داردانل بود.

تا وقتی که پل به ساحل اروپا نزدیک نشده بود بالنسبه بسا سهولت ساخته می‌شد و غیر از اشکالات تکنیکی اشکال دیگر برای پل‌سازها پیش نمی‌آمد، ولی همین که به ساحل اروپا نزدیک شدند، یونانیان برای این که

## حرکت به سوی یونان □ ۱۱۴۹

مانع از ادامه ساختن پل شوند با تیر و سنگ منجنیق برای پل‌سازها تولید اشکال کردند و طوری تیر و سنگ بر پل‌سازها می‌باریدند که ادامه کار غیرممکن شد و مدت دو روز کار ساختمان پل داردانل متوقف گردید.

گفتیم که چون خشایارشا نمی‌توانست ارتش خود را با کشتی از بغاز داردانل عبور بدهد، ناچار شد پل بسازد، اما نگفتیم برای چه پادشاه ایران نمی‌توانست ارتش خود را با کشتی از آن بغاز عبور بدهد و شرح پل‌سازی ما را از آن توضیح باز داشت.

علت این که خشایارشا مجبور شد پل بسازد و نمی‌توانست قشون خود را با کشتی از بغاز داردانل عبور بدهد این بود که با یک سلاح جدید یونانی مواجه گردید که با رعایت تناسب، کاراژدرهای امروزی را برای غرق کشتی‌ها می‌کرد.

خشایارشا چنان نیروی دریایی بزرگی بس و وجود آورد که یونانیان نوشتند هزار و پانصد کشتی جنگی داشت، اما یونانیان یک کشتی کم عرض و باریک و طولانی ساختند که مقابل آن یک دماغه بلند یا پیکان از آهن نصب شده بود.

آریان می‌گوید: «اقداماتی که پادشاه ایران برای تقویت نیروی دریایی خود می‌کرد علنی بود و به اطلاع یونانیان می‌رسید و آنها می‌دانستند که خشایارشا قصد دارد یک نیروی دریایی عظیم به وجود بیاورد تا یونان را مورد تهاجم قرار بدهد و ارتش خود را به حمایت آن نیروی دریایی در یونان پیاده کند. چون نیروی مزبور برای رسیدن به یونان، چاره نداشت جز این که با کشتی از دریا بگذرد، یونانیان در صدد برآمدند که کشتی‌های پادشاه ایران را غرق کنند و برای غرق کشتی‌های خشایارشا، کشتی‌هایی سبک‌سیر و مخصوص ساختند که جلوی آن دماغه‌های طولانی از آهن یا مفرغ بود.»

در هر يك از كشتی‌های سبك سیر عده‌ای از مردان یونانی که مسانند  
خلبانان «کامیکازه» ژاپونی (در آخرین سال جنگ جهانی دوم) داوطلب  
مرگ بودند جا گرفتند و آنها وظیفه داشتند که با سرعت حرکت کنند و  
دماغه کشتی خود را به تنه کشتی‌های سرباز بر پادشاه ایران بزنند تا این که  
با يك ضربت کشتی حامل سرباز را درهم بشکنند و آن کشتی غرق شود.

آریان می‌نویسد که دریا پیمانای یونانی، مواظب بودند چه موقع کشتی-  
های حامل سرباز پادشاه ایران به راه می‌افتد تا همه را در هم بشکنند و غرق  
کنند. آنهایی که در کشتی‌های دماغه‌دار یونانی بودند فکر جان خود را نمی-  
کردند و فقط می‌خواستند که کشتی‌های حامل سرباز خشایارشا را غرق  
نمایند.

روزی که خشایارشا از لیدی به راه افتاد تا این که به یونان برود،  
می‌خواست سربازان خود را با کشتی از دریا بگذرانند، اما به او اطلاع  
دادند که یونانیان برای غرق کردن کشتی‌های سرباز بر ایرانی کشتی‌های  
جنگی دماغه‌دار ساخته‌اند و خشایارشا برای دفاع از کشتی‌های حامل سرباز  
در مقابل کشتی‌های دماغه‌دار یا پیکان‌دار یونانی چیزی نداشت و هیچ يك  
از کشتی‌های جنگی ایران نمی‌توانست جلوی کشتی‌های دماغه‌دار یونانی  
را بگیرد، در صورتی که کشتی جنگی برای این ساخته می‌شود که با کشتی-  
های جنگی دیگر مبارزه نماید.

وضع خشایارشا هنگامی که خواست قشون خود را از دریا عبور بدهد  
و وارد یونان شود شبیه بود به وضع «هیتلر» رئیس دولت آلمان در جنگ  
جهانی دوم هنگامی که می‌خواست ارتش خود را از دریا عبور بدهد و به  
انگلستان تهاجم کند. او می‌دانست که اگر ارتش خود را با کشتی از دریا  
عبور بدهد تا وارد انگلستان شود، نیروی دریایی انگلستان تمام کشتی‌های  
حامل سرباز او را غرق خواهد کرد و شاید حتی يك سرباز آلمانی نتواند

از راه دریا خود را به انگلستان برساند.

خشایارشا هم فهمید که هر گاه بخواند سربازان خود را بساکشتی از دریا بگذرانند و وارد یونان کند، تمام کشتی‌های سرباز بر او غرق خواهد شد و سربازان ایرانی نخواهند توانست به یونان برسند.

عرض بغازی که فرانسه را از انگلستان جدا می‌کند زیاد است و هینتر نتوانست روی آن پل بسازد و قشون خود را از پل بگذرانند و وارد انگلستان شود، اما عرض بغاز داردانیل زیاد نبود و خشایارشا موفق گردید که بین ساحل آبی‌دوس واقع در آسیا و ساحل سس‌توس واقع در اروپا یک پل احداث بکند.

یونانیان کشتی‌های دماغه‌دار خود را برای این ساختند تا کشتی‌های حامل سرباز پادشاه ایران را غرق کنند در نتیجه این فکر به وجود می‌آید که چرا داوطلبان مرگ که در کشتی‌های دماغه‌دار یونان بودند از ساختن پل مسانعت نکردند و گذاشتند که ایرانیان دو ساحل آسیا و اروپا را با پل به هم متصل نمایند؟

جواب این ایراد را نیز آریان می‌دهد و می‌گوید: «در تمام مدتی که پل ساخته می‌شد، دودسته از کشتی‌های جنگی ایران در شمال و جنوب منطقه‌ای که در آنجا پل می‌ساختند توقف کرده بودند و مانع از این بودند که کشتی‌های دماغه‌دار یونانی یا کشتی‌های جنگی دیگر برای پل سازان تولید مزاحمت نمایند و وقتی یک کشتی جنگی ایرانی بر اثر حمله کشتی‌های دماغه‌دار یونانی غرق می‌شد کشتی جنگی دیگر جای آن را می‌گرفت».

در این جا، کلامی از گزنفون مورخ معروف دیگر نقل می‌نماییم که از لحاظ عقلایی قابل پذیرفتن است. او می‌گوید: «خشایارشا بدون ساختن پل می‌توانست از بغاز داردانیل عبور کند و آن پل را بیشتر برای شهرت و حیثیت ساخت تا بگویند وی کشورهای امپراطوری خود را در اروپا به

کشورهای امپراطوری اش در آسیا متصل کرد، زیرا خشایارشا قصد داشت کشورهای یونان را جزو امپراطوری ایران بکند».

علت این که این گفته از نظر عقلایی قابل قبول جلوه می کند این است که خشایارشا، همان طور که دو ردیف از کشتی های جنگی خود را در شمال و جنوب منطقه پل سازی قرار داد و مانع از این شد که کشتی های دماغه دار یونانی وارد منطقه پل سازی شوند و مانع از ادامه کار پل سازان شوند و زورق های چهل تنی را که پایه پل بود درهم بشکنند، همانگونه می توانست با قرار دادن کشتی های جنگی، در شمال و جنوب، منطقه ای بخصوص از بغاز داردانل را قرق کند و نگذارد کشتیهای دماغه دار یونانی وارد آن منطقه گردند تا اینکه کشتی های سربازبر ایران در آن منطقه قرق، بدون خطر، سربازان ایرانی را از ساحل آسیا به ساحل اروپا برسانند.

این است که می توان گفت نوشته گزنفون گفته ایست که با عقل توافق دارد و پل داردانل را فقط ضرورت سوق الجیشی به وجود نیامورد، بلکه خشایارشا با ساختن آن پل خواست شرق و غرب را به هم متصل نماید.

ژاکدوشن گیوم ایران شناس بلژیکی می گوید ساختن پل به روی بغاز داردانل ناشی از يك مصلحت بزرگ سوق الجیشی بوده است و گرنه خشایارشا زحمت و معطلی و هزینه ساختن آن پل را تحمل نمی کرد.

این تذکرات از این جهت داده شد که بدانیم علتی که موجب شد خشایارشا، بر روی بغاز داردانل پل بسازد، به درستی روشن نیست و این نظریه وجود دارد که پادشاه ایران بدون اینکه پل بسازد می توانست قشون خود را از بغاز داردانل بگذراند و راه سهل و سریع، عبور دادن سربازان به وسیله کشتی بود، مع هذا، نمی توان گفت که يك سردار بزرگ جنگی، زحمت ساختن يك پل چون پل داردانل را برای شهرت و حیثیت تحمل می نماید، آن هم قبل از ورود به کشور خصم و تحصیل پیروزی. طبق معمول

## حرکت به سوی یونان □ ۱۹۳۳

کارهایی که یک سردار جنگی برای تحصیل شهرت و حیثیت می‌کند، بعد از غلبه بر خصم و به دست آوردن پیروزی به انجام می‌رساند و خشایارشا قبل از ورود به یونان و غلبه بر یونانیان آن پل را ساخت.

مانباید بگوییم که بعد از بیست و پنج قرن نمی‌توانیم به اندیشه خشایارشا هنگامی که می‌خواست پل داردانل را بسازد پی‌بیریم، چون علی‌که یک سردار جنگی را وادار به اخذ تصمیم می‌کند، در گذشته و امروز مشابه است و همان علت که «آنی‌بال» سردار کارتاژی را وادار کرد که هنگام حمله به روم (ایتالیای امروزی) راه راکج کند و از راه اسپانیا وارد آن قسمت از اروپا شود، ارتش آلمان را در دو جنگ اول و دوم بین‌المللی وادار نمود که راه راکج نماید و از راه بلژیک کشور فرانسه را مورد حمله قرار بدهد. با این که بین جنگ‌های کارتاژ و روم و دو جنگ اول و دوم جهانی بیست و دو قرن فاصله وجود دارد، مصلحتی که سردار کارتاژی و سرداران آلمانی را وادار کرد که راه راکج کنند یکی است و آن عبارت می‌باشد از حمله کردن به خصم از راهی که دشمن در آن راه برای دفاع آماده نیست.

امروز اگر سرداری بخواهد فی‌المثل ارتش خود را از بغاز جبل‌الطارق (بین افریقا و اروپا) عبور بدهد و وارد اروپا نماید، تا آنجا که امکان دارد، برای عبور دادن قشون خود از کشتی استفاده می‌کند و اگر نتوانست بسا کشتی عبور کند درصدد برمی‌آید که بر روی بغاز جبل‌الطارق پل بسازد.

علیهذا عقل و مصلحت استراتژیکی (سوق‌الجیشی) می‌گوید که خشایارشا نمی‌توانست قشون خود را با کشتی از بغاز داردانل بگذراند و به همین جهت مجبور شد که بر روی آن بغاز پل بسازد و قشون خود را از آن بگذراند. اما اگر راجع به علت ساختن پل، اختلاف وجود دارد در مورد ارزش فنی ساختن آن پل اختلاف موجود نیست و محققین پل داردانل را از شاهکارهای



فنی قدیم می‌دانند<sup>۱</sup>.

دو جریان سریع آب که در شرق و غرب بغاز داردانل جاری بود اثری در پل نداشت و ثبات آن را متزلزل نمی‌کرد و وقتی ارابه‌های سنگین جنگی از پل عبور می‌نمود، آن را نمی‌لرزانید.

دیدیم که ساختمان پل داردانل بدون وقفه ادامه یافت تا این که پل به نزدیک «سس توس» یعنی اروپا رسید و در آن موقع به قول بعضی از مورخین یونانی، یونانیان با تمام وسایل و اسلحه آن زمان در صدد برآمدند که مانع از ادامه ساختن پل شوند و نگذارند که دنباله پل به اروپا متصل گردد. به قول آنها در سس توس يك جنگ عظیم بین سربازان یونانی و ایرانی که با کشتیهای جنگی خود را به آنجا رسانده بودند در گرفت.

یونانیان که می‌دانستند اگر دنباله پل به یونان وصل شود کشورهای یونان مورد تهاجم قرار خواهند گرفت، مردانه پایداری می‌کردند و با این

۱. در سال ۱۹۵۵، مجله «لایف» چاپ آمریکا، سلسله مقالاتی راجع به روابط ایران و یونان در قدیم منتشر کرد و قسمتی از آن مقالات مربوط به قشون کشی خشایارشا به یونان بود (که این قسمت در مجله لایف به اختصار برگزار شد). ولی يك تابلوی نقاشی، با شرح آن قشون کشی در مجله لایف منتشر شد که دیدنی بود و آن تابلوی نقاشی، پل داردانل را در حالی که سربازان ایرانی از روی آن عبور می‌کردند که به یونان بروند با رنگ‌های طبیعی آن زمان نشان می‌داد. مجله لایف نوشته بود که طرح پل داردانل با در نظر گرفتن طول و عرض و ارتفاع و رنگ‌های پل و رنگ لباس سربازان ایرانی و اسلحه آنها از طرف مجله لایف به نقاش داده شد تا این که ترسیم نماید. مجله لایف تصدیق کرده بود که آن پل از شاهکارهای فنی دنیای قدیم بوده و اگر امروز آن پل را بسازند شاید به آن زیبایی ساخته نشود.

پل داردانل فقط محکم و ثابت و عریض و طولانی نبود، بلکه زیبایی هم داشت و هنگام شب که مشعل‌های پل را می‌افروختند و عکس مشعل‌ها در آب می‌افتاد و پل، مانند يك راه نورانی بین دو قاره آسیا و اروپا جلوه می‌کرد، زیبایی پل داردانل بیش از موقع روز می‌شد - مترجم.

## حرکت به سوی یونان □ ۱۱۴۵

که از تمام منجنیق‌های سفاین جنگی ایران بر سرشان سنگ‌باریده می‌شد، عقب‌نشینی نمی‌نمودند. ایرانیان مجبور شدند که تا آخرین سرباز یونانی را که در سس‌توس بود به قتل برسانند تا بتوانند دنباله پل را به اروپا متصل کنند.

اما کتزیاس این دفاع را که از کتب مورخین یونانی ذکر شده، عاری از حقیقت می‌داند و می‌گوید پادشاه کشور «خرسونز» نسبت به یونانیان خائن بود و با خشایارشا همدستی داشت و موافقت کرد که دنباله پل داردانل به سس‌توس متصل گردد.

«خرسونز» یک کشور یونانی بود که امروز مکان آن کشور در نقشه‌های جدید به اسم «گالی پولی» خوانده می‌شود و سس‌توس منتهای پل داردانل در اروپا، در کشور خرسونز قرار داشت و بعید نمی‌نماید گفته کتزیاس صحیح باشد. چون اگر خشایارشا پیش‌بینی می‌کرد که برای متصل کردن پل داردانل به اروپا باید در در سس‌توس مبادرت به جنگی خونین بکند، شاید از ساختن پل، صرف‌نظر می‌کرد و با همان جنگ خونین در سس‌توس پایگاهی برای ارتش خود به دست می‌آورد و بعد، آن پایگاه را، برای اینکه مبداء حمله به یونان شود رسمیت می‌داد.

از لحاظ عقلایی نظریه کتزیاس قابل قبول است، مضاف بر این که خشایارشا هنگامی که به یونان حمله کرد خیلی از اختلافات یونانیان با یکدیگر استفاده کرد و اگر یونانیان با هم اختلاف نداشتند خشایارشا شاید نمی‌توانست به یونان حمله کند و اگر حمله می‌کرد شاید نمی‌توانست نایل به تحصیل پیروزی گردد.

هنگام تهاجم به یونان از طرف خشایارشا بعضی از کشورهای یونان دست بر دست گذاشتند و در صدد دفاع بر نیامدند و یحتمل پادشاه کشور خرسونز هم مانند رؤسای کشورهای دیگر یونان دست بر دست نهاد و از

اتصال پل داردانل به کشور خود ممانعت نکرد. قسریته‌ای که این نظریه کتزیاس را تقویت می‌کند این است که بعد از این که ایرانیان از راه پل داردانل وارد خرسونز شدند جنگی بین آنها و یونانیان در نگرفت. اگر پادشاه خرسونز با پادشاه ایران متحد نبود، بعد از این که سربازان ایرانی وارد خرسونز شدند، بایستی پیکارهای مهیب بین ایرانیان و یونانیان در آن کشور در بگیری و لو ایرانیان بعد از یک جنگ خونین سس‌توس (سرپل) را اشغال کرده باشند و عدم وقوع پیکار نشان می‌دهد که هم‌دستی پادشاه خرسونز با پادشاه ایران نباید بی‌اساس باشد.

## سپاه ایران در خاک اروپا

آنچه در این صفحات، راجع به مقدمه ورود ارتش خشایارشا به یونان می‌خوانیم، از تحقیق دو هزار صفحه‌ای پروفیسور «آندریو - روبرت - بارن» انگلیسی استاد تاریخ یونان در دانشگاه گلاسکو در انگلستان اقتباس شده است و این تحقیق دو هزار صفحه‌ای شاید حاصل يك عمر مطالعه و تحقیق پروفیسور آندریو - بارن باشد.

پروفیسور بارن جزو محققین جدید تاریخ قدیم ایران است که چون گبرشمن و ماریژان موله و هر ترفلد و ریچارد فرای و اولم استید کور کورانه از گفته مورخین قدیم یونان پیروی نکرده‌اند و ایرانیان قدیم را بربر یا بربری ندانسته‌اند و کوشیده‌اند که تاریخ قدیم ایران را تا آنجا که امکان دارد از اسنادی که از نیمه دوم قرن نوزدهم از زیر خاک به دست آمده استخراج کنند و در عین حال از تواریخ قدیم هم استفاده نمایند.

تحقیق دو هزار صفحه‌ای پروفیسور آندریو - بارن راجع به جنگ خشایارشا

و سرداران دیگر ایرانی در یونان به راستی گنجینه‌ای است پر از اطلاعات تاریخی که تا امروز ما از آن بدون اطلاع بودیم و علتش این بود که ما به متن اصلی تواریخ که متن یونانی قدیم باشد دسترسی نداشتیم و مترجمین اروپایی هم که از آن تواریخ اقتباس می‌کردند، در تمام موارد یونانیان را يك ملت متمدن و دارای فرهنگ و ایرانیان را يك ملت وحشی به جلوه در می‌آوردند و هرودوت را خدای مورخین معرفی می‌کردند و عقیده داشتند که گفته هرودوت وحی منزل است و بدون چون و چرا باید آن را پذیرفت، ولی پروفیسور بارن می‌گوید:

«هرودوت دو نقص داشت اول اینکه حتی به اندازه يك سرباز عادی از امور جنگ واقف نبود و دوم اینکه علل وقایع تاریخی را ذکر نمی‌کرد و تاریخی که علت آن ذکر نشود فرقی با افسانه ندارد چون سودمند نمی‌باشد».

بعد، پروفیسور بارن می‌گوید هرودوت، شماره افراد ارتش ایران را که با خشایارشا وارد یونان شدند، پنج میلیون و دویست و هشتاد و سه هزار و دویست و بیست نفر (!!) قلمداد می‌کند و می‌گوید که بیست و نه ملت (غیر از یونانیان که در امپراطوری ایران بودند) در ارتش پادشاه ایران بودند و هر يك از ملل بیست و نه گانه در آن ارتش يك سپاه شصت هزار نفری داشتند که این می‌شود يك میلیون و هفتصد و چهل هزار نفر و سیصد هزار نفر هم سربازان یونانی بودند که در ارتش ایران خدمت می‌کردند.

خشایارشا، همچنان به قول هرودوت، هشتاد هزار سوار داشت و بیست هزار جماز در ارتش خشایارشا خدمت می‌کردند و ده هزار نفر هم شماره سربازان گارد جاوید بود و هرودوت شماره کارکنان نیروی دریایی ایران را پانصد و چهل و يك هزار و ششصد و ده نفر دانسته و مجموع این ارقام می‌شود دو میلیون و ششصد و نود و يك هزار و ششصد و ده نفر و خواننده

## سپاه ایران در خاک اروپا □ ۱۱۳۹

منطقی از خود می‌پرسد: به فرض این که تمام ارقام فوق صحیح باشد، باز تا رقم ۵۲۸۳۲۲۰ نفر که هرودوت به عنوان مجموع سربازان ایران ذکر می‌نماید خیلی دارای تفاوت است.

اما هرودوت که بدون محابا با ارقام بازی می‌کند می‌گوید دو میلیون و ششصد هزار تن زن و راننده و خدمتکار در ارتش خشایارشا بودند و خلاصه رقم ۲۶۹۱۶۱۰ را تقریباً دو برابر می‌کند و رقم ۵۲۸۳۲۲۰ را از آن استخراج می‌نماید و دوهزار و چهارصد سال است که اروپاییان این رقم را چون وحی منزل پذیرفته‌اند و می‌گویند که خشایارشا با یک قشون پنج میلیون و دو بیست و هشتاد و سه هزار نفری که نیمی از آنها سرباز سلحشور بودند وارد یونان شد.

ژنرال «سرفردریک موریس» انگلیسی‌اندکی بعد از جنگ جهانی اول، یعنی در سال ۱۹۲۰ میلادی بنا بر نوشته پروفیسور بارن، با یک عده دوهزار نفری از همان راه که خشایارشا بعد از ورود به یونان به سوی آتن رفت گذشت و نوشته است با این که ما بیش از دو هزار نفر نبودیم، در بعضی از نقاط از حیث آب دچار مضیقه شدیم و در یک نقطه ناچار، با خود آب برداشتیم و چگونه خشایارشا توانست یک قشون پنج میلیونی را آن هم در فصل بهار و تابستان که انسان و دواب، بیش از پاییز و زمستان، احتیاج به آب دارند از آن راه بگذرانند و از موضوع خواربار چیزی نمی‌گوییم چون محقق است که دریونان غیرممکن بود بتوانند آذوقه یک قشون پنج میلیونی را فراهم نمایند. پروفیسور بارن می‌گوید: در اینکه بیست و نه ملت (غیر از یونانیانی که اتباع ایران بودند) در ارتش ایران خدمت می‌کردند تردید وجود ندارد، اما هرودوت از روی اشتباه تصور کرده که تمام آن بیست و نه ملت دارای سپاه شصت هزار نفری بوده است.

سپاه آذربایجان شاید شصت هزار نفر بود، اما در امپراطوری ایران ملی

زندگی می کردند که شماره تمام افراد آنها از مرد و زن و اطفال از یکصد هزار نفر تجاوز نمی کرد و چگونگی آن ملت ها می توانستند شصت هزار سرباز بدهند.

پروفسور بارن، توسیدید را که معاصر با هرودوت و از او جوان تر بود موثق ترین مورخ یونان قدیم می داند، ولی توسیدید راجع به تاریخ جنگ های ایران و یونان چیزی ننوشته مگر بر سبیل حاشیه نویسی و گاهی اشاره ای به آن جنگ ها کرده و گذشته و او در درجه اول مورخ وقایع داخلی یونان و به خصوص جنگ های داخلی آن کشور بوده است.

پروفسور بارن یکی دیگر از اشتباهات هرودوت و سایر مورخین یونان را در مورد غذای ارتش خشایارشا تصحیح کرده و آن مربوط است به نوع غذای سربازان.

پروفسور بارن می گوید چون غذای اصلی یونانیان نان بود هرودوت و بعد از او مورخین دیگر، تصور کرده اند که غذای اصلی سربازان ایرانی نان بوده است، در صورتی که غذای اصلی سربازان ایرانی را گوشت تشکیل می داد.

مدارک تاریخی نشان می دهد که ایرانیان در طبخ گوشت روده (و به اصطلاح امروزی ما سوسیس و کالباس) قدیم تر از رومیها بودند و مدتی قبل از این که رومیان، گوشت روده را طبخ کنند ایرانیان آن گوشت را تهیه می نمودند، اما بر خلاف رومیان که جسد مصلوبین را در روده جا می دادند و برای این که رایحه و طعم گوشت آدمی معلوم نشود، قدری سیر داخل گوشت می نمودند، ایرانیان از گوشت گاو، گوشت روده تهیه می کردند، اما گوشت روده زود فاسد می شد و ارتش ایران، نمی توانست مدتی زیاد آن را نگاه دارد، لذا برای غذای سربازان از گوشت نمک سود هم استفاده می شد و گوشت نمک سود به زودی فاسد نمی گردید، اما این عیب را داشت

که سربازان را در فصول گرم سال تشنه می کرد.

جیره گوشت هر سرباز به وزن امروز یکصد و پنجاه گرم بود و گاهی دو پست گرم هم می دادند و جیره سرباز از گوشت روده یا گوشت نمک سود داده می شد و تا گوشت روده بود از دادن گوشت نمک سود خودداری می کردند. نکته‌ای دیگر که پروفیسور بارن کشف کرده این است که نیمی از ارابه‌های جنگی خشایارشا از طرف گورخر کشیده می شد و ثابت شده که می توان گورخر را که در ایران فراوان بود اهلی کرد.

پروفیسور بارن می گوید در ایران دو نژاد از گورخر وجود داشت یکی نژاد کوچک و دیگر نژاد بزرگ (نژاد بزرگ گورخر در ایران، از طرف سکنه محلی به اسم گوراسب خوانده می شود). از نژاد بزرگ گورخر برای کشیدن ارابه‌های جنگی استفاده می کردند و مزیت گورخران بر اسب‌ها این بود که خیلی دیر خسته می شدند و می توانستند گرسنگی و تشنگی را تحمل کنند بدون این که از پا در آیند، در صورتی که اسب همین که گرسنه یا تشنه می شد و می ماند و دیگر نمی توانست ارابه را بکشد.

دیگر از اکتشافات پروفیسور بارن این است که قسمتی از سربازان خشایارشا دارای کاسک و خفتان چوبی بودند. کاسک چوبی از حیث شکل فرقی با کاسک فلزی نداشت و تقریباً کار کاسک فلزی را می کرد اما سبک تر و ارزان تر بود. خفتان چوبی هم چیزی بود مانند خفتان فلزی که به همان شکل از چوب می ساختند و چهار قطعه آن را (دو قطعه برای جلو و دو قطعه برای عقب) به وسیله تسمه‌های چرمی به هم متصل می کردند و ضربات شمشیر و نیزه و تیر سربازان خفتان پوش را مجروح نمی کرد.

دیگر از اطلاعات جدید که در تحقیق بارن به نظر می رسد این است که در بین سواران پادشاه ایران يك واحد کمندانداز وجود داشت و کمند آنها از يك نوع طناب مخصوص تهیه می شد که در آن مفتول‌های فلزی را



با الیاف طناب می تابیدند. پروفسور بارن می گوید کمندان از آن فقط سوار بر اسب می جنگیدند و نمی توانستند پیاده بجنگند و طوری در انداختن کماند مهارت داشتند که وقتی کماند را رها می کردند يك سرباز پیاده یا سوار خصم را گرفتار می نمودند و آن سرباز در صدد برمی آمد که به وسیله شمشیر یا کارد ریسمان کماند را قطع نماید، ولی از عهده بر نمی آمد چون در الیاف طناب، مفتولهای فلزی وجود داشت.

به قول بارن، اقتباس از مورخین قدیم یونانی، در ارتش خشایارشا يك واحد هم از تبعید شدگان دیده می شد و تبعید شدگان کسانی بودند که آنها را به جزایر خلیج فارس تبعید می کردند و پادشاه ایران به آنها وعده داده بود که اگر در جنگ شرکت کنند و به خوبی بجنگند از تقصیر آنها صرف نظر خواهد کرد و موافقت خواهد کرد که به مسقط الرأس خود بروند و با خویشان و ندان خود زندگی نمایند.

ما در ضمن وقایع جنگ، اکتشافات تاریخی دیگر بارن را راجع به تاریخ ایران از نظر خوانندگان خواهیم گذرانید و اینک می پردازیم به اسامی سرداران قشون خشایارشا به طوری که پروفسور بارن (که در زبانهای یونانی قدیم و لاتینی و چند زبان زنده امروزی تبصره دارد) استخراج کرده است و این اسامی چون در تواریخ فارسی ذکر نشده اینک در ذهنها ثقیل جلوه می کند و شاید بعضی از خوانندگان بگویند چرا با ذکر این نامها، ما را کسل می کنید، اما باید توجه داشت که اینها مردان بزرگ سرزمین ایران بودند و عدهای از آنها در جنگ با یونانیان کشته شدند و مقام و مرتبه و فداکاری آنها در راه ایران آن قدر ارزش دارد که نامشان ذکر شود.

یازده پسر داریوش اول که یکی از آنها خشایارشا بود، با سپاه ایران به یونان رفتند و از خشایارشا فرمانده کل ارتش گذشته، هر يك از آنها فرمانده يك واحد جنگی بودند. آن واحد جنگی به قول هرودوت يك سپاه

## سپاه ایران در خاک اروپا □ ۱۱۴۳

شصت هزار نفری بود، ولی بدون تردید شماره سربازان هر سپاه خیلی کمتر از شصت هزار نفر بوده است.

سردارانی که فرزند داریوش اول از بطن اتوسه دختر کوروش کبیر بودند این اسامی را داشتند:

اول - «همخامنش» فرمانفرمای کل مصر که در جنگ یونان فرماندهی سپاه هفتم را داشت.

دوم - «ماسیس ته» فرمانفرمای کل سرزمین باختر که در جنگ یونان فرمانده سپاه هشتم بود.

سوم - «هیستاسب» که او را نباید با فرمانده سابق نیروی دریایی ایران اشتباه کرد و او فرمانفرمای کل سرزمین سکاها (سکاها) بوده و در جنگ یونان بر سپاه ششم فرماندهی می کرد.

داریوش کبیر، در زمان حیات، دختر دیگر کوروش کبیر را هم که به اسم «آرتیس تون» خوانده می شد تزویج کرد و دو پسر از آن دختر، در جنگ یونان شرکت کردند به این اسامی:

چهارم - «آرشام» فرمانفرمای کل سرزمین عربستان که در یونان فرمانده سپاه نهم بود.

پنجم - «گوبریاس» فرمانفرمای کل کشور کایوفروکی (از کشورهای واقع در سرزمین ترکیه امروزی) که فرماندهی سپاه بیستم را در یونان داشت. از زن اول داریوش کبیر به اسم «واسام» این پسرها در جنگ یونان شرکت نمودند:

ششم - «آرتوبازان» و این همان پسر است که دیدیم در زمان حیات داریوش کبیر بر سر مسئله ولیعهدی طغیان کرد و این مرد در یونان بود و پروفسور بارن نمیوانسته سمت او را در جنگ کشف کند.

هفتم - «آریابیژن» فرمانفرمای کل سرزمین کاسپیان (قزوین) که در جنگ

یونان فرمانده يك بخش از نیروی دریایی بود.

هشتم - «آرشامنس» فرمانفرمای کل جزایر یونانی (یعنی جزایر امپراطوری ایران در نزدیکی آسیای صغیر) و او در جنگ یونان فرمانده سپاه چهارم بود.

يك پسر که از بطن «پارمیس» یکی دیگر از زنهای داریوش بزرگ بود در جنگ یونان شرکت کرد که نامش این است:

نهم - «آربا مردوسس» فرمانفرمای سرزمین صور (در لبنان امروزی) که فرماندهی سپاه بیست و پنجم را در یونان داشت.

داریوش کبیر با دختر برادر خود که موسوم به «فراتا کون» بود ازدواج کرد و از او دارای چند فرزند شد و یکی از آنها به این اسم در جنگ شرکت کرد:

دهم - «آبرو کوماس» فرمانده سپاه چهارم در یونان.

پروفسور بارن در تحقیق مفصل و دلکش خود در اجع به ورود ایرانیان به یونان با خشایارشامی گوید در مأخذی دیده است آبرو کوماس دارای برادری توآمان (دوقلو) بوده به اسم «هی پر آنتس» و آندو برادر مثل تمام دوقلوهای اصلی نمی توانستند از هم جدا شوند و وقتی آبرو کوماس خواست به یونان برود، برادر دیگر گفت من هم با تو می روم و به این ترتیب او هم در جنگ تنگه ترموپیل شرکت کرد.

این ده نفر که با خود خشایارشا یازده نفر می شدند از حیث مرتبه و ارزش ایرانیان در یونان برترین مقام را داشتند، زیرا هم پسران داریوش کبیر بودند و هم برادران پادشاه ایران.

پروفسور آندریو بارن از شصت و پنج سردار ایرانی اسم می برد که در آن سال با خشایارشا وارد یونان شدند که ما فقط به ذکر اسامی پسران داریوش اول اکتفا کردیم و اضافه می کنیم که از این عده، چند تن از

## سپاه ایران در خاک اروپا □ ۱۱۴۵

برادرزادگان خشایارشها بودند و عده‌ای دیگر خواهرزادگان وی و دو پسر زن خشایارشها نیز در جنگ یونان شرکت داشتند و عده‌ای از آنها (به طوری که خواهد آمد) در جنگ کشته شدند و جسد آنها در یونان دفن شد، و پروفیسور بارن بساکنجکوی توانسته مدفن عده‌ای از سرداران ایرانی را در یونان کشف کند و شاید اگر امروز در آن مواضع حفاری نمایند، اسکلت سرداران ایرانی و احتمال قسمت‌هایی از لباس آنها به دست بیاید زیرا سرداران ایرانی را با لباس دفن می‌کردند.

پروفیسور بارن می‌گوید در میدان جنگ هیچ یک از شاهزادگان هخامنشی بر سربازان عادی رجحان نداشتند و همان‌طور که یک سرباز عادی به قتل می‌رسید، یک شاهزاده هخامنشی هم کشته می‌شد و به همین جهت عده‌ای از سرداران ارتش ایران که بعضی از آنها شاهزاده بودند کشته شدند.

بعد از این که خشایارشها وارد خاک اروپا (خاک یونان شد) - به طوری که گفتیم - قدم به سرزمین خرسونز گذاشت که پادشاه آن با خشایارشها متحد بود یا اینکه در مقابل او مقاومت نکرد. بعد از عبور از خرسونز، ارتش ایران به کشور «بی‌سال‌تایی» یکی دیگر از کشورهای یونان رسید.

رسم قدیم این بود که وقتی یک پادشاه قوی وارد کشور یک پادشاه ضعیف می‌شد پادشاه ضعیف به استقبال پادشاه قوی می‌رفت و در حدود توانایی و بضاعت خود از او پذیرایی می‌کرد. آن استقبال و پذیرایی حکایت از این می‌نمود که پادشاه ضعیف خود را مطیع پادشاه قوی می‌داند و دیگر از طرف پادشاه نیرومند اقدامی علیه پادشاه ضعیف نمی‌شد.

وقتی خشایارشها وارد کشور «بی‌سال‌تایی» شد انتظار داشت که پادشاه آن کشور به استقبالش بیاید، ولی آن پادشاه که می‌خواست نسبت به یک پادشاه خارجی ابراز اطاعت ننماید گریخت و به کوه‌ها پناه برد، لیکن شش

پسر او که کوچکترین آنها شانزده سال داشت، بعد از فرار پدر، به استقبال خشایارشا رفتند و به او گفتند که برای خدمتگزاری حاضرند.

وقتی خشایارشا از آن کشور گذشت و پادشاه بی سال تایی از کوه مراجعت کرد و دانست که پسرانش به استقبال پادشاه ایران رفتند و او را از کشور گذرانیدند، امر کرد که روی چشم هر شش پسر میل فلزی که در آتش گداخته شده بود کشیدند و هر شش نفر را کور کرد و حتی به پسر کوچک شانزده ساله خود که تحت الشعاع برادران واقع شده بود، ترحم نکرد.

خشایارشا بعد از عبور از کشور بی سال تایی وارد «سات رائی» شد که آن نیز از کشورهای یونان بود و برای اینکه تکرار کلام سبب کسالت خوانندگان نشود می گوئیم تمام کشورهایی که از این به بعد، نامشان به میان می آید از کشورهای یونان است که در راه خشایارشا قرار گرفته بود، چه هنگام رفتن پادشاه ایران به سوی آتن، چه موقع مراجعت وی از آنجا. پادشاه سات رائی مردی بود سالخورده که در تمام فصول سال پوستین می پوشید و عده ای از اتباعش در کوه زندگی می کردند و هرگز از کوه فرود نمی آمدند و تمام احتیاجات آنها، از راه پرورش گوسفند در کوه تأمین می شد و از شیر گوسفندان، پنیر و روغن تهیه می کردند و پوست گوسفندان را می پوشیدند یا این که با پوست گوسفندان برای خود پای افزار می دوختند.

پسروفسور بارن استاد معاصر انگلیسی، از زبان مورخین ما قبل هرودوت مثل «اوزون» اهل شهر و کشور ساموس و «دیوفوس» اهل شهر و کشور پروکنوس و «اوده موس» اهل شهر و کشور پاروس و «هکانایوس» اهل شهر و کشور میلتوس می گوید علت این که مردم کشور سات رائی از کوه فرود نمی آمدند برای این بود که می ترسیدند گوسفندان آنها طعمه شیرها

شوند، زیرا در پای کوه و در جلگه‌های دامنه جبال، شیرها زندگی می‌کردند.

در وجود شیرها در آن منطقه تردید وجود ندارد، چون هرودوت و گزنفون هم نوشته‌اند که در زمان آنها نیز شیرها در کشور سات‌رائی زندگی می‌کرده‌اند. بی‌مناسبت نیست بگوییم که در بین محققین معاصر راجع به جنگ‌های ایران و یونان تحقیق کرده‌اند، غیر از بارن، کسی از نوشته‌های مورخین مذکور در فوق (غیر از هرودوت و گزنفون) استفاده نکرده چون یا به متون کتب مورخین فوق دسترسی نداشتند یا زبان یونانی قدیم را نمی‌دانستند.

خلاصه، پادشاه سات‌رائی به کوه رفت و به اتباع گوسفندان چران خود پیوست.

در روز شصت و پنجم بعد از آغاز بهار سال ۴۸۰ قبل از میلاد، بعد از اینکه شب فرود آمد، شیرهای درنده کشور سات‌رائی به عقب داران قشون ایران که بنه احتیاطی را حمل می‌کردند حمله ور شدند.

بنه احتیاطی، عبارت بود از آن قسمت از اثاث ارتش که مورد احتیاج همه روز نبود و در عین حال نمی‌توانستند از آن صرف‌نظر کنند، چون در آینده به آن احتیاج داشتند و بنه احتیاطی با وسیله نقایه کندرو یعنی شتر حمل می‌شد.

در ارتش ایران، شترها را از اسب‌ها جدا می‌کردند و لذا شترها همواره با عقب‌دار قشون حرکت می‌کردند و همواره، بعد از این که شب فرود می‌آمد به منزل می‌رسیدند و بعضی از اوقات قبل از نیمه شب به منزل واصل نمی‌شدند. در آن روز، با این که مدتی از شب می‌گذشت شترها هنوز در راه بودند و شیران گرسنه به شترهای بی‌دفاع در تاریکی حمله کردند.

حمله شیرها در آن شب طسوری غیر منتظره بود که تمام سربازان ایرانی که با عقب دار قشون بودند خود را گم کردند و شتران از وحشت افسار گسیختند و با این که بار بر پشت داشتند به دویدن درآمدند.

هر بار شیری موفق می‌شد که شتری را بگذرد، می‌غرید و غرش شیر در دل شب، چون رعد انعکاس پیدا می‌کرد. شیرها که می‌فهمیدند شتر وسیله دفاع ندارد، از جلو به آن جانوران بارکش حمله‌ور می‌شدند و با دوضربت چنگال و دندان گلایش را طسوری می‌دریدند که شتر از پا در می‌آمد و آن گاه شکمش را پاره می‌کردند.

عده‌ای از شترهای عقب‌دار قشون ایران، در آن شب از طرف شیرها دریده شدند و وقتی خبر آن واقعه به خشایارشا رسید امر کرد که از شب بعد، عقب‌دار قشون با مشعل حرکت کنند تا اینکه شیرها به شتران حمله‌ور نشوند، زیرا شیر از آتش می‌ترسد و به آن حمله‌ور نمی‌شود و روزی که ارتش ایران از کشور ساتراپی می‌گذشت و خطر حمله شیر وجود داشت، عقب‌دار قشون در موقع شب با مشعل افروخته حرکت می‌کرد، ولی هنگام روز شیرها جرأت نمی‌کردند که به عقب‌داران حمله کنند.

بعد از این که ارتش ایران از کشور ساتراپی گذشت، عبور قشون دشوار شد، برای اینکه بایستی از وسط جنگل یا از دشت‌های ناهموار به راه ادامه بدهد و ارا به‌ها و منجنیق‌ها از آن مناطق ناهموار نمی‌گذشت و در مواضع جنگلی، انبوه درخت‌ها و درختچه‌ها مانع از عبور ارتش می‌گردید.

خشایارشا امر کرد که یک دسته جاده‌ساز پیشاپیش ارتش حرکت کنند و راه را مسطح نمایند و در مناطق دیگر ناهمواری‌های زمین را هموار نمایند. از آن به بعد در آن سرزمینی که در گذشته موسوم به «تراس» بود - و امروز نیز همین نام را دارد - جاده‌سازی پیشاپیش ارتش ایران شروع

## سپاه ایران در خاک اروپا □ ۱۹۴۹

شد و خشایارشا گفت به سکنه محلی مزد بدهند تا این که با رغبت کمک به جاده‌سازی نمایند.

گاهی هنگام شب، ارتش ایران بایستی در منطقه‌ای بیتوته کند که در آن آبهای راكد و نقاط نیمه باطلاقی وجود داشت و پشه در موقع شب مزاحم سربازان می‌شد، اما سربازان ایرانی برای دور کردن پشه‌ها، شنبلیله خشك را می‌سوزانیدند و دود آن پشه‌ها را دور می‌کرد و سربازان به راحتی می‌خوابیدند. در روز هفتاد و پنجم بعد از آغاز بهار سال ۴۸۰، در حالی که ارتش ایران از يك منطقه نیمه باطلاقی در کشور ترانس به موازات دریا عبور می‌کرد، ناگهان گرازهای نر و ماده که معلوم بود بر اثر حرکت قسمتی از ارتش رمیده‌اند، خورد را به وسط سربازان زدند و عده‌ای را مجروح کردند و سربازها چند گراز را با نیزه و شمشیر کشتند و لاشه جانوران را قطعه قطعه کردند تا این که بعد از رسیدن به منزل بپزند و بخورند.

نیروی دریایی ایران، به موازات ساحل ترانس حرکت می‌کرد و در دریا ارتش ایران را از حمله ناگهانی نیروی دریایی یونان حفظ می‌کرد و شب در هر نقطه که ارتش توقف می‌کرد، نیروی دریایی هم متوقف می‌شد، ولو خلیج برای لنگر انداختن وجود نداشته باشد، چون بعید نبود که یونانیان در صدد برآیند از راه دریا به ارتش ایران حمله‌ور شوند.

در قسمت‌هایی که نیروی دریایی ایران نمی‌توانست در يك خلیج لنگر بیندازد کار بر ناخدایان کشتی‌ها و پاروزنان سخت می‌شد، چون در آن شب‌ها کشتی‌ها نساچار بودند که تا صبح در يك منطقه مخصوص حرکت کنند تا این که از لطامات دریا مصون باشند و امواج آنها را به خشکی نیندازد.

پروفسور بسارن می‌گوید حتی امروز که کشتی‌ها دارای ظرفیت‌های زیاد هستند و وزن لنگر بعضی از آنها پنج تن است، نمی‌توانند در خارج از يك خلیج، در دریا لنگر بیندازند، چون همین که يك کشتی در خارج از



يك خليج، در دریا، نزدیک ساحل لنگر می اندازد، مورد حمله امواج قرار می گیرد و فشار امواج بر کشتی به قدری زیاد است که گاهی لنگر را از قعر دریا بیرون می آورد و کشتی را به راه می اندازد و به خشکی می زند و اگر زنجیر لنگر باریک باشد فشار امواج زنجیر را می شکند و کشتی را به طرف ساحل می برد و به خشکی می زند و معلوم است کشتی های قدیم که خیلی کوچکتی از کشتی های امروز بودند، در خارج از خلیج اگر توقف می کردند یعنی لنگر می انداختند، ملعبه امواج دریا می شدند.

به همین جهت ناخدایان کشتی ها مجبور بودند تا صبح، به حرکت ادامه بدهند تا این که کشتی بر اثر حمله امواج دریا با خشکی تصادم ننماید و در آن شب ها پاروزنان کشتی، نمی توانستند بخوابند و چون روز بعد هم مجبور بودند پارو بزنند کشتی ها آهسته حرکت می کردند.

عبور ارتش ایران از کشور ترانس طولانی شد، چون جاده سازان، پیوسته مشغول جاده سازی بودند تا این که راه عبور ارتش ایران را هموار نمایند.

پروفسور بارن می نویسد که مدت چهل و پنج روز طول کشید تا این که ارتش ایران توانست از کشور ترانس بگذرد و به کشور مقدونیه برسد و راهی که در آن مدت طی کرد، بیش از سیصد میل انگلیسی نبود که چهار صد و هشتاد کیلومتر می شود و در آن مدت ارتش ایران، هر روز، به طور متوسط، قدری بیش از ده کیلومتر حرکت می کرد.

بهترین موقع برای حمله به ارتش ایران از طرف یونانیها، همان موقع بود، اما یونانیان از آن فرصت استفاده نکردند و در صدد مزاحمت ایرانیان بر نیامدند.

با این که جاده هایی که خشایارشا برای عبور ارتش خود ساخت موقتی بود، تا مدتی مدید بعد از آن تاریخ قابل استفاده به شمار می آمد و هرودوت

که از آن جاده‌ها گذشته می‌گوید هنوز جاده خشایارشا برای عبور مسافرین و ارابه‌ها قابل استفاده است.

بعد از این که ارتش خشایارشا به مقدونیه رسید، وارد اولین شهر آن کشور (که در سر راه بود) به اسم «آمفی پولیس» گردید. هرودوت می‌گوید وقتی خشایارشا وارد آن شهر شد به شکرانه این که قدم به مقدونیه نهاده، بدون اینکه با مقاومت ملت آنجا مواجه شود، برای سپاسگزاری از خدایان امر کرد که هفت پسر و هفت دختر نابالغ از سکنه محلی را زنده دفن کردند. بارن استاد دانشگاه گلاسکو بر این گفته دو ایراد دارد:

ایراد اول مربوط است به «سپاسگزاری از خدایان» و بارن می‌گوید چون هرودوت یونانی و مشرک بوده و خدایان متعدد را می‌پرستیده تصور کرده که خشایارشا هم مثل یونانیان مشرک است و خدایان متعدد را می‌پرستد در صورتی که خشایارشا موحد بود و فقط اهورامزدا را می‌پرستید.

ایراد دوم دانشمند انگلیسی بر دفن اطفال نابالغ برای سپاسگزاری است و بارن می‌گوید در مذهب مزداء، قتل نفس از بزرگترین گناهان بود و هرگز ایرانیان کسی را قربانی نمی‌کردند و فقط تبه‌کاران را به قتل می‌رسانیدند و در خارج از تاریخ هرودوت در هیچ اثری این موضوع وجود ندارد که خشایارشا یا پادشاه دیگر هخامنشی برای سپاسگزاری از الوهیت، اطفال را زنده دفن کرده باشد یا که آنها را به طریقی دیگر به قتل برساند و باز همان مورخ می‌گوید:

«برای مسن حکایت کرده‌اند که آمس تیس همسر خشایارشا، بعد از این که پسر شد و دریافت که دیگر شوهرش به او اعتنا نمی‌کند، هفت پسر و هفت دختر نابالغ از پسران و دختران نجیبای ایران را زنده دفن کرد تا اینکه مورد توجه شوهرش قرار بگیرد و این هم گفته‌ای بی‌اساس است و علاوه بر این که با عقاید مذهبی ایرانیان قدیم منافات دارد، از نظر عقلایی

نیز قابل قبول نیست، زیرا هیچ زن سالخورده مبدل به زنی جوان نمی‌شود خواه از راه دفن کردن اطفال نابالغ یا از راه دیگر.

در بین سربازان خشایارشاه مردی بود به اسم «آرتاخیس» که در آن سال ۴۸۰ قبل از میلاد در حدود سی سال از عمرش می‌گذشت.

آرتاخیس آنقدر بلند قامت بود که وقتی کنار شتر می‌ایستاد، سرش به موازات کوهان شتر قرار می‌گرفت و در دشتهای ایران که محل گورخر است، پیاده عقب‌گورخرها می‌دوید و آنها را می‌گرفت و دو اسب قوی را به او می‌بستند و او دو پای خود را به زمین تکیه می‌داد و اسبها هر قدر زور می‌زدند نمی‌توانستند آرتاخیس را تکان بدهند و آن مرد جزو مستحفظین خشایارشاه بود و روز و شب با پادشاه ایران بسر می‌برد.

«ژاک - دوشن گیمن» استاد تاریخ در بلژیک می‌گوید که در آن دوره وجود آن‌گونه مردان بلند قامت و قوی در ایران استثنایی نبود و ایرانیان به طور عموم بلند قامت بودند و تهاجم اقوام دیگر که قامتی کوتاه داشتند و اختلاط آنها با ایرانیان سبب گردید که ایرانی‌ها کوتاد قد بشوند.

در ارتش خشایارشاه کسی نبود که بتواند با آرتاخیس کشتی بگیرد و زمین نخورد و وقتی آن مرد ناگهان می‌خندید، کسی نبود که از صدای خنده ناگهانی‌اش فلرزد، چون صدای خنده‌اش مانند صدای رعد در فضا انعکاس پیدا می‌کرد.

وقتی قشون خشایارشاه وارد کشور «آکانتوس» شد که سکنه آن کوتاه قد بودند، آرتاخیس در کنار آن مردم چون «عوج» جلو می‌کرد و سکنه آن کشور وقتی آن جوان ایرانی را می‌دیدند، از فرط حیرت، نمی‌توانستند چشم از وی بردارند.

کرسی کشور آکانتوس به همان نام خوانده می‌شد و وقتی خشایارشاه وارد آن شهر گردید، آرتاخیس احساس کسالت کرد و از فرمانده مستحفظین

## سپاه ایران در خاک اروپا ۱۱۵۳

شاهی اجازه گرفت که آن شب از خدمت معاف باشد تا این که بتواند استراحت نماید و بماداد به خشایارشا اطلاع دادند که آرتاخیس مرده است. شاه که روز قبل آرتاخیس را دیده بود، از شنیدن خبر مرگش خیلی حیرت کرد و پزشکان و جراحان ارش را احضار نمود و از آنها پرسید کدام بیماری است که در يك شب، سبب مرگ می شود؟

آنها گفتند که غیر از بیماری سکنه در مردها مرضی دیگر وجود ندارد که در يك شب انسان را به هلاکت برساند.

خشایارشا گفت بروید و جسد آرتاخیس را معاینه کنید و ببیند که علت مرگش چیست؟

پزشکان جسد آرتاخیس را معاینه کردند و معلوم شد که او به مرض سکنه نمرده و گفتند بعید نمی نماید که او را مسموم کرده باشند، ولی نمی توانیم تشخیص بدهیم که با چه زهری مسموم شده است. گزنفون می گوید خشایارشا امر کرد که جسد آن پهلوان را بشکافند و معده و امعاء او را مورد معاینه قرار بدهند تا این که بفهمند که وی با چه زهری مسموم گردیده و این موضوع می رساند که در ایران قدیم، کالبد شکافی برای پسی بردن به علت مرگ مرسوم بوده است.

بعد از این که جسد آرتاخیس شکافته شد، باز پزشکان نتوانستند زهر را تشخیص بدهند و عجز خود را از کشف زهر به اطلاع پادشاه ایران رسانیدند و خشایارشا گفت جسد پهلوان ایرانی را به خاک سپارند و بالای قبرش، بنایسی بسازند تا این که قبرش ناپدید نشود و سکنه محلی برای پهلوان ایرانی، قربانی کردند.

بعد از اینکه ارتش ایران از آکانتوس گذشت، وارد دشتی موسوم به «واردلد» شد و خشایارشا کنار رودخانه «آخیوس» فرمان توقف را داد.

به او گفتند که این رودخانه ایست که «هومر» شاعر نابینای یونانی قبل

از این که چشم‌های خود را از دست بدهد آن را وصف کرده و گفته است که «آخیوس» زیباترین رودخانه جهان است و وصیت کرده که او را در کنار آن رودخانه دفن کنند و بدون تردید قبرش کنار همان رودخانه می‌باشد، اما چون یونانیان نسبت به شاعر بزرگ خود حق‌ناشناس بودند محل قبر اینک معلوم نیست.

خشایارشا، سه روز کنار رودخانه آخیوس توقف کرد و دسته‌ای از پسران و دختران نوازنده و خواننده یونانی به حضورش رسیدند و قسمتی از شعار «ایلیاد»، حماسه معروف هومر را برای پادشاه ایران خواندند و نواختند و خشایارشا وقتی شنید که هر مر بعد از نابینا شدن گدایی می‌کرده و گاهی با صدای بلند می‌گفته «ای مردم من کسی هستم که حماسه ایلیاد را سروده‌ام» متأثر شد.

هرودوت می‌گوید خشایارشا مناظر طبیعی را دوست می‌داشت و علت توقف او، کنار رودخانه آخیوس این بود که از منظره‌های زیبای اطراف رودخانه لذت می‌برد.

قبل از اینکه خشایارشا از کنار آن رودخانه حرکت کند، یک سوم از نفرات پیاده خود را با دسته مهندسین قشون جلو فرستاد و آنها دو وظیفه داشتند، یکی این که بفهمند نیرویی که یونانیان در تنگه «پطرا» دارند چقدر است و دیگر اینکه راه ناهموار تنگه «پطرا» را برای عبور ارتش ایران هموار نمایند.

تنگه پطرا که امروز نیز هست از لحاظ سوق‌الجیشی اهمیت داشت و دارد و از این جهت می‌گوییم اهمیت دارد که در سال ۱۹۴۱ میلادی که هیتلر به یونان حمله کرد، ارتش یونان در این تنگه طوری جلوی قشون آلمان را گرفت که هیتلر بیمناک شد که در یونان شکست بخورد و بر اثر همان مقاومت شدید ارتش یونان بود که بعد از شکست خوردن یونانیان، هیتلر

## سپاه ایران در خاک اروپا □ ۱۱۵۵

دستور داد که هفت تیر و شمشیر هیچ يك از افسران یونانی را که اسیر شده‌اند از آنها نگیرند.

تنگه پطرا در قدیم علاوه بر اینکه دارای اهمیت سوق‌الجیشی بود، يك مکان مقدس ملی به شمار می‌آمد، برای اینکه از کنار کوه مشهور «المپ» جایگاه خدایان یونان می‌گذشت.

باید تذکر بدهیم که اولسپ فقط يك کوه نبود و نیست، بلکه سلسله جبال است که در ساحل یونان تقریباً در امتداد شمال غربی به سوی جنوب شرقی قرار گرفته و طول آن سلسله جبال به مقیاس امروز، نزدیک هشتاد کیلومتر بود. امروز طول کوه‌های اولمپ کمتر است، برای اینکه در طول بیست و پنج قرن قسمتی از تپه‌های آن کوه از بین رفته و عملی که انگلیسی‌ها «اروژن» و فرانسویها «اروزیون» می‌خوانند (بعضی از استادان دانشگاه ما آن را فرسایش ترجمه کرده‌اند) بعضی از تپه‌ها را از بین می‌برد و جای آنها را صاف می‌کند و قسمتی از تپه‌های المپ نیز هموار شده است. اما در دوره خشایارشا طول آن سلسله جبال ۸۰ کیلومتر بود و تنگه پطرا از مغرب آن جبال می‌گذشت و آن تنگه هم‌چند شاخه داشت و به همین جهت مورخین قدیم یونانی اسم آن را گذاشته‌اند تنگه‌های پطرا.

اکنون به جایی رسیدیم که به یکی از علل اصلی شکست خوردن یونانیان از خشایارشا پی می‌بریم و آن وجود اختلاف در بین خود یونانیان بود. اسکندر (الکساندر) مقدونی مردی بود یونانی و افتخار می‌کرد که تاج سلطنت مقدونیه را خدایان کوه اولمپ بر سر اجسادش گذاشته‌اند. واضح است که ما نباید این اسکندر پادشاه مقدونیه را با اسکندر مقدونی که دو‌یست سال بعد، به ایران قشون کشید اشتباه کنیم و این دو اسکندر مدت دو قرن، با هم فاصله زمانی داشته‌اند.

هرودوت، اسکندر پادشاه مقدونیه را به عنوان پادشاه نمی‌خواند،

بلکه هر جا که اسم از او می برد وی را مزدور می نامید، چون عقیده داشته که وی مزدور خشایارشا بوده است. گزنفون می گوید که اسکندر پادشاه مقدونیه تحت الحمايه پادشاه ایران بوده است و سلسله جبال اولمپ و تنگه پطرا در کشور مقدونیه قرار داشت.

خشایارشا بعد از این که وارد مقدونیه شد، بایستی خاطر جمع باشد، چون وارد کشوری شده بود که پادشاهش تحت الحمايه او به شمار می آمد، در این صورت برای چه يك سوم از پیاده نظام خود را با دسته مهندسين به سوی تنگه پطرا فرستاد تا این که بفهمد که آیا آن تنگه تحت اشغال یونانیان هست یا نه.

در جواب می گوئیم که خشایارشا به اسکندر، با اینکه تحت الحمايه اش بود، اعتماد نداشت و فکر می کرد که شاید او به وی خیانت کند و با یونانیان همدست شود.

خشایارشا فکر می کرد که اسکندر با اینکه یونانی است و تمام اجدادش یونانی بودند، از یونانیان دست کشید و به او که يك بیگانه می باشد پیوست، آیا نمی توان حدس زد که در آن موقع، از او که بیگانه است، دست خواهد کشید و به یونانیان خواهد پیوست؟

آیا کسی که به هموطنان خود پشت کند و به يك بیگانه رو بیاورد برای آن بیگانه قابل اعتماد هست؟ وای این را هم باید گفت که در قدیم یونان دارای وحدت سیاسی نبود و نزدیک پنجاه کشور یا شهر مستقل در آن وجود داشت و هر يك از آن کشورها، مملکت دیگر را چون يك کشور بیگانه می نگریست و همان طور که امروز، در کشور ایالات متحده آمریکا، اگر کسی يك سبد سیب یا پرتقال را از بعضی از ایالات وارد برخی از ایالات دیگر کند قاچاقچی محسوب می شود و او را تحت تعقیب قانونی قرار می دهند، در یونان قدیم هم حمل کالا از يك کشور یونانی به کشور یونانی دیگر ممنوع

## سپاه ایران در خاک اروپا □ ۱۱۵۷

بود و يك مقدونی، يك اسپارتي یا آتنی را به چشم يك بیگانه می نگریست و ملل یونان، در دنیای قدیم فقط هرچهار سال يك مرتبه به مناسبت بازی های ورزشی اولمپیا با هم متحد می شدند و بین آنها احساسات دوستانه به وجود می آمد و آن که ورزش های المپیا را برای یونانیان ابداع کرد شخصی بوده است عاقل و مبتکر و می فهمیده است که جز به آن وسیله نمی توان یونانی ها را به هم نزدیک کرد.

اما جنگ با ایران هم یونانیان را به هم نزدیک کرد و گرچه تمام ملل یونانی در قبال ایرانیان با هم متحد نشدند، ولی عده ای از آنها برای این که جلوی ایرانیان را بگیرند با هم متحد شدند. قبل از آن تاریخ طوری ملل یونان با هم عداوت داشتند که اولین المپیا که در سال ۷۷۶ قبل از میلاد مسیح برپا شد میدان جنگ گردید و عده ای از ورزشکاران یونانی و تماشاچیان کشته شدند ولی بعد از اولمپیا محیط صلح و صفا ایجاد شد.

هرودوت، اسکندر پادشاه مقدونیه را مزدور و خائن می داند و می گوید که او روز به روز، وضع ارتش یونانیان را به خشایارشا گزارش می داد و شماره سربازان هر يك از ملل یونان را ذکر می کرد و روزی نبود که قاصدی از طرف «مزدور» به سوی خشایارشا روان نشود.

باز هرودوت می گوید قبل از اینکه خشایارشا به کوه اولمپ و تنگه پطرا واقع در مغرب آن کوه نزدیک شود يك ارتش نیرومند یونانی تنگه پطرا را اشغال کرده بود تا این که از عبور ایرانیان از آن تنگه ممانعت نماید، ولی قبل از این که ارتش ایران به تنگه پطرا برسد، اسکندر مقدونی وسیله تخیله آن تنگه را فراهم کرد و ارتش یونان را وادار نمود که تنگه را تخلیه نماید و برود. در هر حال اسکندر مقدونی گرچه به ظاهر نسبت به ملل یونان ابراز دوستی می کرد، اما در باطن طرفدار خشایارشا بود در صفحات آینده خواهیم دید که حتی بین دو ملت اسپارت و آتن هم راجع به جنگ با ایرانیان



وحدت نظر کامل وجود نداشت، در صورتی که آن دو ملت بیش از ملل دیگر خواهان جنگ با ایرانیان بودند و میخواستند که آنان را از یونان برانند. پیادگانی که خشایارشا به تنگه پطرا فرستاد در آنجا با سپاه یونانی مواجه نشدند، ولی به کمک مهندسین مشغول کارگردیدند و راه را هموار نمودند تا اینکه ارتش ایران بتواند از آن تنگه عبور کند و بعد از این که راه هموار شد به خشایارشا اطلاع دادند که می تواند فرمان حرکت ارتش را صادر نماید.

خشایارشا می دانست که کوه اولمپ نزدیک است و با این که وی مردی مزدپرست بود و مشرک به شمار نمی آمد و خدایان کوه اولمپ را نمی پرستید باز از نزدیک شدن به آن کوه قدری اضطراب داشت.

کوه اولمپ در ایران قدیم معروف بود و ایرانیان می دانستند آن کوهی است که به عقیده یونانیان خدایان یونانی بالای آن سکونت دارند. با اینکه ایرانیان به خدایان یونانی عقیده نداشتند، آن قدر کوه اولمپ مشهور بود که در ذهن ایرانیان احترام داشت و وقتی ارتش خشایارشا به راه افتاد پادشاه ایران با روحیه مردی که می رود یک جای بزرگ و متدس و شگرف را ببیند به حرکت درآمد.

یک روز قبل از اینکه ارتش ایران به جایی برسد که کوه اولمپ نمایان گردد آن ارتش به قول آریان در یک منطقه به طول بیست میل توقف کرد و اردوگاه به وجود آورد. تصور می کنم که این گفته آریان مقرون به اغراق است، چون اردوگاهی که بیست میل (سی و دو کیلومتر) طول آن باشد قابل دفاع نیست و هیچ سردار جنگی اردوگاه خود را در امتداد یک خط مستقیم به وجود نمی آورد و هر اردوگاه لامحاله باید به شکل دایره یا مربع یا مثلث و غیره باشد که بتوان از آن دفاع کرد مگر در جاهایی که اردوگاه متکی به یک مانع طبیعی مثل کوه یا رود بزرگ است و فرمانده

سپاه می‌داند که از آن طرف مورد حمله قرار نخواهد گرفت. آریان می‌گوید در اردوگاه ارتش ایران، جز برای شاه و شاهزادگان و سرداران ارتش خیمه وجود نداشت و سربازان زیر آسمان می‌خوابیدند. پروفیسور بارن می‌گوید به مناسبت فصل تابستان و این که احتمال باریدن باران ضعیف بود، سربازان ایرانی ترجیح می‌دادند که خیمه‌های آنها با عقب‌داران قشون حمل شود زیرا بدون خیمه زنده‌تر بودند و در بامداد برای جمع کردن اردوگاه معطل نمی‌شدند.

روز بعد که سه قول پروفیسور بارن یکصد و پنجاه روز از آغاز بهار سال ۴۸۰ قبل از میلاد می‌گذشت، چشم پادشاه ایران به کوه اولمپ افتاد و با اینکه مزداپرست بود عنان اسب را کشید و از اسب فرود آمد و مقابل کوه قرار گرفت و سر را به رسم احترام خم کرد، زیرا سلاطین اولیه هخامنشی به مذاهب ملل دیگر حتی ملل خصم احترام می‌گذاشتند و مقابل خدایان آنها سرفرود می‌آوردند.

چند نفر از یونانیان مقدونیه که با خشایارشا بودند حیرت کردند و یکی از آنها گفت اجازه دارم از شاه شاهان چیزی بپرسم؟  
خشایارشا گفت بپرس.

مرد یونانی اظهار کرد امروز دیدم که شاه شاهان وقتی کوه اولمپ را دید مبادرت به احترام کرد و سر فرود آورد، مگر شاه شاهان به خدایان یونان عقیده دارد که به کوه المپ احترام می‌گذارد؟  
خشایارشا گفت من به خدایان کوه المپ عقیده ندارم، ولی معتقد به نفس اعتقاد مذهبی هستم و هر عقیده مذهبی را محترم می‌شمارم چون هر عقیده واقعی مذهبی سبب اصلاح آدمیان می‌شود.

روزی که خشایارشا از بغاز داردانل گذشت و وارد یونان (اروپا) شد، در آتن پایتخت کشور آتیک واقع در جنوب یونان (نه جنوبی‌ترین نقاط آن

سرزمین) از ورود قشون ایران به یونان مطلع شدند.

قبل از اینکه ایرانیان وارد یونان شوند، در آتن يك مرد سیاسی بود موسوم به «آریس تید» که نباید او را با هم نامش که يك فیلسوف بود اشتباه کرد.

آریس تید در کشورهای یونان و بخصوص در آتن، مردی عجیب بود زیرا کارهایش را خود می کرد و غلام و کنیز نداشت، در صورتی که سکنه آتن دارای غلام و کنیز بودند و تمام کارهایشان را غلامها و کنیزها به انجام می رسانیدند.

آریس تید در کشوری چون آتن يك «ایده آلیست» به شمار می آمد زیرا چیزهایی می گفت که دیگران تحقق آن را غیر ممکن می دانستند مگر در عالم خیال. از جمله می گفت غلامی و کنیزی باید لغو شود و بردگان هم از هر حیث با دیگران مساوی گردند و آنها هم مثل سایر آتنی ها که دارای اهلیت این کشور می باشند چیزی دریافت نمایند.

وقتی یونانی ها مطلع شدند که ایرانیان برای حمله به یونان مشغول به وجود آوردن يك ارتش و نیروی دریایی قوی هستند، آریس تید پیشنهاد کرد که مستمری سکنه آتن که از محل درآمد معدن نقره «لوریوم» پرداخت می شد قطع گردد و درآمد آن معدن صرف تقویت نیروی دریایی شود. نظریه های آریس تید آن قدر برای مردم آتن نامطلوب بود که قبل از حمله خشایارشا به یونان، او را تبعید کردند و تبعید در آتن مجازات مردهای سیاسی مغضوب بود.

زماندار آتن مردی بود به اسم «تمیستوکل» و او می گفت آنچه آریس تید می گوید در کشوری قابل اجرا می باشد که سکنه آن حتی از خدایان بالاتر باشند، چون بین خدایان هم بزرگی و کوچکی هست و خدای خدایان حاضر نیست که هیچ يك از خدایان را با خود برابر بداند و در

کشوری که مردم دارای خودخواهی و غرور و حرص و طمع هستند لغو بردگی قابل اجرا نیست و هرگز روزی نخواهد آمد که تمام افراد کشور آتن با کشوری دیگر مساوی شوند و در زندگی بساید خواهان واقعیت بود نه اوهام!

تمیستوکل يك مرد رئالیست بود و عقیده داشت که در آن موقع، نمی‌توان بردگان را از حیث حقوق با مردم آتن مساوی کرد. در سال ۴۸۰ قبل از میلاد، که خشایارشا به یونان حمله کرد هنوز افلاطون متولد نشده بود تا این نظریه خود را راجع به «مدینه فاضله» بیان کند. افلاطون پنجاه و سه سال بعد از ورود خشایارشا به یونان متولد شد، ولی حتی افلاطون که در مدینه فاضله خود يك جامعه ایده آلی پرورش داده که در آن همه سعادت‌مند و هیچ کس تنگدست نمی‌شود و همه در دوره پیری از حیث معاش مرفه می‌باشند، نتوانسته غلامان و کنیزان را آزاد کند. افلاطون وجود غلام و کنیز را برای ادامه حیات ملت یونان ضروری می‌دانست و هر کس آثار او را که به شکل محاوره است خوانده باشد می‌داند که افلاطون غلامان و کنیزان را موجوداتی مادی مردم آتن به شمار می‌آورده است.

بعد از این که خشایارشا وارد یونان شد، تمیستوکل گفت ما نباید بگذاریم ایرانیان به آتن نزدیک شوند و قبل از این که آنها به جنوب یونان برسند باید رفت و در شمال یونان جلوی دشمن را گرفت تا این که جنگ در کشور دیگر در بگیرد نه در این کشور.

تساکتیک تمیستوکل برای جنگ با ایرانیان شبیه به تاکتیکی بود که دولت انگلستان در قرن نوزدهم و نیمه اول قرن بیستم پیش گرفت و آن این بود که خصم را باید قبل از این که قدم به ساحل انگلستان بگذارد از بین برد، چرن پس از این که قدم به ساحل انگلستان نهاد جنگ در خود انگلستان در

خواهد گرفت و شهرها و مزارع و مؤسسات صنعتی از بین خواهد رفت. تمیستوکل پیشنهاد کرده بود که ده هزار سرباز مجهز که همه دارای کاسک و خفتان باشند بروند و در شمال مقدونیه جلوی ایرانیان را بگیرند و آنها را برانند، اما اجرای این پیشنهاد مواجه با دو اشکال گردید اول این که آنن به تنهایی نمی توانست ده هزار سرباز بسیج کند و برای این که ده هزار سرباز جمع آوری گردد بایستی سایر کشورهای جنوب یونان هم کمک نمایند و سرباز بدهند و به تناسب شماره سربازان خود، هزینه جنگ را تحمل نمایند.

اشکال دوم این بود که سربازان آتنی و سایر کشورهای جنوب یونان، به شمال آن سرزمین نمی رفتند تا در کشوری دیگر علیه ایرانیان بجنگند. آنها می گفتند که ما مدافع وطن خود هستیم نه وطن دیگران و هر وقت که وطن ما از طرف ایرانیان مورد تهاجم قرار گرفت از آن دفاع خواهیم کرد! علاوه بر این دو اشکال که جزو مشکلات اساسی بود، يك مشکل دیگر هم وجود داشت و آن اینکه کشورهای جنوب یونان موافقت نمی کردند که یکی از آنها فرمانده ارتش کل متحد یونان گردد. اسپارتی ها برای فرماندهی ارتش ملل متحد یونانی خود را اصلح می دانستند چون از لحاظ زور بازو و نیروی شمشیر زدن، سربازان اسپارتی در یونان بی نظیر بودند.

اما تمیستوکل می گفت که در جنگ فقط زور بازو و شمشیر زدن، فرماندهی يك ارتش را موجه نمی کند و اگر قرار باشد که زور بازو و نیروی شمشیر زدن، فرماندهی را در میدان جنگ تسویه نماید، بایستی سرداران جنگی همه از بین کسانی که دارای زور بازو هستند و خوب شمشیر می زنند انتخاب شوند، در صورتی که می دانیم اکثر سرداران جنگی کسانی بوده اند که نه زور بازو داشتند نه می توانستند خوب شمشیر بزنند، اما دارای هوش و ابتکار و سرعت انتقال و سرعت اخذ تصمیم بودند و با این صفات

در جنگ‌ها فاتح می‌شدند.

پروفسور بارن استاد تاریخ یونان می‌گوید:

«یونانیان جنوبی و از جمله ملل آتن و اسپارت تصور می‌کردند که خشایارشا از وضع راه‌های یونان و مراکزی که می‌توان در آنجا آب فراوان به دست آورد و همچنین مراکزی که می‌توان در آنجا، مقداری خواربار برای کمک به خواربار ارتش خریداری کرد بدون اطلاع است، در صورتی که خشایارشا، از تمام راه‌هایی که بایستی از آنها عبور کند و تمام مراکز آب و آذوقه اطلاع داشت و نقشه تمام خط سیر ارتش ایران نزد خشایارشا بود و آن نقشه را از روی اطلاعاتی که عمال خشایارشا می‌فرستادند ترسیم می‌شد یا از روی اطلاعاتی که خود یونانیان می‌دادند».

بنابر نوشته بارن متکی بر تواریخ قدیم یونانی، یک سال قبل از این که خشایارشا ارتش خود را وارد یونان کند جاسوسانش را وارد یونان کرده بود و آنها با قبایل محلی یونان تماس گرفتند و قبایل قول دادند هنگامی که ارتش ایران وارد یونان می‌شود از لحاظ خواربار به آن ارتش کمک نمایند، اما خشایارشا نباید انتظار داشته باشد که آنها وارد ارتش ایران شوند و علیه یونانیان بجنگند!

جاسوسان ایرانی اطلاعاتی را که کسب می‌کردند برای خشایارشا (از راه مرکز ستاد ارتش ایران در لیدی) می‌فرستادند.

ما ضمن شرح جنگ ماراتون که ایرانیان (یا طلایه آنها) در آن جنگ شکست خوردند گفتیم ضمن غنیمت‌هایی که به دست فرمانده ارتش فاتح یونانی افتاد یک نقشه بود و ایرانیان حتی در دوره داریوش اول که جنگ ماراتون در آن دوره به وقوع پیوست نقشه می‌کشیدند، ولی بعید می‌نماید که از طول و عرض جغرافیایی که در نقشه‌کشی خیلی ضرورت دارد اطلاع داشته‌اند. با این که نقشه نظامی خشایارشا، فاقد عرض و طول جغرافیایی

بوده، بازخیلی مورد استفاده قرار می گرفته، چون خط سیر ارتش خشایارشا در آن نقشه طوری ترسیم شده بود که در هر نقطه، می توانستند فاصله خود را با دریا (واقع در مشرق) تعیین نمایند و نیز پادشاه ایران، به هر نقطه که می رسید می توانست از روی نقشه حساب کند که از آنجا تا آتن چقدر فاصله دارد.

بارن می گوید با این که در دوره خشایارشا و تمیستوکل در دنیا پلیس مخفی و سازمان ضد جاسوسی وجود نداشت که جاسوسان را کشف کند و به مجازات برساند، باز ورود يك عده جاسوس ایرانی به یونان و توقف در کشورهای آن سرزمین مستلزم فداکاری بوده است، چون یونانیها می دانستند که ایرانیان مشغول تهیه وسایل جنگ برای تهاجم به یونان هستند و شکل ایرانیان هم طوری بود که نمی توانستند خود را از انظار پنهان نمایند.

مردان ایرانی ریش و سبیل بلند داشتند در صورتی که مردان یونانی ریش و سبیل را می تراشیدند. لباس مردان ایرانی گرچه مثل یونانیان بلند بود، اما مد لباس ایرانیان خیلی با یونانیان فرق داشت و واضح است که منظور ما از لباس بلند یونانیان لباسی است که مردم غیر نظامی می پوشیدند و گرنه لباس نظامیان یونانی کوتاه بود. این است که بارن عقیده دارد تمام ایرانیانی که برای جاسوسی به یونان می رفته اند، می دانستند که ممکن است به قتل برسند، اما داوطلب رفتن به یونان و در واقع داوطلب مرگ می شدند.

بعضی از مورخین عقیده دارند که ایرانیهایی که قبل از تهاجم خشایارشا به یونان رفتند، همه به عنوان ایلچی وارد کشورهای یونان شدند. می دانیم که در یونان در حدود پنجاه کشور مستقل وجود داشت که گاهی زیاده تر و گاهی کمتر می شد و ایرانیان به عنوان ایلچی به تمام کشورهایی

## سپاه ایران در خاک اروپا □ ۱۱۶۵

که در سر راه عبور ارتش خشایارشا بود رفتند و به همین جهت کسی مزاحم آنها نشد، چون در کشورهای یونان ایلچی، مصونیت داشت و یونانیان مزاحم ایلچی نمی شدند و مصونیت ایلچی ها در کشورهای یونان به قدری زیاد بود که بعد از اینکه خشایارشا به یونان حمله کرد، باز متعرض ایلچی های ایرانی نشدند و خشایارشا به هر کشور که می رسید ایلچی ایرانی و همراهانش به ارتش ایران ملحق می گردیدند.

هر ایلچی که به هر کشور یونانی می رفت عده ای را با خود می برد و تمام آنها در آن کشور برای ایران کسب اطلاع می کردند و آن قسمت از اطلاعات مزبور که مناسب بود روی نقشه بیاید بر نقشه ترسیم می شد و خشایارشا اطلاعات دیگر را ضبط می نمود که در موقع خود از آن استفاده کند. ایلچی ها و همراهانشان در کشورهای یونان نه فقط برای ستاد خشایارشا کسب اطلاع می کردند، بلکه در کشورهای شمال یونان مبادرت به پروپاگاندا هم می نمودند.

پروپاگاندا ایرانیان در کشورهای شمال یونان دامنه دار بود و بر محور دو اصل دور می زد: اول آنکه هر کشوری را از کشور دیگر و بالاخص از کشورهای جنوبی یونان (مرکز ثقل سیاسی و حقوقی و هنری و وطن پرستی) متنفر نمایند و دوم این که سکنه محلی را از جنگ متنفر کنند و به آنها بگویند که پادشاه ایران با هیچ یک از ملل یونان سر جنگ ندارد برای اینکه هیچ یک از ملل یونان به او بدی نکرده اند و فقط ملت آتن به پادشاه ایران بدی کرده و به آسیای صغیر حمله نموده و شهر سارد را آتش زده و ویران کرده و اگر روزی پادشاه ایران به یونان قشون بکشد، فقط برای رفتن به آتن است نه به قصد جنگ با ملل یونان.

مبلغین ایرانی برای این که ملل یونان را از ملل جنوبی و بخصوص آتن متنفر نمایند می گفتند که آتن برای ملل یونان هرگز غیر از ضرر و



زحمت، اثری نداشته است و هر وقت آتن خود را در معرض خطر دیده، وحدت نژادی یونانیان را دستاویز کرده و بانگ بر آورده «ای یونانیان، غیرت به خرج بدهید و بر خیزید و از وطن خود دفاع نمایید»، در صورتی که وطن ملل یونان در معرض خطر نبود و فقط آتن در معرض خطر قرار می گرفت، ولی همین آتن که در روز خطر به یاد ملل دیگر می افتد و از آنها می خواهد که شمشیر به دست بگیرند و برای دفاع از آتن بجنگند، در روزهای دیگر، هیچ به فکر سایر ملل یونان نیست و اشراف آتن ثروت کشور خود را صرف خوشی خویش می کنند و تا امروز، حتی يك بار اتفاق نیافتاده که کمکی به سایر ملل یونان نمایند.

این تبلیغها در ملل شمالی یونان مؤثر واقع می شد بخصوص بعد از ورود قشون ایران به یونان. چون همانطور که مبلغین ایران گفته بودند، ارتش ایران بعد از اینکه وارد یونان شمالی شد با هیچ يك از ملل یونان کاری نداشت و در هر نقطه که ارتش خشایارشا خواربار خریداری می کرد بهای آن را نقد می پرداخت. اگر قبل از ورود خشایارشا به یونان شمالی، بعضی مردم بودند که آیا با ایرانیان بجنگند یا نه، بعد از این که ارتش ایران وارد گردید، تردید آنها مبدل به تصمیم گردید که با ایرانیان بجنگند.

آنچه مورخین مغرب زمین راجع به تبلیغ ایرانیان در یونان قبل از ورود خشایارشا به آنجا نوشته اند، نشان می دهد که تبلیغ سیاسی هم مانند جنگ قدیمی است و از ابداعات اعصار جدید نمی باشد.

باید گفت که خشایارشا مبتکر آن تبلیغ نبود، بلکه کوروش بانی سلسله هخامنشی آن نوع تبلیغ را ابتکار کرد. کوروش برای اینکه قلب ملل دیگر را نسبت به خود نرم کند، قبل از هر جنگ (با ملل متمدن نه با مللی چون سکاها)، مبلغین ایرانی را، به کشورهای که بایستی قشون او وارد آنجا شود می فرستاد

## سپاه ایران در خاک اروپا □ ۱۹۶۷

و آنها می گفتند که پادشاه ایران با مردم این کشور سر جنگ ندارد و فقط خواهان بر کنار کردن سران این کشور می باشد و آن تبلیغ در سست کردن مردم برای جنگ مؤثر واقع می گردید.

\*\*\*

اگر بخواهیم راجع به نیت جنگی ملل یونان يك نظریه کلی و کوتاه ابراز کنیم باید بگوییم که هیچ از ملل یونان نمی خواستند با ایرانیان بجنگند غیر از آتن و اسپارت و آتن آتش غیرت یونانیان را تحریک کرد و آنها را وادار نمود که علیه ایرانیان بجنگند.

علتش این بود که آتن می دانست که خشایارشا فقط برای این به یونان آمده که آتن را ویران کند، چون گفتیم آتنی ها، سارد پایتخت کشور لیدی را که از کشورهای تحت الحمایه ایران بود سوزانیدند و ویران کردند.

همان طور که پروفیسور بارن نوشته، منظور خشایارشا فقط گرفتن انتقام نبود بلکه می خواست که با ویران کردن آتن، تجارت مشرق اروپا را از دست یونان بگیرد، چون بین ملل یونان، آتن در بحر پیمایی و بازرگانی بر دیگران برتری داشت و ایرانیان از قدرت بازرگانی آتن معذب بسودند و می خواستند آن قدرت را از بین ببرند تا این که تجارت شرق اروپا در انحصار ایرانیان باشد.

همین که قشون خشایارشا وارد یونان گردید، مجلس شورای آتن قانونی به تصویب رسانید که مفاد آن از این قرار بود:

۱- هر یونانی که به دشمن تسلیم شود خائن است و بعد از شکست دادن خصم به کیفر خواهد رسید.

۲- یونانیان باید مقابل ارتش دشمن، «زمین سوخته» به وجود بیاورند و هر چه که از طرف دشمن قابل استفاده است از بین ببرند و دشمن نباید در سر راه خود يك حبه گندم و يك گوسفند و يك پیمانسه شراب بسه دست

بیاورد.

۳- هر مرد یونانی باید آماده برای دفاع از وطن باشد و کار خود را رها کند و به سوی دشمن برود و او را از خاک یونان براند.

اما این قانون که مضمونی جالب توجه داشت اجرا نشد، چون قانون مجلس شورای آتن، از طرف ملل دیگر یونان مطاع نبود. هر يك از ملل یونان می گفت ما گندم و گوسفند و شراب و چیزهای دیگر خود را برای تحصیل رضایت اشراف آتن از بین نمی بریم و وسایل معاش خود را از دست نمی دهیم. به هر نسبت که خشایارشا در یونان پیش می رفت، یعنی در امتداد جنوب پیشرفت می کرد، ملل یونان بدون مقاومت تسلیم می شدند و حتی عده ای از طوایف کوه نشین که آتن تصور می کرد مقاومت نخواهند کرد تسلیم شدند.

در یونان معبدی بود به اسم «دلفی» و در آن معبد غیب گویی حضور داشت که مردم برای اطلاع از تاریخ آینده و سرنوشت خود به او مراجعه می کردند و او از زبان خدایان یونان پاسخ می داد و مردم عقیده داشتند که هر چه غیب گوی معبد «دلفی» می گوید گفته خدایان است.

مردم از غیب گو پرسیدند که از خدایان استفسار کند که آیا یونانیان در جنگی که در پیش دارند فاتح خواهند شد یا نه؟

خدایان در جواب گفتند که ایرانیان فاتح خواهند گردید!

دوباره عده ای از یونانیان به وسیله غیب گوی معبد دلفی از خدایان پرسیدند چرا ایرانیان فاتح خواهند شد؟

خدایان جواب دادند برای این که ایرانیان بسا هم متحد هستند و یونانیان دچار نفاق می باشند.

وقتی ما تاریخ جنگ خشایارشا را با یونان می خوانیم، حیرت می کنیم یونانیان با این که خطر را به چشم می دیدند، برای چه نفاق خود را کنار نگذاشتند و بسا هم متحد نشدند و علنش این است که تصور می نمایم

## سپاه ایران در خاک اروپا □ ۱۹۶۹

یونانیان يك ملت بوده‌اند، زیرا همه خدایان کوه المپ را می‌پرستیدند. اشتباه ما بدان می‌ماند که شخصی تصور کند که اروپاییان همه از يك ملت هستند، برای این که همه دارای دیانت مسیح می‌باشند.

مگر از سال ۱۹۳۳ میلادی که هیتلر صدراعظم آلمان شد تا سال ۱۹۳۹ میلادی که جنگ را شروع کرد ملل اروپا خطر را به چشم خود نمی‌دیدند؟ اگر در سال ۱۹۳۳ میلادی خطر آلمان برای ملل اروپا محسوس نبود، در سال‌های ۱۹۳۷ و ۱۹۳۸ که هیتلر اطریش را اشغال و چکوسلواکی را قطعه‌قطعه کرد به خوبی محسوس بود که هیتلر قصد تهاجم دارد، اما ملل اروپا با این که خطر را به چشم می‌دیدند، مقابل آلمان متحد نشدند چون هر ملت فقط در فکر خود بود و می‌اندیشید طوری بشود که آتش جنگ به او سرایت ننماید. وضع یونان هم وقتی خشایارشا وارد آن سرزمین شد از نظر عدم توافق شبیه به وضع ملل اروپا بود قبل از این که هیتلر مبادرت به تهاجم بزرگ نماید.

ملل یونان، گرچه يك کیش داشتند، ولی نه ملتی واحد بودند و نه يك نژاد واحد به شمار می‌آمدند. هر ملت فکر می‌کرد که کشتزارها و باغها و دام و شهرها و معادن خود را حفظ کند و علاقه نداشت که ملل دیگر یونان باقی می‌مانند یا از بین می‌روند. رژیم حکومت کشورهای یونان با هم فرق داشت و برخلاف تصور در همه جا رژیم دموکراسی حکمفرمایی نمی‌کرد، گوا این که حتی در آتن هم که از لحاظ سیاسی پیشرفته‌ترین کشور یونان محسوب می‌شد، دموکراسی واقعی وجود نداشت چون غلامان که اکثر سکنه آتن بودند، حقوق سیاسی نداشتند. بعضی از کشور-های یونان با اصول استبداد اداره می‌شد و پادشاهی داشت که هر طور می‌خواست با مردم رفتار می‌کرد. بعضی از کشورها با حکومت اشرافی اداره می‌گردید و يك طبقه از اشراف، کشور را اداره می‌کردند.

اسپارت به ظاهر دارای حکومت دموکراسی بود، اما در باطن با حکومت اشرافی اداره می‌گردید چون تا روزی که اسپارت مجلس شورا داشت، اشراف به نمایندگی آن مجلس انتخاب می‌شدند و نفوذ اشراف سالخورده در جوانان آن قدر زیاد بود که جوانها می‌ترسیدند چیزی بر خلاف رأی آنها بگویند.

در هر حال قانونی که در مجلس شورای آتن وضع شد، از طرف ملل یونان اجرا نگردید و در هیچ‌جا مردم گندم و گوسفند و شراب و روغن زیتون خود را از بین نبردند و باغها را معدوم نکردند تا این که سربازان ایرانی از میوه‌های آن نخورند. ایرانیان هم در هیچ‌جا مزاحم مردم نگردیدند و به آنها خسارت وارد نیاوردند.

قبل از اینکه خشایارشا از کشور مقدونیه بگذرد و وارد کشور تسالی (واقع در جنوب مقدونیه) بشود، عده‌ای از وجوه سرزمین شمالی تسالی باز به معبد دلفی رفتند و از غیب‌گوی معبد خواستند که از خدایان بپرسد چگونه می‌توان خشایارشا را نرم کرد و او را وادار به صلح نمود و آیا بهتر این است که پسران صبیح‌المنظر را به او تقدیم کنند یا دختران زیبا را؟

خدایان جواب دادند که خشایارشا از پسران زیبا نفرت دارد، ولی دختران زیبا را می‌پسندد اما نه در سفرهای جنگی چون او می‌داند که هرگاه با دختری زیبا بسر ببرد تمام سربازان هم خواهان دختر زیبا خواهند شد. بزرگان تسالی گفتند پس چگونه می‌توان خشایارشا را وادار نمود که سر جنگ نداشته باشد و با ما صلح کند؟

خدایان جواب دادند به استقبالش بروید و گوسفندی متقابل پایش قربانی کنید، او با شما صلح خواهد کرد. مردم شمال تسالی همین کار را کردند و با يك گوسفند به استقبال خشایارشا رفتند و گوسفند را مقابل پای او ذبح کردند و خشایارشا بدون جنگ وارد تسالی شد.

همین کشور تسالی که خشایارشا بعد از عبور از مقدونیه قدم به آنجا نهاد، کشوری واحد نبود و چندین شهر مستقل در آن وجود داشت و هیچ يك از آن شهرها، قوانین شهر دیگر را به رسمیت نمی شناختند و اجرا نمی کردند و چون شنیده بودند که سکنه شمال تسالی با استقبال و قربانی کردن گوسفند با خشایارشا صلح کردند آنها نیز به استقبالش می رفتند و گوسفند قربانی می کردند و هر دفعه که خبر تسلیم يك شهر یا يك کشور به آتن می رسید، خشم زمامداران آتن را برمی انگیزخت و تسلیم کشورها و شهرها را نسبت به یونان خیانت می دانستند و می گفتند بعد از این که جنگ ما با ایرانیان تمام شد، باید تمام این خائنین را به کیفر رسانید.

در خود آتن فرمان بسیج عمومی از طرف مجلس شورای آتن صادر گردید. این فرمان که امروز متن یونانی آن موجود است یکی از اسناد گرانبهای تاریخ جهان می باشد.

سبک نوشتن فرمان سبکی است که در تمام اسناد رسمی یونان قدیم دیده می شود و سبک مزبور امروز مورد پسند نمی باشد زیرا توأم با مدح خوانی و جمله پردازی است، ولی در یونان قدیم متداول و الزامی بود و هر سند رسمی بایستی با آن سبک نوشته شود.

ما می دانیم که اگر متن کامل این فرمان را از نظر خوانندگان بگذرانیم سبب کسالت آنها خواهد شد، برای این که پر از اسامی امکانه و اشخاص است که امروز سخت نامأنوس و ثقیل جلوه می کند و هر است از مدح خدایان یونان که برای خواننده امروزی خستگی آوراست، اما برای این که سبک این فرمان بسیج عمومی را نشان بدهیم چند جمله از آغاز فرمان و چند جمله از پایان آن را به نظر خوانندگان می رسانیم:

«... ناگفته نماند که در این جا که مجلس شورای ملت آتن می باشد،

ته میس تو کلس فرزند نئو کلس اهل سرزمین فراروئی پیشنهاد کرد که این

شهر یعنی آتن که حافظ آن الهه ما آتنه می باشد مورد دفاع قرار بگیرد و نگذارند که بربری ها (منظور ایرانیان است) به این شهر مقدس قدم بگذارند و شهری را که از طرف خدایان تقدیس شده با وجود پلید خود آلوده نمایند.»

«... تو ای مرد که داس یا رنده در دست داری (یعنی تو ای کشاورز و تو نجار) برخیز و تو که دارای چوب دستی می باشی (اشراف یونان چوب دستی به دست می گرفتند)، قیام کن چون موقع این فرا رسیده که باید برای خدایان و آتن جنگید و این تویی که باید برای خدمت به خدایان و حفظ آتن جان فدا کنی.»

در این فرمان بسیج عمومی که با همین سبک با ذکر اسامی زیاد نوشته شده، امر کرده اند که تمام مردان باید به جنگ بروند و تمام کارها باید به زن ها سپرده شود و زن ها به جای مردان کشاورزی کنند و بنایی و نجاری و فلزسازی نمایند و هیچ مرد، از رئیس جمهوری گرفته تا آخرین غلام از خدمت جنگی معاف نیست و فقط آنهایی معاف هستند که بر اثر سالخوردگی یا مرض قادر به جنگ نمی باشند و تمام کسانی که از میهن رانده شده اند باید به وطن برگردند و خود را برای جنگ مهیا نمایند. مقصود از رانده شدگان از وطن، مجرمین سیاسی بودند که آنها را از آتن اخراج می کردند.

به طوری که دیدیم، در این فرمان غلامان را هم به خدمت جنگی فرا خوانده اند و تمام بردگان آتن، غیر از کنیزان، بسایستی به میدان جنگ بروند. در همین فرمان دستور بسیج نیروی دریایی هم صادر گردیده و تمام کشتی های جنگی آتن مکلف شدند که آماده به جنگ باشند.

این فرمان، در عین این که دستور بسیج عمومی بود، یک حماسه ملی هم برای تهییج وطن پرستی آتنی ها به شمار می آمد و پایان فرمان بسیج عمومی دارای این مضمون بود:

«بربری‌ها را بکش و لاشه‌هایشان را به دریا بینداز و نگذار که يك نفر از آنها زنده مراجعت کند و لو برای این باشد که داستان ننگ خود را برای دیگران نقل نماید و...»

ما نمی‌دانیم که بعد از حرف «و» چه بوده، چون قسمتی از پایان فرمان بسیج عمومی از بین رفته است و ما ترجمه این فرمان را از تحقیق دو هزار صفحه‌ای پروفیسور بارن استاد دانشگاه گلاسکو اقتباس کردیم. این سؤال به ذهن می‌رسد که آیا زن‌های یونان که به موجب این فرمان بایستی عهده‌دار کارهای کشاورزی و صنعتی شوند از عهده‌آن کارها برمی‌آمدند و می‌توانستند در مزارع و کارگاه‌ها جای مردان را بگیرند؟

ما بعید می‌دانیم که زن‌های اشراف آتن می‌توانستند پشت گاو آهن قرار بگیرند و زمین را شخم بزنند و با داس خرمن را درو نمایند، خاصه آنکه درو کردن خرمن با داس کار هر کشاورز تازه‌کار نیست و تصور می‌کنیم که منظور از مجلس شورای آتن دایر بر این که تمام کارهای مردان به زنها واگذار شود این بود که کنیزان آن‌کارها را بکنند، چون کنیزان آتنی قبل از صدور آن فرمان تقریباً تمام کارهای مردان را می‌کردند و می‌توانستند در مزرعه و کارگاه جانشین مردها بشوند.

تمام مردان آتن خدمت سربازی کرده بودند و از فن به‌کاربردن اسلحه آن روزی اطلاع داشتند، اما پرورش جنگی مردمان آتنی در موقع صلح به اندازه پرورش جنگی مردان اسپارت که در قدیم به اسم لاکه دهمون (یا لاسه‌دمون) خوانده می‌شد نبود.

در اسپارت پرورش جنگی مردها برجسته‌ترین پرورش جنگی دنیای قدیم بود و مردان اسپارتی را طوری برای جنگ پرورش می‌دادند که در میدان نبرد خسته نشوند، چون در قدیم شمشیرزدن و تبرزدن کاری بود که



زود انسان را خسته می‌کرد و نیمی از قشون جنگی اعصار قدیم حول محور این اصل دور می‌زد که سرباز در میدان جنگ به زودی خسته نشود و بتواند ساعت‌ها شمشیر و تبر بزند یا گرز را فرود بیاورد.

در همین اواخر یعنی قرن نوزدهم میلادی «کلوس ویتز» متخصص نظامی آلمان می‌گفت در میدان جنگ همه چیز قابل پیش‌بینی است جز میزان خستگی که سرباز باید تحمل نماید. در صورتی که در دوره کلوس ویتز سلاح میدان جنگ تفنگ بود و توپ، نه شمشیر و تبر و گرز که به کار بردن آنها احتیاج به نیروی جسمی بیشتر دارد.

اما اگر پرورش جنگی مردان آتن مثل پرورش مردان اسپارت برجسته نبود، در عوض، چون قسمتی از مردان آتن زیاد ورزش می‌کردند آن ورزش جای نقصان پرورش جنگی را می‌گرفت و بدن را طوری پرورش می‌داد که در میدان جنگ زود خسته نشود.

در کشور آتن غلامان را به خدمت سربازی در مرقع صلح فرا نمی‌خواندند و این نه برای مساعدت نسبت به غلامان بود بلکه نمی‌خواستند که غلامان از فنون جنگی بسرخوردار شوند که مبادا شورش نمایند و شورش غلامان رومی در قرن اول قبل از میلاد به فرماندهی اسپارتا کوس که یکی از غلامان بود، ناشی از این شد که قسمتی از غلامان رومی که برای پیکارهای سیرک تربیت می‌شدند، دارای عضلات قوی گردیدند و در فن شمشیرزدن بصیرت پیدا کردند و همان‌ها مبادرت به شورش نمودند و آنگاه غلامان دیگر به آنها ملحق شدند.

آتنی‌ها از رومیها عاقل‌تر بودند و غلامان خود را به خدمت سربازی فرا نمی‌خواندند تا اینکه از فنون جنگی بی‌بهره بمانند و نتوانند هرگز مبادرت به شورش کنند. همین روش را تزارهای روسیه در دوره‌ای که آن کشور دارای حکومت امپراطوری بود در مورد مسلمین پیش‌گرفتند و بعد

از این که کشورهای مسلمان نشین از طرف تزارهای روسیه اشغال و ضمیمه آن کشور گردید، با این که قانون نظام وظیفه در روسیه اجرا می شد، هرگز مسلمین را به خدمت سربازی فرا نخواندند و مسلمانها تصور می نمودند که تزارهای روسیه نسبت به آنها محبت دارند و به همین جهت آنها را از خدمت سربازی معاف کرده اند، در صورتی که منظور تزارها این بود مسلمانهایی که در روسیه بسر می بردند، از فنون جنگی بی بهره بمانند تا این که هرگز نتوانند علیه تزارها بشورند و کسب استقلال کنند و این موضوع را کرنسکی رئیس حکومت موقتی روسیه بعد از زوال حکومت امپراطوری آن کشور در خاطرات خود ذکر نموده است.

گفتیم که در یونان معبدی بود به اسم معبد «دلفی» و در آنجا غیب گویی زندگی می کرد که به عقیده یونانیان باخدایان مربوط بود و مردم به توسط او به خدایان مراجعه می کردند و از وقایع آینده مستحضر می شدند. چون معبد دلفی در تاریخ جنگ ایران با یونانیان از عوامل مؤثر بود، باید قدری بیشتر راجع به آن معبد صحبت کرد.

در معبد دلفی يك غیب گو وجود نداشت، بلکه طبقه ای از غیب گویان بودند و هر غیب گو عده ای نوچه داشت که زیر دستش برای غیب گویی پرورش می یافتند.

در معبد دلفی پنج طبقه از کاهنان یونان زندگی می کردند که غیب گویان یکی از آن طبقات بودند. وقتی می گوئیم که در آن معبد زندگی می کردند، مقصود این نیست که در داخل چهار دیوار معبد بسر می بردند، بلکه مقصود این است که به طفیل معبد دلفی به زندگی ادامه می دادند.

معبد دلفی از قسمتی از ملل یونان خراج دریافت می کرد و تمام ملل منطقه پلوپونز یعنی جنوبی ترین ملل یونان متشکل از شش ملت و ملت آرکادی واقع در شمال منطقه پلوپونز و ملت آتن و ملت تسالی و ملت

اسپارت که نام دیگرش لاکه‌دمون بود، بایستی يك بیستم از درآمد خود را به معبد دلفی بدهند. افراد ملل دیگر به تفاوت، يك سی‌ام و يك چهارم و يك پنجاهم درآمد خود را به معبد دلفی می‌دادند.

گفتیم که بین یونانیان اختلاف وجود داشت، اما همه دارای يك کیش بودند، همانگونه که امروز بین مسیحیان اختلاف وجود دارد اما دارای يك کیش می‌باشند و چون تمام ملل یونان، خدایان یونانی را می‌پرستیدند، همه به معبد دلفی خراج می‌پرداختند.

معبد دلفی علاوه بر این که از زندگان خراج دریافت می‌کرد، از اموات هم خراج دریافت می‌نمود و هر که می‌مرد، قسمتی از میراثش به معبد دلفی می‌رسید.

تمام کاهنان معبد دلفی ثروتمند بودند و از اول تا آخر عمر کاری جز خوردن و خفتن و از سایر لذایذ زندگی بهره‌مند شدن نداشتند. آنها نمی‌خواستند که ملل یونان با ایرانیان بجنگند برای این که نمی‌خواستند ثروت و زندگی راحت خود را از دست بدهند. دیگر این که اطمینان داشتند که ایرانیان با مذهب یونانیان کاری ندارند و خشایارشا هم مانند داریوش اول و کوروش طرفدار آزادی مذهب بود.

چون کاهنان معبد دلفی خواهان جنگ با ایرانیان نبودند، با احکام مذهبی که از طرف خدایان صادر می‌کردند، با هر اقدام مربوط به جنگ با ایرانیان مخالفت می‌کردند. آنها قبل از اینکه مردم کشور تسالی به غیب‌گوی معبد دلفی مراجعه کنند و از وی بخواهند که از خدایان بپرسد تکلیف آنها در مورد ایرانیان چیست، نماینده‌ای نزد خشایارشا فرستادند و به پادشاه ایران گفتند که جامعه کاهنان معبد دلفی خواهان جنگ نیست و از طرف آنها مقاومتی در قبال ایرانیان نخواهد شد و تا آنجا که بتوانند نخواهند کوشید که ملل یونان را از جنگ با پادشاه ایران ممانعت نمایند.

## سپاه ایران در خاک اروپا □ ۱۱۷۷

به همین جهت از روزی که خشایارشا وارد یونان شد تا روزی که از یونان مراجعت کرد هر بار که یونانیان برای جنگ با ایران به غیب‌گوی معبد دلفی مراجعه کردند از خدایان جواب منفی شنیدند.

اگر از طرف معبد دلفی تشریحی برای جنگ با ایرانیان می‌شد، به احتمال قوی ایرانیان در یونان نابود می‌شدند. اگر معبد دلفی خواهان جنگ با ایرانیان بود، می‌توانست طوری تبلیغ کند که تمام ملل یونان برای جنگ با ایرانیان خود را بسیج نمایند.

علت خودداری معبد دلفی از جنگ با ایرانیان ثروت کاهنان آن معبد و زندگی راحت آنها بود و آزموده شده که ثروتمند که دارای زندگی راحت است و از عسر به خوبی کامیاب می‌شود میل به جنگ ندارد و همواره خواهان صلح است تا از ثروتش کاسته نشود و زندگی راحت خود را از دست ندهد.

پروفسور بارن عدم موافقت کاهنان معبد دلفی را با جنگ، از عوامل مؤثر پیشرفت خشایارشا در یونان می‌داند و می‌گوید از طرف خشایارشا، برای کاهنان معبد دلفی زر یا هدیه‌ای دیگر فرستاده نشد و خود آنها از بیم از دست دادن ثروت و راحتی، با جنگ مخالف بودند.

وقتی خبر رسید که خشایارشا قصد دارد از بغاز داردانل (هلسپونت) بگذرد و وارد یونان شود، تمیستوکل (تمیستوکلِس) رئیس جمهوری آتن سفیری نزد «گلون» پادشاه «سیراکوز» فرستاد و از او برای جنگ با ایرانیان کمک خواست.

گلون در تواریخ ما به اسم جبارسیراکوز نوشته شده و این منحصر به او نیست، بلکه اسامی دیگر هم وجود دارد که همه را با عنوان جبار (یعنی ستمگر و خونریز) ذکر کرده‌اند و این عنوان برای بعضی از سلاطین قدیم یونانی و غیر یونانی درست نیست، چون نه گلون ستمگر و خونریز بود

و نه عده‌ای دیگر از سلاطین که نویسندگان تواریخ، عنوان جبار را به آنها داده‌اند. واقعیت این است که یونانیان قدیم پادشاهانی را که بدون همکاری با يك مجلس شورای ملی سلطنت می‌کردند، به اسم «تیران» می‌خواندند. این کلمه بعد از این که وارد زبان‌های اروپایی شد، مفهوم «جبار» را پیدا کرد، در صورتی که مفهوم اولیه آن به طوری که گفتیم پادشاهی بود که بدون همکاری با يك مجلس شورای ملی سلطنت کند، یعنی پادشاهی که با رژیم دموکراسی سلطنت ننماید.

علت این که آتن سفیری را به سیراکوز فرستاد تا این که از «گلون» پادشاه آنجا کمک بخواهد این بود که سیراکوز واقع در جزیره امروزی سیسیل (در جنوب ایتالیا) يك کشور یونانی به شمار می‌آمد و سیراکوز را یونانیان در سال ۷۳۳ قبل از میلاد بنا کردند و آنگاه بر اثر مهاجرت یونانیان به آن شهر وسعت یافت و در هر صورت هنگامی که خشایارشا وارد یونان شد، سیراکوز يك کشور یونانی بود.

همین که سفیر آتن عازم سیراکوز شد تا این که از پادشاه سیراکوز درخواست کمک کند، غیب‌گری معبد دلفی گفت خدایان فرستادن سفیر را به سیراکوز برای درخواست کمک نپسندیده‌اند و وقتی در آتن فرمان بسیج عمومی برای جنگ صادر شد، باز غیب‌گوی معبد دلفی گفت که خدایان فرمان بسیج عمومی را نپسندیده‌اند. غیب‌گوی معبد دلفی نه فقط فرمان بسیج عمومی را مغایر با تمایل خدایان دانست، بلکه مراجعت تبعیدشدگان را به یونان نیز مغایر با تمایل خدایان معرفی کرد.

در فرمان بسیج عمومی آتن نوشته شده بود که تمام کسانی که از یونان تبعید شده‌اند باید مراجعت نمایند چون وطن به وجودشان احتیاج دارد. آتن از این می‌ترسید که تمام تبعیدشدگان به قشون ایران ملحق شوند و بعضی از آنها هم به قشون ایران ملحق گردیدند که بعد از طرف آتن و اسپارت به

طور غیابی محکوم به اعدام شدند. اما غیبگوی معبد دلفی این اقدام آتن را نیز محکوم کرد و گفت خدایان مراجعت تبعیدشدگان را نمی‌پسندند و این گفته هم مثل سایر گفته‌های غیبگوی معبد دلفی به نفع ایرانیان بود، چون کسانی که تبعید شده بودند به یونان مراجعت نمی‌کردند تا این که سلاح به دست بگیرند و وارد سپاه شوند و هموطنان خود را قوی‌تر نمایند و در نتیجه ایرانیان با سربازانی کمتر می‌جنگیدند.

بعد از این که در آتن فرمان بسیج عمومی صادر گردید، در اسپارت و چند کشور دیگر یونان هم فرمان بسیج عمومی صادر شد و آتن غیرت بعضی از ملل یونان را برای دفاع از میهن تحریک نمود و گفت که تمام نیروهای ملل یونان باید تحت فرماندهی واحد قرار بگیرد، و گرنه تفرقه به وجود می‌آید و یونانیان نخواهند توانست از وطن دفاع کنند.

انتخاب يك فرمانده واحد برای قشون تمام ملل یونان دچار اشکال شد چون هیچ‌يك از ملل یونان نمی‌خواستند که فرماندهی ملت دیگر را بپذیرند. آتن پیشنهاد کرد که تمام ارتش‌های ملل یونان تحت فرماندهی گلون پادشاه سیراکوز قرار بگیرد اما اسپارت نپذیرفت و گفت گلون يك تیران است و ما که دارای رژیم دموکراسی هستیم فرماندهی يك پادشاه مستبد را نمی‌پذیریم. اشکال دوم این بود که ارتش‌های ملل یونان بعد از این که تحت فرماندهی واحد قرار گرفت در کجا موضع بگیرد.

آتن گفت باید خط سیر ارتش ایرانیان را در نظر گرفت و در يك منطقه کوهستانی راه را بر آنها بست چون قشون ملل یونان نمی‌تواند با ایرانیان بجنگد مگر در يك منطقه کوهستانی.

هرودوت که می‌گوید ایرانیان با يك ارتش بیش از پنج میامون سرباز بومی و بحری وارد یونان شدند، می‌نویسد که ایرانیان از حیث سوار نظام و کماندازان و ارابه‌های جنگی برتر از یونانیان بودند. با توجه به این که

جلگه‌های مسطح میدان مانور ارابه‌های جنگی و سواران است، یونانیان قطع نظر از کثرت سرباز ایرانی، نمی‌توانستند در جلگه‌های مسطح با ایرانیان بجنگند.

رقمی که هرودوت و مورخین دیگر (با اقتباس از تاریخ هرودوت) راجع به شماره سربازان ارتش ایران ذکر کرده‌اند بدون تردید اغراق است و همان‌طور که گفتیم سربازان خشایارشا هشتاد هزار نفر و حداکثر صد هزار نفر بوده‌اند. معین قشون هشتاد هزار نفری یا یکصد هزار نفری نسبت به ارتش ملل متحد یونان يك قشون خیلی نیرومند بود (و ما در جای خود شماره سربازان هر يك از ملل یونان را که با ایرانیان جنگیدند خواهیم گفت) و بی‌آنکه آدمی متخصص جنگی باشد می‌فهمد محال بود که قشون کوچک یونان، بدون داشتن سوار نظام و ارابه جنگی، بتواند در جلگه‌های مسطح با ارتش ایران بجنگد و یونانیان برای جلوگیری از پیشرفت ایرانیان چاره نداشتند جز این که در يك منطقه کوهستانی جلوی ارتش ایران را بگیرند.

نقشه‌ای که رئیس جمهوری آتن برای جنگ با ایرانیان در نظر گرفت این بود که ارتش ملل متحد یونان در يك منطقه کوهستانی صعب‌العبور راه عبور ارتش ایران را مسدود کند و چون ممکن است که ایرانیان در صدد برآیند ارتش خود را منتقل به کشتی‌ها کنند تا این که آن منطقه صعب‌العبور را دور بزنند و عقب بگذارند، نیروی دریایی یونان باید مزاحم نیروی دریایی ایران شود و مانع از این شود که ایرانیان سربازان خود را از خشکی منتقل به کشتی‌ها نمایند.

برای فهم موضوع باید این نکته را گفت که اولاً خشایارشا از روزی که وارد یونان شد تا روزی که به آتن رسید، دایم نزدیک دریا راه می‌پیمود و هرگز فاصله ارتش ایران با دریای اژه واقع در شرق کشورهای یونان،

حد اکثر از ده فرسنگ تجاوز نکرد مگر هنگامی که ارتش ایران از کنار کوه اولمپ گذشت که فاصله اش بیشتر گردید. دوم اینکه نیروی دریایی ایران در همه جا به موازات ساحل حرکت می کرد تا این که مانع از این شود که یونانیان از راه دریا به ایرانیان حمله کنند و ارتش و نیروی دریایی ایران تقریباً به طور دائم با هم مربوط بودند.

با اینکه ایرانیان در جنگ ماراتون از یونانیان شکست خورده بودند، از نیروی زمینی یونان بیمی نداشتند، اما از نیروی دریایی یونان ملاحظه می کردند چون آزموده بودند که نیروی دریایی یونان (و در واقع نیروی دریایی آتن) قوی است و ناخدایان و ملوانان دلیر دارد و آنها در جنگ های دریایی سرسخت و با استقامت هستند. لذا خشایارشا، فکر می کرد که اگر نیروی دریایی ایران، به اصطلاح فرانسوی ها و انگلیسی ها در این عصر، پوشش نیروی زمینی ایران نباشد ممکن است که یونانیان از راه دریا، نیرو در ساحل پیاده کنند و به ایرانیان حمله ور شوند.

ممکن است ایراد بگیرند که ارتش ایران چه اجبار داشت که به موازات ساحل حرکت کند و آیا نمی توانست ساحل شرقی یونان را که در بعضی از قسمت ها کوهستانی و صعب العبور بود رها کند و خط سیر خود را در دشت های غربی یونان تعیین نماید و هم سریع تر و راحت تر راه بیاید و هم از خطر نیروی دریایی یونان مصون باشد؟

در جواب این ایراد می گوئیم که ایرانیان مجبور بودند که در امتداد سواحل کوهستانی و شرقی حرکت کنند و نمی توانستند از دشت های مسطح غربی عبور نمایند برای این که در دشت های غربی آب نبود، یعنی به اندازه رفع احتیاج يك ارتش بزرگ مثل ارتش خشایارشا در آن دشت ها آب کافی نبود. این است که ارتش ایران ناگزیر، بایستی از مناطق کوهستانی و پر آب شرق یونان به موازات ساحل عبور کند مع الوصف در همان مناطق چند



مرتب‌ه مجبور شد باخود آب حمل نماید. اما نقشه جنگی آتن برای جلوگیری از پیشرفت ارتش ایران این بود که در يك منطقه صعب‌العبور کوهستانی جلوی ایرانیان را بگیرند و نیروی دریایی یونان مانع از این شود که ایرانیها سربازان خود را به کشتی‌ها منتقل نمایند و موانع کوهستانی را در عقب بگذارند و آنقدر ایرانیان را در آنجا معطل کنند تا این که فصل سرما و برف و یخبندان برسد و ارتش ایران در منطقه کوهستانی از پروت و گرسنگی نابود گردد.

دیدیم که ارتش ایران، به مناسبت خرابی راهها و لزوم جاده‌سازی در بعضی از مناطق، با بطوء حرکت می‌کرد و از شمال به طرف جنوب می‌رفت و وقتی آتن تصمیم گرفت که در يك معبر کوهستانی دشوار جلوی ایرانیان را بگیرد تا بستان در شرف انقضا بود.

نقشه‌ای که آتن طرح کرد، شبیه به نقشه‌ای بود که دولت امپراطوری روسیه در سال ۱۸۱۲ میلادی و دولت شوروی در سال ۱۹۴۱ میلادی برای محو کردن ارتش‌های ناپلئون و دیتلر طرح کردند و آنها برای نابود کردن آن دو ارتش از فصل زمستان کمک گرفتند.

یونانیها می‌دانستند که در فصل زمستان مناطق کوهستانی مشرق یونان خیلی سرد می‌شود، در صورتی که نزدیک دریا می‌باشد و جاهایی که نزدیک دریا قرار گرفته نباید در فصل زمستان خیلی سرد شود.

امروز ما می‌دانیم که پروت شدید آن مناطق کوهستانی ناشی از این است که در فصل زمستان معبر هوای سرد روسیه به سوی جنوب می‌شود و یونانیهای قدیم از این علت طبیعی بدون اطلاع بودند، معینا از روی تجربه می‌دانستند که در فصل زمستان هوای مناطق کوهستانی مشرق یونان منجمد کننده می‌شود و ایرانیان که لابد تا آن موقع تمام آذوقه خود را خورده‌اند از گرسنگی و سرما به هلاکت خواهند رسید و اگر می‌توانستند

آن نقشه را به موقع اجرا بگذارند ارتش ایران در یونان، نابود می‌شد.  
نقشه جنگی آتن بایستی در تنگه پطرا اجرا می‌شد و اگر یونانیان در  
آن تنگه جلوی ارتش ایران را می‌گرفتند، ایرانیان نمی‌توانستند از کشتی-  
های خود برای دور زدن مانع، استفاده نمایند.

کودهای اولمپ در قسمتی که کنار دریا (دریای اژه) قرار داشت چون  
یک دیوار بلند بود بدون شکاف و کشتیها نمی‌توانستند به آن دیوار نزدیک  
شوند زیرا امواج دریا، آنها را به دیوار می‌کوبید و درهم می‌شکست.

در هیچ نقطه از جهان، هیچ کشتی نمی‌تواند به یک ساحل سنگی و  
کوهی نزدیک شود، گو این که در آن ساحل سنگی و کوهی، شکافی و خلیجی  
وجود داشته باشد که کشتی بتواند در آن شکاف و خلیج لنگر بیندازد و از  
امواج دریا مصون باشد.

اگر یونانیها، در تنگه پطرا جلوی ایرانیان را می‌گرفتند و راه خروج  
آنها را از تنگه می‌بستند، ایرانیان نمی‌توانستند در آنجا از کشتی‌های خود  
استفاده کنند و خویش را نجات بدهند چون نمی‌توانستند خود را به ساحل  
واقع در مشرق (و طرف چپ ایرانیها) برسانند و بعد، زمستان فرامی‌رسید  
و در آن تنگه از سرما و گرسنگی به هلاکت می‌رسیدند و اگر نمی‌خواستند  
نابود شوند چاره نداشتند جز آنکه از راهی که آمده‌اند برگردند.

یونانیان آن تنگه را هم اشغال کرده بودند، اما به طوری که دیدیم  
اسکندر پادشاه مقدونیه یونانیان را وادار کرد که آن تنگه را تخلیه کنند و از  
آنجا گذشته در سواحل شرقی یونان، دیواری از سنگ وجود نداشت که  
مانع از نزدیک شدن کشتی‌های ایران به ساحل شود.

قبل از این که یونانیان جلوی ارتش ایران را در منطقه کوهستانی  
بگیرند، آتن سه نفر را به معبد دلفی فرستاد تا این که غیب‌گوی معبد بگوید  
که نتیجه جنگ آتن با ایرانیان چه خواهد شد.

غیب‌گوی معبد در آن موقع مردی بود به اسم «آریس تونیک» و جواب ملت آتن را این طور داد: «افسوس... چرا اینجا نشسته‌اید و چرا بر نمی‌خیزید تا بگریزید... همدجا آتش است و همه‌جا می‌سوزد و جوی‌های خون جاری است و تا موقعیت باقی است فرار کنید».

این جواب، نشان می‌داد که آتن اگر با ایرانیان به‌جنگد شکست خواهد خورد و مردانش کشته خواهند شد و شهرها خواهد سوخت و ویران خواهد گردید. یک مرتبه دیگر معبد دلفی که به خاطر حفظ مزایای خود طرفدار ایرانیان بود باغیب‌گویی خود، یونانیان را از جنگ با ایرانیان ترسانید. آن سه نفر وقتی آن جواب را شنیدند سخت متأثر شدند و گفتند ما چگونه می‌توانیم با این جواب منفی به آتن برگردیم؟

پروفسور بارن که ما این وقایع را از تحقیق دلکش او راجع به جنگ خشایارشا در یونان استخراج می‌کنیم چنین می‌گوید: در بین کاهنان معبد دلفی، مردی بود به اسم «تیمون» و وطن پرست‌تر از کاهنان دیگر آن معبد، و وقتی فرستادگان آتن را ناامید دید به آنها گفت بروید و چند شاخه زیتون یا چند شاخه از درخت غار به دست بیاورید و بار دیگر به معبد مراجعه نمایید و استرحام کنید تا این که معبد پیش‌بینی بهتری برای شما بکند.<sup>۱</sup>

آنها رفتند و با شاخه‌های زیتون مراجعت کردند و از زئوس (یعنی خدای خدایان) و خدایان دیگر تقاضا نمودند که پیش‌بینی بهتری برای آنها بکند.

اما هر کس که برای مرتبه دوم جهت استخاره به معبد دلفی مراجعه می‌کرد (البته در مورد مسئله‌یی که بار اول مراجعه کرده بود) جوابی دریافت می‌کرد که آن جواب احتیاج به تفسیر داشت چون مرتبه دوم، غیب‌گو،

۱. در دنیای قدیم شاخه درخت زیتون و شاخه درخت غار علامت صلح و آرامش و به طور مجازی سعادت بوده است - مترجم.

برای این که بتواند با خدایان مربوط شود وارد عالم خلسه می‌شد و در حال خلسه، چیزهایی می‌گفت که قسمت‌هایی از آن فهمیده نمی‌شد و همان‌طور که امروز کسانی در اروپا هستند که انجیل را مورد تفسیر قرار می‌دهند، در آن موقع هم کسانی در یونان و بخصوص در آتن بودند که آنچه غیب‌گو در حال خلسه می‌گفت مورد تفسیر قرار می‌دادند و معنای آن را می‌شکافتند.

امروز ما به سهولت می‌فهمیم چرا وقتی يك موضوع را که برای بار دوم رجوع به استخاره می‌کردند غیب‌گوی معبد دلفی چیزهایی می‌گفت که احتیاج به تفسیر داشت. زیرا غیب‌گو مرتبه اول آنچه باید بگوید به زبان ساده که همه می‌فهمیدند گفته بود و مرتبه دوم نمی‌توانست گفته اول را بکلی تکذیب کند، و فقط می‌توانست آن را تعدیل نماید لاجرم چیزی می‌گفت که اگر خلافش ثابت شد به او ایراد نگیرند چرا غیب‌گویی‌اش درست در نیامد.

غیب‌گوی معبد دلفی وارد عالم خلسه شد و چیزهایی گفت که پروفیسور بارن از یونانی قدیم این‌طور ترجمه کرده است:

«وقتی جاهای دیگر گرفته شد تو بگریز، اما ای سالامیس، دیوار چوبی تو پناهگاه است و هنگامی داس خرمن کوب به حرکت می‌آید».

سه فرستاده آتن با این جواب نامفهوم از معبد دلفی مراجعت کردند و پاسخ را به تمیستوکل رییس جمهوری آتن دادند و آن جواب در مجلس شورای آتن مطرح گردید و چون کسی نمی‌فهمید چه معنی می‌دهد، دو مفسر را احضار نمودند تا این که پاسخ مزبور را تفسیر نمایند و معنای آن را روشن کنند.

مفسرین آتن جواب غیب‌گویی معبد دلفی را مورد تفسیر قرار دادند و این معنی را از آن استخراج نمودند: معنای بگریز معلوم بود و معبد دلفی می‌گفت وقتی ایرانیان جاهای دیگر را گرفتند و پیشرفت کردند ارتش آتن

باید عقب‌نشینی کند. اما معنای «ای سالامیس، دیوار چوبی تو پناهگاه است» این‌طور شکافته شد که منظور از دیوار چوبی سالامیس کشتی‌های جنگی آتن است و معبد دلفی می‌گوید که کشتی‌های جنگی آتن پناهگاه کسانی است که از مقابل ارتش ایران عقب‌نشینی می‌کنند.

معنای «هنگامی که داس خرم‌ن کوب به حرکت درمی‌آید» این‌طور توجیه شد که در تاریخ وسط تابستان، آتن می‌تواند امیدوار به پیروزی باشد، چون داس خرم‌ن کوب برای بریدن ساقه‌های گندم در وسط تابستان به حرکت درمی‌آید، زیرا فصل خرم‌ن کوبی وسط تابستان می‌باشد و چون در آن موقع وسط تابستان گذشته بود، مفسرین گفتند که آتن در تابستان آینده می‌تواند امیدوار به فتح باشد.

از مفسرین پرسیده شد که آن فتح در کجا نصیب آتن می‌شود؟ آنها جواب دادند طبیعی است که در سالامیس!

جزیره سالامیس در ذهن یونانیان و به‌خصوص آتن خاطرهای شیرین باقی گذاشته بود، چون - به طوری که ضمن وقایع دوره سلطنت داریوش اول گفتیم - در دریای مقابل آن جزیره بود که نیروی دریایی ایران شکست خورد و به این ترتیب غیب‌گویی دوم، غیب‌گویی اول را نقض کرد.

دو مفسر که تخصص در تفسیر غیب‌گویی معبد دلفی داشتند، رئیس جمهوری و نمایندگان مجلس شورای آتن را مطمئن کردند که در تابستان آینده می‌توان در سالامیس امیدوار به پیروزی بود و در آنجا مرتبه‌ای دیگر کشتی‌های جنگی آتن بر نیروی دریایی ایران غلبه خواهد کرد.

رئیس جمهوری آتن با وسایلی که امروز موسوم است به پروپاگاندا، از ملل یونان خواست که برای جنگ با ایرانیان و به قول او بربری‌ها کمک کنند و نیرو بسیج نمایند.

يك قسمت از ملل یونان (در شمال) با ایرانیان دوست شده بودند

و تمیستوکل نمی توانست از آنها کمک بخواهد اما می توانست از ملل جنوبی یعنی از ملت‌هایی که هنوز ارتش ایران وارد کشورشان نشده بود کمک بتطلبند. مطالعه در کمکی که کشورهای یونان برای جلوگیری از ارتش ایران کردند بدون فایده نیست و نشان می‌دهد که کشورهای یونان چقدر ضعیف بوده‌اند و عتل قبول نمی‌کند که پادشاه ایران برای جنگ با آن کشورهای ضعیف با یک قشون پنج میلیونی (۱) به جنگ یونان رفته باشد.

بزرگترین کمکی که به کشور آتن شد از طرف کشور آرکادی به عمل آمد. آرکادی واقع در جنوب یونان کشوری بود بالنسبه وسیع که به چند کشور کوچک (هر کدام یک شهر) تقسیم می‌شد و مجموع آن کشورها دوهزار و یکصد و بیست سرباز به کمک آتن فرستادند.

کشور جنوبی دیگر موسوم بود به کشور کورنت که آن هم به چند کشور کوچک تقسیم می‌شد و مجموع آن کشورها چهارصد سرباز به کمک آتن فرستادند.

کشور فلیوس دویست سرباز فرستاد و کشور میکه نایی هشتاد سرباز اعزام داشت.

کشور اسپارت سیصد سرباز فرستاد (که ما راجع به آنها، در صفحات آینده، بیشتر صحبت خواهیم کرد).

هرودوت می‌گوید مجموع سربازانی که یونانیان برای جلوگیری از ایرانیان (در خشکی) گگرد آوردند چهار هزار سرباز بود، اما تحقیقات مورخین این عصر نشان می‌دهد که این رقم هرودوت مثل رقم او مربوط به شماره سربازان خشایارشا مورد ایراد نیست ولی شماره مجموع سربازان یونانی که می‌خواستند جلوی ایرانیان را بگیرند از چهار هزار نفر بیشتر بود، منتهی بعید نیست که چهار هزار تن از این سربازان موسوم به «هوپلایت» بوده‌اند.

سربازان موسوم به هوپ‌ایت از حیث سازو برگ جنگی، بر سربازان دیگر مزیت داشته‌اند و تقریباً زره‌پوش بودند چون علاوه بر کاسک، خفتان و ران‌بند داشتند. هوپ‌ایت برجسته‌ترین سرباز یونان بود و سربازان عادی نمی‌توانستند خفتان بپوشند و ران‌بند بر آن ببندند و منظور این است که نمی‌توانستند با آن لباس فلزی بجهنگند و زره‌پوش شدن برای پیکار مستازم‌ترین بود و اگر یک سرباز عادی خفتان می‌پوشید و ران‌های خرد را با ران‌بند، می‌بست بعد از ورود به میدان جنگ نمی‌توانست بیش از چند دقیقه بجهنگد و خستگی ناشی از لباس آهنین او را از پا در می‌آورد.

طبق تحقیقی که در این دوره به عمل آمده مورخین عقیده پیدا کرده‌اند که کشور اسپارت، در جنگ یونان با خشایارشا هزار سرباز به میدان جنگ فرستاد نه سیصد نفر، منتهی سیصد نفر از آنها از سربازان هوپ‌ایت یعنی زره‌پوش بوده‌اند.

سربازان دیگر کاسک بر سر و خفتان در بر نداشتند و برای حفظ خودشان از ضربات تیروشمشیر و نیزه و تبر فقط سپر داشتند اما ارزش جنگی آنها به مناسبت این که در دوره صلح ورزش می‌کردند خوب بود و می‌توانستند خستگی میدان جنگ را تحمل نمایند و ما وقتی خستگی سربازان امروزی را که اسلحه آتشین دارند در میدان جنگ به نظر می‌آوریم می‌توانیم حدس بزنیم در قدیم که وسایل جنگ اسلحه سرد بود و بایستی ساعت‌ها، بدون انقطاع شمشیر یا تبر بزنند، سرباز در میدان جنگ چقدر خسته می‌شده است.

با توجه به این که رقم ورودت در مورد سربازان یونانی مردود به نظر می‌رسد باید فهمید که شماره سربازان یونانی که می‌خواستند در خشکی جلوی ایرانیان را بگیرند چقدر بوده است.

پروفسور بارن می‌گوید که شمارد سربازان یونانی که برای

سپاه ایران در خاک اروپا □ ۱۱۸۹

جلوگیری از ارتش ایران بسیج شدند بین دوازده هزار نفر تا بیست هزار تن بوده است.



## جنگ ترموپیل

قبل از اینکه به شرح جنگ «ترموپیل» که جنگ بزرگ دو ارتش ایران و یونان بود پردازیم باید نکاتی را ذکر نمایم و بعد وارد تاریخ جنگ بشویم.

یونانیان در علم نظامی از ایرانیان برتر بودند و از وسایل ارتباطات بهتری برخوردار می شدند.

آنها می توانستند در موقع روز و هنگام شب، آنچه را که می توان با حرف زدن به دیگران فهمانید به وسیله علایم بفهمانند. در روز وسیلهٔ مخبرات آنها پرچم‌های رنگارنگ بود و در شب چراغ، و به وسیلهٔ آینه هم هنگام روز مخابره می کردند.

در ارتش ایران رابطه افسران و سربازان به رابطه پدران و فرزندان شبیه بود، اما در ارتش‌های یونان رابطه افسر و سرباز مانند رابطهٔ خدایان یونانی بود با بندگان آنها.

## جنگ ترموپیل □ ۱۹۹۱

در ارتش ایران غذا، بیش از ارتش‌های یونان اهمیت داشت و برخلاف آنچه مورخین اروپایی می‌گویند، ناپلئون امپراتور فرانسه اولین کسی نیست که به اهمیت غذا در ارتش پی‌برد بلکه اولین بار کوروش متوجه شد که غذا در راه‌پیمایی جنگی و میدان جنگ برای تقویت روحیه سربازان خیلی مؤثر است. شاید ناپلئون اولین کسی باشد که گفت «یک ارتش با معده خود حرکت می‌کند»، اما اولین کسی که این مفهوم را وارد مرحله عمل کرد بدون این که آن را به زبان آورده باشد، کوروش بود و بعد از وی داریوش اول و خشایارشا از روش وی پیروی کردند.

«پولیانوس» مورخ یونانی (نقل از تحقیق پروفیسور بارن استاد معاصر دانشگاه گلاسکو) می‌گوید که ایرانیان دارای آراهه‌هایی بودند که دیگران بزرگ روی آن قرار داشت و در حالی که آراهه حرکت می‌کرد در آن دیگران برای سربازان غذا طبخ می‌کردند.

آنچه پولیانوس می‌گوید همان است که امروز در ارتش‌های اروپا، با اقتباس از تلفظ عاه‌یا‌نه سربازان فرانسوی، به اسم «رولمان» می‌خوانند و آشپزخانه متحرک ارتش می‌باشد و در راه‌پیمایی یا جنگ، همه از آن آشپزخانه غذا دریافت می‌کنند. پولیانوس می‌گوید که خشایارشا هم غذای خود را از آن آراهه دریافت می‌نمود و برای خشایارشا، در راه‌پیمایی‌های جنگی و میدان جنگ غذای مخصوص طبخ نمی‌کردند، در صورتی که ناپلئون در جنگ‌ها غذای سربازان را نمی‌خورد و برای او غذای مخصوص می‌پختند.

سازو برگ جنگی سربازان یونانی و بخصوص سربازان موسوم به هوپلایت بهتر از ساز و برگ سربازان ایرانی بود. ایرانیان از این جهت خفتان و بازوبند و ساعدبند و ران‌بند و ساق‌بند را دوست نداشتند که آنها را در میدان جنگ سنگین و خسته می‌کرد و از چالاکی آنها می‌کاست،

اما سربازان هوبلیت یونانی زره پوش بودند و ضربات شمشیر و نیزه کمتر آنها را مجروح می کرد.

ارتش ایران دارای سوار و ارابه های جنگی بود و یونانیان علاقه به سواران و ارابه های جنگی نداشتند، اما در جنگ بزرگی که پادشاه ایران در ترموپیل با یونانیان کرد سواران و ارابه های ارتش ایران در آن منطقه کوهستانی به کار نیامدند.

پرفسور «آندریو روبرت - بارن» استاد معاصر تاریخ یونان در دانشگاه گلاسکو می گوید برای وقوف بر جنگ ایرانیان و یونانیان در ترموپیل شرح هرودوت را باید کنار گذاشت چون آنچه هرودوت راجع به آن جنگ نوشته تاریخ نیست بلکه افسانه ایست پر از تجلیل یونانیان و تحقیر ایرانیان. هرودوت می نویسد پنج هیلین! سرباز ایرانی که با خشایارشا وارد یونان شدند همه برده بودند و لباسشان را ژنده تشکیل می داد و در جنگ ترموپیل افسران ایرانی با تازیانه، سربازان را به جلو می راندند و بعضی از بردگان! قبل از این که به منطقه نبرد برسند از ضربات تازیانه بی هوش می شدند و قدرت حرکت نداشتند. باز به قول هرودوت، دو روز قبل از جنگ ترموپیل رعد در آسمان غرید و نه فقط سربازان بلکه افسران هم از فرط وحشت بر زمین نشستند و صورت را با دودست پوشانیدند و خشایارشا خود را پنهان کرد! بنا بر گفته هرودوت در جنگ ترموپیل وقتی چشم سربازان ایرانی به سربازان یونانی می افتاد به لرزه در می آمدند!

ولی واقعیت غیر از این است و سربازان بلند قامت ایرانی وقتی سربازان قد کوتاه یونانی را می دیدند پنداری که اطفال می بینند، ولی البته می دانستند که آنها مردانی رشید می باشند و غلبه بر آنان آسان نیست.

در ارتش ایران کمانداری برجسته وجود داشتند که با سرعت تیراندازی می کردند. یونانیان به کمان زیاد علاقه نداشتند و در عوض

علاقه‌مند به زوبین (چوبین) بودند و خوب زوبین پرتاب می‌کردند و می‌توانستند در فاصله نزدیک زوبین را به هدف بزنند اما زوبین به اندازه تیری که از کمان می‌جست برد نداشت.

سلاح مطلوب یونانیان شمشیر و نیزه بود و از فلاخن و دیسک هم استفاده می‌کردند و دیسک اگر از طرف مردی نیرومند پرتاب می‌شد، در فاصله نزدیک، هر گاه به صورت یا سر می‌خورد، مضروب را بر زمین می‌انداخت. سلاح مطلوب ایرانیان شمشیر و تبر بود و سواران ایرانی از گرز استفاده می‌کردند و در دست آنها گرز يك سلاح مخوف می‌شد.

ایرانیان و یونانیان هر دو منجنیق داشتند و یونانیان منجنیق را «بام مکانیک» می‌خواندند و همین کلمه مکانیک است که به شکل منجنیق درآمد. در ایران به منجنیق می‌گفتند سنگ‌باد یا بادسنگ و منجنیق مثل آتشبارهای امروزی قبل از حمله به کار برده می‌شد و همان‌طور که امروز قبل از حمله، جبهه خصم را به توپ می‌بندند تا این که او را متزلزل کنند، در قدیم او را به منجنیق می‌بستند و با پرتاب سنگ‌های گران مضطربش می‌کردند.

هرودوت سربازان ایرانی را گاهی «بردگان بربری» می‌خواند و زمانی «خونخواران وحشی» ولی آیا يك قوم وحشی می‌تواند برای عبور قشون خود جاده‌ای مانند جاده‌ای که خشایارشا در یونان ساخت بسازد؟ آیا يك قوم وحشی و خونخوار بعد از این که با غلبه وارد کشوری گردید بر مردم آن کشور ترحم می‌کند، و آیا همه را از دم تیغ نمی‌گذرانند؟ و آیا اموال مردم را به تاراج نمی‌برد؟ و آیا به نوامیس مردم تعرض نمی‌نماید؟

از روزی که ارتش خشایارشا وارد یونان شد تا روزی که جنگ ترموپیل در گرفت در هیچ قسمت از خشکی يك یونانی به دست يك ایرانی مجروح نشد تا چه رسد که به قتل رسیده باشد.

از روزی که ارتش ایران به فرماندهی خشایارشا وارد یونان شد تا روزی که آن ارتش به ترموپیل رسید، چند ماه طول کشید. در آن مدت ارتش ایران از کشورهای متعدد یونان گذشت و اتفاق نیفتاد که ارتش ایران برای رفع احتیاج خود غله کسی را تصاحب کند و دام کسی را به زور از وی بگیرد و آیا يك ارتش قوم وحشی بعد از این که وارد کشوری بیگانه شد آن طور رفتار می نماید.

این نکات را برای این ذکر کردیم تا معلوم شود هرودوت در نوشته های خود چقدر برای کوچک کردن ایرانیان حقیقت را زیر پا گذاشته است. اینک می رویم به شرح جنگ بزرگ ترموپیل که در تاریخ یونان و ایران فراموش نشدنی است و با این که قریب بیست و پنج قرن از آن جنگ می گذرد جزئیات آن طوری باقی مانده که گویی یکی از جنگ های معاصر است.

\*\*\*

یونانیان - به طوری که گفتیم - چنین صلاح دانستند که در يك منطقه کوهستانی جلوی ارتش ایران را بگیرند و نیز گفتیم برای اجرای این نقشه، بهترین مکان، کوه اولمپ بود که یونانیان آنجا را تخلیه کردند و ارتش ایران از آنجا گذشت و چون نتوانستند در کوه اولمپ جلوی ارتش ایران را بگیرند، در صدد بر آمدند که در منطقه کوهستانی ترموپیل ارتش ایران را متوقف نمایند و فکر کردند که ارتش ایران در کوه خود را ناتوان خواهد دید و غافل از این بودند که عده ای کثیر از سربازان ایرانی کوه نشین هستند و کسی که در کوه چشم به دنیا گشوده و در آنجا رشد کرده و بزرگ شده از این که خود را در کوه ببیند، بیمناک نمی شود.

اگر ما امروز سفری به یونان بکنیم و وارد منطقه ترموپیل بشویم از راه آهن و جاده های شوسه و صومعه ای که بعد از مسیخت در آنجا ساخته

شد گذشته، همه چیز ترموپیل را مانند زمانی می بینیم که در آنجا یونانیان با ایرانیان جنگیدند.

ترموپیل از ازمنه قدیم به مناسبت داشتن چشمه آب گرم معروف بود و بیمارانی که مبتلا به درد کمر و درد پا و درد مفاصل بودند برای معالجه به آنجا می رفتند و هر روز، چند ساعت در آب گرم بسر می بردند و درد آنها از بین می رفت یا تخفیف می یافت.

در تاریخ می بینیم که وقتی اولین اولمپیاد در قرن هفتم قبل از میلاد تشکیل شد، در یونان مردم برای معالجه امراض به ترموپیل می رفتند و می گفتند که آب گرم ترموپیل دردهای کمر و پا و مفاصل و زخم های پوست بدن را مداوا می کند.

امروز، در همان منطقه، مثل بیست و پنج قرن قبل از این مردم برای تسکین درهای ناشی از «روماتیسم» و «آرتریت» - که درد کمر بیشتر از نوع آرتریت است - از همان چشمه آب گرم طبیعی استفاده می نمایند و نتیجه می گیرند و باز در تاریخ می خوانیم بقراط بیمارانی را که مبتلا به درد کمر یا درد مفاصل بودند به ترموپیل می فرستاد و می گفت هر قدر بیشتر در آب آن چشمه بمانید برای شما بهتر است.

مسافری که به ترموپیل می آمد تا این که خود را معالجه نماید در طرف شمال کوه هایی می دید که حداکثر ارتفاع آنها هشتصد متر بود اما در طرف جنوب کوه های مرتفع تر به نظرش می رسید و بعضی از آن کوه ها هزار و دویست متر ارتفاع داشت. آن مسافر کوه های شمالی را خشک یعنی بدون درخت می دید اما کوه های جنوبی درخت داشت.

در کوه های خشک شمالی شکار دیده نمی شد، اما در کوه های مشجر جنوبی بز کوهی زندگی می کرد و شکارچیان برای شکار بز کوهی به آن کوه ها می رفتند.

يك جاده بالنسبه عريض از وسط كوهها عبور می کرد و از شمال می آمد و به طور مارپیچ، به طرف جنوب شرقی می رفت و همین جاده است که در تاریخ یونان و ایران به اسم «ترموپیل» خوانده می شود و تاریخ دنیا اسم ترموپیل را بر این جاده گذاشته، در صورتی که ترموپیل اسم چشمه آب گرم معدنی بود که مردم برای معالجه در آن بدن را می شستند.

منطقه ترموپیل روی نقشه جغرافیا، از شرق به غرب ۹ میل عرض دارد اما منطقه ای که میدان جنگ ایرانیان و یونانیان شد، فقط سه میل (۴۸۰۰ متر) عرض داشت. طرف شرقی این منطقه دریا یعنی خلیج «مالیان» بود که امروز هم هست و در ساحل آن خلیج، از آب دریا نمک می گیرند.

در طرف چپ این منطقه کوههایی بود به ارتفاع دویست تا ششصد متر و در جنوب غربی این منطقه دریاچه ای وجود داشت که در بهار پر از آب می شد و در پایان فصل تابستان خشک می گردید. جاده ترموپیل که به طور مارپیچ، از شمال به جنوب می رفت، کنار يك رودخانه واقع شده بود به اسم رود «آزوپوس» که در فصلی که خشایارشا به ترموپیل رسید رشته آبی باریک از آن رود می گذشت و در قسمت پایین وارد دریا می شد.

مسافری که امروز از منطقه ترموپیل عبور می کند و از شمال به جنوب می رود، وقتی که به محل قبر سربازان اسپارتی می رسد دریا را به خوبی از طرف چپ خود (طرف شرق) می بیند. یعنی بین او و دریا حایلی وجود ندارد. اما در بیست و چهار قرن قبل از این چنین نبود و مسافری که از آن راه می گذشت تا این که به جنوب برود فقط در بعضی از نقاط که شکافی در کوه های کم ارتفاع وجود داشت دریا را می دید و در نقاط دیگر کوه بین او و دریا حایل می شد.

این نکته و هکذا تلاطم دریا را باید در نظر داشت تا اینکه فهمید چرا در جنگ ترموپیل خشایارشا پادشاه ایران از نیروی دریایی خود که به

موازات ارتش (در دریا) حرکت می کرد کمک نگرفت.  
 فرسایش سبب شد که قسمتی از آن کوه‌ها که خاکی بوده از بین برود  
 و در نتیجه مسافری که امروز از منطقه ترموپیل می گذرد و زمین را در بعضی  
 از جاها، کنار دریا، مسطح می بیند به اشتباه می افتد و تصور می نماید که در  
 زمان جنگ ترموپیل هم، زمین در آن نقاط همانطور مسطح بوده است.  
 «بعهدا در سال ۱۹۴۱ میلادی که ارتش آلمان به یونان حمله کرد، یک  
 گردان از نیروی انگلستان در قسمتی از راه ترموپیل معروف به دروازه  
 وسطی، که کوه‌هایش باقی است، بر اثر بمباران هواپیماهای ایتالیایی  
 نابود شد زیرا راه گریز نداشت.

هرودوت مورخ یونانی می نویسد ترموپیل اسمی است جدید و در قدیم  
 تنگه ترموپیل را به اسم «آنوپاییا» می خواندند. یونانیان قدیم یک موضع  
 از تنگه ترموپیل را به اسم «دروازه وسطی» می خواندند و آنجا خطرناک  
 ترین موضع تنگه ترموپیل بود برای اینکه رودخانه آزوپوس در آنجا  
 از دره‌ای به عمق هفتاد متر می گذشت و مسافری که از شمال می آمد، آن  
 دره را در طرف چپ یعنی مشرق می گذاشت و بایستی دو کیلومتر راه  
 بپیماید تا این که بتواند از آن منطقه عبور کند.

امروز آن دره در آن منطقه هست اما برای این که عرض جاده را  
 زیادتر کنند قسمتی از دره را از کف دره، سنگ چین کرده، بالا آورده‌اند و  
 در نتیجه، عرض جاده که از بالای دره می گذرد زیادتر شده است.

در دروازه وسطی مسافر بایستی، طول دروازه را بپیماید تا اینکه  
 بتواند از آن دروازه خارج شود و از طرف چپ و راست راهی برای  
 خروج از آن دروازه وجود نداشت. چون در طرف راست مسافر (در طرف  
 غربی اگر مسافر از شمال می آمد) کوهی سنگلاخ و تقریباً عمودی به  
 ارتفاع دویست متر، سر بر آسمان افراشته بود و در طرف دیگر، یعنی آن



طرف ده، کوهی تقریباً به همان ارتفاع وجود داشت و هرگاه مسافر وسیله‌ای به دست می‌آورد که از مغاک عمیق هفتاد متری بگذرد و خود را به طرف دیگر برساند، با کوه مواجه می‌شد و نمی‌توانست خود را نجات بدهد.

در فصل بهار که رودخانه آزوپوس طغیان می‌کرد، در دروازه وسطی صدایی هول‌آور به وجود می‌آمد و مسافرین از شنیدن صدای آب در آن دره عمیق به لرزه درمی‌آمدند. از صعوبت راه گذشته، منظره دروازه وسطی هم وحشت‌انگیز بود و کوه‌های سنگی تیره و تقریباً سیاه رنگ که از دو طرف به سوی آسمان رفته بود مسافر را دچار ترس یا اندوه می‌نمود و به مناسبت ارتفاع کوه‌ها و کمی عرض دره، در بامداد و عصر، آن دره تاریک به نظر می‌رسید و فقط وسط روز آفتاب به جاده و دره می‌تابید.

در دروازه وسطی دریا نمایان نبود چون کوهی که از طرف شرق آن دروازه را احاطه می‌کرد شکاف نداشت اما بعد از اینکه از دروازه وسطی خارج می‌شدند جاده عریض می‌گردید و شکاف‌هایی در کوه پدیدار می‌شد که از آنجا می‌توانستند دریا واقع در شرق را ببینند.

امروز اگر يك گروهان سرباز مجهز به اسلحه خودکار دروازه وسطی را اشغال کند، شاید بتواند از عبور يك ارتش از آن منطقه ممانعت نماید. اما در قدیم اسلحه آتشین خودکار وجود نداشت و تیر را با کمان پرتاب می‌کردند و در يك جاده باریک که يك طرف آن کوه و طرف دیگرش دره است، به قول پرفسور بارن انگلیسی، مهاجم و مدافع، به يك اندازه، از لحاظ تیراندازی دچار اشکال می‌شوند، زیرا فضا ندارند تا اینکه بتوانند تیراندازان خود را بگسترانند و ناگزیر میدان تیراندازی محدود خواهد بود.

پروفسور بارن که میدان جنگ ترموپیل را از نظر گذرانیده می‌گوید وضع کوه‌ها در دروازه وسطی، در دو طرف تنگه، طوری بود و هست که

تیراندازان طرفین نمی توانستند خود را به بالای تخته سنگها برسانند و از آنجا به سوی خصم تیراندازی کنند مگر آنهایی که استعداد مخصوص برای صعود بر تخته سنگها داشتند و به همین جهت من (یعنی پروفوسور بارن) با گفته مورخین یونانی مشعر بر این که یونانیان در دروازه وسطی از بالای کوه بر سر ایرانیان سنگهای گران فرو ریختند و صدها هزار نفر (!) از آنها را در زیر سنگ مدفون نمودند موافق نیستم، چون اگر اینطور بود ارتش خشایار در دروازه وسطی نسابود می شد و ایرانیان نمی توانستند از آنجا بگذرند و خود را به آتن برسانند.

به قول بارن ممکن است که عده ای از سربازان یونانی توانسته باشند از سنگها بالا بروند و از ارتفاع ده یا بیست متری سنگهایی بر سر ایرانیان بریزند، ولی آن سنگ باریدن به مناسبت صعوبت صعود بر کوه و اشکال جدا کردن سنگها محدود بوده و آنقدر وسعت نداشته که آسیبی به ارتش ایران بزند. باری، دسته اکتشاف ارتش ایران، به فرماندهی «آنافس» پسر «اوتانس» که شخص اخیر برادر زن پادشاه ایران بود، پیشاپیش ارتش خشایارشا حرکت می کرد و آنافس «مادی» بود یعنی از سرزمین شمال غربی ایران که امروز آذربایجان و کردستان و کرمانشاهان است و سربازان او هم مادی بودند و از بهترین سربازان کوه پیمای ارتش ایران محسوب می شدند.

آنها قبل از این که وارد دروازه وسطی شوند در دو طرف تنگه ترموپیل خود را بالای کوهها رسانیدند تا این که از آنجا وضع تنگه را در نظر بگیرند و متوجه شدند که تنگه تحت اشغال است.

آنافس که می خواست راجع به دروازه وسطی يك گزارش جامع به خشایارشا بدهد به سربازان کوه پیمای خود گفت بیشتر در تنگه جلو بروند و بفهمند که شماره سربازانی که تنگه را اشغال کرده اند چقدر است.

آنها تا جایی رفتند که تقریباً توانستند تمام تنگه ترموپیل را در منطقه دروازه وسطی ببینند و به آنافس گفتند که ما تخمین زدیم که پنج هزار سرباز دروازه وسطی را اشغال کرده اند ولی نه اسب دیدیم نه ارابه و در عوض منجنیق های زیاد را مشاهده کردیم.

آنافس گفت خود من باید بروم و سربازان دشمن و سازو برگ جنگی آنها را ببینم. آنگاه وی درحالی که طنابی به کمر بسته بود از مبدأ تنگه در منطقه دروازه وسطی از تخته سنگ بالا رفت و سه نفر دیگر که هر يك از آنها با طناب متصل به آنافس و خودشان بودند در فقای او از تخته سنگها بالا رفتند. آنها، مدتی با زحمت در قله کوه راد پیمودند و آنافس لحظه ای چشم از دره بر نمی داشت.

بعد از تقریباً سه ساعت راه پیمایی آنافس که آنچه باید ببیند دیده بود عزم بازگشت کرد و يك مرتبه گفت: «چیزی جالب توجه می بینم» ولی قبل از این که بتواند بگوید که آن چیز جالب توجه چیست پایش لغزید و سقوط کرد و سقوط او آن قدر شدید بود که طنابی که آنافس را به نفر دیگر متصل می نمود، پاره شد و آنافس به دره افتاد و آنچنان صدای سقوط او مهیب بود که گویی يك دوه فرو ریخت و سه سرباز که با آنافس بودند دانستند که او مرده است، زیرا کسی که از بالای کوه، به دره ای آنچنان عمیق، پرت شود به طور حتم به هلاکت می رسد. تنها کاری که توانستند بکنند این بود که برگردند و شرح واقعه را به خشایارشا گزارش بدهند.

پادشاه ایران پرسید آیا آنافس به شما نگفت که آنچه دیده و به نظرش جالب توجه آمده چیست؟ سربازان جواب منفی دادند.

چون آنافس پرت شده بود، خشایارشا گزارش اکتشاف در دروازه وسطی را از سربازان دریافت کرد و از اظهارات آنها چنین فهمید که سراسر دروازه وسطی تحت اشغال سربازان یونانی است و از روی تخمین پنج

## جنگ ترموپیل □ ۱۴۰۱

هزار سرباز در آن تنگه هستند و او برای این که بتواند از آن تنگه بگذرد یکی از این دو کار را باید بکند:

یکی این که به مدافعین تنگه حمله نماید و در صورت لزوم همه آنها را به قتل برساند تا بتواند خود را از آن تنگه خارج کند. راه دوم این بود که سربازان خود را سوار کشتی‌ها نماید و آن تنگه را دور بزند و آن گاه در جنوب تنگه ترموپیل سربازان خود را از کشتی‌ها خارج نماید و باز در خشکی راه پیمایی کند. ولی در آن موقع به گفته تمام مورخین قدیم یونان که پرفسور بارن هم گفته آنها را تصدیق کرده، تلاطم پابیزی دریای اژه یعنی دریایی که در مشرق یونان واقع است، آغاز گردیده بود و تمام کشتی‌های ایران برای اینکه با سواحل سنگلاخ آنجا تصادم نکنند و غرق نشوند از ساحل فاصله گرفته بودند و چون در آنجا بندری وجود نداشت، هر گاه خشایارشا می‌خواست سربازان خود را سوار کشتی‌ها کند و تنگه ترموپیل را دور بزند بر اثر تلاطم دریا، کشتی‌ها به تخته سنگ‌های ساحلی تصادم می‌کرد و درهم می‌شکست و هم سربازانش به هلاکت می‌رسیدند.

هدف خشایارشا، از این که نیروی دریایی خود را به موازات ارتش حرکت بدهد این بود که هنگام ضرورت با سوار کردن سربازان خود در کشتی‌ها موانع را دور بزند، ولی هنگامی که ضرورت قطعی آن کار پیش آمد دید که نمی‌تواند سربازان خود را به کشتی‌ها منتقل نماید.

به گفته مورخین، یکصد و نود و پنج روز بعد از آغاز بهار سال ۴۸۰ قبل از میلاد، فرمان حمله از طرف خشایارشا صادر شد و یکی از سردارانش به اسم «تیگرانس» که از دودمان هخامنشی بود، مأمور شد که با سربازان «ماد» وارد دروازه وسطی شود و سربازان ماد به فرماندهی تیگرانس از هنگ‌های ذیل متشکل می‌گردید:

۱- هنگ آرناکس (یعنی هنگ قراماچ).

۲- هنگ اسپانیا (یعنی هنگ منطقه‌ای که امروز به اسم ارومیه خوانده می‌شود).

۳- هنگ کازاکا (یعنی هنگ منطقه مراغه).

۴- هنگ پراسیا (یعنی هنگ منطقه‌ای که امروز موسوم به خمسه است).

۵- هنگ نسانی کامپی (یعنی هنگ منطقه نسا و نسانی کامپی کلمه یونانی است به معنای اردوگاه نساء).

۶- هنگ اکباتان (یعنی هنگ منطقه‌ای که امروز همدان است).

۷- هنگ آتروپاتن (یا آشورپات یا آذرباد که آذربایجان امروزی است و بیشتر بر آذربایجان شمالی اطلاق می‌شده است).

۸- هنگ سین دژ (یا قطعه خورشید که اسم کرسی کردستان بود).

این هنگ‌ها سپاه ماد را تشکیل می‌دادند و بایستی دروازه وسطی را اشغال کنند.

راه اشغال دروازه وسطی این بود که سربازان مادی آنقدر از سربازان یونانی بکشند و خود کشته بشوند تا این که بتوانند تنگه طولانی را اشغال کنند.

همین که آفتاب طلوع کرد و مه رقیقی را که به وجود آمده بود از بین برد جنگ شروع شد.

مداخل تنگه ترموپیل به طوری که ژنرال «گورودن» انگلیسی در کتاب خود به عنوان «دوبار عبور از آنوپائیا» نوشته هشت یارد عرض داشت و لذا آنقدر وسیع بود که بتوانند در آنجا بجنگند.

سربازان مادی با ریش‌های بلند و صورت‌های سوخته از آفتاب و راه‌پیمایی، در حالی که سپرهای چوبی بزرگ در دست چپ داشتند شمشیر می‌زدند.

## جنگ ترموپیل □ ۴۰۳

برخلاف تصور مردم وقتی ایرانیان برای ورود به تنگه حمله کردند مقابل آنها سربازان تسپی (بروزن نسبی) بودند نه سربازان اسپارتی. هزار سرباز تسپی که یکی از کشورهای یونانی بود، مدخل تنگه را اشغال کرده بودند. آنها جزو سربازان هوپلایت به شمار می آمدند یعنی سربازانی که بین واحدهای نظامی یونان بهترین سازوبرگ جنگی را داشتند. ریش و سبیل همه تراشیده بود و چون در معرض اشعه تند آفتاب قرار نگرفته و راه پیمایی های طولانی نکرده بودند، صورتشان از سفیدی می درخشید و مثل این بود که سربازان ایرانی با عده ای پسر بچه مشغول پیکار هستند.

یونانیان توانسته بودند در دامنه کوه چهارپایگاه برای نصب منجنیق به وجود بیاورند و به وسیله آن منجنیقها به سوی سربازان ایرانی سنگ پرتاب می کردند و هر سنگ که به یک سرباز اصابت می کرد او را می انداخت و دیگر آن سرباز نمی توانست برخیزد. ایرانیان هم دارای منجنیق بودند، ولی نمی توانستند آن چهار منجنیق را از کار بیندازند.

دیگراس فرمانده سپاه ماد گفت چون معلوم است سنگ منجنیقها در یکجا سقوط می کند، سربازان منطقه سقوط سنگها را خالی کنند و کسی در آنجا نباشد و بعد از آن دیگر سربازان ایرانی از منجنیقها آسیب ندیدند و یونانیان نمی توانستند برد تیر منجنیقهای خود را کوتاه کنند چون بیم آن می رفت که سنگ منجنیقها به سربازان خودشان اصابت نماید.

هنوز ساعتی از جنگ نگذشته بود که معلوم شد ورزش در پروریدن سربازان یونانی چه اندازه اثر دارد، چون آنها از شمشیر زدن خسته نمی شدند در صورتی که بعضی از سربازان ایرانی، احساس خستگی می کردند و شمشیر را فرود می آوردند و عقب می رفتند تا اینکه دست از خستگی بیرون بیاید.

هرودوت می‌نویسد:

پادشاه ایران وقتی از گزارش‌ها فهمید که سربازان او نمی‌توانند مقاومت سربازان یونانی را در هم بشکنند، سوار بر اسب شد و خود را به مدخل تنگه ترموپیل رسانید تا این که علت تأخیر گشایش تنگه را به چشم خود ببیند. او براسبی سفید سوار بود و تاجی زرین و مرصع (به قول هرودوت) بر سر داشت و چتری از پارچه زریفت بر سرش گسترده بودند تا این که آفتاب او را ناراحت نکند و یک‌گرز که علامت سلطنت بود در دست داشت اما حقیقت آن است که خشایارشا در میدان جنگ تاج بر سر نمی‌نهاد و آفتاب پاییز آن قدر تند نبود که چتری بر سرش بگسترانند.

پروفسور بارن می‌گوید که خشایارشا در روز اول جنگ به مدخل تنگه نزدیک نشد و فقط به دریافت گزارش‌ها اکتفا می‌کرد و می‌گفت از یونانیان اسیر بگیرند و از آنها راجع به نیرویی که در عقب تنگه (خارج از تنگه) دارند تحقیق کنند. خشایارشا، از گزارش سربازانی که برای اکتشاف رفته بودند از روی تخمین می‌دانست که یونانیان در خود تنگه چند سرباز دارند، اما از میزان نیروی یونانیان واقع در جنوب تنگه بدون اطلاع بود.

یونانیان به شدت پایداری می‌کردند و وقتی یک سرباز هوپلایت در صف جلو می‌افتاد، یک سرباز دیگر از عقب جای وی را می‌گرفت و ایرانیان نمی‌توانستند مقاومت یونانیان را در هم بشکنند و وقتی یک سرباز یونانی کشته می‌شد یا طوری مجروح می‌گردید که از پا در می‌آمد دیگران او را از صف اول جنگ به عقب می‌بردند و از تنگه خارج می‌کردند. ایرانیان هم کشته‌گان خود را از مدخل تنگه خارج می‌نمودند تا اینکه جا برای پیکار داشته باشند.

روز پاییز کوتاه است و زود به انتها می‌رسد و آن روز به انتها رسید

## جنگ ترموپیل □ ۱۲۰۵

بدون این که سربازان سپاه ماد توانسته باشند وارد تنگه شوند و خشایارشا فهمید آن عده که در آن روز مدخل تنگه را حفظ می نمودند از سربازان برجسته یونان می باشند و تیگرانس را احضار کرد و گفت امروز، روز آزمایش جنگ بود و ما تا امروز با سربازان تس پی ننگیده بودیم و من تو را ملامت نمی کنم چرا نتوانستی امروز این تنگه را اشغال کنی، ولی اگر فردا سربازان تو تمام یا قسمتی از تنگه را اشغال نکنند، با این که تو از دودمان هخامنشی هستی من تو را از فرماندهی سپاه ماد معزول خواهم کرد. تیگرانس گفت علت این که ما امروز نتوانستیم پیشرفت کنیم همان طور که پادشاه گفت یکی این بود که سربازانی پخته مقابل خود داشتیم و دیگر این که من نخواستم در روز اول جنگ، عده ای زیاد از سربازان پادشاه را قربانی کنم.

خشایارشا گفت ما نمی توانیم در این جا توقف نساییم و باید بگذریم و اگر توقف کنیم دچار برودت زمستان خواهیم شد. ما فقط یک مانع اصلی در راه خود داریم و آن این تنگه است و اگر از این تنگه عبور کنیم دیگر راه ما تا آتن باز است. بنا بر این فردا بدون توجه به تلفات حمله کن و اگر می بینی با سلاح عادی نمی توانی بر یونانیان غلبه کنی، کمند اندازان و فلاخن اندازان را به جلو بفرست و در هر صورت فردا تو باید لااقل نیمی از این تنگه را اشغال کنی. تیگرانس گفت من فردا امر پادشاه را اجرا خواهم کرد یا این که خود و تمام سربازانم کشته خواهیم شد.

به قول پروفیسور بارن در دستور خشایارشا مشعر بر این که فرمانده سپاه ماد بایستی روز بعد لااقل نیمی از تنگه ترموپیل را اشغال کند، نکته ای وجود داشته که مورخین دنیای قدیم بدان توجه نکرده اند. نکته مزبور مربوط است به راهی که اگر از آن راه می رفتند می توانستند تنگه ترموپیل را دور بزنند و به قول بارن، خشایارشا از رموز آن اطلاع داشته است.



هرودوت این طور نشان می‌دهد که وقتی ایرانیان به تنگه ترموپیل رسیدند تمام یونانیان لب فرو بستند و راجع به آن راه چیزی نگفتند. بد گفته او، سربازان یونانی وقتی اسپر می‌شدند شدیدترین سختی‌ها را تحمل می‌کردند و آن راه پنهانی را که اگر از آن می‌رفتند تنگه ترموپیل را دور می‌زدند، بروز نمی‌دادند.

هیچ يك از سکنه محلی هم از کشاورز و چوپان و افزارمند به ایرانیان نگفتند که يك راه پنهانی وجود دارد که اگر از آن راه بروند مجبور نخواهند شد که از تنگه ترموپیل عبور نمایند و سرانجام يك یونانی خیانت کرد و آن راه را به ایرانیان نشان داد و در نتیجه ایرانیان توانستند از تنگه ترموپیل بگذرند.

اگر صحبت از خیانت بشود باید عدای کثیر از یونانیان را خائن دانست، زیرا با این که سلاطین یا رؤسای جمهوری کشورهای یونان ارتش داشتند کسی جلوی ایرانیان را نگرفت، نه از آن لحاظ که نمی‌توانستند جلوگیری کنند، بلکه به این علت که نمی‌خواستند برای ملل دیگر یونان بجنگند و می‌گفتند ایرانیان با ما سر جنگ ندارند تا ما با آنها بجنگیم و هر کس که می‌خواهد با ایرانیان بجنگد، خود از خویش دفاع کند و در همان جنگ ترموپیل که «لئونیداس» پادشاه اسپارت با سیصد سرباز اسپارتی خود را فدا کرد (به طوری که خواهد آمد) پادشاه سابق اسپارت به اسم «دماراتوس» بود و علیه یونانی‌ها ارتش ایران را راهنمایی می‌کرد.

به عقیده پروفیسور بارن خشایارشا می‌دانست که يك راه پنهانی وجود دارد که از نیمه دروازه وسطی شروع می‌شود و اگر او، موفق می‌شد که تا نیمه تنگه مزبور را اشغال کند می‌توانست که از آن راه پنهانی برود. آنافس که با سه نفر برای اکتشاف به کوه رفت و بانگ زد «يك چیز جالب توجه می‌بینم» همان راه را در نیمه تنگه دیده بود، اما اجل به او مهلت نداد که

## جنگ ترموپیل □ ۴۰۷

لااقل آنچه دیده بود را به همراهان خود بگوید و از کوه پرت شد. اینک می فهمیم چرا خشایارشا به فرمانده سپاه مادگفت: فردا هر طور شده باید لااقل نیمی از تنگه را اشغال کنی و در همان شب پادشاه ایران یک فرمانده جدید برای اکتشافات در کوه انتخاب کرد و به او گفت که فردا صبح بدون توجه به وقایعی که در تنگه اتفاق می افتد با چند نفر به کوه برود و مبادرت به اکتشاف کند و بفهمد راهی که از وسط تنگه شروع می شود از کجا آغاز می گردد و وضع آن چگونه است.

روز دوم پس از این که هوا روشن شد و سربازان ایرانی برای جنگ آماده شدند، دو نفر از پسران داریوش اول (برادران خشایارشا) خود را به تیگرانس رسانیدند و گفتند که ما می خواهیم امروز در جنگ شرکت کنیم. آن دو پسر موسوم بودند به «آریابیژن» و «آرشامنس».

وقتی تیگرانس آن دو شاهزاده بلافصل را دید تصور کرد که با سپاهشان مأمور شده اند که در جنگ شرکت کنند، ولی آنها وی را از اشتباه بیرون آوردند و گفتند ما بدون سپاه وارد جنگ می شویم و از پادشاه اجازه گرفتیم که جزو سربازان تو در جنگ شرکت نماییم.

تیگرانس گفت شما پسران داریوش و برادران پادشاه هستید و من لیاقت ندارم که بر شما فرماندهی کنم.

آریابیژن گفت تو سرداری دلیر هستی و اگر ما تحت فرماندهی تو بجنگیم برای ما تولید سرشکستگی نمی کند.

تیگرانس پرسید آیا پادشاه اطلاع دارد که شما قصد دارید به تنهایی و بدون سپاهیان در جنگ شرکت کنید؟

آریابیژن گفت امروز بعد از این که پادشاه بیدار شد نزد برادرمان رفتیم تا از او اجازه بگیریم که به تنهایی در جنگ شرکت نماییم.

او گفت آیا شما که شاهزاده هستید می خواهید بدون سپاه ابوابجمع

خود مثل يك سرباز عادی در جنگ شریکت کنید؟

برادرم آرشامنس گفت ای پادشاه ما که از برجسته‌ترین افراد ایرانی هستیم باید برای افتخار ایران در جنگ شریکت کنیم و فداکاری در جنگ باید بر عهده کسانی باشد که از تمام اتباع تو برجسته‌تر هستند، نه اینکه پیرمردان و عجزه در جنگ شریکت نمایند.

پادشاه نظریه ما را پسندید و گفت ولی قبل از اینکه به جنگ بروید جانشین خود را در رأس سپاه ابوابجمع خود تعیین نمایید، زیرا شاید از میدان جنگ مراجعت نکرده‌اید. ما هم جانشین خود را تعیین نمودیم و اینک آمده‌ایم که در جنگ شریکت کنیم و می‌خواهیم در صف اول بجنگیم. تیگرانس گفت اگر من شما را در صف اول جا بدهم و آسیبی به شما برسد، به پادشاه چه بگوییم؟

آرشامنس گفت چون خود پادشاه اجازه داده که ما در جنگ شریکت کنیم به تو ایراد نخواهد گرفت که چرا ما را در صف اول جای دادی. آریابیزن و آرشامنس مانند تمام شاهزادگان هخامنشی بلند قامت بودند بدون این که ارتفاع قامت آنها خیلی زیاد باشد و در آن بامداد لباس جنگ شاهزادگان را در برداشتند. کاسک آنها زرین می‌نمود اما از طلا نبود برای اینکه کاسک طلایی آن قدر سنگین می‌شد که نمی‌توانستند آن را بر سر بگذارند و کاسک دو برادر روپوش داشت یعنی دارای قسمتی بود که می‌توانستند جلو بکشند تا این که روی صورت را بپوشاند.

خفتان آنها روپوش بود و آن را با فلز روی می‌ساختند و چون روی فلزی است نرم قدری مس با آن مخلوط می‌کردند تا اینکه محکم‌تر شود. فلز روی را به مناسبت سبکی برای ساختن خفتان انتخاب می‌کردند اما بازوبند و ساعدبند را از فلزی سبکتر انتخاب می‌نمودند.

خفتان دو برادر تیره‌رنگ می‌نمود اما قسمت‌های دیگر سلاح آنها

مثل کاسک آنها زرد بود و می درخشید.

هر يك از آن دو يك شمشیر و يك تبر داشتند ولی دارای سپر نبودند چون فکر می کردند که بدون سپر، بهتر می توانند بجنگند. هر دو در بجهو حه جوانی بسر می بردند و تازد ریش و سبیل آنها رویده بود و از عمر آریاییژن بیست و دو سال می گذشت و از عمر آرشامنس بیست سال و مثل تمام شاهزادگان هخامنشی ابروهای کمائی و چشمهای درشت و سیاه و مژگان بلند و خمیده داشتند.

قبل از اینکه جنگ شروع شود تیگرانس فرمانده سپاه خطاب به سربازان خود گفت شب گذشته بعد از خاتمه جنگ پادشاه مرا احضار کرد و گفت که امروز باید این تنگه از طرف ما اشغال شود و اگر نتوانیم تمام تنگه را اشغال نمایم باید لااقل نصف آن را اشغال کنیم.

من به پادشاه گفتم که اگر امروز نتوانیم لااقل نصف تنگه را اشغال کنیم زنده نخواهیم ماند چون من رو ندارم بدون موفقیت به حضور پادشاه برسم. این است که به شما می گویم که ما امروز باید لااقل نیمی از این تنگه را اشغال کنیم و برای حصول این منظور از هیچ کاری نباید خودداری کرد و به طوری که می بینید دو تن از برادران پادشاه که بر تمام ماها برتری و سروری دارند آمده اند که مثل دوسرباز با ما بجنگند و از من خواسته اند که آنها را در صف اول جا بدهم و وقتی يك چنین شاهزادگان جوان و زیبا آماده برای فداکاری باشند معلوم است که ما نباید از فدا کردن جان مضایقه نماییم.

وقتی صحبت تیگرانس تمام شد سربازی که به مناسبت کبر سن به خود اجازه می داد که جواب فرمانده را بدهد گفت که کسی از فدا کردن جان مضایقه ندارد اما میدان جنگ بدون وسعت و کم عرض است و يك طرف آن کوه می باشد و طرف دیگر دره، معهذا ما امروز نخواهیم کوشید که دشمن

را از راه برداریم و تنگه را اشغال کنیم.

در شب قبل سربازان یونانی که در داخل دروازه بزرگ بودند تا بامداد آتش می افروختند، زیرا در آن منطقه کوهستان هو سرد بود و آنها از بیم شبیخون ایرانیان نمی توانستند بخوابند.

وقتی صبح دمید یونانیان سربازان تس پی را که تا صبح بیدار بودند از مدخل تنگه به عقب منتقل کردند، زیرا می دانستند آنها به مناسبت خستگی نمی توانند بجنگند و به جای آنها سربازان آتن که آنها هم هوپ لیت یعنی زره پوش بودند مأمور شدند که در مدخل تنگه جلوی ایرانیان را بگیرند. گفتیم که خشایارشا شب قبل فرمانده اکتشاف را که باید به کوه برود و همه جا را ببیند انتخاب کرده بود.

فرمانده اکتشاف، علاوه بر وظیفه اصلی وظیفه داشت که چهار منجنیق یونانی را که در اولین روز جنگ، خیلی ایرانی ها را اذیت کردند از کار بیندازد. وی قبل از این که بر کوه صعود کند عده ای از سربازان کوه پیمای ارتش را جمع کرد و به آنها جوال داد تا این که لاقل در هر جوال يك سنگ بزرگ جا بدهند و اگر نیرومند باشند دو سنگ بزرگ در جوال حمل نمایند و فرمانده اکتشاف می دانست اگر از بسالای کوه سنگ های کوچک بر منجنیق ها و متصدیان آنها بیبارد ممکن است مؤثر واقع نشود اما سنگ های بزرگ که از قله کوه سقوط کنند منجنیق ها را درهم می شکنند و اگر آنها را نشکند به طور حتم متصدیان منجنیق ها را به قتل می رسانند.

هنوز جنگ شروع نشده بود که صداهایی چون صدای رعد در داخل تنگه انعکاس پیدا کرد، زیرا سربازان دسته اکتشاف سنگ های بزرگ را بر منجنیق ها و متصدیان آنها فرو می ریختند.

فریادهای مخوف از داخل تنگه برخاست و هر سنگ که به يك نفر اصابت می کرد در يك لحظه او را به هلاکت می رسانید یا طوری آسیب

## جنگ تروویلی □ ۱۲۱۱

وارد می‌آورد که آن مرد بعد از افتادن نمی‌توانست برخیزد و فرمانده دسته اکتشاف توانست قبل از اینکه جنگ شروع شود هر چهار منجنیق را از کار بپندازد، لذا وقتی که جنگ شد دیگر منجنیق‌های یونانی برای ایرانیان، تولید زحمت نکردند.

آریابیزون و آرشامنس در صاف اول سربازان ایرانی به یونانی‌ها حمله کردند. در طرفین آن دو برادر، عددای دیگر از سربازان ایرانی با شمشیر حمله نمودند، اما دو شاهزاده جوان ترجیح دادند که با تبر حمله کنند. آنها روز قبل فهمیده بودند که سربازان یونانی سرسخت هستند و فکر می‌کردند که برای از پا در آوردن سربازان با استقامت، تبر بهتر از شمشیر است. تبرهای هر دو برادر از نوع تبرهای جنگی قدیم بود که سری بزرگ و پهن از آهن داشت. ضربات تبر آن دو برادر برای سربازان آتن خطرناک بود و اگر ضربت تبر به قسمت کم حفاظ بدن یک سرباز آتنی اصابت می‌نمود می‌افتاد.

آریابیزون و آرشامنس با تبرهای مهیب خود راه را گشودند و جلو رفتند و سربازان ایرانی دیگر را در طرفین و عقب خود به سوی جلو بردند. قامت بلند دو شاهزاده هخامنشی در پیشرفت آنها مؤثر بود و در تمام جنگ‌های قدیم که سلحشوران با شمشیر و تبر و گرز و نیزه می‌جنگیدند، سربازی که قامتی بلند داشت می‌توانست بر سربازان قدکوه حریف غلبه کند.

علاوه بر بلندی قامت دو شاهزاده، لباس جنگی آنها نیز در پیشرفتشان مؤثر بود. زیرا از مفصل‌های شانه و آرنج و میچ دست و ران و زانو گذشته، در بدن آنها جایی نبود که سربازان بتوانند شمشیر خود را در آنجا فرو کنند و ضربات آنها به فلز می‌خورد و بدون اثر می‌شد. صورت دو شاهزاده هم به نظر نمی‌رسید برای این که صورت پوش کاسک خود را روی صورت کشیده بودند تا این که صورتشان مجروح نشود و بخصوص آسیبی به

چشم‌هایشان نرسد. رفتندرفته آن دو سرباز بلند قامت و رویین تن با صورت پوشیده، برای سربازان آتن، چیزی مانند دو غول شده بودند چون می‌دیدند که نمی‌توانند بر آنها غلبه کنند.

در طرفین آن دو شاهزاده، سایر سربازان ایرانی با ضربات شمشیر و نیزه یونانیان آتن را می‌انداختند و همقطارانشان جای آنها را می‌گرفتند، اما آن دو جوان بلند قامت شکست‌ناپذیر به نظر می‌رسیدند و همچنان پیش می‌رفتند و سربازان دیگر را در طرفین و قفای خود به سوی جلو می‌کشیدند.

اما با این که دوشاهزاده همخامنشی پیش می‌رفتند نخستگی تبرزدن، در هر دو اثر کرد و دست آنها سست شد، در صورتی که سربازان آتن بدون احساس نخستگی شمشیر می‌زدند و آن روز هم مثل روز قبل، آشکار شد که ورزش دایمی مردان آتن و سایر کشورهای جنوبی یونان چگونه جسم آنها را برای تحمل نخستگی پرورش می‌داد و در میدان جنگ می‌توانستند بدون انقطاع شمشیر بزنند.

ناگهان کمندی به طرف شاهزاده آرشامنس پرتاب شد و حلقه کمند گلوی او را و در واقع گلوی کاسک وی را گرفت و فشرد. آرشامنس احساس خفگی نکرد و حتی احساس درد ننمود، چون کاسک گلوی او را حفاظت می‌نمود و چون در دست تبر داشت و نمی‌توانست طناب کمند را با تبر قطع کند، بانگ زد که آریابیزون طناب را قطع کند. ولی قبل از این که آریابیزون طناب کمند را قطع کند فشار کمند، آرشامنس را بر زمین انداخت و او را کشیدند و بعد معلوم شد که چند سرباز یونانی طناب کمند را می‌کشیدند تا اینکه بتوانند آرشامنس را به سوی خود ببرند.

با این که شاهزاده همخامنشی قوی بود، نمی‌توانست خود را نجات دهد و در حالی که روی زمین کشیده می‌شد تبر را رها کرد و خواست

## جنگ ترموپیل □ ۱۴۱۴

شمشیر خود را از غلاف بکشد و ریسمان را قطع نماید، اما شمشیر زیر تنه‌اش قرار گرفته بود و چون او را روی زمین می کشیدند نمی توانست دست به زیر تنه ببرد و شمشیر را از غلاف بیرون بیاورد.

آریابیزون وقتی دید برادرش را می کشند و می برند به سختی حمله کرد ولی سربازان آتن جلوی او را گرفتند. آریابیزون خطاب به سربازان ایرانی فریاد زد برادر مرا به زمین می کشند و می برند، بروید و نگذارید که او را ببرند. سربازان خیلی سعی کردند که از بردن آرشامنس جلوگیری نمایند اما از عهده بر نمی آمدند چون سربازان آتن جلوی ایرانیان را می گرفتند.

در حالی که شاهزاده هخامنشی را بر زمین می کشیدند و می بردند چون وی برای رهایی خود تلاش می کرد يك سرباز یونانی يك ضربت شدید گرز بر کاسک آرشامنس زد، آن ضربت طوری شدید بود که کاسک فرو رفتگی پیدا کرد و ضربت سخت، آرشامنس را بی هوش نمود و او از تلاش افتاد.

در آن موقع شاهزاده هخامنشی وسط سربازان یونانی قرار گرفت و او را که به رو، بر زمین قرار گرفته بود، به پشت برگردانیدند و طوری یونانیان نسبت به وی خشم داشتند که بدون این که روپوش کاسک را به عقب بزنند و صورتش را آشکار کنند و او را بشناسند يك سرباز آتنی کارد خود را وارد مکانی کرد که حد فاصل بین گلوی کاسک و یقه خفتان بود و چند مرتبه کارد را در آن مکان به حرکت در آورد و حلقوم و رگ های شاهزاده هخامنشی را برید و خون از فاصله بین کاسک و یقه خفتان، بیرون زد.

در آن موقع يك سرباز دیگر در صدد برآمد که روپوش خفتان را عقب بزند و ببیند آن مرد که آن همه یونانیان را از پا درمی آورد کیست و چشم او به چشم های سیاه آرشامنس افتاد، ولی با این که چشم های شاهزاده



همخامنشی باز بود، سربازان یونانی که آن جوان را می‌نگریستند دانستند که وی مرده است. هنوز طناب کمند بر گلوی کاسک آرشامنس بود، طناب را باز کردند تا این که بتوانند کاسک گران بهایش را تصرف کنند و چون يك خفتان رو بین هم در برداشت آن را نیز تصاحب کردند و آنگاه جسد شاهزاده دلاور همخامنشی را به دره انداختند.

بعد از اینکه جنگ خاتمه یافت، جسد شاهزاده ایرانی را از دره خارج کردند و به مناسبت این که پسر داریوش و برادر خشایارشا بود جسدش را به ایران فرستادند تا این که در آنجا دفن شود.

تیگرائس فرمانده سپاه ایران که مأمور حمله به تنگه بود، در آن روز خیلی اضطراب داشت، چون شب قبل به خشایارشا قول داد که لااقل تا نیمی از تنگه را اشغال خواهند کرد و گفت که اگر موفق نشود زنده نخواهد ماند و سربازان آتن که در مدخل تنگه می‌جنگیدند، سخت مقاومت می‌کردند و تیگرائس می‌فهمید برای اینکه بتواند وارد تنگه شود باید تمام سربازان آتن را که در مدخل تنگه هستند به قتل برساند.

وی آریابیزن را احضار کرد و به او گفت ای شاهزاده تا تمام سربازان آتن را به هلاکت نرسانیم نمی‌توانیم وارد این تنگه بشویم و من برای کشتن آنها فکری کرده‌ام.

آریابیزن گفت نظر شما چیست؟

تیگرائس گفت اگر ما می‌توانستیم ارابه‌های خود را وارد تنگه کنیم به مقاومت این عده خاتمه می‌دادیم، ولی راه طوری است که ارابه‌های ما وارد تنگه نمی‌شوند و بسايد آنها را پیاده کرد و از این جا گذرانید و چون نمی‌توانیم از ارابه استفاده کنیم، من به فکر افتاده‌ام که سدهایی از نيزه‌های بلند به وجود بیاوریم و هر سد بعد از سد دیگر مبادرت به حمله کند و می‌خواهم از تو درخواست کنم که یکی از سدها را به وجود بیاوری و آزمایش

کنی که آیا قادر به پیشرفت هست یا نه؟

آریابیژن پرسید به من بگو که آن سد را چگونه به وجود می آورند تا برایت ایجاد کنم.

تیگرانس گفت من فکر کرده‌ام که چهار صف از سربازان ما با نیزه‌های بلند یک سد به وجود بیاورند. به این ترتیب که صف اول تقریباً در حالی که بر زمین نشسته است به طرف یونانیها برود و صف دوم در حالی که قدری بلندتر از صف اول قرار گرفته پیشرفت کند و صف سوم بلندتر از صف چهارم قرار بگیرد و صف چهارم ایستاده حمله نماید. این چهار صف که در چهار مرتبه قرار می گیرد باید با هم حرکت کنند به طوری که نیزه‌های آنها در یک موقع به سربازان یونانی اصابت نماید که اگر به وجود آوردن این سد امکان داشته باشد من تصور می کنم مقاومت سربازان آتن از بین خواهد رفت.

تقاضای من از تو این است که اولین سد را به وجود بیاوری و بیازمایی و اگر نتیجه آزمایش مثبت بود سدهای دیگر را به وجود خواهیم آورد، ولی چون روز کوتاه است تأخیر جایز نیست و باید شتاب کنی. آریابیژن برای اجرای دستور فرمانده سپاه رفت و تیگرانس عده‌ای از سربازان خود را برای ایجاد سد تحت فرماندهی آریابیژن گذاشت. در آن موقع آن آن سد جاندار و نیزه‌دار اسم نداشت ولی بعد اسم آن را «سد جوجه تیغی» گذاشتند.

آریابیژن بعد از نیم ساعت اولین سد جوجه تیغی را به نظر فرمانده سپاه رسانید. در سد جوجه تیغی چهار صف سرباز قرار داشت که هر صف متشکل از پنج سرباز دارای نیزه‌های بلند بود. صف اول همان طور که فرمانده سپاه گفت تقریباً نشسته بر زمین پیشروی می کرد و سه صف دیگر با طبقات تدریجی بالای آن قرار می گرفتند و از پایین تا بالا بیست نیزه به سوی خصم دراز می شد و چون دارندگان نیزه‌ها با هم حرکت می کردند آن

بیست نیزه در يك موقع به خصم اصابت می کرد و نظر به این که تیگرانس هخامنشی تصمیم گرفته بود سدهای متعدد به وجود بیاورد که یکی بعد از دیگری حمله کند، امیدوار بود که مقاومت سربازان آتن را در مدخل تنگه از بین ببرد.

تیگرانس به وجود آوردن سدهای دیگر را هم به خود آریابیزون وا گذاشت و مقرر داشت که فرمانده هر سد جوجه تیغی، نفر اول سمت راست آخرین صف یعنی صف ایستاده باشد. با این که آریابیزون به چشم خود دید که برادرش کشته شد از تیگرانس درخواست کرد که فرماندهی اولین سد جوجه تیغی را که به یرانیان حمله می کند به او وا گذارد.

فرمانده سپاه بر اثر اصرار آریابیزون آن تقاضا را پذیرفت و پسر داریوش اول، باز آماده برای شرکت در جنگ گردید و او هم مانند سربازان دیگر، نیزه ای بلند به دست گرفت و هنوز ظهر نشده بود که حمله اولین سد جوجه تیغی به فرماندهی شاهزاده ایرانی شروع شد و در عقب سد اول سدهای جوجه تیغی دیگر، آماده برای حمله شدند و به سربازان امر شد که اجساد را اگر مانع پیشرفت آنها می باشد در دره بیندازند و جلو بروند، چون هر طور شده قبل از این که خورشید غروب کند، باید نیمی از تنگه از طرف ارتش ایران اشغال شود.

آریابیزون فرمان پیشرفت را به سربازان سد خود داد و نوزده سرباز به همراه آریابیزون به حرکت درآمدند. نیزه های بلند آنها چون بیست پیکان طولانی، به سوی سربازان آتن دراز شده بود و همین که به نزدیکی آتنی ها رسیدند بر سرعت حرکت افزودند و مثل سدی که با مانعی برخورد نماید به سربازان آتنی برخوردند، ولی با این که سربازان آتن مقابل يك تاكتيك تازه قرار گرفتند، نمی هراسیدند و در صدد برآمدند که با تبر و شمشیر، نیزه ها را از خود دور کنند، اما دور کردن تمام نیزه ها امکان نداشت و اگر يك نیزه

## جنگ ترموپیل □ ۱۲۱۷

را با شمشیر یا تبر قطع می کردند نیزه دوم به سپر سرباز یونانی اصابت می کرد و نیزه های دیگر در بدنش فرو می رفت.

سربازان آتن چنان دلیر و متهور بودند که خیز برمی داشتند و روی نیزه سربازی که تقریباً بر زمین می خزید قرار می گرفتند و تبر را به سویش می انداختند تا این که سرش را بشکافتند اما قبل از اصابت تبر، به فرق سرباز ایرانی، یسا بعد از آن، یکی از نیزه ها در بدن ضارب فرو می رفت. اندکی بعد از ظهر، معلوم شد که تا کتیک سد جوجه تیغی مؤثر است، برای این که سربازان آتن دچار تلفات سنگین می شدند یا این که بر اثر زخمی شدن نمی توانستند به جنگ ادامه بدهند.

ایرانیان هم زیاد کشته می دادند و کمنداندازان آتنی گاهی در کمند انداختن در آن فضای تنگ از خود شیرین کاری نشان می دادند و سر یک نیزه دار ایرانی را در حلقه کمند محبوس می نمودند و قبل از این که وی بتواند خود را نجات بدهد بر زمینش می انداختند و طوری فشار حلقه کمند بر گردن سرباز ایرانی شدید بود که او را خفه می کرد و اختناق مانع از این می شد که بتواند شمشیر خود را از غلاف بکشد و طناب کمند را پاره نماید و در آن روز معلوم شد که کمنداندازان یونانی بسیار ماهر می باشند.

تیگراس گفته بود اگر مشاهده کردید که اجساد، مانع از عبور شما می باشد آنها را به دره بیندازید. اما طوری اجساد مقتولین و کالبد مجروحین راه را مسدود کرد که سدهای جوجه تیغی برای پیشرفت دچار زحمت شدند و تیگراس مجبور شد که دسته های مخصوص را مأمور نماید که اجساد را به دره بیندازند و آنها عقب چهار یا پنج سد جوجه تیغی می رفتند و جسدهای دشمن و دوست را بدون استثنا در دره می انداختند و اگر از جسد صدایی برمی خاست و معلوم می شد که وی مجروح است او را به عقب میدان جنگ منتقل می کردند و به قول پروفوسور بارن بعید نیست بعضی از

آنها که صدایشان شنیده شد نیز به دره افتاده باشند و علت این که حتی اجساد ایرانیان را به دره می انداختند این بود که نمی توانستند تشریفات طولانی دفن اموات را به موقع اجرا بگذارند.

سربازان یونانی وقتی دیدند که سدهای جوجه تیغی خیلی آنها را اذیت می کند در صدد بر آمدند که با سپر از خود دفاع کنند. آنها سپرها را طوری مقابل خود می گرفتند که جلوی سد جوجه تیغی يك سد از سپر به وجود بیاید، ولی سد مزبور نمی توانست آنها را حفظ کند زیرا كوچك بود و اگر سپر را بالا می گرفتند تا قسمت فوقانی بدن را حفظ کند پاهای بدون حفاظ می ماند و نیزه های بلند سد که طبقه به طبقه بود از پا تا سر را سوراخ می کرد.

بعد از این که پیشرفت سربازان ایرانی در واحدهای سد جوجه تیغی شروع شد، تیگرانس فرمانده سپاه، با صدور امر نظامی، آریابیزون را از تنگه برگردانید چون یقین داشت که اگر آن جوان به جنگ ادامه بدهد کشته خواهد شد. تنها چیزی که تا آن موقع مانع از این شد که شاهزاده ایرانی کشته شود لباس روپوش و کاسک و روپوش او بود.

نیمی از سربازان سد اول جوجه تیغی که آریابیزون فرماندهی آن را به عهده داشت کشته شده بودند و بازمانده آنها را شاهزاده ایرانی ضمیمه سد دوم کرد. آن سد يك فرمانده داشت اما وقتی بازمانده سد اول ضمیمه سد دوم شد، فرمانده آن به احترام آریابیزون فرماندهی آن سد را به وی واگذار کرد.

روش آریابیزون برای رؤسای دیگر سدهای جوجه تیغی در آن روز سرمشق شد و وقتی يك سد، عده ای از افراد خود را از دست می داد به طوری که ارزش جنگی آن از بین می رفت، به سد دیگر ملحق می گردید و سد جوجه تیغی که در آغاز بیست سرباز داشت دارای سی سرباز هم می شد.

## جنگ ترموپیل □ ۴۹۱

از یکساعت بعد از ظهر به بعد، آریابیزون دیگر در تنگه نبود و تیگرانس به او گفت ای شاهزاده، شما امروز به قدر کافی به پادشاه خود و ایران خدمت کردید و استراحت کنید. اما آریابیزون نمی‌خواست استراحت کند و نزد پادشاه رفت و تقاضا کرد که او را برای سنگباران کردن یونانیان به کوه بفرستد و خشایارشا درخواستش را پذیرفت و گفت هر اندازه از افراد را که می‌خواهد با خود ببرد.

ورود سدهای جوجه‌تیغی به تنگه مشکل شده بود. یونانیان که در آن روز با ایرانیان در تنگه ترموپیل می‌جنگیدند فرماندهی داشتند به نام «پلی‌تن» و او مردی بود لایق و مبتکر و چون می‌دید که دسته‌های جوجه‌تیغی بدون انقطاع از خسار ج وارد تنگه می‌شوند، به هر ترتیب که بود، برای یک عده از فلاخن‌اندازان، در دامنه بسیار سر‌اشیب کوه که پای کسی در آنجا بند نمی‌شد قرارگاهایی به وجود آورد تا این که بتوانند در آنجا قرار بگیرند و به سوی سربازان ایرانی که با واحدهای جوجه‌تیغی حرکت می‌کنند سنگ پبارند.

پلی‌تن می‌دانست اثر سنگ فلاخن اگر از بالا به سزی خصم پرتاب شود از اثر تیر کمان بیشتر است. از این موضوع گذشته، یونانیان از ظهر به بعد تیر نداشتند، چون تمام تیرهای خود را تا ظهر پرتاب کرده بودند و لذا پلی‌تن فلاخن‌اندازان را مأمور کرد که جلوی دسته‌های جوجه‌تیغی را که به نظر می‌رسید آنها ندارد بگیرند.

عده‌ای از پایین به فلاخن‌اندازان سنگ می‌رساندند و آنها هم سنگ بر سربازان ایرانی می‌باریدند. آن سنگ‌ها اگر بر سر و صورت و سینه یا ساق پای سرباز اصابت می‌کرد، او را از راه رفتن باز می‌داشت و اگر به جای دیگر سرباز می‌خورد دچار دردی شدید می‌شد، اما تیگرانس تصمیم گرفته بود که آن روز تنگه را اشغال کند، ولو تا آخرین سرباز خود

را به کشتن بدهد، از این جهت بدون انقطاع دسته‌های جدید جوجده تیغی را به داخل تنگه می‌فرستاد.

هنگام عصر، سربازان یونانی که از بامداد تا آن موقع بدون لحظه‌ای استراحت می‌جنگیدند خسته شدند، در صورتی که همه ورزشکار بودند، اما يك ورزشکار هم که از بامداد تا عصر بی‌انتظاع شمشیر و تبر بزند خسته می‌شود. گفتیم در قدیم که سرباز در میدان کارزار با شمشیر و تبر و نیزه و گرز می‌جنگید هیچ چیز، مثل خستگی او را از پا در نمی‌آورد. وقتی جنگ طولانی می‌شد، مرد سلحشور هر قدر ورزیده بود، بر اثر خستگی طوری ناتوان می‌گردید که با این که می‌دید که دشمن شمشیر خود را به طرف او حواله کرده، آن قدر توانایی نداشت که شمشیر خود را بلند کند و جلوی تیغ خصم را بگیرد. سربازان آتن هم دچار همان خستگی شده بودند و آن عده که باقی ماندند نمی‌توانستند به جنگ ادامه بدهند.

پلی‌تن قبل از این که سربازانش خیلی خسته شوند، از عقب درخواست کمک کرده بود و پیغام فرستاد که عده‌ای سرباز بیاید و جای ما را بگیرد تا ما رفع خستگی کنیم. در عقب پلی‌تن، در وسط تنگه، سپید سرباز اسپارتی به فرماندهی «لئونیداس» پادشاه آن کشور قرار داشت و او جواب داد که من نمی‌توانم این‌جا را که نزدیک راه پنهانی (یا کوره راه) است تخلیه کنم، چون ممکن است که ایرانیان از آن راه وارد تنگه شوند و از عقب به من و تو حمله نمایند.

این راه پنهانی یا کوره راه همان است که در تاریخ مورخین یونانی خیلی راجع به آن صحبت شده و گفته‌اند که ایرانیان از وجود آن اطلاع نداشتند، در صورتی که خشایارش از وجود آن اطلاع داشت و - به طوری که گفتیم - اصرارش برای اشغال لاقل نصف تنگه، به این علت بود که خود را به آن راه باریک برساند و بتواند از آن راه از تنگه خارج شود و مجبور

نباشد برای خروج از تنگه متحمل تلفات غیر قابل جبران گردد.  
 به روایتی غیر از سیصد سرباز اسپارتی و پادشاه اسپارت، هزار سرباز یونانی در کمر تنگه بود، ولی آنها نرفتند که جای سربازان خسته آتن را بگیرند و پلی تن که دید سربازانش دیگر نمی توانند بهجنگند و ادامه جنگ آنها از لحاظ نظامی بکلی بدون ارزش می باشد و نتیجه ای ندارد جز این که همه به قتل برسند، فرمان داد که تماس با خصم را قطع کنند و عقب نشینی نمایند.

ذکر این نکته ضروری است که تا آن موقع سربازان آتن بر اثر فشار سربازان ایرانی که همه تازه نفس بودند عقب نشینی می کردند، اما عقب نشینی آنها برای مصلحت جنگی بود و عقب می نشستند که در موضعی بهتر مقابل ایرانیان مقاومت نمایند، لیکن در آن موقع، عقب نشینی آنها برای خاتمه دادن به جنگ آن روز بود.

سربازان ایرانی در قفای سربازان آتن آن قدر رفتند تا این که به کمر تنگه رسیدند و در آنجا يك دیوار دیدند. آن دیوار را سربازان اسپارت به وجود آورده بودند که اگر ایرانیان توانستند وارد تنگه شوند نتوانند از آنجا بگذارند و سربازان ایرانی مقابل آن دیوار توقف کردند و تیگرانس مواضع اشغال شده در داخل تنگه را محکم کرد که اگر یونانیها برای اخراج ایرانیان حمله کردند پایداری کند. تیگرانس توانست در غروب آن روز، با سرافرازی نزد خشایارشا برود و گزارش نتیجه جنگ را بدهد و بگوید که سربازان ایرانی، همان طور که پادشاه گفته بود، توانستند نیمی از تنگه را اشغال نمایند.

آریابیزون که آن روز با عده ای از سربازان به کوه رفته بود که یونانیان را سنگباران کند، هنگامی به محل سنگباران رسید که یونانیها تماس با ایرانیان را قطع نموده عقب نشینی می کردند و چون شب



۱۳۲۲ □ سرزمین جاوید

فزدیک بسود آریابیزن مراجعت کرد و به این ترتیب دومین روز جنگ به  
انتها رسید.

## دلاوری سربازان اسپارت

راجع به جنگ ترموپیل افسانه‌هایی گفته شده که ما در این جا ذکر نکردیم چون ما متن تاریخ را ذکر می‌کنیم نه افسانه‌ها را. یکی از افسانه‌ها این است که در شب سوم جنگ در تنگه ترموپیل سربازان اسپارتمی تا بامداد با صدای بربط و رود (عود) آوازمی خواندند و می‌خواستند که آخرین شب زندگی خود را جشن بگیرند و به خوشی بگذرانند اما این افسانه به دو دلیل صحت ندارد:

اول این که سربازان اسپارتمی یقین نداشتند که روز بعد کشته خواهند شد. دوم این که اگر یقین می‌داشتند روز بعد به قتل خواهند رسید، باز نمی‌توانستند اوقات خود را صرف نواختن بربط و رود (عود) کنند و آواز بخوانند برای این که بیم داشتند که مورد شیبخون ایرانیان قرار بگیرند و در هر لحظه منتظر حمله سربازان خشایارشا بودند.

در هر حال، خشایارشا قبل از این که شب بکلی فرود بیاید، «گوبریاس»

برادر خود را مأمور کرد که روز بعد، دیواری را که سربازان اسپارتی وسط تنگه بر پا کرده بودند ویران کند و مقاومت سربازان اسپارتی را درهم بشکند.

مأمور کردن «گوبریاس» برای این کار، نه از مغضوب شدن تیگرانس بود، بلکه خشایارشا تیگرانس را نواخت و به او منصب جدید داد، زیرا وی توانست دستور پادشاه ایران را به مرقع اجرا بگذارد و نیمی از تنگه را اشغال کند. اما او و سربازانش به مناسبت جنگ شدید روز دوم، خسته بودند و احتیاج به استراحت داشتند.

گوبریاس برادر خشایارشا و پسر داریوش اول، پسرخاله خشایارشا نیز بود، برای این که داریوش اول فقط با اتوسه دختر کوروش بانی سلسله هخامنشی ازدواج نکرد، بلکه دختر کوچک کوروش موسوم به «آرتیس تون» را هم به زنی گرفت. خشایارشا از بطن اتوسه متولد شد و گوبریاس از بطن آرتیس تون و لذا خشایارشا و گوبریاس هم برادر بودند و هم پسرخاله.

خشایارشا وقتی گوبریاس را مأمور کرد که به سربازان اسپارتی حمله کند به او گفت امروز تیگرانس که جوجه تیغی را اختراع کرده، از آن نتیجه نیکو گرفت و تو هم چیزی انتخاب کن که بتوانی با آن، فردا دیوار وسط تنگه را ویران کنی و برای این اختراع از فکر تیگرانس کمک بگیر.

گوبریاس بعد از این که از حضور خشایارشا رفت خود را به تیگرانس که با خرسندی می‌خواست بخوابد رسانید و گفت که پادشاه به من گفته است تو برای ویران کردن دیواری که یونانیان وسط تنگه ساخته‌اند کمک فکری دریافت کنم.

تیگرانس گفت چیزی از چوب بساز که دارای دسته‌های متعدد باشد و آن دسته‌ها را سربازانت به دست بگیرند و بدوند و آن را محکم به دیوار بکوبند. هرگاه آنچه می‌سازی بزرگ و سنگین باشد و سربازانت

## دلاوری سربازان اسپارت □ ۱۲۲۵

با سرعت آن را به دیوار بکوبند، بعد از چند ضربه دیوار ویران خواهد شد. گوبر یاس در همان شب نجاران ارتش را وادار کرد که آن شیشی را که بعد موسوم به «بورگو» گردید بسازند چون می دانست که صبح، فرصت برای ساختن آن به دست نمی آید.

آنچه نجاران ساختند چیزی نبود مانند یک دیوار چوبی دارای دسته‌های قطور و بلند و عمود بر دیوار و آن قدر سنگین بود که بایستی برای حمل آن شصت سرباز دسته‌ها را بگیرند. بورگو این فایده را داشت که سربازان حامل خود را به خوبی از تیر کمان و سنگ فلاخن و سنگ منجنیق حفظ می کرد و سربازهای حامل بورگو در حالی که پشت آن دیوار چوبی و سنگین مصونیت داشتند از راه سوراخهایی که نجاران در آن به وجود آورده بودند جلو را می دیدند.

در شب سوم جنگ هوا سردتر از دو شب قبل گردید و ایرانیان و یونانیان آتش‌های بزرگ افروختند و در طول تنگه ترموپیل روشنایی آتش‌های یونانیان و ایرانیان دیده می شد.

با این که ایرانیان و یونانیان آتش‌های بزرگ افروخته بودند چون هر دو در هوای آزاد بسر می بردند نتوانستند به راحتی بخوابند.

پشت دیوار وسط تنگه سیصد سرباز اسپارتی به فرماندهی پادشاه اسپارت «لئونیداس» قرار داشتند. لئونیداس - به طوری که پروفوسور بارن انگلیسی استاد معاصر نوشته - پنجاه سال داشت، اما شماره سنوات عمرش در قیافه اش خوانده نمی شد و ارزش دایمی او را جوان تر نشان می داد.

سیصد سرباز اسپارتی که تحت فرماندهی لئونیداس قرار داشتند برخلاف آنچه در افسانه‌ها ذکر شده همه جوان نبودند و بین آنها مرد شصت ساله هم دیده می شد. همه آنها از مردانی بسودند که در مکتب آموزش و پرورش اسپارت پرورش یافته بودند و ما در این عصر در هیچ جای دنیا مکتبی

نداریم که در آن شدت آموزش و پرورش به پایهٔ مکتب اسپارت برسد. در جنگ جهانی اخیر وقتی ژاپون خلبان داوطلب مرگ خواست تا این که کشتی های جنگی آمریکا را منفجر کند، جوانان ژاپونی را که داوطلب خلبانی مرگ به اسم «کامیکازه» می شدند به شلاق می بستند که بسدن آنها را برای تحمل درد آماده کنند و دیگر شکنجه دادن جوانان از این مرحله تجاوز نمی کرد. اما در اسپارت شلاق زدن مرحله اول آموزش و پرورش بود و در مرحله آخر، کارد در دست یا پای جوان اسپارتی فرو می کردند و او بایستی بدون این که چهره درهم بکشد ضربت کارد را تحمل نماید.

این طرز پرورش توأم با ورزش منظم و فراگرفتن فنون شمشیرزدن و نیزه زدن و تیراندازی و پرش، جوانان اسپارتی را مبدل به یک مرد آهنین می کرد و در میدان جنگ ده زخم شمشیر یا نیزه نمی توانست او را از پا در آورد مگر این که عضو حساس بدن را از کار انداخته باشد.

در دوره پرورش، سنگ های گران را بر پشت جوان اسپارتی می گذاشتند و وادارش می کردند که از کوه بالا برود. روز اول، بعد از اینکه پنجاه قدم بالا می رفت، از خستگی می افتاد، اما روزی می رسید که می توانست با آن بار سنگین بدون این که لحظه ای در راه توقف نماید تا بالای کوه برود.

زیبایی اندام مرد که ناشی از ورزش می باشد، در اسپارت خیلی مورد توجه بود و آنها بودند که به اروپاییان امروزی آموختند که قامت را پیوسته راست نگاه دارند و هنگام راه رفتن اندام آنها در امتداد شاقول مفروض عمود بر زمین باشد و طوری راه بروند که پیوسته دویست قدم جلو تر از خود را ببینند تا اینکه قرز در نیاورند.

اولین اولمپیاد یونان (که مبدأ تاریخ ملل یونان شد) در سال ۷۷۶ قبل از میلاد مسیح تشکیل گردید و اگر ما آغاز ورزش را در اسپارت در آن

## دلآوری سربازان اسپارت □ ۱۲۲۷

تاریخ بدانیم، در زمانی که ایرانیان وارد یونان شدند تقریباً مدت سیصد سال بود که یونانی‌ها و بخصوص اسپارتی‌ها ورزش می‌کردند و سیصد سال ورزش در نسل‌های متوالی به زیبا کردن قیافه و اندام و تقویت جسم و روح خیلی کمک می‌کند.

آن سیصد سرباز که بالئونیداس پشت دیوار قرار گرفته بودند ارزش جنگی هزار سرباز را داشتند و در وجود آنها نه ترس بود نه این که از جنگ طولانی خسته می‌شدند. ما ضمن شرح جنگ ترموپیل گفتیم که دلیل یونان نمی‌خواستند با ایرانیان بجنگند برای اینکه هیچ يك خود را از ایرانیان در معرض خطر نمی‌دیدند و فقط آتن خود را در معرض خطر می‌دید. اسپارت هم مورد تهدید پادشاه ایران نبود و چون «مجلس شیوخ» خواهان جنگ نبود، ارتش اسپارت برای جنگ با ایرانیان بسیج نشد.

این بود که لئونیداس پادشاه اسپارت با گارد مخصوص خود یعنی گارد سلطنتی که همان سیصد نفر بود، به جنگ ایرانیان رفت و ذکر این نکته ضروری بود تا خواننده متحیر نماند چرا پادشاه اسپارت فقط با سیصد نفر به جنگ ایرانیان رفت.

بر طبق آنچه امروز به اسم قانون اساسی می‌خوانیم، در اسپارت، پادشاه آن کشور حق داشت که گارد مخصوص خود را به هر کار بگمارد مگر علیه ملت اسپارت. لذا این که مجلس شیوخ میل نداشت با ایرانیان بجنگد، رفتن لئونیداس برای جنگ از لحاظ قوانین داخلی اسپارت جرم نبود، چون وی اختیار داشت که با سربازان گارد مخصوص خود هر کار که می‌خواهند بکند. در ذهن اکثر کسانی که تاریخ جنگ ترموپیل را خوانده‌اند و می‌خوانند این طور جا گرفته که حکومت اسپارت با ایرانیان جنگید، در صورتی که حکومت اسپارت گفت نمی‌خواهم با ایرانیان بجنگم و خشایارشا نیز از این موضوع اطلاع داشت.

پروفسور بارن می نویسد آیا مواضعه‌ای در بین بود که حکومت اسپارت با ایرانیان بجنگد و هم نجنگد؟ آیا حکومت اسپارت خواسته بود هم آتن را راضی کند و هم ایرانیان را؟ از يك طرف اطلاع داد که با ایرانیان سر جنگ ندارد و از طرف دیگر به پادشاه اسپارت گفت تو مثل کسی که خودسر اقدام می کند به جنگ ایرانیان برو تا این که آتن از ما راضی بشود و نگوید که در موقع خطر، رعایت هم نژادی و هم زبانی را نکردید و او را مقابل بربرها تنها گذاشتید.

ممکن است این پرسش از طرف خواننده بشود که اگر يك چنین مواضعه‌ای شد، چرا مجلس شیوخ عده‌ای از سربازان ارتش را با پادشاه اسپارت به جنگ ایرانیان نفرستاد؟

جوابش این است که در اسپارت تمام مردها سرباز ذخیره بودند و اگر مجلس شیوخ فقط يك نفر از آنها را با سیصد نفر سربازان گارد مخصوص ائونی‌داس همراه می کرد، مفهومش این بود که ارتش اسپارت با ایرانیان وارد جنگ شده است و در اسپارت مردی وجود نداشت که سرباز ذخیره نباشد تا این که بتوان او را منضم به دسته سیصد نفری ائونی‌داس کرد و برای جنگ فرستاد.

پروفسور بارن راجع به مواضعه مذکور در فوق اظهار نظر قطعی نمی کند و همین قدر می گوید: بعید است که پادشاه اسپارت علی رغم نظریه مجلس شیوخ به جنگ ایرانیان رفته باشد و به همین جهت در بعضی از تسواریخ می بینیم که مجلس شیوخ، ائونی‌داس را بعد از اینکه بد جنگ رفت از سلطنت خلع کرد. اما تجلیلی که بعد از کشته شدن ائونی‌داس از او کردند، نشان می دهد که او يك پادشاه مخلوع نبوده است و به قول پروفسور بارن این راز تاریخی هرگز فاش نخواهد شد و کسی نخواهد دانست که پادشاه اسپارت با موافقت باطنی مجلس شیوخ به جنگ رفت یا این که

خودسر، راه جنگ را پیش گرفت.

بعضی از مورخین گفته‌اند که حکومت اسپارت به خشایارشا اعلام جنگ کرد و لئونیداس پادشاه اسپارت خودسر به میدان جنگ نرفت. آنان می‌گزیند مجلس شیوخ اسپارت به پادشاه آن کشور گفت که تو با سربازان گارد مخصوص خود برو و ما بعد از تو قشون را خواهیم فرستاد، ولی پروسوربارن عقیده دارد که اسپارت به پادشاه ایران اعلام جنگ نکرد و لئونیداس خود بدون موافقت مجلس شیوخ، به میدان جنگ رفت. ما در خبرهای منقول نمی‌توانیم اظهار نظر کنیم و منقول را باید پذیرفت. اما در خبرهای معقول می‌توان اظهار نظر کرد و نوشته مورخ را با عقل سنجید.

آیا مجلس شیوخ نمی‌دانست که فرستادن لئونیداس و سیصد سرباز او به سوی ارتش ایران بدون این که قشون اسپارت متحد آنها باشد به منزله این است که آنها را به قتلگاه بفرستند؟ چگونه آن مجلس انتظار داشت که سیصد و یک سرباز بتوانند جلوی قشون ایران را بگیرند؟

اعضای مجلس اسپارت همه مردان جنگی بودند و از مقتضیات جنگ اطلاع داشتند و می‌فهمیدند که ارتش ایران آنقدر قوی است که با سه هزار نفر هم نمی‌توان جلوی آن را گرفت چه رسد به این که بخواهند با سیصد نفر جلوی آن را بگیرند. ارتش اسپارت، ارتش آمریکا یا آلمان در جنگ جهانی اول و دوم نبود که بسیج آن، یعنی احضار سربازان و مسلح کردن آنها و فرستادنشان به میدان جنگ مدتی طول داشته باشد.

اسپارت آنقدر کوچک بود که یک اسب سوار در یک روز با قدم عادی اسب از یک طرف آن کشور به طرف دیگرش می‌رسید و در آن کشور کوچک بسیج سربازان ذخیره بیش از یک‌روز طول نمی‌کشید و مجلس شیوخ اسپارت، حداقل از سه ماه قبل از اینکه خشایارشا به تنگه ترموپیل برسد،



می‌دانست که پادشاه ایران قصد دارد آتن را مورد تهاجم قرار بدهد و اگر خواهان جنگ با ایرانیان بود فرصت زیاد داشت که قشون اسپارت را بسیج نماید. پس معلم می‌شود که قصد جنگ با ایرانیان را نداشته و لذا از بسیج ارتش خودداری کرده است.

حتی اگر مجلس شیوخ اسپارت در آخرین روز، تغییر نظریه می‌داد و تصمیم می‌گرفت که با ایرانیان بجنگد، می‌توانست ارتش را بسیج نماید و لئونیداس با يك ارتش قوی به جنگ ایرانیان برود نه اینکه او و گارد جاویدش را به قتلگاه بفرستد تا این که بعد، ارتش را بسیج کند و به راه بیندازد.

دیگر این که بعد از جنگ‌های خشایارشا در یونان و مراجعت ایرانیان از کشور یونان، رابطه ایران با اسپارت، خوب بود و در تمام دوره جنگ‌های داخلی یونان معروف به «جنگ‌های پلوپونز» ایران با پول به اسپارت (علیه آتن) کمک می‌کرد و اسپارت با نفوذ ایران بتدریج آزاد یونان شده بود و این قرائن نشان می‌دهند که اسپارت در جنگ‌های خشایارشا در یونان بی‌طرف بوده است.

در هر حال، باامداد روز سوم جنگ، سربازان لئونیداس وقتی از خواب بیدار شدند، به طرف چشمه‌ای کوچک که در آن نزدیکی از کوه جاری می‌شد و به طرف دره می‌رفت رفتند و آنجا به صورت خودآب زدند که کسالت خواب را از بین ببرند و آنگاه موهای سر را شانه کردند و به نزدیک دیوار مراجعت نمودند.

لئونیداس به سربازان خود گفت ممکن است که ایرانیان امروز، دیواری را که ما ساخته‌ایم ویران کنند، در این صورت ما بعد از خراب شدن دیوار، فالانژ تشکیل می‌دهیم و جلوی آنها را خواهیم گرفت.

همین که اولین روشنایی آفتاب بر کوه تابید ایرانیان به فرماندهی

## دلاوری سربازان اسپارت □ ۱۲۳۱

گو بریاس برادر خشایارشا، مبادرت به حمله کردند و چون دیوار بین آنها و یونانیان مانع بود، برای خراب کردن آن بورگو را به حرکت در آوردند. لئونیداس فکر نکرده بود که ایرانیان ممکن است با چیزی غیر از کلنگ دیوار را ویران نمایند و پیش بینی می نمود که کلنگ داران ایرانی را با تیر کمان یا سنگ فلاخن یا شمشیر و نیزه خواهند کشت و مانع از این خواهند شد که آنها دیوار را ویران کنند، اما ناگهان او و سربازانش دیدند که ایرانیان چیزی مانند یک دیوار بزرگ و مرتفع را به حرکت در آورده اند. آن دیوار آهسته حرکت می کرد و دیده نمی شد و معلوم نبود چه کسانی آن را به حرکت در می آورند و نه تیر می توانست حرکت دیوار را متوقف کند نه سنگ فلاخن.

همین که بورگو به دیوار یونانیان نزدیک شد سرعت گرفت و با صدای بلند که در کوه پیچید به دیوار تصادم کرد و در همان ضربت اول قسمتی از سنگ های بالای دیوار فرو ریخت.

پروفسور بـارن می نویسد: «دیواری که سربازان اسپارتنی ساخته بودند در ضربات دیگر بورگو ویران گردید، ولی قبل از این که دیوار بکلی ویران شود، لئونیداس به سربازان خود گفت ایرانیان بعد از این که دیوار را ویران کردند در صدد بر می آیند که با همین بورگو به ما حمله ور شوند و تبرها را آماده کنید و همین که دیوار خراب شد با تبر به بورگو حمله ور شوید و آن را قطعه قطعه نمایید و گرنه این بورگو اگر بماند برای ما خیلی اسباب زحمت خواهد شد.

سربازان اسپارت قبل از این که دیوار به طور کامل ویران گردد با تبر به بورگو حمله ور گردیدند. طوری سربازان اسپارتنی با شدت و سرعت تبر می زدند که بورگو به زودی قطعه قطعه شد و سربازانی که عقب بورگو بودند و آن را به حرکت در می آوردند مجبور شدند عقب نشینی کنند تا این که به

قتل نرسند، چون آنها برای این که بتوانند بورگوراحمل کنند نمی توانستند با خود سلاح بردارند و مقابل اسپارتی‌ها بدون سلاح بودند و ناچار گریختند که کشته نشوند.

از آن به بعد، سربازان اسپارت آن طرف دیوار قرار گرفتند و سربازان ایران در طرف دیگر (یعنی در طرف شمال) و گوبریاس فرمانده ستون ایران که به اسپارتی‌ها تعرض کرد فرمان حمله را صادر نمود و سربازان ایرانی با لباده‌های دراز و ریش‌های بلند به حرکت درآمدند. اما همین که به سنگ‌ها رسیدند مورد حمله سربازان اسپارت قرار گرفتند و آنها روی سنگ‌ها چابک‌تر از سربازان ایرانی جست و خیز می‌کردند.

گوبریاس متوجه شد که آن سنگ‌ها برای سربازان ایرانی تولید زحمت می‌کند و امر کرد که سنگ‌ها را به دره بیندازند تا این که راه برای عبور و جنگ سربازان باز شود و سربازان در چند دقیقه تمام سنگ‌ها را به دره انداختند و از آن به بعد، راه برای حمله ایرانیان باز شد و وقتی حمله کردند، مثل این بود که به دیواری دیگر برخوردند، اما آن دیوار جان داشت و ضربات مهلك شمشیر پرتاب می‌کرد.

سربازان اسپارت در يك صف تمام عرض راه را اشغال کرده بودند و آخرین آنها، کنار دره می‌جنگید و اگر قدری پایش می‌لغزید به دره پرتاب می‌شد، ولی جای خود را تغییر نمی‌داد. سربازان دیگر در عقب صف اول قرار داشتند و آماده بودند که وارد جنگ شوند.

در صف اول، سپر سربازان اسپارتی تقریباً به هم متصل بود و فقط دست‌ها از وسط سپرهای مسلح به شمشیر تکان می‌خورد و شمشیرها چنان با سرعت حرکت می‌کرد که سربازان ایرانی می‌دانستند که اگر نزدیک شوند به قتل می‌رسند. ناگهان يك سرباز بلند قامت ایرانی، که گریزی در دست داشت، خیز برداشت و گرز او سپر يك سرباز اسپارتی را فرود آورد

## دلاوری سربازان اسپارت □ ۱۳۳۴

و شمشیر سرباز اسپارتی به سرباز بلند قامت اصابت کرد، اما چون آن سرباز جوشن در برداشت مجروح نشد و هم او دومین ضربهت گرز را قبل از این که دو سپر به جای خود برگردد به طرف سرباز اسپارتی انداخت و گرز بر دست آن سرباز وارد آمد و شمشیر از دستش افتاد.

سرباز بلند قامت که اولین سرباز اسپارتی را بر زمین انداخت، آریابیزون پسر داریوش اول و برادر خشایارشا بود که مثل يك سرباز عادی در کارزار شرکت کرده بود.

بعد از این که اولین سرباز اسپارتی به دست آریابیزون افتاد، مدتی گذشت و ایرانیان نتوانستند سرباز دیگری را از بین اسپارتی ها بیندازند. سربازان اسپارت دارای سلاح کامل بودند و ضربات شمشیر به آنها اثر نمی کرد و روش آنها برای جنگ آن قدر جالب توجه بود که سربازان ایرانی کمتر موفق می شدند آنها را مجروح کنند.

فلاخن اندازان اسپارتی بی کار نبودند و ایرانیان را به سنگ فلاخن می بستند و با این که هم قطاران آنها در جلو مشغول جنگ بودند و آنها نمی توانستند که به آزادی و راحتی با فلاخن سنگ پرتاب نمایند، بر اثر تمرین می توانستند سنگ فلاخن را از بالای سر هم قطاران خود عبور بدهند و به سوی ایرانیان بفرستند و سنگ های فلاخن آنها سربازان ایرانی را ناراحت می کرد.

شمشیر سربازان اسپارتی حتی لحظه ای متوقف نبود و دایم دستشان حرکت می کرد. آن گونه شمشیر زدن به مناسبت فشار زیادی که روی هچ و ساعد و بازو می آورد پر طاقت ترین سربازان را خسته می کرد ولی اگر آهسته شمشیر می زدند يك سرباز ورزیده می توانست از بام تا شام شمشیر بزنند بدون اینکه خستگی او را از کار بیندازد. چون شمشیر زدن سربازان اسپارتی خیلی سریع بود و دست آنها را خسته می کرد، در فواصل منظم

يك سرباز از عقب می آمد و جای یکی از سربازان شمشیر زن را می گرفت و سرباز صف مقدم عقب می رفت تا اینکه خستگی دست را رفع کند.

تمام تنگه تا چشم کار می کرد از سربازان ایرانی پوشیده بود، اما مشاهده آن ارتش قوی، وحشتی در سربازان اسپارتی تولید نمی نمود، در صورتی که در پشت آنها به روایتی کسی نبود و به روایتی هزار سرباز و به روایت دیگر هفتصد سرباز یونانی حضور داشتند. ولی آن سربازان یونانی (اگر بودند) نمی توانستند بار جنگ را بر دوش سربازان اسپارتی سبك کنند، چون میدان جنگ آن قدر وسعت نداشت تا این که سربازان دیگر بتوانند وارد جنگ شوند. سربازان دیگر فقط به يك ترتیب می توانستند وارد در جنگ گردند و آن این بود که جای سربازان اسپارتی را بگیرند و اسپارتی ها به عقب بروند، اما سربازان اسپارتی نمی خواستند جای خود را به دیگران بدهند. روحیه اسپارتی ها در جنگ آن قدر قوی بود که واگذاری جای خود را در میدان جنگ به دیگری يك ننگ کلی می دانستند.

آن سیصد نفر که یکی از آنها هم افتاده بود و بعد از افتادن او را به عقب جبهه بردند، آن قدر به خود اعتماد داشتند که فکر می کردند می توانند جلوی ارتش یکصد هزار نفری خشایارشا را بگیرند و نه فقط در آن روز از عبور ارتش ایران از تنگه ترموپیل ممانعت کنند، بلکه در روزهای دیگر هم نگذارند که ارتش ایران از آن ترعه بگذرد. به قول «توسیدید»، از روزی که تاریخ اسپارت شناخته شد، یعنی از اولمپاد که در سال ۷۷۶ قبل از میلاد مسیح تشکیل گردید تا آن تاریخ، در هیچ جنگ دیده نشد که سرباز اسپارتی عقب نشینی نماید مگر به دستور فرمانده خود برای يك مصلحت جنگی بزرگتر و در هر جنگ که شرکت کرد، در جای خود به پیکار ادامه داد تا به قتل رسید و اگر ملت اسپارت با آن استعداد و روحیه قوی جنگی نتوانست تمام یونان را بگیرد به مناسبت قتل جمعیت بود و اسپارت هرگز موفق

## دلاوری سربازان اسپارت □ ۱۲۴۵

نشد ارتشی بسیج کند که از لحاظ کثرت افراد جالب توجه باشد. بنابراین، آن روز سیصد سرباز اسپارتی مقابل ارتش ایران تنها بودند و به فرض این که دیگران می خواستند جای آنان را بگیرند خودشان جای خود را به سایرین نمی دادند.

آریابیزون برادر خشایارشا يك مرتبه دیگر با گرز حمله کرد و طوری خیز برداشت که تقریباً خود را روی يك سرباز اسپارتی انداخت و گرز او بر کاسک سرباز خصم فرود آمد و کاسک مفرغی را طوری بر جمجمه آن کوبید که سرباز اسپارتی نتوانست بایستد و افتاد، اما يك ضربت شمشیر شدید سربازی که کنار سرباز از پا افتاده می جنگید زانوی آریابیزون را که حفاظ نداشت برید. اگر آریابیزون دارای لباس رویین نبود، بعد از این که بر اثر زخم زانو از کار افتاد به قتل می رسید زیرا چند ضربت شمشیر بر او وارد آمد اما لباسش وی را از مرگ رهانید و سربازان دیگر او را از صف مقدم جنگ به عقب بردند.

ضربتی که بر زانوی آریابیزون وارد آمد شدید بود. لباس های رویین آن دوره طوری ساخته می شد که زانو را آزاد می گذشت و آن را نمی پوشاند. صنعتگران می توانستند لباس رویین را طوری بسازند که زانو را هم بپوشاند، اما اگر زانو پوشیده می شد مورد سلحشور نمی توانست به راحتی راه برود، چون هر بار که زانویش به حرکت در می آمد بایستی يك مفصل فلزی بساز و بسته شود و راه رفتن با آن مفصل آهنی خیلی بطنی می گردید، این بود که روی زانو را نمی پوشانیدند و چون زانوی آریابیزون بسی حفاظ بود، ضربت شمشیر سرباز اسپارتی استخوان زانو را بکلی برید و بعد از این که جراح زخم را معاینه کرد گفت که آریابیزون برای این که معالجه شود نباید تکان بخورد و گرنه استخوانی که شکافته شده جوش نخواهد خورد و به همین جهت آن شاهزاده دیگر نتوانست در جنگ ترموپیل شرکت نماید

و در بین افسران و سربازان ایرانی دارای افتخار از پا در آوردن دو سرباز اسپارتی گردید.<sup>۱</sup>

۱. لازم به یادآوری است که در جنگ ترموپیل بیست و دو شاهزاده درجه اول ایران حضور یا شرکت داشتند که یازده نفر از آنها (از جمله خشایارشا) پسران داریوش اول بودند و یازده تن دیگر برادرزاده‌های داریوش اول (یعنی پسر عموهای خشایارشا) و دیگر نزدیکان او و این مطلب در تحقیق دوهزار صفحه‌ای پروفیسور «بارن» استاد معاصر تاریخ یونان در دانشگاه گلاسکو آمده است و ما تا امروز ندیده‌ایم که راجع به جنگ ایرانیان و یونانیان در سال ۴۸۰ قبل از میلاد که جنگ ترموپیل یکی از صحنه‌های برجسته آن بوده تحقیقی مفصل‌تر و مستندتر از تحقیق پروفیسور بارن منتشر شده باشد.

باید بگوییم که پروفیسور بارن در تحقیق بسیار مفید خود از شصت و پنج نفر از شاهزادگان و بزرگان دودمان هخامنشی اسم می‌برد که در جنگ ترموپیل حضور داشتند و ما از ذکر نام آنها خودداری می‌نماییم. اینک اسامی برادرزاده‌های داریوش اول:

- ۱- تری‌تان تای‌خمس فرزند آرتابانوس برادر داریوش اول.
  - ۲- آرتی‌فیوس فرزند آرتابانوس برادر داریوش اول.
  - ۳- آریامرووس فرزند آرتابانوس برادر داریوش اول.
  - ۴- باساکس فرزند آرتابانوس برادر داریوش اول.
  - ۵- آرتافرئس دوم فرزند آرتافرئس اول برادر داریوش اول.
  - ۶- فراتاگون پسر آرتانئس برادر داریوش اول و آرتانئس که جوانمرگ شد بیش از یک پسر که همانا فراتاگون باشد نداشت و هنگام مرگ تمام اموال خود را به برادرش داریوش اول بخشید و از او تقاضا کرد که سرپرستی پسر یتیم او را بر عهده بگیرد و داریوش اول فراتاگون را بزرگ کرد.
- سایر شاهزادگان برجسته هخامنشی که در جنگ ترموپیل شرکت کردند از این قراد بودند:

- ۷- مردونیوس خواهرزاده داریوش اول (پسر عمه خشایارشا).
- ۸- اسمروونس خواهرزاده داریوش اول (پسر عمه خشایارشا).
- ۹- ارتوخمس داماد داریوش اول (شوهرخواهر خشایارشا).
- ۱۰- اوتانئس پدرزن خشایارشا یعنی پدر ملکه ایران (آمس‌تریس).
- ۱۱- آنافس پسر اوتانئس و برادر ملکه ایران (برادرزن خشایارشا).

## دلاوری سربازان اسپارت □ ۱۲۳۷

قریب يك چهارم از روز گذشت بدون این که کوچکترین فتور در سربازان اسپارتی محسوس شود و آنها با همان سرعت شمشیر می زدند و در فواصل منظم يك سرباز تازه نفس جای سربازی را که از شمشیرزدن خسته شده بود می گرفت.

گوبرياس فرمانده ستون سربازان ایرانی که به اسپارتی ها حمله می کردند متوجه شد که بعید نیست تا غروب آن روز جنگ به همان وضع ادامه داشته باشد و برای این که نیروی پایداری اسپارتی ها را درهم بشکند گفت که منجنیق ها را از عقب بیاورند و سنگ های گران را بر سربازان اسپارت ببارند و صف آنها را که به نظر می رسید هرگز متلاشی نشود، از بین ببرند. دستور فرمانده ایرانی به موقع اجرا گذاشته شد و از عقب منجنیق آوردند. برای این که پرتاب سنگ از طرف منجنیق مؤثر شود ناگزیر بودند که آنها را در جلوی سربازان قرار بدهند.

لئونیس داس همین که منجنیق ها را دید فهمید که منظور ایرانیان چیست و قصد دارند با پرتاب سنگ های گران آنها را نابود کنند. پادشاه اسپارت می دانست که او و سربازانش نمی توانند با سپر، خود را در قبال سنگ های بزرگ که از منجنیق ها پرتاب می شود حفظ نمایند، لذا به سربازان خود گفت همان طور که بزرگوارا با تبر از بین بردید، این منجنیق ها را هم با تبر از بین ببرید، و گرنه ما را دچار زحمت خواهد کرد و سربازان اسپارتی با تبر به منجنیق ها حمله ور شدند.

فرمانده منجنیق ها فراتاگون برادرزاده داریوش اول بود که داریوش، بعد از مرگ برادرش سرپرستی وی را برعهده گرفت. فراتاگون مثل تمام شاهزاده گان هخامنشی قامتی بلند داشت و در کودکی و آغاز جوانی او را مثل سایر شاهزادگان هخامنشی پرورش داده بودند و توسیدید مورخ موثق نوشته که وی در وزنه پراندن در ایران زمین، نظیر نداشت.



توسیدید می نویسد شنیده‌ام که فراتاگون آن قدر زور داشت که می توانست ارابه‌ای را که به دو اسب قوی بسته شده بود متوقف کند و هر قدر به اسب‌ها نهیب می زدند، نمی توانستند ارابه را به حرکت در آورند اما من (یعنی توسیدید) این شایعه را باور نمی کنم.

پروفسور بارن می نویسد اگر توسیدید در نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی زندگی می کرد این شایعه را باور می نمود چون الکساندر سوم امپراطوری روسیه که اندکی قبل از پایان قرن نوزدهم میلادی زندگی را بدرود گفت در زمان جوانی نه فقط ارابه‌ای را که به دو اسب بسته شده بود متوقف می کرد بلکه يك «تروئیکا» یعنی درشکه‌ای را که به سه اسب بسته شده بود متوقف نمود. فراتاگون در آن روز مثل سایر شاهزادگان ایرانی لباس رویین در بر داشت و بعد از اینکه امر گوبریاس را دریافت کرد منجنیق‌ها را به حرکت در آورد و از وسط سربازان گذرانید و آنها را به صف اول سربازان ایرانی رسانید تا از آنجا، اسپارتی‌ها را سنگباران نماید. منجنیق‌ها کوچک بود مع هذا اگر به کار می افتاد سربازان اسپارتی را مستأصل می کرد، چون انسان هر قدر دلیر باشد نمی تواند ضربات سنگ‌های گران را که با منجنیق پرتاب می شود تحمل نماید و از پا در می آید. اما همین که منجنیق‌ها نمایان شد سربازان اسپارتی مسلح به تبر به منجنیق‌ها حمله ور گردیدند. طوری حمله آنها سریع و شدید بود که سربازان ایرانی، در لحظه‌های اول، غافلگیر شدند.

سربازان اسپارتی برای این که منجنیق‌ها را از کار بیندازند ضرورت نداشت که تمام آن را با تبر قطعه‌قطعه کنند و همین قدر که شاهین منجنیق را با تبر درهم می شکستند از کار می افتاد و دیگر نمی توانستند با آن سنگ پرتاب نمایند و شاهین منجنیق قسمتی بود که سنگ را در آن قرار می دادند و آن گاه دو بازوی شاهین را با فشار زیاد فرود می آوردند و يك مرتبه رها

می کردند و سنگت پرتاب می شد.

این را هم باید گفت که اگر فقط به درهم شکستن شاهین منجنیق اکتفا می شد نجاران ارتش می توانستند يك شاهین جدید بسازند و روی منجنیق نصب نمایند و هرگاه تمام منجنیق را درهم می شکستند تجدید ساختمان آن بیشتر طول می کشید، مع هذا با درهم شکستن شاهین منجنیق از کار می افتاد و لااقل يك روز باید بگذرد تا این که منجنیق را از صف اول جنگ بد عقب منتقل کنند و نجارهای ارتش برای آن يك شاهین جدید بسازند. وقتی فراتاگون دید که سربازان یونانی به منجنیق ها حمله ور شده اند، خطاب به سربازان ایرانی بانگ زد مگر جان در بدن ندارید و نمی بینید که منجنیق ها را درهم می شکنند؟ سربازان ایرانی که در لحظه های اول حمله اسپارتی ها مبهوت شده بودند به خود آمدند و حمله کردند و فراتاگون شمشیر بلند و دو دم پارسی خود را از غلاف کشید و خیز برداشت.

هم قامت فراتاگون بلند بود و هم شمشیری بلند در دست داشت و او بی محابا خود را به سربازان اسپارتی زد و در اولین خیز او، نوک شمشیرش در صورت يك سرباز اسپارتی فرورفت و به مغزش رسید و سرباز بر زمین افتاد و فراتاگون به سرباز دیگر که تیر در دست داشت حمله ور گردید و دو ضربت بر او وارد آورد اما هر دو به خفتان سرباز اسپارتی اصابت کرد و او نیفتاد. فراتاگون باز خیز برداشت و خود را به يك سرباز دیگر رسانید و شمشیر سنگین و برنده خود را حواله پای او کرد و ضربت شمشیر استخوان ساق پای سرباز اسپارتی را بالای ساق بند وزیر زانو برید و آن سرباز هم افتاد و فراتاگون به سرباز چهارم اسپارتی حمله ور شد.

شاهزاده ایرانی دلیر و بی باک بود، اما با مردانی مصاف می داد که برجسته ترین سرباز دنیای قدیم بودند و در عصری که وقایع این تاریخ در آن اتفاق می افتد سربازی در دنیا نبود که از حیث تمرین و روحیه جنگی چون

سرباز اسپارتی باشد.

یکی از خصایص يك سرباز برجسته جنگی این است که وضع میدان جنگ را می بیند و مطابق آن وضع می جنگد. سربازی که دارای روحیه جنگی نیست و از حیث جسم و روح برای جنگ پروریده نشده با این که در میدان جنگ بیکار می کند نمی تواند وضع میدان جنگ را ببیند و فقط آنچه را که مقابل او می باشد مشاهده می کند.

اما سربازان اسپارت میدان جنگ را می دیدند و صداهای آن میدان را می شنیدند. آنها قبل از این که فراتاگون وارد کارزار شود توانسته بودند چند منجنیق را از کار ببندازند و بعد دیدند که منجنیق ها که در صف اول بود، وسط سربازان ایرانی قرار گرفت و فرمان فراتاگون سپب شد که سربازان ایرانی از منجنیق ها گذشتند تا این که بتوانند اسپارتی ها را برانند. از آن به بعد دیگر ایرانیان نمی توانستند از منجنیق هایی هم که نشکسته بود استفاده کنند، برای این که عرصه هدف منجنیق آزاد نبود تا بتوان با آن سنگ پرتاب کرد و سربازان ایرانی بین منجنیق ها و سربازان اسپارتی حایل شده بودند، خطر منجنیق ها به طور موقت برای سربازان اسپارتی از بین رفته بود و خطر فراتاگون به وجود آمد. اسپارتی ها که سرد رزم بودند فهمیدند فراتاگون غیر از سربازان دیگر ایرانی است و باید زودتر او را از بین برد تا این که سربازان دیگر را به قتل نرساند.

فراتاگون بدون اینکه به چپ و راست خود توجه نماید، يك مرتبه دیگر خیز برداشت و شمشیر خود را حواله صورت يك سرباز اسپارتی کرد، چون صورت سربازان باز بود و چیزی آن را محافظت نمی کرد.

فراتاگون که امیدوار بود شمشیر او در صورت يك سرباز اسپارتی فرو برود ناگهان دردی شدید را در مفصل دست راست خود، آنجا که ساعد به بازو متصل می شود، احساس کرد و شمشیر از دستش افتاد، چون يك سرباز

اسپارتی با يك ضربت تبر دست راست فراتاگون را قطع نمود.  
 گفتیم که جنگجویان برای این که در حرکات و مانورهای جنگی  
 آزاد باشند مفصل‌های آرنج و شانه و زانو را با حفاظ روین نمی‌پوشانیدند  
 و در نتیجه آن مفصل‌ها نقاط ضعف آنها را تشکیل می‌داد و سرباز اسپارتی  
 که می‌دانست یکی از نقاط ضعف فراتاگون مفصل آرنج اوست ضربت  
 تبر را طوری فرود آورد که روی آن مفصل خورد و ساعد از بازو جدا شد  
 و به پوستی آویخت. شاهزاده فراتاگون بعد از اینکه شمشیر از دستش افتاد  
 خم شد و دست بریده را زیر پا گذاشت و با يك حرکت دست خود را که  
 به پوستی آویخته بود از بازو جدا کرد و با دست چپ شمشیر را از زمین  
 برداشت و به جنگ ادامه داد در حالی که خون چرن آبخار از مقطع دست  
 راست او فرو می‌ریخت.

فراتاگون نمی‌توانست با دست چپ مثل دست راست شمشیر بزند،  
 ولی می‌توانست از خود دفاع کند و با آن شمشیر ضربات سربازان اسپارتی  
 را رد نماید.

گوبریاس به وسیله یکی از سربازان برای فراتاگون پیغام فرستاد که  
 دست از جنگ بردارد و برگردد و به او گفت تو دست نداری و کشته  
 خواهی شد، اما فراتاگون گفت دو نفر از سربازان دشمن را کشته‌ام و باید  
 يك نفر دیگر را هم به قتل برسانم و آنگاه مراجعت خواهم کرد.  
 شاهزاده ایرانی برای اینکه يك سرباز اسپارتی دیگر را به قتل برساند  
 مجبور بود که مانور دفعات اول و دوم را تکرار کند و خیز بردارد و نوك  
 شمشیر خود را در صورت سرباز اسپارتی فرو نماید یا این که پای او را  
 قطع کند، زیرا سایر قسمت‌های بدن سرباز اسپارتی زره پوش بود و شمشیر  
 به آن قسمت‌ها اثر نمی‌کرد.

شاهزاده ایرانی در حالی که همچنان از دست بریداش خون فرو

می‌ریخت خیز برداشت و شمشیرش که مستقیم مقابل او قرار داشت در صورت يك سرباز اسپارتی فرو رفت و او هم افتاد، اما قبل از اینکه فراتاگون شمشیر خود را از صورت مقتول بیرون بیاورد يك ضربت مهیب‌تر در فاصله بین کاسک و خفتان به گردنش اصابت کرد و آنقدر آن ضربت شدید بود که عضلات گردن و ستون فقرات را قطع نمود و فراتاگون بدون این که حتی ناله کند افتاد و امروز ما می‌دانیم که چرا وی نتوانست حتی ناله کند برای این که مغز حرام در جوف ستون فقرات قطع شده بود و با قطع آن، مضر و ب‌قادر به هیچ کار و از جمله نالیدن نیست.

سربازان ایرانی همت به خرج دادند و توانستند که فراتاگون را از بین اسپارتی‌ها نجات بدهند و او را به عقب بردند. اما وقتی فراتاگون را از میدان جنگ خارج کردند مرده بود، معه‌ها توانست قبل از مرگ به منظور خود برسد و سومین سرباز اسپارتی را هم به قتل برساند.

گوبریاس امر کرد که دست بریده فراتاگون را از میدان جنگ بیاورند تا این که جسد او نقصی نداشته باشد، اما سربازان ایرانی نتوانستند که دست بریده او را پیدا کنند و چون فراتاگون شاهزاده‌ای بزرگ بود، جسدش را مومیایی کردند و به ایران فرستادند تا دفن شود. قبل از اینکه ایرانیان به مصر بروند مومیایی کردن اجساد در ایران متداول نبود و ایرانی‌ها مومیایی کردن اجساد را از مصریان آموختند، وای هرگز در مواقع عادی جسد را مومیایی نمی‌کردند و فقط هنگامی که جسد مرده را می‌خواستند از راه دور به ایران حمل نمایند تا در آنجا مدفون شود، برای جلوگیری از فساد جنازه، آن را مومیایی می‌کردند.

خشایارشا همین که متوجه شد که مقاومت سربازان اسپارتی شدید است و برای در هم شکستن پایداری آنها باید عده‌ای زیاد از سربازان ایرانی را قربانی نماید، در صدد برآمد که در عقب سربازان اسپارتی نیرو

## دلآوری سربازان اسپارت □ ۱۲۴۳

پیاده کند. آن تصمیم موقعی گرفته شد که هنوز منجنیق‌ها علیه سربازان اسپارتی به کار نیفتاده بود و فراتاگون حیات داشت.

خشایارشا یکی از سرداران خود موسوم به «فرن‌داتس» را احضار کرد و به او گفت من از تومی خواهم که از راه کوه بروی و در عقب سربازان خصم که راه را به روی ما بسته‌اند به دشمن حمله نمایی و سربازان تو باید بتوانند از کوه فرود بیایند و در عقب اسپارتی‌ها مجتمع شوند و آنگاه به آنها حمله‌ور شوند تا این که سربازان اسپارتی بین دو تیغ قرار بگیرند و نابود شوند.

پادشاه ایسران به فرن‌داتس گفت سربازان تو باید در منطقه‌ای از کوه فرود بیایند که سربازان اسپارتی فرود آمدن آنها را نبینند، چون اگر ببینند که از کوه فرود می‌آیند قبل از اینکه پایشان به زمین برسد آنها را با تیر کمان یا سنگ فلاتخن خواهند کشت یا در آخرین لحظه که می‌خواهند پا به زمین بگذارند با شمشیر و نیزه به قتل خواهند رسید. تو تمام چیزهایی که برای صعود بر کوه و راهپیمایی در آنجا و فرود آمدن از کوه ضرورت دارد با خود ببر و سربازان تو باید اسلحه کافی داشته باشند تا پس از این که از کوه فرود آمدند بتوانند از عقب به اسپارتی‌ها حمله‌ور شوند.

مأموریت دیگر فرن‌داتس این بود که راه پنهانی را که از آنجا می‌توانستند از تنگه ترموپیل خارج شوند و مجبور نباشند تمام تنگه را بپیمایند کشف نماید.

قبل از سومین روز جنگ ترموپیل، خشایارشا مصمم بود که ارتش خود را از آن راه بگذراند و مجبور نباشد که تمام تنگه را طی کند و در روز سوم وقتی پایداری سربازان اسپارتی را دید، عزمش برای عبور از آن راه جزم شد، اما می‌دانست که تمام اسبها و ارابه‌ها و قسمتی زیاد از بنه قشون را باید عقب بگذارد، زیرا راه پنهانی خروج از تنگه ترموپیل، راهی

است که آدمیان با زحمت از آن عبور می کنند و نمی توان اسب و ارابه و بارهای سنگین یا ضخیم را از آن عبور داد و چون به احتمال قوی یونانیان در صدد برمی آیند که اسبها و ارابهها و بنه قشون را تصاحب نمایند، برای حفاظت آنها بایستی نیروی کافی در عقب گذاشت.

هرودوت اظهار کرده است که فرنداتس با یکصد هزار سرباز برای عبور از کوه به راه افتاد.

اثبات اینکه این گفته هرودوت اغراق بود و واقعیت نداشت اشکال ندارد، چون یکصد هزار سرباز اگر پنج به پنج حرکت کنند، بیست هزار صف پنج نفری را تشکیل می دهند و اگر مدت عبور هر صف، فقط پنج ثانیه با قدمهای سریع سربازی باشد و هیچ يك از صفها حتی يك لحظه توقف نکنند، تقریباً مدت نیم ساعت طول می کشد تا یکصد هزار سرباز از مقابل شخصی که در کناری ایستاده عبور نمایند، اما آزمایش رژههای نظامی نشان داده که مدت عبور یکصد هزار سرباز خیلی بیش از نیم ساعت است و از یکساعت هم تجاوز می کند ولی به شرط آنکه کوچکترین وقفه در عبور آنها حاصل نشود. در اینصورت چگونه برای فرنداتس سردار ایرانی، امکان داشته که یکصد هزار سرباز را از تیغه کوه بگذرانند و آنها را عقب سربازان اسپارتی فرود بیاورد؟

شاید اگر سربازان کوه پیما باشند و بدانند که چگونه باید از تیغه کوه گذشت، يك ارتش یکصد هزار نفری را بتوان در مدت ده یا پانزده روز یا زیادتر به تدریج از تیغه کوه عبور داد. اما عبور دادن آن ارتش، در يك روز، نه در ۴۸۰ سال قبل از میلاد مسیح امکان داشت نه امروز. از این گذشته، در ارتش خشایارشا، یکصد هزار سرباز کوه پیما نبود تا این که فرنداتس بتواند آنها را از کوه بگذرانند.

سربازان کوه پیما که فرنداتس آنها را با خود برد، سکنه کوههای

## دلاوری سربازان اسپارت □ ۱۲۴۵

زاگروس و توروس بودند و مثل تمام کسانی که در کوه چشم به دنیای گشایند و بزرگ می شوند، در کوه پسیایی ورزیده بودند و عبور از کوه، جزو فطرت آنها شده بود.

پروفسور بارن می نویسد سربازانی که فرن داتس با خود به کوه برد تا این که در عقب سربازان اسپارتی از کوه فرود بیاورد به طور حتم بیش از پانصد نفر نبوده است و آنها سربازانی بودند که در کوهستان بزرگ شدند و از عبور از کوه ها نمی ترسیدند.

پروفسور بارن می گوید اگر ما می توانستیم طرز عبور سربازان فرن داتس را از کوه مشاهده کنیم می دیدیم که کوه پیمایی آنها فرقی با کوه پیمایی امروز نداشته و مانند کوه پیمایان این عصر به آنچه در زبان انگلیسی «تو کورد» می گویند حرکت می کردند. یعنی سربازها با طناب به یکدیگر بسته شده بودند و موقعی که گام برمی داشتند سنگین راه می رفتند و در هر قدم همه آمادگی داشتند که خود را از روی کوه بیندازند، چون در یک تو کورد (یک عده کوه پیمای که با طناب به هم اتصال دارند)، وقتی یک نفر پرت می شود، دیگران باید خود را روی کوه بیندازند و به آن بچسبند تا این که وزن بدن آن که پرت شده آنها را پرت نکند.

سربازانی که با طناب به هم بسته شده بودند و از کوه عبور می کردند دارای ساز و برگ سربازی بودند، چون می دانستند بعد از این که از کوه فرود آمدند باید بجنگند و شاید مجبور شوند که شب و روز بعد را در تنگه بگذرانند و غذا و آب و بغلاوی و بالا پوش سربازی خود را باخویش می بردند. حرکت آنها بالای کوه خیلی کند بود چون می دانستند که در جاگه مسطح موفقیت با کسی است که سریع می رود و در کوه موفقیت با کسی است که خیلی آهسته گام برمی دارد و در هر گام وضع کوه را در نظر می گیرد و سنگ ها را معاینه می کند تا این که ببیند پای خود را در کجا می



گذارد و اگر سریع حرکت کند پرت خواهد شد و هر گاه بدون معاینه قدمی را که بلند کرده، بر کوه بگذارد ممکن است پایش بلغزد و پرت شود. فرنداتس می‌داندست که از طرف خشایارشا وظیفه‌ای خطیر به او محمول شده است و او باید طوری سربازان خود را از کوه بگذراند که یونانیانی که در تنگه هستند آنها را نبینند و باید طوری آنها را در عقب سربازان اسپارتی از کوه فرود بیاورد که نه سربازان مزبور آنها را هنگام فرود آمدن ببینند نه سایر سربازان یونانی که در تنگه هستند و اگر سربازان او هنگام فرود آمدن از کوه دیده شوند بدون تردید هدف تیر و سنگ فلاخن قرار خواهند گرفت.

فرنداتس می‌داندست که در هر تنگه کوهستانی پیچ در پیچ زاویه‌ها یا قوس‌هایی وجود دارد که هر گاه در آنجا کسانی از بالای کوه فرود بیایند و قدم به تنگه بگذارند نه به نظر کسانی می‌رسند که در جلوی تنگه هستند نه کسانی که در عقب تنگه می‌باشند آنها را می‌بینند و فرنداتس بعد از این که به محلی رسید که زیر پای او سربازان اسپارتی می‌جنگیدند، در صدد بر آمد یکی از آن زاویه‌ها و قوس‌ها را کشف کند.

وقتی فرنداتس به جایی رسید که جنگ زیر پایش ادامه داشت، مایل بود روی آن قسمت از سربازان اسپارتی که عقب هم‌قطاران مشغول خود هستند و رفع خستگی می‌کنند سنگ بیارد، اما به دو علت سنگ نبارید: علت اول این بود که سنگ نداشت، چون در قلل کوه‌ها سنگ‌های جداگانه وجود ندارد و سنگ، به شکل صخره‌های بزرگ، به هم چسبیده است و نمی‌توان سنگ به دست آورد. اگر اینکه صخره‌ها را درهم بشکنند و علت دوم این بود که می‌داندست بر اثر سنگ باریدن خود را به آنها نشان خواهد داد و نه فقط اسپارتی‌ها خواهند فهمید که عدای بالای کوه هستند و ممکن است که عقب آنها فرود بیایند، بلکه سایر سربازان یونانی هم که

در تنگه هستند از حضور ایرانیان بالای کوه اطلاع حاصل خواهند کرد و در صدد برمی آیند که مانع از فرود آمدن آنها بشوند.

این بود که فرنداتس با تأثر از آنجا گذشت و اندکی بعد مکانی را که جستجو می کرد بیافت و آن، يك قوس كوچك بود که نه از طرف شمال تنگه می توانستند آن را ببینند نه از طرف جنوب. فرنداتس تصمیم گرفت که در آنجا سربازان خود را از کوه به پایین بفرستد.

هر قدر سربازان وی هنگام کوه پیمایی، آهسته حرکت می کردند، در موقع فرود آمدن از کوه، به حکم فرنداتس مجبور به شتاب شدند. چون قسمت پایین تنگه ترموپیل تحت اشغال یونانیان بود و آنها می توانستند در منطقه اشغالی خود آزادانه بیایند و بروند و اگر یکی از سربازان یونانی می دید که سربازان ایرانی از کوه فرود می آیند، نقشه فرنداتس برای این که سربازان اسپارتنی را از عقب غافلگیر کند، باطل می شد و سربازان ایرانی هم که مشغول فرود آمدن از کوه بودند به قتل می رسیدند. این بود که او به سربازان می گفت عجله کنید و زود پایین بروید و همین که قدم بر زمین گذاشتید صف جنگی بیارید چون در هر لحظه ممکن است که مورد حمله قرار بگیرید.

در آن نقطه که سربازهای ایرانی پایین می رفتند، شیب کوه خیلی تند بود به طوری که ایرانیان نمی توانستند به طور عادی پایین بروند و با کمک طناب پایین می رفتند. آنها پای خود را بر دامنه کوه می نهادند اما اگر با طناب به بالا اتصال نداشتند پرت می شدند و در واقع همقطاران آنها که بالا بودند آنها را پایین می فرستادند نه این که خود پایین بروند.

با این که فرنداتس تعجیل می کرد و می گفت شتاب کنید که دشمن ما را نبیند، اما وضع فرود آمدن از کوه مشکل بود و سربازان هر قدر تسریع می کردند نمی توانستند آن طور که فرمانده آنها می خواست از کوه فرود

بیایند.

بعد از این که فرن داتس توانست دو بست تن از سربازان خود را پایین بفرستد خود فرود آمد و صبر کرد تا سربازان دیگر هم فرود بیایند. وقتی نوبت به فرود آمدن آخرین سرباز رسید، کسی در بالا نبود که سر طناب را بگیرد تا این که وی آهسته فرود بیاید و آن سرباز، طناب را به تخته سنگی بست و آن گاه طناب آویخته را به دست گرفت و آهسته دو پای خود را به دامنه کوه نهاد اما در آن موقع طناب باز شد. معلوم بود طناب روی سنگ لغزیده یا سرباز مزبور غفلت کرده و گره طناب را آنطور که باید محکم ننموده است.

در هر حال بر اثر باز شدن طناب، آخرین سربازی که باید از کوه فرود بیاید پرت شد و وقتی به زمین رسید صدای سقوط او چون رعد در آن منطقه کوهستانی انعکاس پیدا کرد. فرن داتس بدون این که در صدد برآید که بداند آیا آن سرباز زنده است یا مرده (گرچه زنده ماندنش محال بود) فرمان حرکت به سوی سربازان اسپارتی یعنی به سوی شمال را صادر کرد. چون می دانست که صدای سقوط آن سرباز در تمام تنگه پیچیده و بدون تردید سبب کنجکاوای سربازان یونانی که در تنگه هستند می شود و به راه می افتند تا این که بفهمند آن صدا ناشی از چیست و باید قبل از این که یونانیان بفهمند که سربازان ایرانی از کوه فرود آمده اند به اسپارتی ها حمله کرد و آنها را معدوم نمود و به ارتش ایران ملحق شد و در آن موقع هر گاه یونانی هایی که در داخل تنگه هستند بفهمند که سربازان ایرانی از کوه فرود آمده اند خطری سربازان او را تهدید نمی کند.

مانور فرن داتس در آن روز و فرود آوردن سربازان از کوه، در قنای سربازان اسپارتی، به قول ژنرال گوردون انگلیسی يك شاهکار جنگی بود. سربازان اسپارت بر اثر فرود آمدن ایرانیان از کوه، غافلگیر شدند و آنها

## دلاوری سربازان اسپارت □ ۱۴۴۹

تصور نمی‌کردند که ایرانیان بتوانند از کوه، در قفای آنها نیرو فرود بیاورند.

ژنرال گوردون می‌گوید من موضعی را که ایرانیان در آنجا از کوه فرود آمدند دیدم و نمی‌دانم که ارتفاع کوه، در آنجا نسبت به کف تنگه چقدر بوده، اما امروز، ارتفاع کوه در آنجا نسبت به کف تنگه هفتاد متر است و دانه کوه تقریباً عمودی می‌باشد و فرود آوردن سربازان در آنجا کاری بوده است مشکل و خطرناک اما فرنداتس جز يك سرباز که پرت شد، کشته نداد و سربازان خود را به کف تنگه رسانید.

هرودوت فرود آوردن نیرو از طرف ایرانیان را در قفای اسپارتی‌ها طبری شرح می‌دهد که گویی ایرانیان مرتکب عملی شده‌اند برخلاف رسوم جوانمرغانه جنگ، در صورتی که مانور فرنداتس در آن روز يك شاهکار جنگی بود و هیچ منصفی نمی‌گوید که بر خلاف جوانمردی بوده. از روزی که کوروش پایه‌ی صف آرای در میدان جنگ را استوار کرد و قلب و جناحین و ذخیره را برقرار نمود، یکی از برجسته‌ترین مانورهای جنگ این شد که بتوانند خود را به عقب خصم برسانند و از قفا او را مورد حمله قرار بدهند.

آنیبال سردار کارتاژی که بافیل‌های افریقایی خود از جبل الطارق گذشت و از راه اسپانیا و فرانسه خود را به کوه آلپ واقع در شمال روم (ایتالیا) رسانید و فیل‌های خود را از گردنه‌های کوه آلپ گذرانید، فقط برای این مبادرت به آن مسانور سوق‌الجیشی کرد که روم را از عقب مورد حمله قرار بدهد.

امروز این مانور را در تمام دانشکده‌های نظامی جهان به دانشجویان می‌آموزند و آن را به عنوان يك شاهکار جنگی معرفی می‌نمایند و از بیست و سه قرن به این طرف که از دوره جنگ آنیبال گذشته يك نفر پیدا نشده که

بگوید عمل سردار کارتاژی برخلاف جوانمردی بوده است. ناپلئون اول امپراطور فرانسه از مانور آنیبال سرمشق گرفت و سربازان و توپخانه خود را از کوه آلپ گذرانید و ایتالیا را اشغال کرد و مورخین نظامی عمل او را هم شاهکار می‌دانند.

در این صورت، چرا مانور ایرانیان برای فرود آوردن نیرو از کوه، در عقب اسپارتی‌ها يك عمل ناجوانمردانه باشد، در صورتی که مانور ایرانی‌ها خیلی مشکل‌تر از مانور آنیبال و ناپلئون بود و بر دو مانور آنها تقدم داشت.

ژنرال گوردن انگلیسی می‌گوید تا به ترموپیل نروید و کوهی را که ایرانیان از آن گذشتند نبینید نمی‌توانید بفهمید که فرن داتس فرمانده هخامنشی و سربازان او، چه کار دقیق و مشکلی را به انجام رسانیدند.

لئونیداس پادشاه اسپارت و فرمانده سربازان اسپارتی صدای پرت شدن سرباز ایرانی را از کوه شنید و به سربازان خود گفت تصور می‌کنم که واقعه‌ای تازه اتفاق خواهد افتاد، آماده باشید... و خود او از عقب منفک نبود تا این که دید سربازان ایرانی نمایان شدند. آن وقت به «کارفیدس» افسر اسپارتی که مطابق درجات نظامی امروز درجه کاپیتان (سروان) را داشت گفت تو با صد نفر از سربازان جلوی این‌ها را بگیر و من با دیگران در جلو خواهیم جنگید.

مورخین یونانی نوشته‌اند که لئونیداس بعد از این که کارفیدس را مأمور کرد که جلوی سربازان ایرانی را که از عقب حمله می‌کردند بگیرد، شمشیر خون‌آلود خود را به طرف خورشید نگاه داشت و بانگ زد: «ای آفتاب جهان‌تاب، شاهد باش که فرزندان اسپارت، امروز در این‌جا، در راه میهن جان فدا می‌کنند».

در شجاعت لئونیداس و سربازان او کسی تردید ندارد، ولی کسانی که

مرد رزم هستند می دانند که سلاحشوران در بحبوحه جنگ فرصت و حوصله حماسه سرایی ندارند.

در بین اقوام قدیم، قومی را سراغ نداریم که مردان جنگی آنها در بحبوحه پیکار حماسه سرایی کرده باشند غیر از اعراب بدوی و آنها هم قبل از این که جنگ شروع شود حماسه سرایی می کردند و بعد از این که پیکار آغاز می گردید دیگر حماسه سرایی نمی کردند و به قول خودشان رجز نمی خواندند. این جمله در آن ساعت از دهان لئونیداس بیرون نیامد، چون ضرورت نداشت بیرون بیساید، زیرا - به طوری که گفتیم - سرباز اسپارتی در جنگ، هرگز قدم به عقب نمی گذاشت و در جایی که برای او مقرر شده بود پیکار می کرد تا کشته شود و در جنگ ترموپیل آنهایی که خسته می شدند عقب می رفتند تا کسانی که رفع خستگی کرده اند جایشان را بگیرند.

گفته لئونیداس این مفهوم ضمنی را می رساند که قرار نبوده است سربازان اسپارتی در جنگ کشته شوند و آن روز در آن جنگ به طور استثنایی جان فشانی می کردند، در صورتی که کشته شدن سرباز اسپارتی در جنگ يك پدیده عادی بود و سرباز کشور اسپارت وقتی به جنگ می رفت یا فتح می کرد یا کشته می شد.

این جمله که می گویند لئونیداس بر زبان آورد با جمله دیگر که بر قبر سربازان اسپارتی نوشته شده (و هنوز هست) مضمونهایی است که بعداً از طرف درام نویس های یونانی نوشته شد و مورخین از آنها اقتباس کردند و در کتب خود گنجانیدند و هیچ يك از آن مضمونها از طرف خود اسپارتیها نوشته نشد، بلکه نویسندگان سایر ملل یونان آن را نوشتند و مردان اسپارتی مثل دلیران واقعی از خود تمجید نمی کردند و دیگران آنها را مورد تمجید قرار می دادند و هنوز دیده نشده که يك سردار جنگی و فاتح در مدح خود چیزی بنویسد، بلکه دیگران در مدح آنها چیز می نویسند و شعر می سرایند.

و تمام چیزهایی که از دهان قهرمانان حماسه ایلباد و حماسه شاهنامه بیرون آمده، چیزهایی است که هر مر و فردوسی به زبان آنها گذاشته‌اند و با این که مردان اسپارت دلیرترین مردان یونان بوده‌اند، از بین آنها يك شاعر یا نویسنده حماسه سرا برنخاسته تا این که دلیری آنان را توصیف کند.

وقتی سربازان ایرانی از عقب به سربازان اسپارتی نزدیک شدند، سربازان اسپارتی، دو جبهه تشکیل دادند و طبیعی است که سربازان آن دو جبهه به هم پشت کرده بودند. از آن به بعد، دیگر سربازان اسپارتی نتوانستند رفع خستگی کنند، چون تمام آنها در جنگ شرکت داشتند و کسی نبود که بی‌کار باشد و رفع خستگی کند تا بتواند جای يك سرباز خسته را بگیرد.

گوبرياس فرمانده آن قسمت از سربازان ایرانی که در تنگه ترموپیل می‌جنگیدند آفتاب را نگریست تا بفهمد چه قدر از روز گذشته است و به افسران خود گفت به سربازان بگویید که امروز وقتی آفتاب غروب کرد باید مقاومت سربازان دشمن از بین رفته باشد و بکوشید که دنباله این جنگ به روز دیگر موکول نشود.

سربازان ایرانی، در فواصل منظم تجدید می‌شدند و همین که گوبرياس حس می‌کرد سربازان ایرانی خسته شده‌اند آنها را تجدید می‌نمود و سربازان تازه نفس را به جنگ اسپارتی‌ها می‌فرستاد.

سربازان اسپارتی در جلو و عقب بدون وقفه شمشیر می‌زدند و با سپر حملات ایرانی‌ها را دفع می‌کردند. افسر و سرباز، در کنار هم می‌جنگیدند و با این که هوای فصل پاییز در آن منطقه کوهستانی خنک بود، از زیر کاسک سربازان اسپارتی، عرق بیرون می‌زد و روی صورتشان می‌ریخت و در بعضی از چهره‌ها با خون مخلوط می‌گردید.

ایرانیان که می‌دیدند سربازان اسپارتی کاسک و خفتان دارند

## دلاوری سربازان اسپارت □ ۱۲۵۲

می کوشیدند که صورتشان را مورد حمله قرار بدهند یا این که ضربات قاطع بر پادای آنها وارد بیاورند.

وقتی تیر بر صورت يك سرباز اسپارتي می نشست، شمشیرش را زیر بغل جا می داد و تیر را می گرفت و با يك حرکت از صورت می کند و دور می انداخت و باز شمشیر را به دست می گرفت و می جنگید. وقتی ضربتی بر پایش وارد می آمد، چند لحظه از حرکت می افتاد ولی در همان چند لحظه، که درد از بین می رفت، بازمی جنگید خاصه آنکه در جنگ درد، کمتر محسوس می شود و درد زخم های جنگ همواره بعد از خاتمه پیکار محسوس می گردد و به اصطلاح جنگاوران وقتی زخم سرد شد، به درد می آید.

اولین تیری که بر صورت «لئونیداس» نشست، به لب اصابت کرد و ضربت شدید تیر دو دندان جلوی او را شکست.

لئونیداس مانند سربازان خود در دست راست شمشیر و در دست چپ سپر داشت و بعد از این که تیر خورد شمشیر را زیر بغل چپ قرار داد و تیر را از لب و دهان کند و دور انداخت و خون از زخم جاری شد، ولی او توجهی به لب و دهان مجروح و جریان خون نداشت زیرا مثل سایر سربازان از طفولیت برای تحمل درد آماده شده بود.

همان طور که امروز آموزگاران فن بوکس به شاگردان خود می فهمانند که در بوکس بازی آنچه بیش از ضربت زدن به حریف اهمیت دارد تحمل ضربات اوست، در اسپارت هم به سربازان می آموختند که تحمل درد هنگام جنگ بیش از ضربت زدن به دشمن اهمیت دارد و مرد سلحشور آن است که بتواند زخم بخورد و به جنگ ادامه بدهد.

در حالی که پادشاه اسپارت به جنگ ادامه می داد تیر دوم بر صورتش نشست و آن تیر پایین زخم اول به زنج استخوان چانه فرو رفت. توگویی که مگسی بر چانه لئونیداس نشسته و آن مرد آهنین مرتبه ای دیگر شمشیر



را زیر بغل زد و تیر را بیرون کشید و دور انداخت و در حالی که از زخم سابق همچنان خون فرو می ریخت، از زخم جدید هم خون جاری شد. لئونیداس فرصت نداشت که دست از جنگ بکشد و از سربازان که همه جراح بودند و در بستن زخم مهارت داشتند بخواهد تا زخمهای صورتش را ببندند.

آنقدر خون از دو زخم صورت لئونیداس جاری شد که خفتان و پاهای او را ارغوانی کرد بی آنکه خون آلود شدن او توجه ایرانیان را جلب نماید، چون در بین سربازان اسپارتی تقریباً کسی نبود که خون آلود نباشد. مشاهده آن سربازان آهن پوش که همه خون آلود بودند و پیوسته دستهایشان تکان می خورد و از شمشیرهایشان خون می چکید منظره ای سهمگین و باشکوه و وحشیانه داشت.

خشایارشا ناظر منظره پیکار بود. او می خواست خیلی به میدان جنگ نزدیک شود تا اینکه بتواند یکایک سربازان اسپارتی را ببیند، اما گوبریاس مانع شد زیرا اگر خشایارشا خیلی به میدان جنگ نزدیک می شد، بعید نبود که مورد اصابت تیر قرار بگیرد. با این که پادشاه ایران نمی توانست آن طور که مایل بود منظره پیکار را ببیند باز ادراک می کرد که شجاعت سربازان اسپارتی بیش از آن است که وی تصور می کرد.

خشایارشا، جنگ صف عقب سربازان اسپارتی را که با سربازان فرنداتس پیکار می کردند مشاهده نمی کرد، ولی پیکار صف جلو را می دید و مشاهده می نمود که سربازان اسپارتی طوری به هم چسبیده اند که پنداری لباس های آهنین آنها را به هم جوش زده اند و شبیه به یک جانور آهنین هستند که یکصد سر و یکصد دست داشته باشد و دست دایم تکان بخورد. خشایارشا دست چپ سربازان اسپارتی را نمی دید برای این که دست چپ آنها زیر سپر بود اما دست راست آنها را مشاهده می کرد.

## دلاوری سربازان اسپارت □ ۱۲۵۵

برای پادشاهی چون خشایارشا، منظره این میدان جنگ تازگی نداشت، او چه در زمان پدرش داریوش اول، چه در زمان سلطنت خود، جنگ‌های متعدد دیده بود و گاهی صحنه‌های دلاوری از نظرش می‌گذشت و مردانی را می‌دید که در پیکار بیش از حد متوسط دلیری و لیاقت به خرج می‌دهند. اما با اینکه جنگ‌های متعدد دیده بود، روش جنگ سربازان اسپارتی و مقاومت غیرعادی آنها مقابل سربازان ایرانی برایش تازگی داشت.

گاهی یکی از سربازان خون‌آلود می‌افتاد و در سد آهنین شکافی پیدا می‌شد. وای آن شکاف، در یک چشم برهم زدن، مسدود می‌گردید و باز لباس‌های آهنین به هم جوش می‌خورد و دست‌ها با همان سرعت مسلح به شمشیرهای خون‌چکان به حرکت در می‌آمد و خون سرخ رنگ شمشیرها در پرتو آفتاب می‌درخشید.

دلیری در میدان جنگ همیشه مورد توجه و تقدیر بوده و جنگاوران برای خصم دلیر قابل به احترام بوده‌اند. وقتی خشایارشا دید که سربازان اسپارتی شجاعت و مهارتی بیش از آنچه وی تصور می‌کرد دارند، گوهریاس را احضار کرد و گفت به اینها بگو که اگر تسلیم شوند و به جنگ خاتمه بدهند با آنها به خوبی رفتار خواهد شد.

یک مرتبه در جبهه ایران شیپور متار که جنگ به صدا درآمد و همه از صدای شیپور متعجب شدند و سربازان ایرانی دست از جنگ کشیدند و اسپارتی‌ها هم که خسته بودند از موقعیت استفاده کردند تا این که رفع خستگی کنند.

نه ایرانی‌ها راجع به مفهوم آن متار که جنگ اشتباه کردند نه اسپارتی‌ها و طرفین می‌دانستند که آن متار که موقتی است. ایرانیان اطلاع داشتند که پادشاه ایران تصمیم گرفته در همان روز به جنگ با سربازان اسپارتی خاتمه دهد، سربازان اسپارتی هم می‌دانستند که محال است قشون

ایران جنگ با آنها را متوقف نماید، چون سربازان می‌دانند که آنها قادر به مقاومت طولانی نیستند.

بعد از چکاچاك اسلحه و نعره‌ای که گاهی از دهان بعضی از جنگاوران ایرانی جستن می‌کرد، سکوت بر میدان جنگ حکمفرما شد و يك افسر ایرانی که زبان یونانی می‌دانست خطاب به سربازان اسپارت گفت: پادشاه ایران امر کرده است که به شما بگوییم اگر تسلیم شوید و به جنگ خاتمه بدهید با شما به خوبی رفتار خواهد شد.

لئونیداس خواست جواب بدهد، ولی چون دو دندان جلوی او شکسته بود نتوانست به خوبی صحبت نماید و کلمات به طور نامفهوم از دهانش خارج گردید. افسر ایرانی گفت نفهمیدم چه گفتی؟

لئونیداس به یکی از سربازان گفت که با صدای بلند جواب آن افسر را بگوید که «سرباز اسپارتنی تسلیم نمی‌شود».

افسر ایرانی پرسید که آیا این جواب قطعی شما می‌باشد؟

سرباز یونانی از پادشاه اسپارت پرسید چه جواب بدهد و لئونیداس گفت جواب بده که «این پاسخ قطعی ماست و ما تسلیم نمی‌شویم». افسر ایرانی بانگ زد متار که جنگ باقی است تا من جواب شما را به اطلاع پادشاه ایران برسانم و گویرياس آن جواب را به اطلاع خشایارشا رسانید و پادشاه ایران امر کرد به جنگ ادامه بدهند تا مقاومت سربازان اسپارتنی از بین برود.

بامداد آن روز منظره سیصد سرباز اسپارتنی، با لباس روبین و کاسک‌هایی که روی آن پر زده بودند خیلی باشکوه می‌نمود. اما در آن موقع منظره سربازان اسپارتنی به طوری دیگر باشکوه شده بود، برای این که سرپای آنها از خون ارغوانی شده بود و شمشیرهای خونین داشتند که در مقابل آفتاب می‌درخشید.

## دلاوری سربازان اسپارت □ ۱۲۵۷

وقتی کئه ایرانیان از کوه فرود آمدند و از عقب به اسپارتنی‌ها حمله کردند، لئونیداس پادشاه اسپارت، سربازان خود را به دو قسمت کرد تا این که یک قسمت از آنها جاوی سربازان فرنی‌داتس را بگیرند. بین دو دسته از سربازان اسپارتنی که پشت به هم کرده با ایرانیان می‌جنگیدند فاصله وجود داشت، ولی هر قدر که جنگ به طول می‌انجامید آن فاصله کم می‌شد و فاصله بین دو دسته سربازیکی به فرماندهی لئونیداس و دیگری به فرماندهی کارفیدس آن قدر کم شد که دو دسته سرباز از پشت به هم چسبیدند. آنها با وجود نخستگی وقتی از پشت به هم متصل شدند، بیشتر قوت گرفتند، چون هر دسته، خود را متکی به دسته دیگر می‌دید و فکر می‌کرد که در پشت او دوست قرار گرفته نه دشمن.

خشایارشا که یک بار به سربازان اسپارتنی اتمام حجت کرده بود نمی‌خواست که آن را تجدید نماید و به گوبریاس می‌گفت که جنگ با سربازان اسپارت باید تا غروب آن روز خاتمه پیدا کند.

لئونیداس (به قول تراژدی نویسان یونانی) سر را متوجه شمال کرد، برای این که کوه «اولمپ» در شمال بود و می‌خواست ببیند آیا خدایان از آن کوه به کمک او و سربازانش می‌آیند یا نه؟ اما خدایان یونان، که در کوه اولمپ سکونت داشتند، به کمک لئونیداس و سربازانش نیامدند و آنها را (به قول همان تراژدی نویسان) مقابل ایرانیان تنها گذاشتند. البته آنها می‌دانستند که خدایان به کمک آنها نمی‌یابند، ولی به کمک یونانیها امیدواری داشتند و در آن روز حتی یک یونانی به کمک آنها نیامد و مادر هیچ سند تاریخی چیزی نمی‌بینیم که حاکی از این باشد که یونانیان به کمک سربازان اسپارتنی رفتند، در صورتی که عده‌ای زیاد از سربازان یونانی در قسمتهای جنوبی تنگه ترمسوپیل بودند و می‌توانستند به سرعت خود را به کمک سربازان اسپارت برسانند و با جای آنها را بگیرند تا آن دلیران رفع نخستگی کنند.

همه مورخین یونانی کوشیده‌اند که برای تنها گذاشتن سربازان اسپارتی مقابل ارتش ایران، توضیحی و محملی پیدا کنند، ولی هر چه گفته‌اند بدون اثر شده و خواننده را متقاعد نمی‌کند.

پروفسور بسارن که می‌توان او را متخصص تاریخ جنگ تروپیل دانست می‌گوید «یونانیان تعمد داشته‌اند که ائونی‌داس و سربازان او کشته شوند». وی علت آن تعمد را چند چیز می‌داند:

اول این که ملل یونان به سربازان اسپارتی رشک می‌بردند چون نمی‌توانستند از حیث دلیری و پایداری در میدان جنگ به آنها برسند و آنان را مقابل ایرانیان تنها گذاشتند که تا آخرین نفر کشته شوند.

دوم اینکه ائونی‌داس به مناسبت خشونت و این که نخوت داشت، منفور یونانیان بود و حتی مجلس شیوخ اسپارت از وی نفرت داشت و لذا بی‌میل نبودند که وی در میدان جنگ به قتل برسد و سربازان اسپارتی قربانی نفرت یونانیان از ائونی‌داس شدند.

سوم اینکه ائونی‌داس خودسر به میدان جنگ رفته بود و مجلس شیوخ اسپارت فرمان بی‌سیج ارتش آن کشور و فرستادن قشون را به کمک ائونی‌داس صادر نکرد تا این که به قتل برسد.

به فرض اینکه قابل شویم که این علل وجود داشته، باز کمک نکردن سایر ملل یونان به ائونی‌داس و سربازانش دور از همدردی جلوه می‌کند که باید بین ملل متحد وجود داشته باشد. البته ائونی‌داس می‌توانست یکی از سربازان خود را، قبل از این که ایرانیان راه پشت او را ببندند، عقب‌تنگه بفرستد و از سربازان یونانی که در آنجا بودند درخواست کند که به کمکش بیایند، اما آن قدر دارای عزت نفس جنگی بود که خواستن کمک را از یونانیان دلیل بر انکسار خود شمرد.

در آغاز جنگ بین ایرانیان و سربازان اسپارتی، ایرانیان نعش‌کشتگان

## دلاوری سربازان اسپارت □ ۱۳۵۹

اسپارتهای را به دره می انداختند و نعش سربازان خود را به عقب می بردند که دفن کنند تا اینکه راه باز شود و نعش ها جلوی پایشان را نگیرد و اسپارتهای نیز همین کار را می کردند، اما پس از آنکه دلیری فوق العاده سربازان اسپارت به چشم رسید، فرمانده ایرانی امر کرد که از انداختن اجساد مقتولین اسپارتهای به درد خودداری کنند و آن اجساد را مثل اجساد ایرانیان از میدان جنگ خارج نمایند و به عقب ببرند.

اگر امروز در یونان قبر سربازان مشخص می باشد، بر اثر جوانمردی فرمانده سپاه ایران است که نخواست اجساد آن مردان دلیر از بین برود و اگر او دستور انتقال اجساد را به عقب جبهه نمی داد، آن جسد ها در داخل دره طعمه کفتارها و مرغان لاشخور می گردید.

برخی از سربازان ایرانی رقت فرمانده خود را نسبت به اجساد سربازان اسپارتهای بی مورد می دانستند و فکر می کردند که نباید برای کشتگاه آنها آن طور احترام قابل شد. اما آن افسر، خصم دلیر را به چشم دیگر می دید و او را مستوجب احترام می دانست.

گفتیم که لئونیداس که با صورت باز می جنگید و از روپوش کاسک استفاده نمی کرد، دو بار هدف تیر قرار گرفت و تیر اول بر لب او نشست و تیر دوم بر زخم وی، ولی آن مرد دلیر مرتبه ای دیگر هم هدف تیر واقع گردید و آن بار تیر در چشم چپ او فرو رفت. باز لئونیداس شمشیر را زیر بغل زد که دست راستش آزاد شود و تیر را گرفت و از چشم چپ بیرون کشید و دور انداخت و از زخم جدیدی خون جاری گردید، ولی پادشاه اسپارت شمشیر را از زیر بغل برداشت و به جنگ ادامه داد و با این که از سه زخم او خون می ریخت کماکان با سرعت شمشیر می زد.

چند دقیقه بعد از این که چشم چپ لئونیداس نابینا شد یک زوبین آبدار که از طرف یک بازوی نیرومند پرتاب شده بود از لباس رویین

لئونیداس گذشت و در سینه‌اش فرو رفت. زوبین آبدار دارای پیکان آبداده بود و اگر از فاصله نزدیک از طرف يك بازوی نیرومند به سوی يك مرد زوبین تن پرتاب می‌شد از لباسش می‌گذشت و در بدنش فرو می‌رفت و می‌دانیم که زوبین‌اندازی از فنون قدیم جنگ بود و آن سلاح در دست مردان قوی و تیرین کرده از فاصله نزدیک، يك سلاح خطرناک به‌شمار می‌آمد.

لئونیداس تا آن لحظه زخم‌هایی را که بر صورتش وارد آمد و همچنین زخم‌هایی کوچک را که بر سایر قسمت‌های بدنش وارد آمده بود تحمل کرد، اما نتوانست زخم زوبین را تحمل نماید، زیرا در سینه‌اش فرو رفته بود و همچنین نتوانست مثل موارد زخم‌های گذشته شمشیر را زیر بغل بزند و زوبین را بگیرد و از سینه خارج کند و شدت درد او را وادار کرد که زانو بر زمین بزند، اما هنوز شمشیر را در يك دست و سپر را در دست دیگر داشت.

دو سرباز اسپارتی که در دو طرف لئونیداس می‌جنگیدند دیدند که وی زانو بر زمین زد، اما طوری گرفتار جنگ بودند که نتوانستند کمکی به لئونیداس بنمایند و هر گاه برای کمک به او از جنگ غافل می‌شدند خود به قتل می‌رسیدند.

يك سرباز ایرانی که گریزی در دست داشت نتوانست خود را به لئونیداس برساند و آن را به شدت برکاسک آن مرد بزند و لئونیداس که تا آن موقع زانو زده بود افتاد. سربازان ایرانی بلافاصله جسد او را کشیدند و از میدان جنگ دور کردند. در آن موقع کسی نفهمید که آن مرد پادشاه اسپارت می‌باشد و بعد از خاتمه جنگ هویت وی را تشخیص دادند.

کشته شدن لئونیداس اثری در وضع جنگ سربازان دیگر اسپارتی که رویه شمال مشغول پیکار بودند نکرد و به جنگ ادامه دادند و فرنداتس

## دلاوری سربازان اسپارت □ ۱۴۶۱

که از عقب به سربازان اسپارتی حمله کرده بود دچار تلفات سنگین گردید و علتش این بود که سربازان او لباس رویین به تن نداشتند، چون فرنداتس قبل از حرکت می دانست که هر گاه آنها لباس فلزی رویین دربر نمایند نمی توانند از قلعه عبور کنند و خود را به عقب اسپارتی ها برسانند.

اما سربازان اسپارتی به طوری که می دانیم کاسک و خفتان داشتند و شمشیر و نیزه به قسمت فوقانی بدن آنها اثر نمی کرد و در قسمت های تحتانی بدن هم اسلحه مؤثر نمی گردید مگر در نقاطی که زان بند و ساق بند عضلات و استخوان های پا را نمی پوشانید.

فرنداتس پیش از اینکه به راه بیفتد، برای گوه پیمایی مقداری زیاد طناب با خود برداشته بود و به سربازان گوه پیمای خود که دیگر احتیاج به آن طناب نداشتند گفت که از آنها به شکل کمند استفاده کنند و سربازان اسپارتی را با کمند بر زمین بیندازند.

چند بار کمنداندازی سربازان ایرانی تأثیر بخشید و توانستند سربازان اسپارتی را با کمند بر زمین بیندازند و به قتل برسانند، اما سربازان اسپارتی که دریافتند در معرض خطر کمند هستند، دیگر گرفتار آن نشدند و هر بار که حلقه کسند به سوی آنها پرتاب می شد با شمشیر یا سپر آن را دفع می کردند. با این که سربازان فرنداتس نمی توانستند بر قوه مقاومت سربازان کارفیدس غلبه نمایند، حمله آنها به سربازان اسپارت به سود ایرانیان بود، چون از لحظه ای که آن حمله شروع شد دیگر برای سربازان اسپارتی مجالی جهت استراحت باقی نماند و بدون انقطاع شمشیر می زدند و فقط متارکه جنگ موقتی خشایارشا به آنها اجازه داد که قدری استراحت نمایند و بعد از این که جنگ تجدید گردید شمشیر آنها حتی به اندازه یک چشم بر هم زدن بی حرکت نمی ماند.

گزنفون همی گوید گاهی یکی از سربازان موفق می گردید که ضربتی



سخت بر پای یکی از سربازان اسپارتی بزند و او را بیندازد و همین که سرباز مزبور می افتاد به او مجال نمی دادند که برخیزد و با ضربتی که بر صورتش وارد می آوردند به قتلش می رسانیدند، یا این که شمشیر را واژد فاصله بین قسمت پایین کاسک و خفتان می کردند و حلقوم و عضلات گردنش را می بریدند. آن شتاب که برای قتل مرد از پا افتاده به خرج می دادند ناشی از این بود که می دیدند سربازان اسپارتی غیر از تمام سربازانی هستند که تا آن روز دیده و با آنها جنگیده بودند و فکر می کردند مردی که از پا افتاده بعد از چند لحظه قدرت خواهد گرفت و بر خواهد خاست و باز شمشیر خون چکانش به حرکت در می آید و باید او را کشت که دیگر برخیزد.

گاهی یکی از سربازان ایرانی روی خون می لغزید و می افتاد، اما سربازان اسپارتی با این که پاها را روی خون نهاده بودند نمی لغزیدند و به زمین نمی افتادند، چون قدم را بلند نمی کردند تا این که بر زمین بگذارند و بلغزند، بلکه کف دو پای آنها بر زمین کشیده می شد بدون این که هرگز پا از زمین جدا شود.

سربازان اسپارتی در مواقع عادی مثل دیگران راه می رفتند و برای قدم برداشتن پاها را از زمین بلند می کردند، اما در میدان جنگ کف دو پا را بر زمین می کشیدند که روی خون بلغزند و بر زمین نخورند و از این حیث مانند بوکس بازان امروزی بودند که در مکان بوکس بازی پاها را بر زمین می کشند و کف پای آنها از زمین جدا نمی شود، زیرا اگر کف پایشان از زمین جدا گردد و در همان لحظه ضربت مشت به آنها اصابت نماید بر زمین خواهند افتاد.

سربازان اسپارتی علاوه بر این که در میدان جنگ و روی خون، پاها را از زمین جدا نمی کردند، دارای کفش های مخصوص بودند که تخت آنها

راه‌دار بود تا اینکه روی خرن تلغزند و زمین نخورند.

بارن می‌گوید از پانصد سرباز ایرانی که فرنداتس با خود به عقب اسپارتی‌ها برد و از قفا به آنها حمله‌ور گردید، دو سبت نفر مقتول یا مجروح شدند و از میدان جنگ خسار ج‌گردیدند و بقیه به جنگ ادامه می‌دادند، چون فرنداتس هم مثل گوبریاس می‌دانست که جنگ با اسپارتی‌ها باید در آن روز خاتمه پیدا کند.

ساعتی قبل از غروب آفتاب در بین سربازان اسپارتی که در گروه شمالی پیکار می‌کردند کسی باقی نماند که بتواند به جنگ ادامه دهد و همه افتادند و طبق دستور خشایارشا آنها را از میدان جنگ خارج کردند و چون دیگر در گروه شمالی اسپارتی‌ها سربازی باقی نماند که بتواند بجنگد، سربازان گروه جنوبی بین دو تیغ قرار گرفتند و آنچه تا آن موقع پشت آنها را حفاظت می‌کرد از بین رفته بود.

دیگر جنگ طولانی نشد و سربازان اسپارتی باقی مانده آن قدر خسته و مجروح بودند که نتوانستند باز دو جبهه به وجود بیاورند تا سربازان ایرانی را که از عقب به آنها حمله‌ور شده‌اند دور نمایند و اگر گفته هرودوت و گزنفون پذیرفته شود ایرانیان تمام آنها را به قتل رسانیدند، ولی پروفور بارن می‌گوید قتل سربازان اسپارتی از طرف ایرانیان، بعد از این که آنها از پا می‌افتادند، دور از روش جنگ ایرانیان بود که کوروش و داریوش مقررات آن را از جمله در مورد رفتار با اسیران تعیین کرده بودند و پادشاه ایران که گفته بود جسد سربازان اسپارتی را به دره نیندازند تا این که بتوان آنها را دفن کرد، چگونه مسوافت می‌کرده که سربازان از پا افتاده را که اسیر بودند به قتل برسانند؟

عقیده پروفور بارن این است که تمام سیصد سرباز اسپارتی در حین جنگ کشته نشدند، بلکه عده‌ای از آنها ماندند، منتها بر اثر خستگی مفرط

و زخم‌هایی که بر آنها وارد آمده بود افتادند و نتوانستند به جنگ ادامه بدهند و کشتن آنها از طرف ایرانیان، با احترامی که خشایارشا جهت سربازان اسپارتی قایل بود، معقول نیست. شاید بعضی از آنها بعد از این که اسیر شدند از زخم‌هایی که بر آنها وارد آمده بود مردند، اما ایرانیان آنان را نکشتند و فقط سربازانی که در میدان، جنگ می‌کردند به هلاکت رسیدند. از جمله «لئونیداس» پادشاه اسپارت و معاون او «کارفیدس» کشته شدند و شمارهٔ قبور سربازان اسپارتی که در جنگ ترموپیل به قتل رسیدند سیصد تا نیست تا این که قایل شوند هر سیصد نفر کشته شدند. اما مورخین یونانی که می‌دانیم نسبت به ایرانیان نظری خوب نداشته‌اند و بخصوص هرودوت، ایرانیان را متهم می‌کنند که سربازان از پا افتاده را هم که زنده بودند کشتند و از سیصد سرباز اسپارتی که با لئونیداس به ترموپیل رفتند حتی یک تن زنده نماند.



